هو الله تعالی

اللهم ارزقنی شفاعة الحسین

هذا کتاب طوفان البکاء بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد

نحمدک اللهم یا من جعلنا خصصنا بمصیبة من بکا علیه السموات و سکانها و الجبال و خزائنها و الارض و بقاعها و البحار و حیتانها و مکة و بنیانها و الجنان و ولدانها و البیت و المقام و المشعر الحرام و النجوم الطوالع و البروق اللوامع و الافلاک الروافع سیدنا و سید الکونین ابی عبد الله الحسین و اصلی علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و ذریته و بنیه ما دام السماء المشبهة تبکی بماء الوجود علی الارض الامکان و سلام بحار الحزن ببکاء الانس و الجان و بغرف عیون الباکین فی هذه الطوفان لمؤلفه زبان من به حمد حق گشت شکسته قلم که زبید در است حمد تحسین و تحسین حمدی که آرایش جمال هر آیه لاشاهد ولارای تحفه بارگاه محمدی است که خلعت خلقت فی احسن تقویم را بپوشانی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه فی قرار مکین طراز وجود نوع بشر که بر تقطیع با حسن وجه ازهار حدائق ارباب ایمان بجا آورد به تشریف و فاکهة کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة و فرش مرفوعة شرف‌ترین نعمه لمؤلفه مس کرم تفی عنقا پرده ابنه کالش خودپرد ره للنک لنکان ب آن حمد کمیت قلم در پا ان حمد ز وحدت کسی را که دل آگهست بجان طالب بسم الله است به نقطه با بطون کلام بتورات و انجیل و فرقان تمام چه آن نقطه در طول سیار شد بصورت الف نمودار شد شدند اهل وحدت بحق معترف ز الف قانع بحرف الف چو آن نقطه شد خط حجاب ز آن باد ما شد عیان در حساب چه آن نقطه را بر میان شد قرار الف گشت بر دور پرگار وار گرش جیم خوانند اهل قیاس نخوانند بجز نقطه وحدت شناس الف بهر تعظیم رب مجید چه خم گشت دال آمد از وی پدید بر آن نقطه وحدت ارسال شد همان دال بود آنکه خود دال شد که سینه یکی شد کهی این نهان از وحدت عیان گشت این شورشی همان نقطه بود آنکه هر دم قلم به رنگ دگر گشت در رقم غرض چه از نقطه یک حرف نیست دل محرم انجمن راز کیست فزاید بر آن گر خطوط نقوش نخوانند جز نقطه ارباب هوش در این بارگه عقل را راه نیست نفکر ازین رمز آگاه نه بعینه صفت هر کجا ذات شد ز نفی دلی وحدت اثبات شد خدا جوئی از علم رسمی محال که اعراف نه خواب

ابراهیم جوهری

۵۷

از معصیت مستقبل و سیئات ماضیه‌ام نمود آنقدر معلوم که نهم نامه اعمال میزان عمل از معاصی از خود آید به حساب نه فلک یکطرف و یکطرف آن گرد آن رحم آرند بعد کاری مرموجه است از شری نامه ترتیب رقم تا بر جان نفس اماره ابلیس و یا خصم هستند نه از این پای گریزد نه بآن دست جدل و مدد و هرچه در کوی بلای کربلا پیدا و بنید مراد نماید که چشم امید از کف اصحاب همم نه بر آرزوی طلب در بر ارباب دول بهتر از آن که طمع آن طایفه خاک خوشتر از دین زمان اجل از حوادث بولای تو پناه آوردم چون کنه خجل در حرم عز و جل طلب رحم ... صحرای نجف شو گر تو م پاک دل عیب زلالش نقصان علاج جوهری ... محبان به حقیقت ... حرکت کردن لشکر مظلوم آل عبا به سمت کربلا و گذارشات بعضی از منازل ... بر یوسف عزیز رسول خدا حسین شد مصر ... دقیانوس کربلا ... خیاط غم ... کربلا ... اعوان کربلا ... کربلا ... گرد د تهی ... اندم که برخورند گرداب خون ... هودج نشینان کاروان ... طریق شهادت ... میمنت لزوم خویش در سیوم ماه شعبان قرین نمود چهار ماه در آن مکان شریف بعبادت بسر برد و در سیوم ذی حجه که در همان روز سلم ... شهد شهادت از جام سعادت کشیده بود روانه ظلم آباد کربلا گردید و در آن ایام چند نفر از اهل حجاز و بصره بشرف ملازمت آنحضرت مشرف گردید و باعث بر اینکه آنجناب اعمال حج را با تمام نرسانیده احرام بعمره مفرده بست آن بود که یزید پلید عمرو بن سعد بن عاص را با لشکر بسیار ظاهرا به بهانه طواف بیت الله و باطنا بقتل رسانیدن فرزند رسول الله بمکه فرستاده آن بزرگوار لاجرم دنیا چار از بیم اذیت اشرار با سفر عراق بست و له افضح جرحه بدان سخن که ... هر آن بیت که ... برون آمد غیر ... که چون خانه زاد و کند از خانه ... مر دیست که ابو محمد واقدی و زراره ابن صالح بخدمت آنحضرت رسیدند و ... ضعف و فای ... گونه سخنی بر زبان جاری کردند آنجناب ... مبارک ... آسمان ... کثیری از ملائکه نزول ... مقاتله میکردم ...

که از آن مکان شریف روح بعالم قدس عروج خواهد نمود در آن حال محمد حنفیه بخدمت آنحضرت آمده بزبان حال عرض کرد که ای برادر ای رخت تابنده ماه اهلبیت
ما غریبان بنده کاهیم و تو شاه اهلبیت چون پناه هر چه تو ما را ابنت بر ما بیکسان بیکسی کافیست ای پشت پناه اهلبیت میشناسی کوفیان را زین سفر بگذر مرو
تیره گردد زین سفر روز سیاه اهلبیت چون محمد حنفیه التماس از حد گذرانید آنجناب فرمود در این باب تأمل خواهم نمود و ترا اعلام خواهم فرمود چون هنگام
سحر شد فرمود که بار بر شتران ببندند و روانه راه شدند محمد حنفیه شتابانه آمد و بر عنان مرکب برادر چسپید و عرض کرد برادر جان مرا وعده دادی که
در باب ترک سفر فکری نمائی و مرا جواب را اعلام فرمائی آنجناب فرمود ای برادر بعد از اندک زمانی که از تو مفارقت کردم ملاقات نمودم در خواب جدم
رسول خدا را که فرمود یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان یراک یعنی ای حسین بیرون برو که خداوندی خواهد ترا کشته ببیند محمد عرض کرد
که برای کشتن اگر میروی بقربان گاه زنان سوخته دل را همراه خود مبر همراه اگر جناب تو این فیض را طلبکار است برای اهل حرم این قضیه دشوار است
علی الخصوص بر زینب ضعیفه دلریش که مرگ جد و پدر دیده و داغ مادر کشیده خدا نکرده مبادا سکینه خوار شود اسیر ظلم گروه ستم شعار شود حضرت فرمود
ای برادر اهل حرم را البته با خود باید ببرم ان الله قد شاء ان یراهن سبایا یعنی بدرستی و تحقیق که حضرت ایزد منان میخواهد زنان
ما اسیر و دختران ما دستگیر ببیند پس بعد از وداع آن دو برادر عبدالله جعفر که عم آن سرور است فرزند دلبند خود را که محمد
و عون و عبدالله نام داشتند پیشکش ملازمت آنحضرت کرده و فرزندان خود را سفارش بسیار نموده جای مقال
بود که بگوید که ای رعنا جوان ناصبورم مرا عذری است گر این فیض دورم شما در راه بادی یار باشید
بمنزل هر که خدمتکار باشید شما را گر جهادی شد میسر نباشد جز شهادت فکر دیگر که جنت حاصل حب
حسین است جهاد موکب او فرض عین است پس عبدالله جعفر آخر در را وداع کرده برگردید عباس علمدار منصب
علمداری سرافراز گردید و علم را در بالای سر آن بزرگوار نصب نمود قدری راه طی نمودند ناگاه یحیی برادر سعید ابن
عاص با فوجی کثیر سر راه بر آنجناب گرفتند که حکماً و حتماً آنجناب را مانع شوند آخر در قبول عذر نموده انجاعین شرارت
از حد گذرانیدند ناچار آن دو لشکر بروی هم ایستاده تازیانه بسیاری بیکدیگر زدند که میمون نبود چون آن بزرگواره
این فال بد در اول منزل شد آشکاره کشد سالک ره مطلوب عاقبت اول شد غالب و مغلوب عاقبت
پس بر دشمنان غالب شده روانه شدند آن منافقان در حین مراجعت ندا کردند که ای حسین از خدا نمیترسی که از میان جماعت بیرون
میروی و جمعیت مسلمانان را متفرق میسازی آنجناب در جواب فرمود لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا بریء
مما تعملون یعنی عمل من از من و عمل شما از شما شما بیزارید از آنچه من میکنم و من بیزارم از آنچه شما میکنید پس از ایشان گذشته بمنزل تنعیم
تشریف بردند بقافله برخوردند که والی یمن تحف و هدایا بجهت خلیفه بناحق یزید فرستاده بود آنجناب اموال ارمغان را اخذ نموده فرمود که امام زمان
منم است بعد از آن منزل گذشته در منازل چند هر کس میرسید احوال کوفه و کوفیان را می پرسید میگفتند دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای
ایشان با بنی امیه و چون در وسط راه روزی بثعلبیه رسیدند آنحضرت قیلوله فرموده مضطرب از خواب بیدار شد نظر نمود بسوی لشکر خویش علی الخصوص
بسیمای شش برادر خویش کشیده آه ز سر نهاد عباس برایه گفت ز ضعیف از جوانه عباس نظاره کرد تا آل عقیل خسته جگره کشود دیده بر حسن زین العابدین

چنان گریست

۵۶

چنان گریست که جدش امتحان حسین بخلد گفت که شد اول عزای حسین چنان گریست که زد در حضور پیغمبر ز گریه پرسش فاطمه بسینه و سر میزد
از اضطراب خواب حسین سؤال کرد علی اکبر از جناب حسین بناله گفت که بابت حسین تشنه جگر فدای قامت دلجوی یار علی اکبر چنین نمود مرا هاتفی ندا در
خواب که میروید بسوی قتلگاه خود بشتاب عزیز من نه بفکر شهادت خویشم رفیق تازه جوانان قوم و خویشم خصوص چون تو جوانی که جگر شاهی که بلند
بکار تو باب تو روز دلداری بگریه گفت علی اکبر ای پدر شه سبز ملک نشسته کیت نبینیم ما بر حق جواب داد که شاهد حق گواه خدا است که نعم یا حی دادار
حقیم حق با ما است علی اکبر عرض کرد که ای پدر چون حق با ما است از مرگ چه باک داریم حضرت فرمود جزاک الله خیرا من ولد یعنی خدا ترا از من
جزای خیر دهد از آن منزل بزرگ گذشته بمنزلی از منازل بزهیر ابن قیس برخوردند که از مکه مراجعت نموده با یاران خود در ناحیه نشسته کبابش خوردن مشغول
که پیک آنحضرت رسید و گفت ای زهیر فرزند رسول خدا ترا میطلبد زهیر دست از طعام کشیده در لحظه تأمل نمود دیلم زوجه او گفت ای زهیر فرزند رسول
خدا ترا خواسته تو تأمل مینمائی آن مرد پاک طینت به تعجیل تمام به نزد امام آمد و سلام کرد آنجناب بعد از جواب سلام بزبان حال فرمود که ای دلاور فرزانه
دلیر سپاه تو بلشکر اسلامیان امیر سپاه بجان نثاری فرزند حیدر آمده ای بر اهل بیت مرتضی امیر سپاه بهره ای که از لطف خواهی بیابی
شد این فیض عام دیر سپاه تو شیر بیشه دینی مترس و به چینه ... تو زنده بعشق تو شیر سپاه بگشت زار علی ابر رحمتی تو برانی بکوش بهره ز یاران تیغ سپاه
جهانی لشکر زور تو بیت طاهر بخت زبان عرش علا سرزند سفیر سپاه ز بعد آل پیمبر بیاران یاران سپاه که نیست نظیر تو با نظیر سپاه از آن بموکب فرخ
جان نثار خواهی کرد بجان نثاری فرجان بکف بگیر سپاه بکربلا بر شان خویش را به پشت کوه تو پشت لشکر اسلامی ای زهیر سپاه نظیر تو
مژده یاری و نوید جان نثاری از آن شاه کم سپاه شنید هر عضوی از اعضایش زبان معذرت گردید و عرض کرد یابن رسول خدا از سعادت که خاک روب
در یاران و در سلک جان نثاران محسوب شوم آن امام آن جوان مرد فرزانه را دعا کرد پس ظهیر بمنزل خود مراجعت نمود و زوجه خود را طلاق
فرموده با دیگران وداع کرده ملازم رکاب سعادت مآب گردید آنحضرت از آن منزل حرکت نموده قطع منازل مرحله نموده بمنزل کوفه تزول اجلال
فرمودند در ناحیه تنها نشسته ناگاه چشم آنجناب بر مرد عرب افتاد که از کوفه می آمد و هر عضوی از اعضای او زبان شکایتی گشوده بزبان حال میگفت
دیده سلطان عرش از کربلا شد چون دریغ بیکسی شد آشکار با عرش فلک خون دریغ کاش پیش از دیدنش جسم بخون غلطیده ببیداد دل طلوع دارد
آن بزرگوار احوال او را پیش طلبیده احوال کوفه را پرسید عرض کرد کجا او کند از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروه را مقتول
دار بلا دیدم و سر هر دو را بشام فرستادند و فرمود که هلاکت کوفه دیگار کوفه برانداز و ز دهر بنیاد کوفه در اول نموده بیعت مسلم بدار کشید
آخر امداد کوفیان زیاد و یزید پلید بمرد و شد شهید کوفه آن بزرگوار از شنیدن خبر شهادت مسلم زار زار گریست و فرمود
انا لله و انا الیه راجعون پس آنحضرت بسرا پرده عزت و جلالت در آمد مسلم را دختری بود یازده ساله او را طلبید و در آغوش کشید و دست
مبارک بر سر و روی او کشید و نوازش بسیار فرمود آن یتیم بیکس حیران بدگمان گشته عرض کرد ای سید ما در حق من نوازش یتیمانه میکنی گمان دارم بر یتیمی
این مقال گرید و گفت ای مونس یار یتیم و ای لطف تو بر سر یتیم بود تو همیشه یار مهجوران اطفال یتیم را پدر داری طفل که یتیم در بدر
پدر را یاد کند پدر بود میکرد محبت تو شاه تا پدری رفته زیاد کشم به فتنه ابن زیاد اشک ریزم در فراق حضرت تو گر زنم دلسوزی
ثنای تو محرم مهربانی تو در فرقت تو جانم زین لطف نمودی بحالم مسلم پدرم مرا کشته است از یار و دیار ما امید است با این زندگی ام

[illegible marginal notes]

باهم برده است زین شیوه آنحضرت که یتیم [illegible] از آن گریه ز چشم اشکبارش برگرفت عنان اختیارش چون ابر بهار گریه سر کرد و گفت ای طفل یتیم پدر مرده

فرمود ای دلپاره فرزند در درد و غم مباش با بنده مسلم پدرت اگر شهید است باب تو حسین با امید است ای طفل سکینه خواهر تو است اگر پدرم برادر تو است

هستی تو در سینه چون فاطمه و سکینه از خاری اگر اشک ریزی ما به که به نزد من عزیزی چون باب تو از جهان گذشته در یاری من ز جان گذشته

گر جان بدهم برای مسلم شرمنده ام از وفای مسلم پس اولاد عقیل کمرها در بستند [illegible] مظلوم کربلا [illegible]

معاودت [illegible] اولاد عقیل عرض کردند که ای سید و مولای ما [illegible] مسلم را [illegible] شهادت [illegible]

ما نیز بنوشیم [illegible] منزل زباله [illegible] پس [illegible] راه آن

حضرت دور و دراز کربلا کربلا چون [illegible] کربلا نزدیک شده [illegible]

[illegible]

[illegible] مراحل مصیبت [illegible]

[illegible] فرزند فاطمه زهرا قطع منازل [illegible] مراحل [illegible] منزل زباله نزول اجلال فرمود پس آن بزرگوار [illegible]

زباله با اصحاب [illegible] شهادت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پس آن بزرگوار از آن منزل نیز بار کرده در راه فرزدق [illegible]

[illegible] حضرت فرمود ای فرزدق [illegible]

[illegible] فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً فَدَارُ ثَوَابِ اللهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ وَإِنْ تَكُنِ الأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ

أُنْشِئَتْ فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِي اللهِ أَفْضَلُ وَإِنْ تَكُنِ الأَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا فَقِلَّةُ

حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الرِّزْقِ أَجْمَلُ وَإِنْ تَكُنِ الأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَبْخَلُ

[illegible] کلام فصاحت [illegible] اگر دنیا نفیس [illegible] بدنها برای مردن [illegible]

در راه خدا [illegible] رزقها قسمت کرده شده است [illegible] تحصیل رزق [illegible] جمع کردن مال دنیا [illegible]

[illegible]

راه شدند [illegible] خبر عبیدالله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible marginal notes]

که عباس [illegible] آب خواهد داد [illegible] خون خورده و [illegible] خواهد داد [illegible] عنقریب است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عرض کرد [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبیدالله زیاد [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible] رسیده [illegible] فرات [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] رسیده [illegible]

[illegible] رسیده [illegible]

[illegible] رسیده [illegible]

[illegible] رسیده [illegible]

[illegible] کربلا [illegible]

که این کربلا بر خویش رزید پس رو با آسمان کرده عرض کرد اللهم انی اعوذ بک من الکرب والبلاء وهذا کربلاء وموضع
سفک الدماء ففی هذه یاقوم قتلی ومصرعی وهتک حرمی عاجلا لا مؤجلا وفی هذه تضحی
الرؤس علی القنا یهوی بها الاقوام لن یمهلا وفی هذه ینفی علی الارض صرعا بلا کفن یلقی ولن
یغسلا که این زمین است آن زمین که [illegible] این زمین است آن زمین که [illegible] نقل است که [illegible] زینب
کلثوم را [illegible] شود این زمین است آن زمین که زنانه اطفال [illegible] شود خیزد که برق خرمن گردون شود این زمین است آن زمین که [illegible]
زین در جنب شط خون عباس عم با قامت موزون شود این زمین است آن زمین که نا برادر قاسم [illegible] اش چون شاخه مرجان ز خون گلگون شود
این زمین است آن زمین که [illegible] حبیب مانند مجنون شود دیگر بدانم چون شود پس آنحضرت از ذوالجناح پیاده شد [illegible] که پای فرزند فاطمه
بخاک کربلا رسید غبار [illegible] از آن خاک هولناک برخواسته بر سر آنحضرت نشسته که گیسوی مشکین گرد آلود شده چون این نبا [illegible] انحضرت
در ارض ماریه مطلع شد عریضه نوشت بخدمت حضرت که یزید نوشته است بمن که یا بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم انحضرت نامه را خواند و برزمین
انداخت رسول جواب نامه طلبید حضرت فرموده ماله عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نامه او را از نزد
من جواب نیست وعذاب الهی بروی لازم گردیده است [illegible] قدر چندان زاده مرجانه کافر که نویسد جواب نامه او سبط پیغمبر و تاریخ ورود
آن برگزیده رب ودود در آن زمین یوم پنجشنبه دوم ماه محرم الحرام سال شصت یکم هجرت واقع شد [illegible] جمع شدن لشکر در
کربلا و صحبت داشتن ابن سعد با مظلوم کربلا و مقابله لشکر [illegible] با حضرت عباس در کربلا زدند چه خرگاه اهلبیت رفت از زمین بچرخ برین آه اهلبیت
از مرگ ناگهان همه بر باد داده رو دادن قضیه جانگاه اهلبیت منت خدا را که پس از جهان [illegible] گردیده جوهر [illegible] اهلبیت مقیمان
بقاع رضا و تسلیم شده کان در بقعه خاک مقیم [illegible] کان با دیده مذلت و دل از کف داده کان [illegible] مجاهدین [illegible] عترت رسول الله
قضیه بلیه واقعه کربلای پربلا را چنین رقم زده اند که چون عزیز مصر ولایت و یوسف کنعان هدایت فرزند فاطمه زهرا در زمین کربلای پربلا سرادقات عصمت و طهارت را
برپا نموده لشکرها [illegible] که چند روزی به [illegible] محاربه فرزند پیغمبر آمدند تا بروایتی صد هزار [illegible] بسرکردگی عمر سعد در ششم محرم در آن صحرا جمع شدند
[illegible] که اول [illegible] بود که [illegible] فرزندش [illegible] آب بستند بروی پسر شیر خدا [illegible]
[illegible] در روایتی رسیده که آنحضرت اهل قادسیه [illegible] زمین کربلا طلبید و آن زمین را بمبلغ خطیری از ایشان خرید برای
شیعیان که مدفون در آن خاک [illegible] حرم پاک کردند وقف نمود اما چون آب را بروی اهلبیت بستند [illegible] تشنگی [illegible] خویش
العطش کودکان [illegible] گذشته در [illegible] مظلوم آل عبا عباس وفادار را طلبیده فرمود ای برادر جان اهلبیت تشنه اند و این صحرا [illegible] گرم است
هوا گرم است چون صحرای محشر [illegible] کباب اند از عطش اصحاب [illegible] العطش [illegible] تو ساقی سپه تشنه کامانی
آب [illegible] عباس دست طاعت بر دیده نهاده با [illegible] سوار و بیست پیاده روانه فرات شدند عمرو ابن حجاج ملعون که با پانصد نفر بر کنار آب فرات بودند
مغلوب آن شیر بیشه شجاعت گردیده آن ساقی سپاه تشنه کامان بیست مشک پر آب کرده بخدمت آنحضرت آورده از شرف [illegible] عباس را ملقب
اسلام بنام عباس سقای سپاه تشنه کامان گردیده امید که [illegible] عباس [illegible] داد خواهان عباس چون خیل هجوم [illegible] عباس

مقاومت

مقاومت و [illegible] رفته رفت از پی [illegible] عباس و در آن ایام مرتبه [illegible] تشنگی بر عترت آنحضرت غالب شده که تاب عطش نمیاورد
آن امام امام بر دیدند آن بزرگوار نه گام از خیمه متبرکه رو بقبله برداشت و فرمود این زمین را بکنید چون کندند چشمه آب گوارا نمود ارشاد فرمود ای [illegible]
وفادارمن هر قدر آب خواهید بردارید و چهار پایان خود را سیراب کنید که توشه آخرت شما است و ظرفهای خود را پر کنید که [illegible] خواهد بود
پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر اثری از وی ندیدند اما چون روز هشتم محرم رسید آنحضرت [illegible] ابن سعد را
طلبید پس آنجناب با علی اکبر و عباس و ابن سعد با حفص پسر خود و یک غلام در میان دو لشکر خلوت نموده آنحضرت فرمودند ابن سعد آیا با من مقاتله میکنی و نمیدانی
که من کیستم و جده و پدر من کیست [illegible] عبید زیاد [illegible] یزید فاسق و مستوجب عذاب خدا است منم [illegible] محمد [illegible]
[illegible] منم که [illegible] مصطفی بوده است حسین منی وانا من حسین [illegible]
برادر [illegible] بتول دختر پیغمبر تو [illegible] ایالت ری کرده [illegible] مبادا [illegible] ایالت ری عزت
جاه [illegible] خدا میکنند که ابن زیاد [illegible] امیر لشکر باش [illegible] عمر سعد عرض کرد
که یا اباعبدالله میترسم خانه مرا خراب کنند [illegible] خانه از برای تو بنا میکنم [illegible]
[illegible] مزرعه بهتر در حجاز میدهم [illegible] گفت بر عیال خود میترسم [illegible]
[illegible] بر حال او گریست [illegible] سنگ خاره قطره باران اثر نکرد پس آن حضرت از روی [illegible]
کراهیت فرمود ذبحک الله علی فراشک یعنی خدا بکشد ترا در جامه خواب تو امیدوارم [illegible] از دنیا [illegible]
عراق [illegible] آن منافق از روی استهزاء گفت اگر گندم نباشد جو هم میتوان خورد در روایت که در روز پنجشنبه نهم محرم شمر ذی الجوشن
با چهار هزار کس بلشکر ابن سعد ملحق شد نامه از ابن زیاد آورده با بن سعد داد چون نامه را خواند نوشته بود که ای پسر سعد شنیده ام [illegible]
در صحرا چاه میکنند [illegible] مصاحبت داری [illegible] امروز مباشر حرب [illegible] المطلوب [illegible]
لشکر را بشمر ذی الجوشن واگذار [illegible]
این [illegible] ابن سعد [illegible] عذاب ابدی [illegible] یزید [illegible]
فاطمه [illegible] پس [illegible] میمنه و میسره و قلب و جناح [illegible]
[illegible] عباس [illegible] حضرت سیدالشهدا [illegible] این [illegible] اخی [illegible]
[illegible] عباس با برادر [illegible] عباس [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] برادر [illegible] عباس وفادار [illegible] یزید [illegible]
بدبخت [illegible] خدا لعنت کند [illegible] فاطمه زهرا [illegible] برادر [illegible]
غلام حلقه بگوش [illegible] سعادت [illegible]

[illegible]

[illegible] که قتل و غارت [illegible] عباس [illegible] اگر [illegible]

[illegible] زبان [illegible] عباس [illegible]

[illegible] حضرت عباس [illegible]

[illegible] حضرت عباس [illegible] صبر کنید [illegible] زینب [illegible] فرزند ابو تراب [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] چون صدای شورش خصم را شنید [illegible]

[illegible] زینب [illegible] بیدار [illegible]

[illegible]

الا لعنة الله

الا لعنة الله على القوم الظالمين شعله دهم مقدمه شب قتل و منازل شهدا از حضرت سید الشهدا [illegible] شب قتل است [illegible]

[illegible] میبرزد شب قتل است [illegible] شب قتل است [illegible]

[illegible] شب قتل است [illegible] اطفال [illegible] شب قتل است [illegible]

این ظلم [illegible] شب قتل است [illegible] زین العابدین [illegible] شب قتل است

[illegible] شب قتل است [illegible] شب قتل است [illegible]

[illegible] شب قتل است [illegible] شب قتل است [illegible]

[illegible] شب قتل است [illegible] سکینه [illegible]

[illegible]

[illegible] سعادت [illegible] ضعيف الايمان [illegible]

مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کردند و بر مرکبان خویش سوار شده رفتند چون آنحضرت [illegible] ایشان را ملاحظه نمود فرمود ایها الناس

الناسُ عبيدُ الدنيا والدينُ لَعِقٌ على ألسنتهم يحوطونه ما درّت معايشهم فإذا مُحِّصوا

بالبلاء قلّ الديّانون اما چون آنجناب خواص اصحاب خود را در وفا ثابت قدم یافت فرمود جزاكم الله مني خيرا ان كنتم

كذلك فانظروا منازلكم وقصوركم في الجنة یعنی اکنون شما در محبت ثابت قدم [illegible] نظر کنید منزلها و قصرهای خود را در بهشت

آن بزرگوار بدست مبارک اشاره فرمودند که پرده برداشته شد و پس آن پرده حجاب دور و قصور رفیع‌العماد مشرحه شد و بر همه پیدا شد که این قصرهای بهشت
این حور و این قصور [illegible] همه آن را احوال چنان شوق وصال حوریان [illegible] جان کشیدند و بیخود دل از دست دادند و از شوق
[illegible] آرزوی لقاء آن عاشقان را شب و روز هجران مینمود پس آنحضرت ایشان را مرخص فرمود که هر یک بمنزل خویش رفته و وداع [illegible]
نمایند و [illegible] خلوت خویش در آمده بعد از ادای [illegible] دلالت [illegible] خویش را از خویش گذاشته اصلاح مینمود و در مقام [illegible]
[illegible] این اشعار [illegible] از زبان میفرمود

يا دهر أفٍّ لك من خليلِ كم لك بالإشراق والأصيلِ
من طالبٍ وصاحبٍ قتيلِ والدهر لا يقنع بالبديلِ وكلُّ حيٍّ فالى سبيلي ومنتهى
الامر الى الجليلِ

یعنی ای دنیا وای از تو [illegible] کشتن اشراف باشد شیوه دیرین تو [illegible] صاحبان اصل رشد از جهان ناکرده سیر
هر که از [illegible] به بیابان [illegible] این منزل نباشد [illegible] باز گشت کارها بسوی خدا داده است و پس [illegible] فرماید که [illegible]
[illegible] ام زینب [illegible] مشغول [illegible] آزاد کرده ابوذر غفاری [illegible] آنحضرت مشغول
[illegible] چون این کلمات از آن جناب [illegible] دانستم که [illegible] شده [illegible] حالت [illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] عمه ام زینب [illegible] معجر از سر کشیده و پای برهنه بخیمه آنحضرت دوید و عرض کرد برادر جان [illegible]
[illegible] که از [illegible] اجال [illegible] چون [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] چون [illegible] مغلوب شود [illegible] چون [illegible] کشته شدن [illegible]
زینب عرض کرد ای برادر جان اليوم ماتت امي فاطمة وابي علي واخي الحسن صلوات الله عليهم يا خليفة الماضي
وثمال الباقي یعنی ای برادر امروز مادرم فاطمه [illegible] برادرم حسن از دنیا رفته اند ای یادگار رفتگان و پناه بازماندگان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] خواهر [illegible] اطفال [illegible] یک یک [illegible]
[illegible] در طفولیت بغربت در چنین جایی [illegible] طفلهای [illegible]
[illegible] پس [illegible] اطفال [illegible] سکینه [illegible] پدر [illegible] عرض [illegible] ای شمع [illegible] آفتاب [illegible]
این غربت [illegible] پدر [illegible] خود [illegible] پدر جان [illegible] سکینه [illegible] اطفال [illegible] وداع کردن آن بزرگوار
با اهلبیت [illegible] آن امام [illegible] اهل حرم روی نیاز بدرگاه معبود [illegible] آورده مستغرق دریای عبادت
گردید [illegible] شب [illegible] شهیدان [illegible] عبادت [illegible] در خدمت [illegible] هم در [illegible] مشغول [illegible]
هم در تهجد [illegible] در قیام [illegible] در سجود [illegible] در قعود [illegible]
چون [illegible] در عالم [illegible] از [illegible] جان [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] اسیر [illegible]
اندوه [illegible] بکثرت غم مشغول [illegible] یا رب [illegible] اعدا [illegible] تیغ [illegible]

کشتن

کشتن صعب است مشکل و از جان گذشتن سهل است و آسان پس آنحضرت آن شب را لحظه بعبادت پروردگار بسر برده [illegible] شکایت [illegible]
[illegible] اطفال کوچک [illegible] بعد از [illegible] چون صبح آن روز [illegible]
خذل الله اذ کتب یعنی [illegible] ام کلثوم [illegible] برادر [illegible] بخیمه [illegible]
[illegible] دیدم ساعتی قبل از این لحظه [illegible] دیدم که [illegible] در آن میان [illegible]
[illegible] که [illegible] در آن ساعت [illegible] بالای [illegible] نور عینم [illegible]
[illegible] این دام [illegible] طاوس [illegible] سدره [illegible] از شوق وصل [illegible] خوشتر از دیدار [illegible] نعمت [illegible]
[illegible] استقبال [illegible] روان انبیا [illegible] صف [illegible] صفوف [illegible] بالای [illegible]
[illegible] ملک [illegible] بعد از کشتن [illegible] بر خون تو [illegible] آسمان [illegible] بده [illegible]
[illegible] خیر المرسلین [illegible] پس آنحضرت در [illegible] وضو [illegible]
بجهت عبادت رب الارباب تیمم کردند [illegible] عرض کنند [illegible] شرف دارد [illegible]
[illegible] طراوت گل [illegible] شرف دارد [illegible] شرف دارد [illegible]
[illegible] آب [illegible] شرف دارد [illegible] شهید راه تو [illegible] شرف دارد [illegible] آب [illegible]
[illegible] شرف دارد [illegible] مشغول [illegible] کوس [illegible] بلند شد
آنحضرت [illegible] سوار شدند [illegible] رسول خدا [illegible] در مقابل [illegible]
[illegible] ايها الناس الم تعلموا اني ابن بنت محمد والدي الكرار للدين كاملا فهل سنة غيرتها ام شريعة فهل كنت
في دين الله مبدلا ام احللت ما قد حرم الطهر احمد ام حرمت ما قد كان قبل محللا یعنی ای قوم آیا نمیدانید که من پسر دختر
پیغمبر آخر الزمانم [illegible] آیا [illegible] سنت یا شریعت یا تبدیل دین خدا کرده‌ام ای قوم آیا حلال پیغمبر را حرام کرده‌ام
ای اهل کوفه [illegible] پیغمبر خدا [illegible] از جابر بن عبدالله انصاری
و ابو سعید خدری و سهل بن ساعد [illegible] زید بن ارقم [illegible] اصحاب [illegible] بپرسید [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] شبث بن ربعی و قیس بن اشعث و یزید بن حارث [illegible] صحرا [illegible] سبز [illegible]
جهان [illegible] کشور [illegible] اکنون [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] قیس بن اشعث [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آن روز
[illegible] خویش [illegible] منافقان [illegible] آنجناب [illegible]
[illegible] بزرگواران [illegible] در آن میان عمر سعد [illegible]

پس آنجناب فرمود صندوقی که بروز رضیام عصمت کنده و پر از عبیر کرده بود بر آتش زد تا راه بالا و داد به زینب سپرد تا بشد الانتقیء دوم دلکشای شعله یازدهم در بیان
تعداد و اسامی شهدای کربلا و دیگر که جانسپاران آل عبا جان نثار کردند اعلی الله مقامهم مؤلف حقیر را با تقصیر که پیشه نیاز نثار درگاه خیر المرسلین نموده تصنیفات
ثقات را در ملاحظه نمودم و پرده حجب از چهره شواهد کتب گشودم بعضی هفتاد و دو نفر و بعضی هفتاد و چهار و بعضی در روایتی سی و دو سوار و چهل پیاده اما بر در روایتی صحیح و قوی
ارجاب علم آن قدر مروی است که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و در روایتی سی و دو نفر در شب عاشورا از لشکر مخالف به لشکر مظلوم آل عبا ملحق شدند اما اسامی ایشان را
بعد از تفحص و تجسس بسیار از کتب معتبره هشتاد و هشت نفر بنظر رسید اول حر ابن یزید ریاحی دوم مصعب برادر حر سیم علی خلف ارجمند حر چهارم عروه غلام سعادتمند حر
پنجم عبدالله ابن عمیر ششم بریر ابن حضیر همدانی هفتم وهب ابن عبدالله کلبی هشتم عمرو ابن خالد ازدی نهم خالد ابن عمرو دهم سعد ابن حنظله تمیمی یازدهم عمیر ابن عبدالله
دوازدهم نافع ابن هلال بجلی سیزدهم مسلم ابن عوسجه چهاردهم حبیب ابن مظاهر پانزدهم زهیر ابن حسان شانزدهم سعید ابن عبدالله هفدهم زهیر ابن قین هجدهم عبدالرحمن ابن عبدالله
نوزدهم عمرو ابن قرظه انصاری بیستم جون آزاد کرده ابوذر غفاری بیست و یکم عمرو ابن خالد صیداوی بیست و دوم حنظله ابن اسعد شبامی بیست و سیم سوید ابن ابی المطاع بیست و چهارم یحیی ابن
سلیم مازنی بیست و پنجم قره ابن ابی قره غفاری بیست و ششم مالک ابن انس مالکی بیست و هفتم عمرو ابن مطاع جعفی بیست و هشتم حجاج ابن مسروق بیست و نهم هلال ابن نافع بجلی
سی ام جوانی که پدر او در معرکه شهید شد بعضی گویند پسر مسلم ابن عوسجه بوده سی و یکم جناده ابن حارث انصاری سی و دوم عمرو ابن جناده سی و سیم عبدالرحمن ابن عروه
سی و چهارم عابس ابن شبیب شاکری سی و پنجم شوذب غلام عابس سی و ششم عبدالله غفاری سی و هفتم عبدالرحمن غفاری سی و هشتم غلام ترک سید سجاد سی و نهم یزید ابن زیاد
چهلم ابو عمرو نهشلی چهل و یکم زید ابن معقل چهل و دوم محمد ابن بشیر حضرمی چهل و سیم انس چهل و چهارم اشیم ... سعد چهل و پنجم هلال ابن حجاج چهل و ششم ابو ثمامه صایدی
بریر ابن حصین همدانی چهل و هفتم سعد غلام امیرالمؤمنین چهل و هشتم یحیی ابن کثیر انصاری چهل و نهم معلی ابن معلی پنجاهم طرماح ابن عدی طائی پنجاه و یکم معلی ابن حنظله
پنجاه و دوم جابر ابن عروه پنجاه و سیم مالک پنجاه و چهارم سیف ابن ابی الحارث پنجاه و پنجم ~~...~~ مالک ابن عبدالله پنجاه و ششم ... اولاد عقیل شش
نفر بودند اول عبدالله ابن مسلم ابن عقیل دویم موسی ابن عقیل سیم محمد ابن مسلم ابن عقیل چهارم جعفر ابن عقیل پنجم عبدالرحمن ابن عقیل ششم عبدالله ابن عقیل
هفتم محمد ابن ابی سعید ابن عقیل هشتم علی ابن عقیل از آل هاشم کثیر احمد ابن محمد هاشمی اولاد جعفر طیار سه نفر بودند اول محمد ابن عبدالله جعفر دویم عون ابن
عبدالله جعفر سیم عبیدالله ابن عبدالله جعفر فرزندان امام حسن مجتبی چهار نفر شهید بودند اول شاهزاده ابوبکر دویم عبدالله اکبر سیم احمد چهارم ابوالقاسم
قاسم طفل یازده ساله ششم عبدالله اصغر فرزندان امیرالمؤمنین به لیلة الشهدا نه نفر بودند اول ابوبکر ابن علی دویم محمد اصغر ابن علی سیم فضل ابن علی چهارم عباس ابن علی
پنجم حسین ابن علی عمران ابن علی عثمان ابن علی جعفر ابن علی عبدالله ابن علی محمد ابن علی فرزندان سید الشهدا پنج نفر بودند اول علی اکبر دویم
جعفر سیم علی اصغر چهارم محمد پنجم عبدالله که مجموع شهدا که تعداد شد هشتاد و پنج نفر اصحاب و انصار و یاران و هیجده نفر اقارب و اخوان و بنی
اعمام و فرزندان و برادرزادگان سلطان مظلومان بودند که در آن صحرا هر یک با عشق کامل و کامل عشق قدم بمیدان جهاد نهادند و سر بازی در راه فرزند پیغمبر
نمودند رضوان الله علیهم اجمعین لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین شعله دوازدهم شهادت حر ابن یزید ریاحی و علی پسر و مصعب برادر و عروه غلام حر رحمة الله
علیهم در معرض روز بیان از یاران اعلی الله مقامهم چون خداوند ... صلای ... در صلای ... نور قدرت ... آفریده پرسش قبل
بر خوان ... برده بر دل ... آفریده ... خراب ... آفریده آزاده مردان
عرصه صاحب دردی و صاحب دردان معرکه جوانمردی خلعت پوشان منصب شهادت و دردمندان پیمانه محبت سعادت خریداران

بار از شفقت دنباله و مشتریان کالای محنت در ابتدای توسن گرم رو خامه آتش زبان را مطلق العنان بمیدان بیان رزننده اند که چون خورشید صبح عاشورا
سر برهنه و گریبان چاک از مشرق ماتم اندوه ناک طلوع کرد ولله بعد در این چون شد مقابل صبح عاشورا باهم شد قران روز قتل و محشر کبرا باهم عرش آمد
در تلاطم چرخ از رفتار ماند و لوح مینا پاره گردید قلم از کار ماند چون شهید کربلا بر توسن جلوه نشست تا که خورشید از شفق در خون
نشست چون در آن هنگامه محشر خیز گلدسته اسلام ابوتراب صبح بسته عزم ستیز صف آرا گردیدند راهی همرهان لشکر اشقیا که در مقابل عسکر
قلیل سید الشهدا صد هزار نامرد توسن خونریزش در آورده شماتت کنان علمها بجلوه در آورده بودند و مرحبا بر جرأت جوانمردان اصحاب فرزند
رسول خدا که با قلت اصحاب در مقابل آن لشکر بیحساب مژگان در پیش چشم آن بزرگوار صف کشیده و بعزم جانثاری کمر تنگ بسته هر یک بر دیگری
سبقت مینمودند در آنحال حر ابن یزید ریاحی از صف لشکر مخالف تاخته در مقابل عمر سعد آمد و گفت ای ابن سعد آیا میبینم که ابوتراب صبح صد در
دیگر بهار به برگزیده رب ودود دل بسته خویشرا امت میشماری و با فرزندش جدال و قتال داری ولله مگر این شه لب تشنه جنت فرا نگرد
مگر این آن نبی که رتبه خدائی کرده مگر نه اختر برج هدایت است حسین مگر نه زاده شاه ولایت است حسین مگر که فاطمه را زینت کنار نبوده مگر
به دوش رسول خدا گوارا نبوده حسین زاده زهرا است این چه بیدادیست گذشتم از همه و از حمیت عربی ها مگر از فعل قبیح که در نظر داری
ز کفر باطن خویش پرده برداری ابن سعد فریاد کرد که ای حر قرابت حسین را با رسول خدا میدانم و در نجابت او حرفی نیست لکن چه کنم نمیتوانم از ملک ری
که امیر تو راضی نمیشود من هم چون نظر بفرمان ایالت ری دارم لابد و ناچارم بمحاربه که تنها را سر در پا بیفتد حر چون معنی کلام او را فهمید
قره ابن قیس را گفت اسب خود را آب داده گفت نداده ام و حال میدهم چون حر خود تشنه زلال جاوید بود تشنه از سراب اینها نموده با پسر خود و
غلام سعادتمند بر مرکب برانگیخت و آهسته میل میکرد در دو لشکر مظلوم کربلا و در آنحال مهاجر ابن اوس از مقابل حر گذشت آن جوانمرد را لرزان دید
گفت ای حر ترا اشجع ترین عرب و عجم میدانم و در هیچ معرکه خائف ندیده ام ترا این چه احوال است حر گفت ای مهاجر نه هراسان از میدان کینم بلکه خود را
در میان بهشت و دوزخ می بینم ولله منم آن شیر که در بیشه ز جا جوی خوف از جان نیست از صولت ضیغم نیم ظلم بر خویش بود خصمی اولاد رسول ظلم
بر خود نکند عاقل و منهم نکنم این عمل باعث رسوائی دو عالم شدن است خویش را بهر چه رسوائی دو عالم بکنم این بگفت و مردانه مرکب را بجانب
دلگشای جنت راضی گردید و نزد سرور شهدا آمده دستهای خود را بر سر خود گذاشت و گفت اللهم الیک انبت علی فقد
ارعبت قلوب اولیائک و اولاد نبیک ای پروردگار توبه نمودم قبول کن توبه مرا که من ترسانیدم دلهای دوستان
تو و دلهای اولاد پیغمبر ترا پس عرض کرد که السلام علیک یابن رسول الله حضرت فرمود ارفع راسک یا
شیخ پس سر خود را بالا کن حر عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد از روی تو و دختران فاطمه شرمسارم ولله منم آن مجرم ظلوم جهول که شدم
راننده از خدا و رسول آه فدای تو شوم چون از خانه خود بیرون آمدم هاتفی مرا به بهشت بشارت داد با خود گفتم عجب بر جنگ پسر پیغمبر میروم
بجرب ای خود میروم نوید بهشت میشنوم الکنون منفعل المولای چون بر سر راه بر شما گرفتم دلتنگی را باین مکان آوردم و کالبد آلم
را فشان با تو فارسه خواهند کرد آیا توبه مقبول است حضرت فرمود که لطف خداوند کریم دگر ما اهلبیت بیش از گناه توات در درگاه
مصعب برادر حر مرکب تاخته به نزد آن مظلوم آمد و گفت خدا ترا رحمت کند ای حر که حضرت راه بر گردیدی حضرت مصعب را نیز دادرسی

حر بجز زاری و الحاح میکرد که بمبارزت میدان ... رخصت ده که اول چو گناه کاری از من دیدیده کردم تو با حرمتی در کشیدی گر زند هم چه مردمان گویندم مردانه
شدی زمانه بزرگ دیدی امام مظلوم دست بر روی حر مالید و فرمود چون آن اسم حر آبا فرد شرط مهمانی ارباب کرم این باشد که چه مهمان برسد وقف کنند
احسان راه جان نثاران در لحظه دیر هستند ... [illegible] ... مهمان عزیز ... [illegible]
[illegible]
بقا ... ایمان راه نعمتی خوشتر ازین نیست ... پس حر اجازه میدان گرفته ... [illegible]
فرستاد و گفت نور دیده در حضور فرزند رسول خدا جهاد کن ... [illegible]
... آن شیر بیشه شجاعت ... [illegible]
... شهادت رسید حر چون نظرش بر کشته پسر افتاد گفت الحمد لله الذی سرّنی
بذلك واستشهد ولدی بین یدی مولای الحسین ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

۹
... [illegible] ... در منازل عشق
[illegible]
بر گردد و بشرف ملاقات امام ... یا ابن تذهب الحسین کجا میروی ... [illegible]
که یا ابن رسول الله ... [illegible]
[illegible] ... شهادت رسید
پس اصحاب نعش حر ... [illegible] ... یا ابن رسول الله ... [illegible]
... انت حر کما سمتك امك ... [illegible]
... لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح ونعم
الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح فیا رب اضفه فی جنان وزوجه مع الحور الملاح
پس بعد از شهادت حر مصعب برادر حر ... [illegible]
کیفیت صحرای محشر ... شهادت ... عبد الله ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... یا محمد هولاء العالمون یا شفیع الامة این المجرمون
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چشم گریان گوید ای پروردگار رحمه بخشش با محمد داده امتم را قدر ریحد داده پرده از کردار شان وا مکن در حضور انبیا رسوا مکن حال هم بر چه دیگر کن غمم

کز در آن ساعت ندا ناچون شود از مصنف بشنو احوال معاد ما به اردار دیگر زین اعتقاد آن زمان گرد فزون غوغای حشر شورشی برخیزد از هوای حشر

ره اهند یکسو شهید محترم در قیامت تازند صف باهم فرقه تن غرقه خون دل دردمند که پای ما سر پاره پاره چاک چاک ترک جان هر یک مقامی بست او

دست قاتل هر یکی بر دست او آن یک از پری قدش خم چنبری دیگری نورسته خطش بر عذار پیش پیش آن قوم را با شور و شین سبط

احمد شاه مظلومان حسین سر به کف قید محبت پای بست دست ترکان از ظالم بدست غرق خاک و خون کفن بر دوش او صغر و شیر در آغوش

قاسم و عباس و اکبر یکطرف عون و عبدالله جعفر یکطرف بطرف مسلم پریشان حال او زردار سو غرق خون اطفال او در میانه حارث

شیطان پرست دست حارث هر از یک سو بدست آن یکی افکنده سر پیش از حیا دیگری رو کرده سوی کربلا که خدا زین شکسته روح جهانی

الامان از این ستمگر الامان این منافق رشته عمرم گسیخت که خون من ز راه ریخت هر شهیدی خون روان از دل کند هر قتیلی شکوه از قاتل کند از شرار شعله‌های آن خروش دیگ قهر کردگار آید بجوش که ای الهی از گناه گرد دو الهی شاه کربلا گای ضیا و چشم پیغمبر حبیب جان

حضرت داور حبیبی ای شهید از تیغ و تیر اهل ظلم چون نشانه شد به تیر اهل ظلم چون تو را دی در ره ما جان نثار رنگ چو ماهی کو ده از کرد گار

مظلومان شهید راه دوست عرض خواهد کرد بر درگاه دوست را چه این بر لایق درگاه نیست خونبهای قاتل حق دلخواه نیست بیکر اثبت

ما صیفه عذر خواه جرم از بند است عفو از پادشاه گوید ایزد که پناه امتان ای بجشر عذر خواه امتان باغ جنت خونبهای از تو نیست

خونبهای پیکر موی تو نیست ای حبیبی ای که هر افزون بهاء خونبهای فرزند آلبس خونبهاء خونبهای عزیزترین نشان که تو دست میان آتش

گرد و آن خون سد راه انتقام برکند کاران شود آتش حرام عفو ایزد عفو آل مصطفی است راضیم از هر که پیغمبر رضا است کی کند با حب اولاد رسول

مجرمان را آتش دوزخ قبول جوهری که دوزخ هیچ از آن حجت است عاشق کو دهد در درد مرد او است از غضب باران شرر صنج است جوشش حب

حسینم در بر است <u>شعله سیر و هم شهادت و هب و مبارزت بریر و عمران خالد ازدی و خالد ابن عم عمرو و سعد ابن حنظله تمیمی و بعضی از یاران</u>

موهبت یافته گان عنایت حضرت باب و هدایت کننده گان آن شکسته بال ابو تراب جان یاران معرکه تنگ نام دیرار وار آن فرقه بازه

اسلام نامداران دین رسول و حامیان عترت بتول پرده دار دفتر یاری و هواداری جان نثاران شاه مظلومان گردیدند که چون فرقه گوی سعادت ربودند

و نوبه جام شهادت بر کشیدن بنام نامی بریر شیر یکتای دهر بی دلا و مجاهد در کتب معتبره مذکور است که وهب جوانی بود نصرانی مادرش در خدمت

قبله اسلام و اسلامیان جناب سید الشهداء اشرف اسلام مشرف گردیدند و در آن سفر تازه با طایفه خدا گزیده و با یار و زوجه کام ندیده در رکاب

بسر با مولای خویش بود چون مادر وهب بیکسی شاه مظلومان را مشاهده کرد و رو به آبه بزبان حال گفت <u>که</u> ای فرزند وهب پسر مادر بیابان ای

نو کدخدا جوان سعادت قرین که شد موسم خوان گلستان فاطمه بار رحیل بسته جوانان فاطمه در حیرتم که دیده ز دنیا نه بسته می بینی ای

قیامت و فارغ نشسته جان بیفت تحفه که نباید ز جان گذشته آسان برای دوست ز جان میتوان گذشت روزی که ما ز دین بیجا

گذشته ایم معنی خریده ایم ز دنیا گذشته ایم برو فدا با علی اکبر برابر است با نوجوان تو ز عباس خوشتر است نامردی پرست کار اوار در

منست یعنی که هیچ نیست در او درد مرد نیست بر خیز و جان نثار شه ارجمند کن ما را به نزد ما در او سربلند کن از کفتار عبرت آمیز

ان گنجینه

۱

آورده با خیال کس از عمل یا بر خرما نچیده کس از نقش ما حقیقت ندیده حجاب جان است چندین طلسم خوش آنکه رست از طلسمات جسم

در این راه عشق است حبل المتین اگر او ورق قفس کند در کس این الهی مرا فهم و ادراک ده اره خاک بر بام افلاک ده الهی نشش ز آزار رستم

که ذات منزه ز چون و چرا است همه باب خواهم رسا نه تو آ همه فانی محض و باقی تو آ ز شیطان بپرهیز برادران بر منزل آدمیت رسانم

سرم را هوائی کن از شور عشق برافروز از جبهه ام نور عشق دلم ساز از نشتر عشق ریش ز نفحه چو دم کن البولای عشق ز گنج حقیقت زکاتم بده

ز فقر مثبت نجاتم بده از رنج محبت رحم زرد گن بدرد روی مرا صاحب درد کن ممیت ز رف ره ام برده نور ز غم بینم ز خود آگه کرده مرا بدین شیوه

که صاحب آتش شوم چه شهادت شوم که خدا هی شوم اکرم چنین و چنان باید ام الهی ز آن کن که آن باید ام در رواج فواتح صلوات زاکیات و لطایف

تحایف تسلیمات طیبات که هوای مینوی جنان از نفحات آن تحفه سا در بوره کند رسیده بارگاه عرش اشتباه جناب حضرت آیت رحمت

که انفس بطواری عرای <u>ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین</u> مرشح و مزین بر شیع بلیغ رشن مشعر

بتوقیع رفیع <u>وما ارسلناک الا رحمة للعالمین</u> مبین و مبرهن است خسرو اقلیم <u>کنت نبیا و آدم بین الماء والطین</u>

دارای کشور <u>انک لمن المرسلین</u> شهنشاه سریر <u>ما عرفناک</u> و عارف معروف اولاک معزز بخطاب <u>یا ایها المدثر</u> دستور و قار قم

<u>فانذر</u> مشرف بشرف <u>یا ایها المزمل</u> فرمان رسان <u>بلغ ما انزل</u> مولف جهان مروت سپهر صفا حبیب خدا خاتم انبیا که به دیده اوصاف جمال

خوی بر شه <u>والضحی</u> روی و <u>واللیل</u> موی رسولی که خالق ید و دست میل رسولی که شد خلعت لولاک الفضیل بر ار سدرة المنتهی منزل او

به ارعصر مثبتان عصر او چه قصری که لوح و قلم سایه اش نه افلاک نه پیکان پایه اش جمال و جلالش بری از زوال تعالی الله از آن

جلال جمال و بر آل و اولاد و اوصیا خورشید آسمان ولایت و بر جبین ایوان هدایت <u>قائد الغر المحجلین و بقیة الائمة المعصومین</u>

ماه برج خلافت فارس میدان شجاعت مظهر العجائب و مظهر الغرائب محصوص نص <u>یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک</u>

<u>من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته</u> منصوص خاص <u>قال الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین</u>

سزاوار <u>یا علی انت سید الاولین والاخرین</u> صاحب سریر انما سرآرای <u>هل اتی</u> فروزنده مشکوه متشرانی

<u>جاعلک للناس اماما</u> قائل <u>لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا</u> که علی شه دلدل سوار او وصی نبی صاحب ذوالفقار

شهی کز پس پرده چون رخ نمود برون آمد از پرده سری که بود بنور از ذات او کردگار نمودی خدا شهکار در عشقند نورین از ایوان او

و در صنعه مهر و مه از خوان او ز ارقام حکمش زبان یک ورق ز خوان نوالش فلک یک طبق نسیم ز خلقش بهار نعیم شراری ز قهرش

عذاب جحیم کند ار بخشم از میان ذوالفقار شود گاو و ماهی چو شب زینهار پلنگ و در رو به هر او الهی صل افلاک نخجیر او بها احمد

بر تاج را در آن شب که ره یافت معراج را چنان باب لطف احمد دید باز که از میم احمد شود بی نیاز بر میکه مای حبیب الحق

بر میکه حبیبت را بهر بر میکه آن در گرانی به رفت بر میکه آن مه را سایه رفت بر میکه در روی چه رو چون بهر

بر میکه جز ذات بیچون نجف بر میکه رنگ تعلق نداشت بر میکه نور از مه و خور ندا شت بر میکه جبریل را پر بسوخت بر میکه

اوهام یکسر بسوخت بر میکه اندیشه را راه نیست بر میکه جز جای الله نیست بهر از میم احمد حجاب بعینه احد آمد از رب

انا مدینة العلم و علی بابها فرزند اسلام انت منی بمنزلة هرون من موسی مشرف به تشریف والنجم اذا هوی قائل لو ان الفقار بعد زمن

۴۱

چه آمدن است در منزل دوست رفت • هر جان شدش جسم و چه پوست رفت • مقامات نا رفته طی کرده و دیده • سخنهای ناگفته گفت و شنیده
از آن روی با همصفت صاحب صدا • بگوش آمدش آن صدای آشنا • اگر شخص [illegible] روی • شد آن قدر معلوم از آن گفتگوی • که خلوت اگر
خلوت کبریاست • ولی صاحب آوازش خداست • [illegible] جوهر بسیار بهم • در آن جز نبی سایه محرم نبود • [illegible] تکلم خطاب است
زبان چون نباشد کلام از کجاست • به احمد سخن گفت با انجناب • شود آنکه آن راز زبان بو تراب • که تنها نه سر نهان فرق است • ولیکن
تکلم زبان فرق نیست • ید الله خوانده ام دست فرق نیست • بما بنده حق برهنه فرق نیست • قمر [illegible] زرد دل شد • فلک گشته اطلس
برای جلش • به پوشش اگر [illegible] • خطوط شعاعی فلک همچو خود • نبی را بو علی که حیدر شناخت • ملا [illegible] همه بر سکه
بذات علی چه بر درک خرد • تواند بذات خدا پی برد • کسی کو تواند خدا را شناخت • تواند شه اولیا را شناخت • اما بعد این گمگشته
بادیه فراق ضلالت گمراهی • در این کشتی عمل شکسته دریای معصیت و سیاهی • محمد ابراهیم متخلص بحیدری ابن محمد باقر المروی بعد از آنکه از نیرنگ
بازی فلک نیرنگ باز • و از ناسازگاری روزگار ناساز از محل نشو و نمای وطن مألوف مهجور و از قرب اقربا و صحبت احباب [illegible] گردیدم پس از سیاحت
بسیاری از امصار و قطع عنان جهانگردی بدین ذره بیمقدار را بسمت دار السلطنه قزوین کشید • چه قزوین خوشتر از خلد برین • چه قزوین
جنت روی زمین • در عهد فرمانروائی و عصر مملکت آرائی کیهان خدیو عادل باذل • مظهر قدرت الهی مورد کرامات نامتناهی • مبدع قواعد
جهانبانی • مخترع قواعد کشورستانی • غره ناصیه صبح هدایت • قره باصره آفتاب ولایت • انتخاب مجموعه قضا و قدر • مقدمه جنود فتح و ظفر • چشم جهان وجود
و افضال • خال رخ سلطنت و اجلال • قدردان جوهر خردمندان • قیمت گوهر همت بلندان • گره گشای کار زودبختان • مرهم گذار ناسور دلخستگان
روح مصور و عقل مجسم • عالم و جان عالم • محرم اسرار غیبی و سینای مظهر حقایق کونی • دارای رموز تقییدی و اطلاقی • دانای رموز انفسی و آفاقی • دقیقه
شناس حفظ مراتب • موهبت شکاف [illegible] روایت • پاسبان دولت و دین • نگهبان تخت و نگین • شید بنیان سلطنت و جهانبانی • [illegible] ارکان
ترتیب جهانبانی • دارای فریدون فر • تهمتن تن منوچهر چهر • دریا دل که هر کاین بنده در بارش فرمان ده روزگاری • و هر [illegible] چاکران
پادشاهی است • هو السلطان ابن السلطان ابن السلطان [illegible] الاعظم والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان المعظم • رکن الدولة العلیة العالیة خلد الله ملکه و دولته
ش هم جاه کز نقطه [illegible] بلند نظر در اندازد • پست تخت کیان [illegible] برتر اندازد • قطع [illegible] • شکل چرخ
بد در اندازد • ماه گویه [illegible] قرصش • هیئت جسم [illegible] اندازد • گر عطارد کند [illegible] • مشقش آتش بدفتر اندازد • زهره [illegible] پرده در شور و غضبش
از سر زهره [illegible] اندازد • [illegible] عمیق همت او • فلک افلاک لنگر اندازد • همچو خس [illegible] در کنار نهد • یا چو کف موج بر سر اندازد • سطوتش
در [illegible] • رونق [illegible] اندازد • [illegible] در شراب [illegible] روس • [illegible] اندازد • صیت قهرش [illegible] خانه
طرح [illegible] اندازد • شورشی در نهاد لشکر کوه • [illegible] اندازد • [illegible] • در دل خصم ابتر اندازد • فیض [illegible]
ز [illegible] • [illegible] اندازد • هم شرر [illegible] • هر بلا [illegible] اندازد • که بتیغ جانستانش • فرق بدخواه مغفر اندازد
که ز پرنده تیر [illegible] • مرغ روح عدو [illegible] • چه عجب از [illegible] • به ابو جهل ابتر اندازد • یا مقابل بخسرو [illegible]
[illegible] اندازد • هستم امیدوار کایزد پاک • نسل بدخواه را بر اندازد • پس از آنکه بمنصب افصح الشعرائی درگاه [illegible] مفتخر و سرافراز

واز همعنان عهد

واز همعنان عهد خویش ممتاز گردیدم چندی اشتغال قصیده گوئی و غزل سرائی عمر صرف داشتم • وله بهیچ می نخندش کسی که هیچ ندارد • سری بگذرت
پری رخان به بخت جوانه • چه بخت ما در دیگر و لیلی کوی محبت • بس است طبع روانه مراد شکر روانه • شبی با خویش اندیشیدم که این راز فانی
تا کی و این هرزه درائی تا چند پس برای توفیق هدایت • و شوق دریافت عنایت بدرگاه ایزد منان زبان بعجز گشودم که ایکاش [illegible]
و مار جهان از این غفلت زده معصیت کار محل عمر گرامی را صرف اشعار نارسیده و باطل نماید بکدام روی در موقف [illegible] آید • [illegible]
و قابلیت بهدای متوبان درگاه احدیت زبان جرات دراز سازد [illegible] بکدام طعن مطعون گردد [illegible]
نوداله ناگاه شخص عنایت محرک سلسله هدایت گردیده بکمند جذبه چون شخص مجذوب مرا بر در خانه مطلوب رسانید • وله شبی در کلبه
گلدار طور • شبی در طراوت چه گیسوی حور • شبی جانفزا همچه صبح امید • شبی روح پرور چه زلف رشید • شبی همچه گیسوی خوبان دراز • در ظلمت از
هر طرف گشته باز • برافروختم زآتش دل چراغ • نشستم به بزم طرب تر دماغ • چه کاشانه [illegible] • زهجران دل [illegible] جسم
ز خم خانه عشق ساغر زنان • ز طبع روان سکه بر زر زنان • به بحر قصاید شدم غوطه ور • کشیدم از آن بحر چندین گهر
چه گوهر که [illegible] • [illegible] • ولی چون شدم [illegible] اشعار خویش • مرا شرم آمد زگفتار خویش • بخود گفتم
ای از حقیقت بری • خداوند این فن بد انوری • تو از [illegible] آتش سرکش [illegible] • چون عرفی [illegible] • از آن پس
چه عشاق [illegible] حلل • عروس سخن را بعقد غزل • اگر شهره شد در غزل نام من • غزالان وحشی شد رام من • خرد گفت [illegible]
داره به پیران این ره نظر شرم دار • نظرکن [illegible] آن سر نظم • که چون کار فرمود شمشیر نظم • قصاید [illegible] در اول [illegible]
بسعدی غزل منتهی است • نباشد بجولان [illegible] بدیع • چه میدان بحر تقارب وسیع • مرا بود رخش هوس [illegible] • [illegible] مثنوی ساختم
بزرمیه کردم بسی ترکتاز • رسیدم باستاد شهنامه ساز • بدیدم که فردوسی محترم • برافراشته کاویانی علم • [illegible]
به تیغ سکندر گرفته جهان • [illegible] مهدی لشکری • بکف دشنه [illegible] • [illegible] صف خاقان [illegible]
بد جا نهادم قدم پا درنگ • [illegible] • به نیروی فضل و ز فرط هم • [illegible] ولی چون رسیدم [illegible]
رفیعا [illegible] • که برگشته [illegible] • [illegible] حمله حیدری • مضامین سخت [illegible] • به دست [illegible]
در [illegible] • [illegible] • شدم بنده طینت پاک او • که او بد خدای جهان آفرین • [illegible]
[illegible] مردان صاحب یقین • چنین کو بکوکان معنی زنند • [illegible] • خیال پریدن بدل [illegible]
ابر فکرت [illegible] قطره بار • بدرگاه شاه دلدل سوار • [illegible] • [illegible] زین خیال • [illegible]
معنوی • کجا [illegible] و طایر عیسوی • کجا بنده شاه مالک رقاب • کجا ذره و صحبت آفتاب • کجا [illegible] زنور پیغمبری • کجا [illegible]
حمله حیدری • کجا میرسد نردبان خیال • [illegible] جبریل را [illegible] • [illegible]
ز در بر درم • که ای [illegible] • رحمت [illegible] • [illegible] حیات • [illegible]
ستم [illegible] • رسیده است [illegible] آل رسول • خصوص [illegible] برج [illegible] • چراغ شبستان [illegible]

[illegible]

سلطان بدر و حنین ۞ شهید ستم شاه بیکس حسین ۞ غم کربلا بر عرب تا عجم ۞ نکردند بر وفق خواهش رقم ۞ چه از فیض زبان شدی زخم خون
بگلدار قد انع المؤمنون ۞ عیون را جلا ده ز نظم درر که باشد جلای عیون درر ۞ خرد گشت چون یار از روی مهر ۞ زدم کوس شهرت
بیام سپهر ۞ به نظم و به نثری نه پروردهٔ ۞ که آتش بمضمون نه بنداختهٔ ۞ زهی سرخ روی که در نثر من ۞ شمار ندم زنبور ران حسین ۞
پس بعون و عنایت ایزد وهاب بتالیف کتاب مستطاب مشغول گردیده چون تقریر این مصایب را موجب گریه طوفان خیز دیدم این سفینه
طوفان البکاء نامیدم بر مقدمه و دوازده نشئه و خاتمه تاریخ این سفینه گشته طوفان البکاء نامش که بود ۞ در نجات عاصیان با کشتی
نوح اشناست ۞ خواستم تاریخ طوفان البکاء از جوهری ۞ گفت طوفان البکاء است طوفان البکاء است ۞ رب اشرح لی صدری و
یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی ۞ نشئه اول در احوال خیر مآل حبیب خدا ۞ نشئه دویم در کیفیت مصیبت فاطمه زهرا ۞ نشئه سیم
در مصایب سید اوصیا علی مرتضی ۞ نشئه چهارم شرح احوالات سید مجتبی امام حسن علیه السلام ۞ نشئه پنجم در مصایب امام مظلوم و سید معصوم شمس ...
نشئه ششم در احوال سید سجاد و محمد باقر ۞ نشئه هفتم در ذکر خروج جعفر صادق ۞ نشئه هشتم شرح بیکسی و شهادت ... نشئه نهم
احوال ... موسی بن جعفر ۞ نشئه دهم در ذکر مصیبت امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا ۞ نشئه یازدهم در احوالات نورین النیرین الشمس
المشرقین ... نشئه دوازدهم برخی از احوالات قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین ۞ خاتمه ...
اما المقدمه چهارده بند ۞ ریزد ز چشم دهر سرشک الم چرا ۞ خیزد ز ابر موج بلا مبدم چرا ۞ با اینکه ره نیافته غم در حریم قدس ۞ انبوه
غم در آن حرم محترم چرا ۞ با قدسیان بکلبه ماتم نشسته اند ۞ خیل رسل بروضه خیر الامم چرا ۞ خیر البشر که باعث ایجاد عالمست ۞ بر آل
او ستیزه چه بود و ستم چرا ۞ بر آل آدم این ستم از آل آدم است ۞ گردون کجا ظلم چنین متهم چرا ۞ از تیشه ستیزه اعدا ندان کربلا ۞ رو
روان گلش دین شد قلم چرا ۞ گر این عمل بحکم ازل شد چگونه شد ۞ گر این ستم بسهو قلم رفته هم چرا ۞ صید میکند قدر آنکه تیر بزند ۞
صیاد گبوتر بام حرم چرا ۞ آه و فغان در همه عرب و عجم چیست ۞ جوش و خروش در همه عرب و عجم چرا ۞ در حیرتم که بانی این شور و ماتم
کیست ۞ کو بنی حیدر این شرحی کیست ۞ بند دوم گلگون قبای عرصه هیجای کربلا ۞ طوفان نوح دیده ... طوفان کربلا ماه بلند
منخسف در دشت ماریه ۞ شاه شکست خورده صحرای کربلا ۞ شد همچو لاله داغ دل غازیان خلد ۞ از حسرت شقایق گلهای کربلا ۞ ابن زیاد نام
بحر زیاد برده از یاد کناره کشتی یکتای کربلا ۞ بر خاک ریخت آب رخ خویش کس نریخت ۞ آه از جگر تشنه سقای کربلا ۞ چشم سپهر تار شد آن دم که شد بلند
دود از زبانه حادثه از زای کربلا ۞ ام المصیبه دختر خیر البشر کجاست ۞ تا بنگرد مصیبت عظمای کربلا ۞ آه از دمی که بقضیت داد رکند بحشر ۞ دعوی
خون ناحق داروی کربلا ۞ بر دامن کرم نرسد دست انتقام ۞ دستی که شد بلند به یغمای کربلا ۞ آن پنجه که شکرانه از امداد دین کنند ۞ امداد
چگونه بعد از قطع چنین کنند ۞ بند سیم چون ساقی زمانه زمین باشور دشمنی ۞ شد ثابت اخش کام مقیمان تشنگی ۞ اول قبول ظلم ز بنیاد
روزگار ۞ بر انبیاست واجب و بر اولیاست دین ۞ دست دراز طایفه گرنه آستی ۞ خشت آن گهر که از آن صدف عرش گشت
زین ۞ زد و ناکسی بفرق کسی تیغ کین که داشت ۞ کسب شرف ز خاک درش فرق فرقدین ۞ آب روان که بود بلای فاطمه ۞
کردند منع بر حسن و قطع بر حسین ۞ خون گشت جرم ... ز داغ تشنگان ۞ و امانده نام اکبر و معموز نیرین ۞ زهرا فتد خمیده در آنکه

بقتلگاه ۞ رفت نه خون زده که ای وای نور عین ۞ این جسم چسم کیست نهان در بسیط خاک ۞ وان ماه روی کیست عیان بر سر سنان
یا والد السکینه کیف اقربا دلم ۞ یا نور عین الحر و عباس ملبی این ۞ پس برکشاد دیده خونین برآب کباب ۞ برگیت زار در بر هر بیت خطاب
این نعش بی سر از ستم نامهربان کیست ۞ این جسم پاره پاره رنجه مهربان کیست ۞ این هرق شکسته چو آن بزرگوار ۞ دست جهان کشیده
شهید رکاب کیست ۞ این نخلهٔ که سوزد از کلش حسین ۞ بر عبیر کاکل پر پیچ و تاب کیست ۞ این خط شکسته پر خم گون که بسته ز خون
ما بنفشهٔ فصل شباب کیست ۞ این عود بس سوز مجمر که ریخته ۞ این خون بجبه رنگ حنای خضاب کیست ۞ دراز تهات ربوده کفنان
ربوده ۞ بر مهد ناز کودک نا خورده خواب کیست ۞ این لاله پاره سر زده از خاک حجل فغان ۞ کهار داغ گلشن نا خورده آب کیست
ای منبر چهار رکتاب خدا بریده ۞ ظلم چنان نشاد چنینی در کتاب کیست ۞ افغان ای زینب پدرت حیش کجا ست ۞ فریاد السلام
بها در خطاب کیست ۞ زنی که زینت حضرت زهرا بقتلگاه ۞ گرزش که تو شور بپا میکنند و ماه ۞ بند پنجم چون برکشند خیمه اجلال
اهلبیت ۞ تاراج ها وارث شد اموال اهلبیت ۞ آل نبی بناقه سوار و نظاره گرد ۞ نامحرمان بلا و رو تعلیل اهلبیت ۞ زینب پسرای
قتلگه شاه کربلا ۞ رو کرد که مروج ارواح اهلبیت ۞ ای در وطن شفیق شب و روز بیکسان ۞ وی در سفر انیس سر و آل اهلبیت ۞ ای شاه
تشنه کام علمدار ماکجاست ۞ گر تشنه کباب شد اطفال اهلبیت ۞ هر زخم که بجسم تو هشتر بشکفتر ۞ در ان چشم خون گریه بر حال اهلبیت
بعد از وداع اهل حرم چون زقتلگاه ۞ بر گشت روی ناقه چه اقبال اهلبیت ۞ میگفت با زبان پر از شکوه ورد ولا ۞ بر دار اهلبیت زبان اهلبیت
کو دختران فاطمه در دشت راه شام ۞ وز بیکسی شکسته پر و بال اهلبیت ۞ جان شهنی و عمرت زار حزین ... فی سکینه ... بدین
بند ششم ای همه دست ز خدا بیخبر فلک ۞ ایداد از جفای تو بیداد گر فلک ۞ آن کاروان که میرسد زیش امیر او ۞ افکندش براه خوف و خطر فلک
بر آل بوتراب ز آل معاویه ۞ کس در میان نمود نمودی اثر فلک ۞ از ظلم رقص رسید دوری از ... ۞ راضی بظلم و جور و قضا و قدر فلک
سیدا ... کربلا بر ضای تو کرد ۞ راضی بشر بنجوبد بیگان بشر فلک ۞ گر دو عیان که قاتل عباس رفتار است ۞ هرچه کند بتیغ اجل از اثر
تا اصغر کهن کند و اکبر بخاک ۞ تیر و شعبه چو دیده و تیغ دو سر فلک ۞ قصد پدر کند بحضور پسر ۞ نعش پسر نهد بکنار پدر فلک
دار الخلافه چرخ زاین زاد داده ۞ خاک مدینه بار حوادث ببار داد ۞ بند هفتم زان کاروان چه آه که پیران عنان گرفت ۞
خون شهید چند زه کاروان گرفت ۞ محمل کش بعقاب ز محمل کشان نمود ۞ محمل نشین کناره ز محمل کشان گرفت ۞ بی ضعیفه بیمار
کنان دو دیده ۞ در بر چه جان تن پسر نوجوان گرفت ۞ گیسو صغیرهٔ بتضرع زاین آن ۞ رود ان مهد اصغر شرین زبان گرفت ۞ معصومه
دسته دست جدا رش ۞ از خاک چون دو شاخ گل ارغوان گرفت ۞ آن کف خضاب بخون جستجوی داشت ۞ این از روان مانده جا
نشان گرفت ۞ یکجا بشکوه سید سجاد که بدره ۞ بیمار را که در غل و بند گران گرفت ۞ یعقوب وار یوسف خود را ببر کشید ۞ سلطان دین
که جسم پدر با زجان گرفت ۞ تار رشته نظام جهان گسسته زهم ۞ زنجیر ظلم های تو را در میان گرفت ۞ در گونه آمدی ز مدینه با حرام ۞
باید زگونه رفت بکار بسوی شام ۞ بند هشتم شد بر سنان چو سرور ان بلند ۞ تیره شد غبار زمین آسمان بلند ۞ خیل نجوم سر زده از
مطلع بروج ۞ سر زد چه شد سر شهدا بر سنان بلند ۞ آه از دمی که از تف گرمای کربلا ۞ گردید بانگ العطش تشنه کان بلند ۞ در عرصه کار زار

عطارد ببرج قوس ۵ چون تیر شد بقصد خیام از کمان بلند ۵ آمد بگوش دختر زهرا صدای کوس ۵ کار خصم شد بقتل امام زمان بلند ۵
دستر یول گرفته و دستی برخ حجاب ۵ چون شد فغان اهل حرم از میان بلند ۵ دید بیاتانه قائد الحذر مقال ۵ دید او شاه بسیلی و الاه ان بلند ۵
آورز شهید ام امیرز الجناح ۵ کرد بد همچو آه دل بیکسان بلند ۵ شاهی بخاک خفته و از هر حرم شتاع ۵ خورشید کرده بر سر او سایبان بلند ۵
زینب زبان بر کله و چشم اشکبار ۵ رو در مدینه کرد و برای جد نامدار بند نهم ما از جهه کامیاب جمال تو نیستیم ۵ آسوده در حریم وصال تو نیستیم ۵
با مصطفی کبوتر بام حرم نه ایم ۵ با طایران به پر و بال تو نیستیم ۵ فارغ نشسته ایم حرم از خیال ماه ۵ با آنکه ما برون ز خیال تو نیستیم ۵ در
صید ما کمند محبت مکن دریغ ۵ وحشی نه در رمیده غزال تو نیستیم ۵ محروم مانده ایم ز تو بر ندان فرقتیم ۵ کاین مستحق وصال تو نیستیم ۵ اما ز
بی کنند دیع امتنان مکره ۵ آل علیا نه ایم و عیال تو نیستیم ۵ وین نور در میان و حدیث تو بر زبان ۵ ما بیکسان مگر که ز آل تو نیستیم ۵
درشان لیست آیه تطهیر و ما مگر ۵ ز آیه خجسته خصال تو نیستیم ۵ پس ما شکسته دید بار نجف نمود ۵ معجر درید و روی خراشید و مو کشود ۵
بند دهم کای باب ز اهلبیت نداری خبر دریغ ۵ آنچه خفته ای و ما در بدر دریغ ۵ تا دفع دشمنان شدی و یاری حسین ۵ در کربلا ما
نشدی همسفر دریغ ۵ افتاده تشنه لب بلب علقمه فرات ۵ فرزند نازپرور خیر البشر دریغ ۵ با یک هزار و نهصد و پنجاه زخم کین ۵ حضرت نگه
بروحسین ای پدر دریغ ۵ عباس نوجوان تو را شد ز هم جدا ۵ دست از بدن صلاح زتن تن ز سر دریغ ۵ در خون طپیده قاسم با دو ضمایب حیف ۵
شد پاره پاره اکبر و الله اکبر دریغ ۵ مردان ما شهید ستم بی کسان اسیر ۵ بیره نکرده آه ایران اثر دریغ ۵ عریان بخاک خفته شهیدان بی کفن ۵
با شد کفن بجسم شهیدان مگر دریغ ۵ انگه رود بار شوربیده حالی کرده ۵ زاری کنان شکایت قوم ضلال کرد بند یازدهم کای ما در اهلبیت تو در
کهنه خار شده ۵ بر ما ز کوفیان ستم بیشمار شده ۵ باران بر آن تنی که پیمبر روا نداشت ۵ ار سیتره بر برادر تیر بار شده ۵ عباس رخت بال و برش
از سموم غم ۵ بال مرغ نامه بر اکبر یار شده ۵ خاکش بباد رفت چه آتش بخاک ریخت ۵ کارش ز دست رفت چه دستش نگار شده ۵ از خون
پیکر علی اکبر دشت کین ۵ از بس شکفت لاله حسرت بها شده ۵ قاسم میان معرکه کف الخضیب وار ۵ جای حنا ز خون کف دستش نگار شده ۵
زینب که جبرئیل ایمن محرمش نبود ۵ نامحرمان ستاره بمحل سوار شده ۵ کلثوم کاو شاب نظم ندید از آن ۵ در نزد اهل کوفه و قایع شمار شده ۵ رفت شکینه
بیتیم حسین تو ۵ از حرمت طپانچه اهل کتاب بشده ۵ کس کفو کو شوار گوش خدا را خبر نکرده ۵ آندم که گوش فاطمه بی گوشوار شده ۵ زینب بنعش شکسته داد
زهوش ۵ از آن میان سکینه کشید از جگر خروش بند دوازدهم آهسته که پیچو در آزارم ای پدر ۵ در دست اهل ظلم گرفتارم ای پدر ۵ آن کوهرم که مشتری
چون تو داشتم ۵ بعد از تو کس نماند خریدارم ای پدر ۵ گر تشنه ام با آب کذشتم از آن ز تو ۵ چون بگذرم ز تشنه دیدارم ای پدر ۵ باز الحیه دقت
نازنیست ناله ۵ بستیه نار تو باز نگارم ای پدر ۵ بر چهره ام عبار زند بدیه پای ار شمره هردم زند طپانچه برخ رم ای پدر ۵ گویند اهلبیت
نه بابت مسافرست ۵ این قول را صحیح نمیدارم ای پدر ۵ لب تشنه میرویم با سیری بسوی شام ۵ در شهر شام کیست پرستارم ای پدر ۵ بس تیشه
تاب و تب لب بخیر بسته شده ۵ زین العبا برادر بیمارم ای پدر ۵ آغاز غم که این بود انجام چون شود ۵ در کربلا چنانی شده تا شام چون شود ۵
بند سیزدهم در مجلس یزید چه از جور اهل کین ۵ شد زینب طشت زر سر حبل المتین دین ۵ کشت آن تباه کار بچشم که لولوها نظاره کر
بر آن لب و دندان نازنین ۵ بر داشت چون ز طشت سر آن جناب تافت ۵ بر دست او چه از فروغ از آن جبین ۵ چون طایران لسبنه

بدالم ولی

۱۳ بدام ستم خروش ۵ بر خواست از اهلبیت رسالت در آن زمین ۵ کای چرخ دست بسته شده ظلم را ۵ فرعون را نهی بد و بیضا در آستین ۵
دست از جهان کشیده سلیمان کربلاه بخشیده خاتمش بکف اهرمن لعین ۵ زینب چنان طپید که از اضطراب آن ۵ کاندر قیام عرش
خدا ز انتقام این ۵ آهسته زد خروش چه مرغ اسیر کفت ۵ کای طایران به پر و بال حرم نشین ۵ پنهان کنید ناله که ترسم زند شرار ۵ این
ناله ها به پیکر تب دار عابدین ۵ افغان اهلبیت ز مجلس برون نشده که شد ستون عرش چرا سرنگون نشد بند چهاردهم آیا بظلم چه بنیاد روزگار
ویران چرا نشد ستم آباد روزگار ۵ کرد اتفاق با سپه ظلم در عراق ۵ وارد نفاق داد بسپاه داد روزگار ۵ ابر اده مه وبه از چون تو نطفه ۵ آیا بجهل
شد نداز اجداد روزگار ۵ ابلیس متهم ز تو فرعون کائنات ۵ نمرود منفعل ز تو شداد روزگار ۵ بیداد روزگار بظلم چنانی تو راه داد ۵ داد کرد
با تو که امداد روزگار ۵ ظلمی که هیچکس نشنید و ندید یاد ۵ کردی تو تا کسی نکند یاد روزگار ۵ کاش از نخست منقطع و منهدم شدی ۵ بنیاد نسل آدم و بنیاد
روزگار ~~بیداد روزگار بظلم چنانی تو شد~~ خاموش چو هری که برگوهر بلند شد ۵ از نظم کریه خیز تو فریاد روزگار ۵ در نزد لطف رکنون خواهی
حسین ۵ از خلقت یزید و ز ایجاد روزگار ۵ چون داد خواه در صف محشر قدم زنم ۵ چندان فغان کنم که قیامت بهم زنم ۵ فشکده اول در احوال
خیر آل حبیب خدا محمد مصطفی مشتمل بر پنج شعله اول مبعوث شده به پیغمبری شدن و دعوت کردن و از اذیت و آزار بسیار از ابو جهل و بزرگان
و سایر احزاب دین شعله دویم شهادت حمزه نامدار شیر شکار و در ذرح مصیبت جعفر طیار شعله سیم به بستر مرض افتادن سید
ابرار و وداع کردن صغار و کبار و میراث بخشیدن و خلیفه خواندن حیدر کرار شعله چهارم بستر زاق و وداع اهلبیت با حجاب و رحمت قصه
خواستن کواده ابن قیس شعله پنجم خراب دیدن امیر مؤمنان و فاطمه و حسنین و رحلت سید کونین ولهٔ باز این چه ماتم است که عالم پر از نواست
از فرش عرش داده خروش کریه است ۵ باز این چه شیون است که از اضطراب او ۵ در بحر و بر چه غلغله و اتفاق افتاده ۵ باز این عزا کیست که از
اشک جن و انس ۵ طوفان نوح غیرت سیلاب دیده است ۵ در داد حسرتا که نهان شد بزیر خاک ۵ آنکه که دیده اسلام را جلا است ۵
یارب در ابکعبه و زمزم چه شیون است ۵ یارب در که به یثرب و بطحا چه ماجرا است ۵ از منع طوف شیخ حرم را له مدعی است ۵ وز ناله طایفان
حرم را چه مدعا است ۵ از بهر چیست قامت کروبیان دو تا ۵ وز بهر کیست جامه افلاکیان قبا است ۵ مردی شد از جهان و جهان شد تهی ز مرد ۵
لا له که فارس میدان لافتی است ۵ جبریل گفت آه که امت یتیم شد ۵ دردا که درد بی پدری در دید دواست ۵ زد بانک الرحیل که آنجا
بیا با حرم ۵ بینی نشان رحلت سلطان انبیا است ۵ در ماتم حبیب خدا خو بعید نیست ۵ گر فرقه کر بلائیک صاحب عزا شد است ۵ آدم دریده جامه
حوا گشوده مو ۵ نخل تن بتول و قامت شیر خدا دو تاست ۵ در این قضیه بهر ال زار چو هر کیه ۵ غم بر سر غم است بلا بر بلا است ۵ رسولان
بارگاه ابابت و بزرگواری ۵ پیغمبران دربار اطاعت و فرمان برداری ۵ مقربان حامل مشقت و بلا و محدثان احادیث محنت و ابتلا برق
تازان منهاج مودت و ره نورد سواران معراج محبت و فرزندان کشتیانه آفرینش و واقفه بلا رهبر و دانش اهل بینش کرده اند که
از اول مطلعی که شده است ایوان آفرینش عالمست یعنی حضرت آدم تا آخر مقطع که ملاحت بخش ایجاد انبیای مرسل است یعنی پیغمبر آخر
خاتم وله بلا از عالم زر در بدر بر کرد هر خانه ۵ نمودی طوف چون دیوانه ام کرده ویرانه ۵ نشست اول بپای کاشانه پیغمبران یکی یکی بندانه
سرکران بر روان که مان تنگ است کاشانه ۵ نموسید اند ز بی محبت بلبل شیدا ۵ که چون شمع روشن شد نور دعیر پروانه ۵ از آنجا که اقتضای محبت

قه ب

محبت نهفت را بدلهاش نه در پرتو انوار جنت آن کاشانه را بامید نوید گنج محبت ویرانه چون سایه که همیشه خورشید را در قفاست غمخانه دل اهل
محبت پیوسته محل نزول بلاست • کما قال: البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل اما بلایایی که بر انبیا کرام و اولیای عظام نازل
شد جمعاً بر شاه فرد منتخب دیوان خلقت حبیب رب العزة حضرت رسالت پناهی ابوالقاسم وارد گردید وله از زهر مادر وده هر دون سر و مهد اطهرش • رفت
بابش از جهان نادیده روی انورش • آن سپهر هفتم اسلام چون شش ساله شد • آسمان خون در دلش کرد از عزای مادرش • سال هشتم از عمر
شریفش کار جهان • رفت عبد المطلب چون بهترین از سرش • کرد عمری عمر در شغل شبانی صرف چون • بخت غم بای اجل کرد همچو بر سرش •
... بها پرستاری در در دیلمیه گشت مبعوث نبوت از خدای اکبرش • برخلاف رفعت ... داد ایزد منصب
پیشه زهر پیغمبرش • گشت چون مامور دعوت از وفور ... کار دین خواهند قومی فرقه احاد و کرش • منفتنند از کین زن ... شکل
بولهب • در رهش خار مغیلان و بر خاکسترش • چون زوجه ... ام الجمیل ملقبه بحمالة الحطب ... طبقهای
خاکستر و آتش بر سر آن بزرگوار میریخت آن پیغمبر عالیمقدار از روی حلم و وفا ... ای بنی عبد مناف کشایید ... اقوام
این چه خویشی است که با من ... هر گاه آن ... انصاف دمیده خویش ... شده چه علی برزده
... ای بنی عبد مناف ... الی حمل بروایتی پنج سال و بروایتی سه سال ... جانب
رب الارباب وحی بر آنجناب نازل نشد و آن ... بسپار نبوت از کفار قریش مخفی داشت و پنهان و دو سال بسر می برد وله کر نه ... کس از
مرد و زن ... بغیر مرد و زن کس نبرد راه بدینش • که بجز مرد علی بود ... زان عبد مناف آن زن عفیفه خدیجه • اما چون مامور
باین شد که مردم را علانیه دعوت نماید در شکاف تبلیغ رسالت فرماید در موسم حج که انبوه خاص و عام در مکه قرار و آرام داشتند کوه صفا را چون
دل صاف ... مصطفی محل ... از میمنت عروج آن کوه را عزت معراج ... سه مرتبه فریاد کرد که ایها الناس قولوا لا اله الا الله • بغیر ذات خدای اکبر
خدا ... از استماع این گفتار ابو الجهل بدکردار بر خویش بپیچید و دست ستم از آستین دستیلی از روی خشم بسوی آن بزرگوار انداخت جبهه که الکس
پرتو ضیائش دست ... خورشید و ماه را العقب بسته در هم شکست وله عرش لرزید چه سنگش به سر • جبهه احمد مختار شکست • مارش گشته
زخون چون گلگون • رنگ خورشید بر ف ... • گره جبهه او چون بگشاد • قفل گنجینه ... شکست • ابر دیدش شده چه زخون زیر نقاب • ماه
گرچه بازار شکست • کرد ابو جهل چه ... نبی • پشت اسلام از این کار شکست • پس سایر مشرکین آن رحمت خدا را سنگ باران کردند آنحضرت
با بدن خسته و جبهه در هم شکسته بکوه ابو قبیس بالا رفت در آن حال شخصی بخدمت حیدر کرار عرض کرد که یا علی امروز احمد پیر عمت تبلیغ رسالت
فرمود کفار قریش آنقدر سنگ بر سر او ریختند که هلاک شد امیر مؤمنان گریان بخانه خدیجه آمد فرمود ای مستوره سراپرده عصمت و جلال شنیدم
که حبیب ذوالجلال را ابو جهل با زمره جهال سنگ باران کرده اند آب و طعامی بردار تا بجستجوی آن بزرگوار در آئیم پس هر دو روانه کوه ابو قبیس گردیدند
شیر خدا میگریست و فریاد میکرد که ای پسر عم وای انیس دل پر غم کجائی که از دیده پنهانی آن حال عرض کرد که یا رسول الله وله کی افتاده ای فدای
خاک پای تو • کی افتاده ای جان صدچون من فدای تو • کی افتاده • ... ای خضر پنهانی • طلسم ظلمت این کوه و تو بر روی آب حیوانی • کی افتاده
ای صد چه موسی حلقه در گوشت • مگر این کوه طور است و تجلی برده از هوشت • کی افتاده مجروح و از جان نثار است • کی افکنده از پا ابر ظلم از

سنگ باران

14
از سنگ باران • خدیجه فریاد میکرد که کجاست پیغمبر برگزیده و شوهر پسندیده تعب کشیده در آن حال جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود آمده بر آن میوه بستان
خلیل سلام کرد حبیب خدا فرمود ای جبرئیل به بین که خویشان من با من چه کردند دلی که خلوت خانه راز و نیاز معبود بود شکستند و جبهه که محل سجود حق بود
شکستند • پس جبرئیل آن حضرت را بثواب های عظیم تسلی داد مقارن آن حال ملائکه ایزد متعال چند نفر بر روی آن سید ارجمند مشرف گردیدند
عرض کردند که ما مأموریم بهر امری که بفرمائی اطاعت کنیم با آنچه حکم نمائی ... که این قوم را هلاک نمائیم آن حضرت گریست و بر ایشان ... فرمود
ای ملائکه مرا با خویشان من واگذارید که اگر نفهمند در حق من جهل آورند پس سر بسوی آسمان بلند کرده عرض کرد الهی وله بهر رحمت گشته ام مبعوث نی
بهر غضب • عذر میخواهم اگر طغیان ظلم از سرگذشت • بار الها این رحیق زاده گان در غفلتند • چون نمیدانند آنکه ... از اکبر گذشت • در جهان
مانده چند از گناهی کرده اند • خوش نباشد زحق لطف و ز پیغمبر گذشت • گر خطا رفته از این قوم خواهم عذر خواست • گر خطائی کرده اند این
قوم خواهم در گذشت • در آن حال جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله دریاب خدیجه را که گریه او ملائکه را بگریه در آورده است و از تسبیح باز داشته است
او را از رنج مفارقت برهان سلام ما را بر ایشان برسان پس خاتم انبیا به تجسس خدیجه ... برآمده ایشان را ملاقات و نوازش فرمود در حالتی
که خون از جبهه مبارکش میریخت و آن خون را پاک میکرد و نمیگذاشت که بریزد آنحضرت فرمود ای خدیجه وله گر قطره ز خون ... کفر و دین بریزد
... آتش در کرام الکاتبین ریزد • غضب ... بلا نازل • اگر یک قطره زین خون مبارک بر زمین ریزد • پس امیر مؤمنان
و خدیجه با رعایت سید ابرار آنحضرت را بخانه بردند و آنحضرت را از شر اعدای دین محافظت میکردند مجملاً چون دین مبین خاتم النبیین مخالف
ادیان بود جمیع طوایف کفار قریش در صدد اذیت و آزار سید ابرار افتاده و نسبت بآنجناب و اصحاب وی با ادنی الظهور می آوردند که ای اصحاب زاد دین
این شاعر پر دیده و قول این کذاب مجنون را مشنوید وله یکی میگفت کذاب است این برده • یکی میگفت با بد و نیع در کرده • یکی میگفت در جادو فقیه است
یکی میگفت بی عقل و سفیه است • یکی میگفت از دانش برون است • یکی میگفت پابند جنون است • یکی میگفت عیب ... • یکی میگفت خواهی بخت
خویش • مرتبه را بیت اذیت رسانند و همت بر قتل آن بزرگوار گماشتند • فاطمه زهرا از عزم اعدا مطلع شده گریان گریان بخدمت پدر بزرگوار آمد و عرض کرد
یا ابتاه ان القوم عزموا علی قتلك ای پدر این قوم قصد کشتن جناب شما نموده اند حبیب خدا از مژده ابد خرم گردید • چه میکند که بجنبی قوم بر جفا
چکند • کسی که بخت معینش بجز خدا چه کند • نظر ز خلقت خود بسته اند و خالق خود • چه خویش راه انس ... چکند • بابن کرده نصیحت نمید
سوی ... چو درد او چه علاج ... چکند • ز آستانه مقصود ... گنبد ... چاره چه کردید ... چکند • ابولهب عمم گشته از خدا ...
کسی که ظلم بخود میکند با چکند • ز خوف خصم من و التجای رجاء • میان خوف و رجائیم تا خدا چه کند • اما ابو طالب و حمزه شب و روز محافظت و حراست
آنحضرت میکردند و اشقیا نیز از خوف ایشان متعرض آنجناب نمیشدند تا آنکه روزی حمزه بشکار رفته و ابو طالب بشغل خویش که آن حبیب محبت کیش
و آن سید قریش با صد تشویش سر مبارک در پیش بعزم قبرستان از مقابل آن بت پرستان گذشت و در صدد ایذای آن حضرت برآمده
ما برای سیار نسبت بآن نگار گفتند آن سید مظلوم لب بجواب نگشوده مغموم و مهموم از نزد ایشان گذشت و در موضعی از قبرستان قرار
و حول نشست کفار بایذای بیار الفاق کرده ابو جهل ... با جمعی از مشرکین بر سر وی ریختند وله یکی آزرده کرد از چوب دستش • یکی در
... و دست از ظلم بشکستش • یکی مجروح کرد از سنگ پیشش • یکی پیچیده در گردن عبایش • یکی خنجر عذار نازنینش • یکی برخاک مالیدی جبینش • یکی بر سر

زدی از قد مشتش ٭ یکی رنجاندی از حرف درشتش ٭ یکی میگفت ای سحر از تو نایاب ٭ یکی میگفت ای مجنون کذاب ٭ یکی بر سینه اش نعلین می سود ٭
یکی را قصد قتلش بود مقصود ٭ یکی هر دم با قتلش دو دیدی ٭ یکی جسمش بخاک ره کشیدی ٭ یکی کردی زخون گلگون رو ایش ٭ یکی هر لحظه گفتی ناسزایش ٭
در آن حال با آنکه جمع کثیر از صغیر و کبیر پروانه وار بر دور آن شمع محفل ماتم جمع شده بودند هیچ یک کاری آن بزرگوار را یاری ننمود بلکه فدایش
بدگوییش لب بگشود چون حمزه نامدار بعد از سه روز از شکار باز آمد بر در دروازه کنیز عبدالله جوان را دید با چشم گریان فلک را فی طلب ساخته میگوید
ولله رحمة الله فلک چون خانه ایش خبر زیر و زبر کردی ٭ چه بجا گردش است این ای سپهر سفله برکردی ٭ برای لفظ توحیدی که جاری شد ز گفتارش ٭
چرا کردند کفار قریشش اینقدر آزارش ٭ بغیر یاد آورده هر کس و کس چون جرس لب را ٭ تو هم کو ای فلک در دینی بنیت بس لب را ٭ حمزه پرسید
که ای کنیز چه اندیشه میکاری و از که شکایت داری آن جاریه گریست و گفت ای حمزه نمیدانی که کفار قریش با برادرزاده تو چه ستم کردند ای شکار
تو را بچه کار آید این فلک رابکی خواهی برد ولله الصمد سجال زار بینی این نکو نظر داری ٭ زنور چشم برادر عجب خبر داری ٭ ازیتی که ابو جهل بت پرست شریر
بوی نمود برایت طاقت تقریره کجا رواست که رسد چنین الم شود کجا رواست چنین ظلم بر یتیم شود ٭ حمزه از سماع کلمات آن جاریه متغیر الاحوال داخل
خانه شد دید که زوجه او به رفتن آن رشک از دیده می افشاند و در آه از ماه تا ماهی میرساند حمزه سبب آن فغان و فریاد پرسید عرض کرد که ای حمزه
برادرزاده یتیم غریبت را خوب محافظت کردی و نیکو پرستاری نمودی ابو جهل بی پروا با جمعی از سفها بر برادر بجنگید و جبهه مبارکش را بکلی خون آلود کردند
چهار پاره ولله بچه دلخوشی تو حمزه بشکار رفته بودی ٭ چه بخود با تو الهه بچه کار رفته بودی ٭ تن نازنین او را بمیان خون کشیدند ٭ تو چه از میان خویشان بشکار رفته
بودی ٭ زغیب کشیدند ای ستمکار هیچ شوان ٭ زنیا ده کمان چه پرسی که کوار رفته بودی ٭ چه غبار خاک ره شد تن او زهی مروت ٭ که تو از قفای صید که
چه غبار رفته بودی ٭ از شنیدن این حکایت ورد از گانون سینه حمزه بلند شد پرسید که ابوطالب چرا گذاشت گفت ابوطالب شرف حضور نداشت
گفت ابولهب در آن هنگامه بود یا نبود نظری شفقت بروی نگشود گفت آن سنگدل حاضر بود قطع نظر از یاری و شفقت نمود با ذیت او ترغیب و تحریص می نمود
پرسید که عباس در کجا بود عرض کرد که عباس پروانه وار بر دور شمع رخ رسالت میگردید هر چند التماس میکرد سودی نبخشید حمزه فریاد کرد که واحسرتاه
وا محمداه پس قریش را مخاطب ساخته بزبان حال میگفت ولله برادر زکه اجل زین مسیدا زنی همچنان خوشتر ٭ مرا زین زنده گانی مرگ فقدان آتش
بکان خوشتر ٭ میان دوستان تنها برادرزاده گر بودم ٭ فکندم با چه ویرانه بر او غم بها بیان خوشتر ٭ ذلیل است پرستان سرفتن پیغمبر خدا ٭
چه می شخص از دشا بلای ناگهان خوشتر ٭ چه شد آزرده دل احمد زنی دیگران این همه ٭ بها رال عبدالمطلب یکسر خزان خوشتر ٭ پس طوع کرد
میل نفرمود به تفحص آن گوهر عمان فتوت و آن خورشید آسمان نبوت بجد و جهد تمام بسوی مسجد الحرام روان شد چون بحرم در آمد دید که آن حضرت در
پیش خانه کعبه سر بر زانوی الم نشسته حمزه گفت که السَّلَامُ عَلَیْكَ یَابْنَ أَخِی كَیْفَ أَحْوَالُكُم ای برادرزاده چرا مهموم و مکتئب آه میکشید و گاهی
با زبان حال فرمود ولله چه می پرسی ز احوال یتیمی که او را نه پدر باشد نه مادر ٭ مرا چون نیست نه باب نه عمی ٭ مرا چون نیست نه یار نه یاوری ٭ چه میپرسی
رغم ای عم نامی ٭ مرا با حال خود بگذار و بگذر ٭ در آن حال حمزه ستوده خصال از نهیب ده حالی آن یعقوب بیت الاحزان ملال و آن یوسف مصر جلال و جمال
بزبان حال سؤال چند نمود و جواب شنید و ولله بگفتا چیست حالت را الهی ٭ بگفت از حال مظلومان چه خواهی ٭ بگفتا ناله ات برده ز هوشم ٭
بگفتا آتش دل در خروشم ٭ بگفتا آه ازین دل چیست حاصل ٭ بگفتا آه ازین دل ٭ بگفتا با تو ناخوش روزگارم ٭ بگفتا با خوشی کاری

۱۳

۱۵ ندارم ٭ بگفتا خواطرت تا کی غمین است ٭ بگفتا محبت کارش همین است ٭ بگفتا بیکس از انجا نیست ٭ بگفتا در نبوت جز بلا نیست ٭ بگفتا مرهم زخم
دلت چیست ٭ بگفتا زخم دل را مرهمی نیست ٭ بگفتا از چه این رخ زرد است ٭ بگفتا نیلگون از ضرب سیلی است ٭ بگفتا این جبینت شد از چه خسته
بگفت از سنگ بی دینان شکسته ٭ بگفت این چهره کرد دید از چه گلگون ٭ بگفت از بس که بر روی موج زد خون ٭ بگفتا از که رفت این ظلم و بیداد ٭ بگفتا از
ابو جهل لعین داد ٭ بگفتا خشم بر اعدا فزون است ٭ بگفتا از رسالت خشم دور است ٭ بگفتا چیست منظور رسالت ٭ بگفت از کریمان دفع ضلالت ٭
بگفتا این همه صبر از چه نیکو است ٭ بگفتا حق بود با صابران دوست ٭ بگفتا وقت دفع دشمنان است ٭ بگفتا ای امت در میان است ٭ از مقالات
آن سید ابرار آتش ببار از نهاد حمزه نامدار بر آمد با چشم گریان و دل بریان بسوی ابو جهل روان شد و در موضعی که اشراف قریش جمع بودند آن رئیس
خوارج را دید که چون سگ خارج در قلب مجلس آن خبیث نشسته بانگ بر وی زد که ای ملحد بی حیا بی شرم وای از خدا نا ترس بی آزرم چرا اذیت
پیغمبر خدا کردی ٭ حیا نکردی و بر مصطفی جفا کردی ٭ ز خون جبهه نکوی او سنش پر خون ٭ ز راه شرع خطا رفتی و خطا کردی ٭ بغیر این نکند هیچ کافر بی دین ٭
چنین ستم که تو بیداد گر با او کردی ٭ پس کمانی که در دست داشت از روی خشم بر سر ابو جهل فرود آورد که جبهه و فرق آن منافق را در هم شکست
الی حال آن بزرگوار دقیقه از جور اشرار به اذیت و آزار نبود و لحظه طعن و شماتت ویش دیکانه نمی گذرد ولله بلی هر کس به قدر قابلیت جام غم نوشد
طبیب آنکه دوا بخشد که محتاج دوا گردی شعر و هم ذکر شهادت حمزه نامدار در شرح مصیبت جعفر طیار نظم چه وقع است که یکسان شد است لیل و نهار
بچشم چرخ دلم است آن زمین چون شب تار ٭ چه روی داده که از چشم زال هر فلک ٭ بجای اشک چکد نقد ثابت و سیاره ٭ چه محشر است که هر سیب زانعش سلف
نشسته با کفن خونچکان بخاک مزار ٭ چه ماتم است که ارواح اندیا هر یکیه کنند نوحه گری چون زنان ماتم دار ٭ برای کیست که خیر البشر نهانه زدرد
بآن طفل پدر مرده روی بر بوار ٭ عزای کیست که افکنده شال در گردن ٭ بیانش علی مرتضی برادر وار ٭ چه شورش است که ارواح الامین برم عزا
برنهاب زد و برده بر چه بو بیمار ٭ چه شیون است که رخ رخ نه طه است کبود ٭ ز بس طپانچه زد از این قضیه بر رخسار ٭ مگر حسن شده مقتول ز هر جسم جای
بخون طپیده بصحرای کربلا بیار ٭ نه ماتم حسین است کشته اند شهید ٭ ز شهسوار جوان بخت آسمان مقدار ٭ دو نوجوان که ز مردانگی زدند قدم ٭ بکار
سنانی اعدا بعرصه پیکار ٭ یکی برادر کردن و قار شیر خدا ٭ یکی عظیم تر عم احمد مختار ٭ یکی براه احد کشته احد حمزه ٭ یکی جبات
جعفر طیار ٭ زپا فتاده دو سرو روان ز پیغمبر ٭ برای هر دو فشاند اشک سرخ بر رخسار ٭ در این دو ماتم عظمی بریزد که از درد دشت ٭ بر آید از دل گ
هر سنگ بانگ موسیقی زار ٭ زد و دود آه جهان سوز کز دلش سر زد ٭ گرفت آینه طبع جوهری زنگار ٭ محرمان سراپرده تسلیم و رضا و محرمان کعبه وفای
حبیب خدا مقتولان میدان محبت و مودت و مذبوحان صحرای محبت و سالکان منازل دلکش اعلا علیین و مشتاقان وصال شاهد مهوش
دار العین مشاطه دار فنا زه کش رخ دلکش عروس بکر فکر گردیدند که چون نوبت گل رسید که قد دلارای حمزه سید الشهدا و سر دلارای جعفر طیار
برادر نامی شیر خدا الحق به تشریف سندس و استبرق جنان زینت بخش آغوش حوران کرد و آن دو بزرگوار که شیر خدا را در مقام مفاخرت فخر
بایشان بود فرمود محمد النبی اخی و صهری و حمزة سید الشهداء ۲۳ از این فراست هر روز جنگ احد گشت چون قیامت است ۲۲
قیامتی در آن بزم فزود و حشت کاست ٭ زبس زخون دلیران چه بحر قلزم شد ٭ هزار کشتی تیغ ز طلاطم گم شد ٭ در آن معرکه حق باطل چه توان
سو کشته ٭ سپاه کفر با سلام همعنان گشتند ٭ جهان مظلم از جمله کفار بود ٭ غم او درغژه ٭ بدر مبارک رشته بود ٭ علامی داشت لیبار سفاک و دو ملادت

وجعفر الذی یصبح ویمسی یطیر مع الملائکة ابن امی
وفاطمة بنت محمد زوجتی

اهانت با یک دآن نه پاک برادر وحشی نام بود • وله • چه وحشی که این کشته بتیغ جفا حرمت اندی • چه وحشی که اسلام در وحشت از وی • چه وحشی که ناپاک طینت غلامی ز رقی و وحشی
اما به ابلیس راقی • جبیر وحشی را طلبیده نوید چند داد گفت ای وحشی عم مرا در غزوهٔ بدر اسلامیان کشته اند اگر تو امروز عم محمد حمزه را بکشی ترا از بندگی آزاد و از
مال خویش دلشاد گردانم • و هند زوجه زانیه ابوسفیان که در صف جمال عدیم المثال بود وحشی را طلبید گفت پدرم را در جنگ بدر ستم اسلامیان کشته اند اگر عم محمد یا علی
یا حمزه را بکشی کام جان از شربت وصال من خواهی کرد وحشی در جواب ملعونه گفت • وله • نتوان شدن معارض دربان انبیاء • من از کجا و کشتن سلطان انبیاء
اورا اهی نه فرقه اصحاب دریابیده • حق دمک لطف ای حافظ و بنده • هرکز بقدر کشتن شخص چنین مباش • دیر اگر حمزه بود
که سپهدار دین است • وله • بعد از علی پیغمبر دین است • که اندر پناه دیگار بزرگ است • سپاه رکش شجیع نامدار است • بروز رزم با همتا سواری است • کشد که حمزه ارذال
بها سوزن • طلب شیر در رزم را از زهره در جوش • تکا بند رکیف رخ جالوت • کس چنانش آتش افروز • کی کرد مقابل با چنین شخص • چه من شخص از آن بحال مرا
خود جیت آن حوزت بدیداره • که ازخوابش کنم آهسته بیداره • اما چون بیع بر نقض ظلمت دیارهٔ براز کسان شجاعت کشیده و تا خون مبارز ریخته دیران
لشکر دیده چون هوای مواصلت بر برادرم بمقاومت او ناچارم • وله • هم وحشی و حشیان زار چون ماه • چشم او میدید بر شیر را از دلال اما چون نائرهٔ حرب
مشتعل گردید حمزه نامدار شیر شکار با شمشیر آتشبار خویش بر پای و نیک الله اکبر زده آشوب قیامت در آن صحرای خونخوار بر پا نمود • چه شور قیامت
بر انگیختند • بهم کوه و اسلام آویختند • ز فوج آن دو سو شورش از چار سو • علمدار شد گرد از هر دو سو • بهم دار گشت اندر آن رستخیز • بلا را از آن
ستیزه علمها علم شد بر اوج سپهر • مه از بیم کاهید در زیر مهر • سنانها در آن عرصه از با سر • کمان گشته از کله بار بر • کمانها دیو و ماه
زهر کشوده چه افعی دهان • معلق ز پردلان بر هوا • چه کوئی که از چوکان زند پشت پا • تن پردلان شد ز کرز گران • همه کهنه انبان پر استخوان • سر کشتکان
شد ز سیلاب خون • حبابی بدریای خون واژگون • ستیزنده از قشرده های ستیزه • گریزنده هم راه گریز • در آن روز جز آنکه مذبوح شد • چه غالب چه
مغلوب مجروح شد • احد برتن و احدی ز رنجت • نمرد آنکه دار که ماند درست • رسید از خدای جهان آفرین • باسلامیان هر زمان آفرین • خصوص شاه سپهر
وفا • امیر عرب حمزه نامدار • که سر خیل سر حلقه انبیاء • سوش فی طلب بشر خدا • زهی قدرت کردگار • چنان کرد با شرکان کارزار • که در بحر خون شد
معلق زنان • تن خصم چون فلک بادبان • بدو سو که شمشیر کین آختی • ز بس کشته ها پشته ها ساختی • ز خون بسکه از معرکه رفته • گل از مرز گشت خاک احد •
ز شمشیر آن شهریار شجاع • عدو گفته از زنده کی الوداع • ز تیرش روان شد ز چپ داوران • چه از کس که جام خورد از شتابی • چه شد حمزه آن پر دل شیر گیر • در آن
رزمگه گرم آن دار و گیر • برآمد قضا از کمین گاه او • اجل دام گسترده در راه او • زمین زیر گاه سیلاب بریده • فرو رفته چون ناف گرداب جده • رسید اندر آن حمزه
شیر دل • فرو رفت دست سمندش بگل • در آمد بسر از پس فوج خوار • نگون شد ز زین عم خیر الانام • برون از کمین تاخت وحشی سمند • سنان بر تن آن
او کرد بند • سرنیزه او زیس پیچ و تاب • برون آمد از شانه اکساب • دل جبرئیل از آن شد دو نیم • تکان خورد بر خویش عرش عظیم • چه اسلام را قلب شد آن شکست
قضا گفت پشت پیمبر شکست • بروایتی زخم کاری وحشی بر آن حضرت آمد و بروایتی بر ور پستان آن بزرگوار رسید و تا بر ور پشت گذر کرده بر روایت
که قاتل خویش را به چند خوانده بر خود افتاد و دیگر وحشی قطع جوانب پیش نهاد دست ستم گشاده داد تا چون مرده داد خنجر بیداد کشید اشکم مبارک
را درید جگر آن بزرگوار را بیرون آورده برای هند زانیه برد آن ملعونه جگر حمزه را در دهان خویش گذاشت • وله • چه از برای مکیدن دگران ما نهاد
نهاد هند جگر پاره آن جگر بدندان • خدا گواه است که عضو شریف اطهر او • فرو رود شود آن عضو جزو پیکر او • بعلم خالق اگر جگر حمزه دلاور در دهان

آن ملعونه

آن ملعونه دل از سنگ سخت تر سخت تر از سنگ شد • بر زبان انداخت ملائک نفرینها بر • قصد آن جگر پاره را که از خویش بر گردانید پس آن لئیمه
قطرات قطامه طینت بر نعش آن بزرگوار آمده بعضی از اعضای رکیک جناب را بخنجر برید رشتهٔ تعقیق پاره چند از اعضای او بر سینه ساخت مانند قلاده
در گردن خویش انداخت اما چون نائره حرب فرونشست حبیب خدا بدان طرف نگریست دید که حمزه پیدا نیست فرمود ما فعل عمی چکر در است حمزه و حال
او چگونه است • وله • چه محبوبی که از احوال محب خویش در فرقت • طب دیگران را کرده کیف الحال میپرسد • نمک افشانده بر روی نمکش جز ابو البشر نانش • هنوز از آن
شهید غرق خون ز احوال می پرسد • پس حارث نامی از نزد پیغمبر گرامی تفحص آن شهید با دیده حسرت نالان روان شد چون بر نعش حمزه نوجوان رسید
دید در بحر خون پر کشته و شهریار زبرا بجای مذلت باچندین جراحت افتاده دید اشک حسرت از دیده بارید و از شرم بسوی حبیب خدا بر نگردید چون آن حضرت
پروردگار امید را کرا سو طلبید و فرمود یا علی تحت حمزه را در یاب به ایمن ملک بزرگ با زمره بزرگ با عشه و بجه صیدیان با حمزه جدا کرده اند افسته خون چکید
صفدر دادگاه خیر البشر بر سر نعش حمزه دلاور آمد • وله • دید صیدی رسته با پا در خون زده • خون جسش لطمه بر جیحون زده • دید شاهی خفته در خاک سیاه • خرگه از
ملک فنا بیرون زده • دید با حق کشته خنجر بدل • از جراحتهای گوناگون زده • دید سلطانی جدا از تخت و بخت • پشت پا بر طالع وارون زده • دست از جان
شسته دست غرق خون • پشت بر جان تکیه بر هامون زده • میر مومنان گریست و نگذاشت که خود این خبر وحشت اثر به پیغمبر رساند اندک تاملی کرد تا حبیب خدا
خود بنفس نفیس برخواست و بر سر نعش عم بزرگوار شتافت چون نعش حمزه را بدان حالت یافت بسیار گریست و فرمود لن اصاب بمثلک ابدا ازان
حالت فاطمه زهرا حاضر شده بر حمزه گریست و نگذاشت که خود این خبر وحشت اثر پس آن مخدوم بارگاه سبحانی بر جوانان حمزه گریه بسیار کرد برو بجانانه
غیرت حلههای بهشت جامه و لباس برقد رسای حمزه شهید الشهداء کرد و خبر کفن زنده کانی بود پوشید اما آن ردای مبارک بر قد رسای حمزه نارسا بود رداء
بر سر کشیده پاهای او در العف گیاه پوشانیدند • وله • صبر تو دارم از آن خلعت که استار ازل • تار و پودش رشتهٔ جان دل آگاه بود • حمزه را چون بخت
برگردید آن تشریف خاص • با وجود آن بلندی بر قدش کوتاه بود • در اسفا پیغمبری که نتوانند نعش حمزه را لحظه عریان ببیند چگونه بود در زمین کربلا وقتی که از
زخمهای پی در پی تیر و شمشیر اعدا بدن نازنینی را که بدوش مبارک پرورش داده بود و جوانانرا که بوسه جای منیت دانند حسین تیغ دید و در میان ریگ
خون بی غسل و کفن ملاحظه نماید • وله • در خون طپید چون بدن انور حسین • خیر البشر بنوحه بر سر حسین • زهرا خبر نداشت که شوید ز آب چشم • در کربلا چه سی
از خون تر حسین • شیر خدا نبود در آن آفتاب گرم • پوشد ردا ز نور که بر سر حسین • جدش خبر نداشت که می کرد یار آب • هر دم فروش پیاله دختر حسین
بر زخم سینه اش ننهادند مرهمی • چون پاره پاره شد بدن اکبر حسین • دلجوی تشنه نکرد بجز تیر کین کسی • آندم که تیر خورد علی اصغر حسین • گر گفت دست او کسی
آندم که او فتاده دست ازین برادر نام آور حسین • آنکه نشد خدیجه بداند که روت • بکار شد بشر خواهر حسین • در کربلا نبود کسی تا نظر کند • در زیر تیغ
تیر و سنان پیکر حسین • در خلد بود جعفر طیار بی خبر • خنجر گذاشت شمر چه بر حنجر حسین • حاضر نبود حمزه که از منجنیق ظلم • بارید سنگها و شکسته سر حسین
از کوفه تا بشام کسی آب و نان نداد • بر اهل بیت بیکس و بی یاور حسین • از کربلا بیا با جد او بیکره نبود • تا این قضیه کند دلاور حسین • مقارن آن حال
حبیب خدا دید صفیه که عمه حضرت رسول خدا بود و خواهر حمزه شهید بود می آید رسول خدا زبیر را فرمود که برو مادرت را برگردان زبیر گمان کرد که باز و مادر آید
عرض کرد که ای مادر پیغمبر خدا فرموده که برگرد • آمدن تو مصلحت نیست صفیه چشم خون آلود فرمود که ای زبیر برای کت پای حبیب خدا پس از آن داده ورود
نشنگاه • برای خواستن که برادر الحسرت کشته ابوتر مرده بود به بینم زبیر چون عرض صفیه را رسانید حبیب خدا اجازت داد صفیه بر نعش حمزه آمد

چون برادر شهید خود را با کمال مشاهده نمود گریه بر برگریسته رسول خدا از دیده بر روی نعش برادر انداخته بزبان حال می گفت وَلَه چه حالست
ای برادر بر من بیکس ترحم کن و سر از خاک بردار و با خواهر تکلم کن و کدام ظالم کیش از پا فکنده سر دهد که کدام بی مروت قطع کرده از ضجع اعضای
سرتا بقدم حسن تو را وقت زوال است این و بمیرم ای بحسرت کشته خواهر چه حالست این و با آنکه صفیه دختر بر نعش حمزه که سوای اقوام و اقارب رز
مهاجر و انصار گریه کنندگان بسیار بر او رجبه آن بزرگوار جمع بودند بخصوص هم برادرزاده مثل احمد مختار و حیدر کرار زار زار بر او گریستند بر دوال
مبارک تن حمزه را پوشیدند چگونه دل داشت زینب خواهر حسین و قتیل بقتلگاه رسید جسم پاره پاره نعش برادر و برادرزادگان مثل
قاسم و علی اکبر را با این در میان خاک و خون آغشته دید صفیه بر سر نعش حمزه نتوانست تعزیت برادرش نوشید زینب را انداختند که نعش حسین
کفن نیاید با بر نعش او کبود گشته بیا آه واویلاه بلکه تشنه در برابر او از خون گلو می نوشید بیکو علی اکبر نوجوانش و میدید بخاک و خون طپانش
بیچاره نیازی باکبر و صد پاره بر زیر تیغ و خنجر بیکو قاسم نوکدخدا را خفته برده رخون خضاب بسته بیچاره اندوه دستگیری و بیکو در دام غم اسیری بیچاره چون شیر محبتش
از حق نترسیده بر جفا و از پس زن اتش دل او کشته چه بلا چوکل او پس حبیب خدا از صفیه و فاطمه را که ابرشان زاری را که حمزه را اسدالله و اسد رسول
در آسمانها میخوانند پس با اصحاب بر جنازه حمزه نماز گزارده و بروایتی جنازه هر یک از شهدای احد را می آوردند در پیش جنازه حمزه میگذاشتند حبیب خدا
بر هر یک نماز میکرد تا آن روز هفتاد مرتبه بر حمزه و سایر شهدا نماز گزارده و له انکه در راه خدا شد کشته ببر و سیاهی هجر را اهل البیت اول حمزه و آخر حسین ع
این همه مصیبتهای ما شما بر برادران آن بود حبیب خدا در دار دنیا دل بمحبت دیگری نه بندد و غنچه وار در گلشن روزگار دل بکام دل نکند و میل بمحبت مخلوق نمای
بلکه آغوش جان جز بخیال محبوب انسانست چنانچون پیغمبر از غزای احد وارد مدینه گردید از گریه زنان مدینه آواز نوحه بلند شد که بر کشتگان احد می گریستند
مگر از خانه حمزه دیده مبارکش پر آب شد و فرمود عَمّا حمزة لا بواكي لهُ چنانچه حمزه در این شهر غریب است و کسی نیست بر او بگرید چون بعضی از
زنان بدیدند که پیغمبر خدا گریه میکردن برای حمزه عمو آن است زنان همیشه را گفتند بروید در خانه فاطمه اول بر حمزه گریه کنید و بعد بر کشته خویش زنان
انصار چندان در ماتم حمزه گریستند و وحش و طیر را بگریه در آوردند وله تنها نه وحش و طیر اما خون گریستند و از بهر حمزه جن و ملک خون گریستند
مردان قریش بر آن غریب و از کشتگان خویش از دون گریستند چون حبیب خدا از گریه ایشان مطلع شد در حق ایشان دعا کرد و فرمود پوشیده باشید آتش زرق
حمزه میسوخت هنوز داغ تحتش حمزه روی به ابهود نهاده در شهادت پرچش جعفر طیار رنگ باش چراغ شبستان پیغمبر بمقدار کردید وله چه جعفر
بصورت سپهر جاهت و چه جعفر بحسن آسمان ملاحت و چه جعفر بدانش جهان فضیلت و چه جعفر بگفتار کان فصاحت و چه جعفر آن جعفری
که پیغمبر در حق او فرمود تشبه خلقي وخلقي تو شبیه منی بخلقت و اخلاق و امیر مؤمنان فرمود جعفر الذي يمسي ويضحي ويطير مع
الملائكة ای امی و جناب سید الشهدا در روز عاشورا در مقابل لشکر در مقام مفاخرت میفرمود من له عم كعمي جعفر وهب الله له
اجنحتين كيفيت شهادت آن بزرگوار از این قرار است که در سال هشتم هجرت رسول مختار جعفر طیار را با سه هزار کس نامزد حرب شرحبیل
غسانی کرده مقرون بدیار شام مهمت نز جام بمنزلی که موته نام داشت آن سه هزار مرد با صد هزار نامرد بر خوردند وله هر دو سپاه بر طرف شدند
لکن با اسلام پیکر شده میان مرد و نامرد ازدحام بود ملوا ترا زد شد پس جعفر طیار با قلت انصار از کثرت دشمن نیندیشیده آن جوان مردان دینی
با آن نامردان دغل مردانه در رضای خدا بجهاد کوشیدند تا بسیاری از مؤمنان شربت شهادت نوشیدند پس جعفر علم بر دست گرفته قدم بجهاد

جهاد نهاد در آن حال زبان بموعظه ارتفاع بهم رسانید بحدی که حبیب خدا لعونه کار را رود للاوران شرشت شد رسید یار و با صحاب برده فرمود
ای یاران جعفر علم را برداشته میدان تاخت جعفر کرم کار زار بود که ناگاه وله انبوه خصم بر او هجوم آوردند بیدل جسر بر به بلند کرده جعفر
بر او ترحم که خصم زبان او را افکند تیغ راست بدست چپ گرفت چون دست راست زن او بر زمین افتاد نور قیامتی بر زبان جعفر صیحه زد آن
کشید و فرمود دست راست برعم را قطع کردند جعفر علم را بدست چپ گرفته کرم حرب بود سنگ او بیرحم به تیغ آتش بار دست چپ جعفر را مدار
افکند خاتم انبیا گریست و فرمود جعفر دست چپ را از راه دین ما بی نشد کرد و علم را در سینه بند و قوت زخمها ش جعفر روی توجه بسوی مدینه کرده عرض
نمود که السلام عليك يا رسول الله سلام مودع سلام بزرگواری رسول خدا سلام وداع نمینمود دریغ دریغ که دیگر شرف خدمت نمودن اکرم ندیدم
جعفر کرم استغاثه بود که ملعون ضربتی بر وی زد که از پا در آمد وله جشنش سوی مدینه که بجای خون مرده ش چو به رهب اسلام مشهور نگاه که بود بزرگ
طوطی زبانی شکست در اهتمام شش غلق چه بارکان دین فتاد و بنداخته که عرش خدا بر زمین فتاد و آن روز به منصفان چون آن شیر بیشه شجاعت بر خاک افتاد
افتادی دیدند با وجود زخم که داشت ندانسته از سطوت و صلابت او کسی بوی جرئت برای شهادتش پیش نگذاشت تا آنکه فوج کشیری بر سر او هجوم آوردند جعفر را
بر زمین انداختند و سید انبیا بسوی آسمان بلند کرده عرض کرد الهی جعفر را در زیر سایه حضرت ایزد متعال دو بال از زمرد سبز بجعفر کرامت کرده که
چنان طیران نمود وله کرد پرواز آن همای عرش جا سوی عرش و جای نفس اکنون از جای نفس پیش است و زوج او وابراجب خواهد کرد لیک
آتش سوزنده جز برق خس وخاشاک نیست و در وجود و در عدم منصور راکی بار بیش دلیس و سرو از زنبق هم زرشتی نیست و از غما عرار
شد اول که بر عرش روح و که کند پرواز تا بکنج بلند از خاک نیست و جعفر طیار نام دید شد و ابلیس رجیم و در این سرای بر و ما او در دین نیست و پس سید
اصفیا و سید انبیا اتفقد در ماتم جعفر گریست که در دل بشتم او عارض شد و مویه میفرمود وعلی مثل جعفر فليبك الباكون بر مثل جعفر باید گریه
کنندگان بگریند پس فاطمه سیده نسا را فرمود که برو در ماتم جعفر هر قدر که توانی گریه کن پس خود آن بزرگوار بخانه جعفر آمد و اسما بنت عمیس زوجه جعفر ایشان
اثر ان حکایت فرمود زوجه جعفر هر یک و یتیمی اطفال خود بسیار گریست سید انبیا او را دلداری داده فرمود اتخافين وانا وليهم في الدنيا والآخرة
آیا برای ایشان میترسی و حال آنکه من پشت و پناه ایشانم در دنیا و آخرت مجملاً آن بزرگوار همیشه بهایت مرحمت درباره یتیمان جعفر بعمل می آورد الا
لعنة الله على قوم الظالمين شعله سیم به بستر افتادن سید ابرار و وداع کردن صغار و کبار از افلاکیان چه قرعه ماتم فکنده اند و اول بنام سید عالم
فکنده اند و هر گونه محنتی که بکس در جهان رسیده ز آدم گرفته جمله بنام فکنده اند اهل حجاز باز زجور فغان و شور بکربلا برم فکنده اند و از بهر فتح باب اسلام
جن و انس و طوفان نوح ز اشک دمادم فکنده اند سکان آسمان چهارم نواز غم و در بزم عیش عیسی مریم فکنده اند از بهر ماتم خلف پاکش انبیا و شال
عزا بگردن آدم فکنده اند چون نقطه در میانه علی اینها بدور و پرکار روزگار مسند ماتم فکنده اند حوران بگریه سرمه زعینای شسته اند و زنجه
نخ زطره پرخم فکنده اند میر حرم حرم گرفته الکرازحرم چو راه در کعبه شورشی محرم فکنده اند صید حرم دار گشته صید اجل که خلق و مسند بر کلب
معلم گرفته اند بعد از رسول هاشمی اهل حرم همه و سامان عیش در چه زمزم فکنده اند یارب دلست و خون شده یا اشک جاری و ... سیل ...
بزم فکنده اند و مقربان معراج رفعت و جلال و محرمان پنهان بدعت و ضلال و صدر نشینان محفل مروت و جان نثاری و دسته گزینان منزل اطاعت
و فرمان برداری و سالکان طریق عنایت رب رحیم و داریان مراحل صراط مستقیم و تسلیم شدگان راه رضای خدا و جمع رسیدگان جفای ...

طراوت پیرای گلستان جان و حلاوت افزای شکرستان بیان گردیدند که از آن روز که خبر مقدمهٔ آتش اندوز کربلا گوشزد گنبدان ملأ اعلی
گردیده بود افلاک و افلاکیان شب و روز بحسرت بر آن صحرا نگران بودند که آیا آن هدایت مقصود کی نقاب از چهره کشید و کدام روز از کدام طایفهٔ این خلق قبیح
بظهور آید و له اگر چه خبر ز رحلت خیر البشر نداشت قتل پسر شنیده خبر از پدر نداشت نقل جایی و قصهٔ شهری شنیده بود جز در زبان آنکه کار نظر
نداشت چرخ انتظار ماه محرم همی کشید اما خبر ز سوزش ماه صفر نداشت کای سپهر کبود نیلی برای ماتم حسین در بر نمود خبر نداشت که خاک سیاه بر فرق
احمد مختار و این زهرا تیره روزگار بر پا و بدری کشتار خواهند شد و له رحلت پیغمبر را خدا در جهان خواهد فکند امت بیچاره را آتش بجان خواهد فکند
سیل نالهای ز چشم مردمان خواهد گشود داغها اندر دل هر دو جهان خواهد فکند اما کیفیت رحلت آنحضرت بدین طریق است که چون در سال دهم
هجرت از جانب رب العزة به انزال سورهٔ فتح جبرئیل فرود آمد سید خیر الانام از مضامین آن سورهٔ معجز نظام استشمام رایحهٔ انتقال نمود و وصال
محبوب لایزال نمود بمسجد تشریف برده پای مبارک بر منبر نبوت نهاده مشت بجواب رسالت داده بعد از خطبه در حمد الهی فرمود ایها الناس آیا چگونه پیغمبری
بودم شما را پس مضامین آیات را گوشزد صغار و کبار نمود که ای بیچاره امت من [illegible] پیغمبری کردم شما را با وجود برادری [illegible] نگاه ندانستم
ز دستان هر چند رنجیدم جفا دیدم وفا کردم جفا دیدم وفا کردم بلکه حق ادای حق دعوت کرده‌ام یا نه برای حق تبلیغ رسالت کرده‌ام یا نه و این
امت بحشر را رضی آخر الزمان هذا آید که چون پیغمبر بود احمد مرسل پس حق گویید ایا در جواب ای پیغمبر امت رضا باشید از پیغمبری یا نه
امت [illegible] از اشیاء گفتار احمد مختار خروش از مهاجر و انصار بلند شد که پدر و مادر ما بفدای تو باد خواهیم در قیامت عرض کرد که نیکو پیغمبر بودی
ما را از بادیهٔ ضلالت براه مستقیم هدایت فرمودی و ادای حق رسالت کردی و در بارهٔ امت محبت بیش آوردی از آنگه باید شاید آن پیغمبر
ارجمند انگشت سبابه بسوی آسمان بلند کرد که اللّهم اشهد بتبلیغ الرسالة بار خدا گواه باش که رسانیدم احکام ترا پس در ایام حال
به بیت الله شرف شد حج وداع را بعمل آورد و در مراجعت بغدیر خم قدیر امیر کبیر خیبرگیر را به تشریف خلافت ممتاز کردانید پس مضمون این
ابیات از [illegible] ایها الناس [illegible] امت بیچاره در نظر دارم بسوی عالم بقا سر سفر دارم مرا عزیزتر از جان بود امر عظیم [illegible] شما امتان
زلطف عمیم [illegible] اطفال [illegible] میکنید [illegible] مرا علی است برادر چنانکه میدانید خدا نکرده علی را [illegible]
مرا هر آنکه مولا علی بر او مولاست رضای او رضای حق و رضای خداست مرا [illegible] مراد [illegible] صبح
شمعون [illegible] صدا بلند کنند مرا [illegible] اگر دل [illegible] یقین که باعث رنجیدن
رسول بوده [illegible] محشر [illegible] ملاقات [illegible] چون آن پیغمبر [illegible] قرینه داخل مدینه گردید [illegible]
اصحاب را [illegible] از رحلت آنجناب [illegible] بر رخ مبارک
بارید و مرحبا بکم خوش آمدید جمعکم الله خدا تفرقهٔ شما را جمع نماید حفظکم الله خدا شما را حفظ فرماید بعد از این مقوله فرمان
[illegible] ای یاران [illegible] روزی [illegible] فانی
از جسم [illegible] جان [illegible] از میان امت [illegible] زنده [illegible] دل [illegible]
[illegible] ای موالیان [illegible] مولای [illegible] بنده است و له

اما را چو

اما روی زینت کاشانهٔ علی است پاسبان رب خانهٔ حق خانهٔ علی است خداوند [illegible] شرف خدمت علی است حرمت نگاه داشتن حرمت علی است [illegible]
حبیب خدا بار اصحاب و تاج انام [illegible] میفرمود لحمك لحمي وجسمك جسمي ودمك دمي بعد [illegible]
وصیت با اصحاب فرمودند و له نور خدا [illegible] علی است [illegible] حاصل [illegible] علی است [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] علی است [illegible] جان رسول و جسم رسول و دل رسول
جان علی و جسم علی و دل علی است پس آن جناب متوجه رب الارباب گردیده زبان [illegible] خاموش [illegible] بیهوش گردید [illegible] شیر خدا
سر مبارک آن [illegible] لولاک را [illegible] عباس [illegible] کلام [illegible]
[illegible] بسوی عباس [illegible] و له [illegible]
بسوی دوست [illegible] عباس [illegible]
[illegible] این چند روز [illegible] وصیت [illegible] میراث [illegible] عباس عرض کرد [illegible] رسول
[illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] صداقت [illegible] عظمت [illegible]
[illegible] میراث [illegible]
[illegible] خداوند کریم است [illegible]
[illegible] میراث [illegible]
[illegible] تبلیغ رسالت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] رسول الله و له [illegible]
[illegible] ذو الفقار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عباس [illegible]
المؤلفه [illegible]
[illegible] میراث [illegible]
[illegible] و له [illegible]

که علم ملک تو در فنا نی بکردند چه ختم و زر مش دید عقل کفت آنست که ارث حضرت داود از سلیمان است که رفت ختم نوبت چه از رسول قید برای
حرمت انکشت مصطفی ببوسید چه بوسه داد بر آن خاتم آن لام الم شد از عقیق لبش آبدار آن خاتم برای آنکه چه در کربلا مبادا که ز زرم تشنه لب آید
سوی جناب پدر به آن نگین سلیمان اندیشه در شب تاب که که دهد تسلی از کربلا دم آب پس از نبی بسر انکشت خود دون خبر که کامیاب شه
از لب علا اکبر و لیکن سرمهی را که جامه دار نمود هزار دانه صد و پنج و رفته در دور که ز بسکه ریخت زا بر ستیز بارش تیره شد سرهنش راه دام
ما هی کیره اذا ذالجناح آن مرکب بود که در جولان کاه صحرای کربلا حمل بار ملامت و ترس شهادت بردار شهیدان بود از بس تیر بر دل بیرون جناب افکنده بند
آن اهالی دل پر شکسته یعنی آن حیوان زبان بسته چون عقاب پر زا افراز ده بود در آن حال حبیب ربانی بود حضرت رسالت با او از بلند فرمود که ای کوه باد شید
ای کروه مسلمانان و ای فرزندان عبدالمطلب و هاشم که علی بن ابی طالب را بر خلیفه فرست زنهار با وی مخالفت مکنید که کمراه میشوید پس فرمود
ای کرامی ای عباس بر خیز از جای علی عباس عرض کرد یا رسول الله ولله طفل است و در مقابل فرشیر ز الجلال پیرهن طفل کسال خورده و او طفل خورد
پیری ز طفل کوشه که زنید مروت نیست طفلی ای پیر نشنید مروت است آن سید حق شناس در جواب عباس بیان حال فرمود دیدم که فرخ
هنوز بر عم مرا نشناخته ولله مکو طفل که هر هدایت است علی مکو طفل که میر ولایت است علی مکو طفل کی را که بود در ماه هنوز خلق نکردیده
قالب آدم مکو طفل که بود همچو موسی عمران که بمکتب رو همچو طفل ابجد خوان پس عباس غضبناک برخواست و امیر مومنان کنار عباس نشست
پس علی بر پشت پیغمبر قرار کرفت چون حبیب خدا عباس را غضبناک بخشید فرمود ای عم با مقدار بزرک در کار ملکی که در وقت بردن بر تو خشمناک
هاشم و خشم فرو خورد آتش لبوز اند عباس نادم شده برکشت و بجای خویش قرار کرفت و در آن حال ضعف به آن جناب مستولی شده فرمود ای ابو طالب مرا
بکا بان امیر مومنان آنحضرت را خواب با بیند و چند روز با وجود شدت مرض سفارش علی و فاطمه با ابن اهلبیت میکو شید الا لعنت الله علی قوم الظالمین
شد تمام بر منبر پیغمبر او دوران کرد ای زی به قصه سوخت ز آه نوادهٔ ابن قیس از کتب احمد شد از جهان سوی بر جنان فغان
الفغان از بیم شد ای آسمان فغان ز ارث هما زسدره نکردید صید مرگ و از بند ز جزای من کرده بیان فغان ز زهرا آنکه بود معین مولان و ببین تا بود فیضت
ارزان بر جوان فغان ز زهرا کیست کز نفس سینه فاطمه چون طایر اسیر کشته بر زمان فغان با هم بیک نوا نشنیدند نوحه به کر کاری خوش است
بر پور مرده کان فغان دیگر نشد از ره خوکهای برشکسته کردون کشیده باقد همچون کمان فغان که جوهر زر در و بنالد عجب نیست باشد
شعار ریغ جدا از شیان فغان مهد نشینان بارگاه قرب وصال و خلوت آرایان زاویه بهوش در کتاب محمدت نیازمند بوصل محبوب
و طالبان مشتاق بکمال مطلوب رشته کش کارهای بسیار و نازطلب و مطلوب و سلسله بند طرفهای دلبستگی و استغنای محب و محبوب کردیده که چون
نان رحلت حضرت رسالت بجام قدس نزدیک شد امیر مومنان را طلبیده فرمود یا علی مهیا باش که در روز محشر بر تو حجت خواهم کرفت در نزد ملک علام بجلال
و جوام و جمیع احکام چه جواب خواهی کفت امیر مومنان عرض کرد یا رسول الله بپوزه دارم در حضور تو با امید وار چنینم که علامت کنم خدا و رسول را مکر بدینی که از تو
تقصیری سر زده باشد و مخالف از احکام خدا و رسول کرده باشم ای سرتا زیر و خستکی حشمت اشک به بعد از تو چون امینی واد در دانه بعد از تو جوی رحمتها از تن ما
منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهیم دید با تو نیست که رفتی از جهان نزدیک است در رواله و دای جسم و جان نزدیک است
کر صبح قدمت ز نظر بشد در ره شام سپیده فراق ما نزدیک است پس جناب رسول خدا بلال را فرمود که بیا در ای تازه سرو بر و مند کلشن ولایت

مجبوب

و در ثمره اشجار بوستان هدایت را ولله کجاست و چشم و چراغ پیمبر کجا بیند کلهای رعنای پیمبر کجا شد حسن نوبت دیدگان حسین کجا رفته آرام جان
حسن با خبر نیست کار عالم حسین چرا کرده ترک و صال به بر آن جلال آن شهر و چمن که با هم جمال حسین و حسن را بال آشفته حال یعقوب
بیت الاحزان ملال آن و یوسف مصر جلال و جمال را حاضر نمود پس رسول رب و دود آغوش جان کشوده بعد از بوسیدن و بوئیدن هر دو را بر سینه خویش
چسبانید از لب حسن که پیروزه فام فان الماس بود و در دیده امت ما مستان دشنام میبود و در کلوی حسین که تشنه پرورده شمشیر جفا بود مضمون کلها ثقل الثانی
والدجان ملاحظه میفرمود امیر مومنان آن دو شهزاده را بر سینه آن بزرکوار باعث افزون شدن ملال سید ابرار دانسته خواست که ایشان را بر کیرد
آنحضرت با وجود ضعف جسم و شدت مرض مانع شده فرمود یا ابا الحسن بکذار که فرزندانم را ببویم و ایشان مرا ببویند و توشه از لقای ایشان بر دارم و ایشان از
لقای من بردارند که بعد از من مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید کاهی لب حسن را میبوسید و میفرمود زود باشد که این لب را بزهر ستم آغشته سازند و حسین که خنیف
فرست بعد از پدر بزرکوار از پای انداختند پس کلوی حسین را بوسید و فرمود یا بنی ستقتل انت و یقتل معک جماعة من اصحابک بارض یقال
لها عمورا و لکن لا یصل علیک و لا علیهم الم الحدید و ذلک قوله تعالی قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم فکان النار
صارت بردا و سلاما علی ابراهیم کذالک تکون السیوف علیک و علی اصحابک بردا و سلاما پس دست فاطمه را کرفته بدست علی
داد و لله یعنی که ای امین خدا این امانتی است از من که حضرت تو مقام امانتی است دانم که از تو فاطمه هرکز ملول نیست امروز دل شکسته بود از رسول
بنت هر دو دختر که سر به بالش تبارک است که عقده در آتش است که بالش مبارک است بیچاره که دم مرده مادرش یکی تو و زنک پدر رفاک بر سر
بعد از سفارش فاطمه و حسنین و کیش کار خانه ذوالجلال بلال را طلبیده فرمود ندای تا بزرک و کوچک مسجد حاضر شوند بعد از اجتماع مردمان آن برگزیده ایزد
ذوالمنن عامه مبارک بر سر بسته و بر کمان خویش تکیه نمود بر منبر بالا رفت و بعد از خطبه مشتمل بر حمد الهی زبان کوهربار بمضامین این ابیات کویا شد ولله ایها الناس
از صغیر و کبیر شد قدم بر امت بر تو چگونه پیمبری بودم که ازالم نیاسودم و جهد بسیار کردم و او بر ره خدا جهاد کرده فقرا را بر هفت شب
مسکین بصاحبی رسانده و قناعت چه شد ای درشهم روز ما سنک بر شکم بستم به نیز ما سیر نخشیدم شب ها کرسنه خوابیدم جور دیدم ز هر کسی چند تحمل شدم
چند دم از خوف سخت بشکستند یا در دندان من شکست یا دیدم از مرد و زن جفا هر بحره صبر کردم با همه این بلاها که مرا آن کلفت که مرا کاذا است
زنده کمرا کاذا است عازم ملک جهان خراب الوداع الوداع ای صحب بعد ز همه خورش از اهل جود انصار شکوه کردند که نعم الرسول انت
فجزاک الله عنا خیر الجزا پیغمبری بودی خدا او را از جانب ما جزای خیر دهد پس فرمود ایها الناس حضرت سبحان حکم فرموده و سوکند یاد فرموده که از هیچ ظالم نکذرد
و شما را قسم میدهم به پروردگار که هر کس را نزد من مظلمه باشد برخیزد مرا از قید قصاص قیامت رها کند و امروز قصاص نموده تا نکند قصاص دنیا
نزد من مطلوب تر است قصاص عقبا عرض کردند حاشا و کلا یا رسول الله که از شما ظلمی نسبت باحدی واقع شده باشد با روی را مظنون این مقال را این حال
نمود ولله بروز حشر چه عاصی و با یکی از هر سو نهند بقائمه عرش کرسی و پا روه کنند خیل ملایک نزول صف در صف کنند صف زکرو همراهان صف باین بکو
بر چه بر صیلاه ثابتم از انبیای عظام و از اولیای کرام کی روا است که پیغمبران نظاره کنند یا قصاص مرا از هر طرف نظاره کنند کی روا است که از خدا عز و جل
شود قصاص به صد خاتم رسل چه جهان و بلست این کنه چه خود چه کل قصاص ای بر جلال است زان ریل مرا بمظلمه کسی قصاص کند خدا از هول
صف محشر خلاص کنند چون مرتبه دیگر تکرار این کفتار نمود سواده ابن قیس از میان قبیلی برخواست و عرض کرد بدر و مادرم فدای تو یا رسول الله چون عبارت

قصاص مکرر می فرمائی و هر بار مبالغه می نمائی ترسیدم که اگر اظهار نکنم مبادا راضی نباشم و الا اظهار نکردمی وقتیکه از سفر طایف [illegible] آورده بر ناقه
غضبا سوار بودید و عصای ممشوق را در دست داشتید و باستقبال بیرون آمدم جناب نبوی عصا را بر ناقه غضبا زدند و آورده بر دوش من آمد و الم بسیار [illegible]
رسید حضرت فرمود جزاک الله خیرا یا سواده پس بلال را فرمود برو بخانه فاطمه خیر البشر و عصای ممشوق را بیاور بلال از مسجد بیرون آمد و در بازارهای مدینه ندا کرد
که معاشر الناس من ذا الذی یعطی القصاص من نفسه قبل یوم القیمة اراده مردم کیست که در عوض قصاص را از نفس محمد پیش از
روز قیامت اینک محمد صلعم خود را در معرض قصاص در آورده چون به در خانه فاطمه رسید گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ای فاطمه پدرت
عصای ممشوق را خواسته فاطمه [illegible] این مقال را این حال زهره کرای بلال [illegible] پدرم [illegible] است [illegible] پدرم ای بلال
شب دارد جان شیرین زیب طلب دارد [illegible] هیکلی را که بردباری [illegible] طاقت کو داری [illegible] این سخن حرف آتش اثر است کین عصا خواستن نه چیزی است
بلال عرض کرد ای فاطمه پدرت بر منبر بر آمده اصحاب و انصار را وداع فرمود بعد از وداع کردن گفت که ایها الناس هر که را حقی بر ذمه من باشد قصاص را
بقیامت نیندازد که این تازیانه ممشوق را روزی [illegible] بن قیس [illegible] آورده است امروز قصاص می طلبد فاطمه زهرا از پا در آورد که واابتاه و استیداه
وامحمداه پس فرمود ای بلال برو امام حسن و حسین را بگو [illegible] سلام مرا به آن شخص قصاص کننده برسان و بگو پدرم علیل است و طاقت تازیانه ندارد در بدن رحم کن
وله این حکایت برون از دل صبر و تاب ای جوان رحم کن رحمی که بیمار است بابا ای جوان در چنین وقت این ستم بر بیمار [illegible] برندارد زخم تازیانه
زبان [illegible] چشم شفاعت در صف محشر [illegible] از قیامت [illegible] تا دم محشر دل او [illegible]
جسم ضعیف [illegible] انصاف نیست [illegible] چون بلال تازیانه را گرفت در آن مسجد شد قول [illegible] فاطمه زهرا حسنین را [illegible]
[illegible] قصاص در آورده در مسجد بروید هر یک بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخورید که جد شما [illegible] است و تاب تازیانه خوردن
ندارد اما چون بلال داخل مسجد شد [illegible] تازیانه ممشوق [illegible] بلال [illegible] رسید [illegible] آمدند [illegible] گریه کردند که ای [illegible] پیغمبر
علیل است ما را بعوض او قصاص کن [illegible] آن دو حسنین داخل مسجد شدند [illegible] بردار [illegible] دامان [illegible] بدامان [illegible] کنند
که ما را بعوض جد ما قصاص کن که جد ما بیمار است وله [illegible] که زهرا [illegible] ابر [illegible] چشم ترم [illegible] چون [illegible]
[illegible] زهر در آب حیات [illegible] لخت جگرم [illegible] قاسم در [illegible] پدرم [illegible]
از این خبرم [illegible] بقصاص [illegible] مقال بود [illegible] کربلا [illegible] شخص قصاص کننده [illegible] وله [illegible]
[illegible] از این جمله دل آزرده [illegible] فاطمه [illegible] در آن [illegible] کفن [illegible] مردن [illegible]
[illegible] طفل [illegible] نعش عباس [illegible] لب آب فرات [illegible] برادر [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] اکبر [illegible] تیغ [illegible] چشم [illegible] چون [illegible] کشته [illegible]
[illegible] برادر [illegible] پسرم [illegible] دختر [illegible] جگرم [illegible] این همه درد
[illegible] قصاص [illegible] جمله [illegible] کربلا [illegible] خدا [illegible]
بگذار [illegible] قصاص [illegible] عقوبت [illegible] وله [illegible] تازیانه [illegible] آتش

سم فلک

٢٠ ستم فلک چو خانه پر آتش [illegible] به اختیار [illegible] تازیانه [illegible] قصاص [illegible] بجسم [illegible] بس است [illegible] تازیانه
[illegible] آتش [illegible] مشتاق [illegible] هزار مرتبه دشوار [illegible] تازیانه ممشوق [illegible] پس [illegible]
[illegible] قصاص [illegible] آمد عرض کرد یا رسول الله [illegible] برهنه [illegible] کتف مبارک را برهنه [illegible] آن بزرگوار
مبارک را از دوش [illegible] مهر نبوت [illegible] چون [illegible] عالم را [illegible] روشن کرد وله [illegible] حضرت [illegible]
مهر نبوت چون مهر نبوت آن [illegible] چشم [illegible] دیده [illegible] مبارک [illegible] چشم [illegible]
در [illegible] حجاب [illegible] مهر نبوت [illegible] نور [illegible] هر کسی [illegible]
بعضی گفتند این [illegible] روز [illegible] عشق [illegible] صبح صادق [illegible]
[illegible] نور ذات است [illegible] نور خدا [illegible] نور محمدیست [illegible]
به مهر نبوت [illegible] تازیانه ممشوق را از دست [illegible] سیلاب حسرت از دیده [illegible] مهر نبوت [illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible] شنیدم [illegible] من مس جلدی جلدک لم تمسه
النار [illegible] آتش جهنم [illegible] مهر نبوت [illegible] مبارک [illegible]
رحمت خدا [illegible] منبر فرود آمد [illegible] وداع [illegible] رحمت خدا [illegible] منبر [illegible]
و رسید [illegible] محراب [illegible] رسول خدا [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] ستون [illegible] محراب [illegible] خلیل [illegible] داخل خانه ام سلمه شد [illegible]
سلم امة محمد من النار و یسر علیهم الحساب [illegible] ام سلمه عرض کرد یا رسول الله [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] سلام [illegible] صدای محمد [illegible] ام سلمه [illegible] واحزناه و استیداه [illegible]
یا محمداه پس مرض آن بزرگوار شدید شده [illegible] خواب دیدن امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین
در رحلت سید کونین صلوات الله علیه [illegible] روز [illegible] رسید [illegible] خیر البشر رسید [illegible] اهلبیت
[illegible] رسید [illegible] وفات سید [illegible] رسید [illegible] طوفان [illegible] زهرا [illegible]
[illegible] رسید [illegible] خورشید [illegible] رسالت غروب کرد [illegible]
[illegible] قیامت [illegible] رسید [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] رسید [illegible] رسید [illegible]
[illegible] رسید [illegible] طوفان [illegible] رسید [illegible]
این [illegible] رسید [illegible]
محبوب [illegible] شدید [illegible]

مبارک کش می لرزید پس با نهایت ضعف و ناتوانی فرمود ای یاران کجاست حبیب دل و آرام جان من کجاست علیه و جان شیرین من حاضر کنید برادر با جان برابر را تا دو صحبت

کنم ازو دل کجاست آنکه قرار دل حزین من است کجاست آنکه دوای محمد و جان شیرین منست کجاست آنکه برادر و یار و ورست مرا کجاست آنکه بمعنی برادر است مرا و مقارن آن گفتار

عایشه و حفصه شتاب کار یعقوب پدران محمد تو را بیاب کرد از خویش و زنهار چون نظر آن شهریار بر آن دو یار بزرگوار افتاد روی مبارک بجانب پوشید و بر وا نمی او را از ان

بر گرداینده فرمود کجاست نخل برومند گلستان وفا من کجاست برطرف کننده غمهای دل مهاجر من زبان حال میفرمود دله کجاست آنکه بهجوم لشکر من وزیر من کجاست مانع پیر در من

خویش من کجاست آنکه در پای غم من قرار نمی ندهد چه در داده ام در وقت مرگ یار من است باز آن همه فقار طلعت پدران ابیس خلقت بعد از آن حرمت شتند باز آنحضرت روی از ایشان بگردانید

دله مسیحا گفت گرید از بیهدگان سر بسر بجوز نیش و کلید خود داشت با دو عون و امان شد ملاقاتش و چون آمد پیدا شد بر بند و شمر یار اده بر سر کرد و امون با رون شده از ارو

دم از انسان کامل زد شد از دیوان زرهرشش و حدیث نور سیفرمود شد ظلمت هم آغوشش و پس عایشه او با بو بکر که با اراده تمام گفت حضرت خیر الانام برعم کراه خیش

برای محمد در آنحال چو او نستند یعنی زهرای رضیه امیر مومنان را مطلع گردانیده حاضر نمود چون حبیب خدا چشم مبارک بر جمال او رعیت با نداز خویش گشود آغوش جان بازکرده

چون طالب و مطلوب و محب و محبوب یکدیگر را در بر کشیدند و بزم محبت تمام شد مقابل و مطلوب بمراد و محبوب بکمال بروح بی روح شده دله جان گشت علی چون سبب اصل

که یکی پرواز کرده ز قالب بجوی از آن در میان جسم ایع بعد جدا ز دو تمام بخود گفت و داع محب است محبوب مشکل محبت بود کار شمع انیما چه داند علی را انجو او فت

ز مرکب اصل پس پیغمبر آخر زمان دهان مبارک بگوش امیر مومنان نهاده جامه خویش را بر روی پوشیدند تا ان طویل آنحضرت راز گفت و نظار عرق شبنم دار رکبرک

رخساره ایشان بر روی یکدیگر بریخت و مردم در شب خانه آنحضرت جمع بطن خصوص ابوبکر و عمر چون حضرت امیر بیرون آمد آن منافقان پرسیدند

که با پیغمبر با تو چه راز گفت و چه گوهر ناسفته داشت در این زمان طویل می سفت حضرت فرمود هزار باب علم رو الفا اسم آموخت که از هر باب هزار باب دیگر مفتوح گشته میرود

که حضرت خضر در دهلیز خانه بیستاد بعد چون حسن یافت حضرت انشاه و فی کرده که یا محمد ای خاتون گنج تربیت بندای محو راز ای نهان ای روی تو رشک سوره نور دی از تو جهان

مدهوش تو جم ای ماه بر جبین تو راکبان ملاه جز تو زاهل نور محجوب و بجز تو ناصبور او یکه بیان بلکه یاسین است مشعله دار آستانه جبریل این رازه هر شام کرده تو را کلیم

طفلان تو زبیاد مرکب ما شد حسن حسین هر یک در تربیت جبرئیل ریکه دار بصیر وصل خلیل ای بر ایت تو وارث بر خلقت کاینات جهت حق از ی کاینات اعظم

چون خلقت شد زخاک آدم مسبکه و ملک سجودش و کرد بر نور رچه نبودش ای آمده بر دعا بری تو هران بزرگواری کرده ای کری تو هیچ طوسینا در دیده حق از تو بینا

دین را که نبی است نسخه اصل اوراق خلیفه با فصل امروز نبی چه راز گفت از سرار نهفته باز گفت امیر مومنان در جواب خضر لب گوهر بار گشود و تکلم نمود

بهمان جواب که با صحابه فرموده خضر پرسید که صحبت ان کلمه که بر زبان آمد شب بسیار خلافت این آیه شریفه را تلاوت فرمود که وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ

آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً خضر وفی کرد با علی درست تعلیم گرفته مرحبا بک چون رشد صبحی خلوت کرد و فاطمه را

به نزد او طلبید و بی ران چند گفت پس حضرت امیر و حسنین بر در خانه آمدند عایشه وفی کرده یا علی برای امر عظیمی شما را بیرون کرده و با دختر خود خلوت دارد حضرت

امیر فرمود که نمیدانی برای چه خلوت کرده است برای دلکه پدرست و چند تو دیگر تمهید کرده اند و گوشش می نمانید چون دانست که امهیت بر راز ایشان مطلع گردیده اند

چو دانست وقت نماز آواز بلال بلند شد که الصلوة یا رسول الله حضرت فرمود فَقَدْ بَلَغْتَ يَا بِلَالُ رَحِمَكَ اللّٰهُ بلال اندک مکث نمود باز عرض کرد الصلوة

یا حضرت فرمود با بندی این بلال خدا تو را جزای خیر دهد مبادا بر بستیلاء مرض بلال از فرمود مردم را بگو تا از گذارند چه دید آنکه سر صحبت بلال بندارد در ضعف شده

و وقت نیست و حال نماز و یقین نمود که ختم ارسل نماز جماعت در اکی کند این فعل احتمال ندارد بلال فریاد کرد و که واغوثاه و اصیبتاه انکسر ظهری وانقطع

دجّالی

دجالی قَدْ خَرِبَتِ الْمَدِينَةُ إِذْ يَخْرُجُ مِنْهَا صَاحِبُ السَّكِينَةِ و امصیبتاه پشت من شکست و امیدم قطع شد و خراب شد مدینه که صاحب علم و وقار از آن

بیرون میرود و چون آن شب صبح شد امیر مومنان با جماعت زرو لیده و فاطمه چون موی سیاه پریشان شده و حسنین اول صبح ماتم زده پیمان در دیده داخل شدند و عرض کردند یا رسول الله

ما هر یک خوابی دیده ایم پریشان و بسیار هراسانیم امیر مومنان عرض کرد یا رسول الله دیدم بخواب در تن خود زره ای جوشنی اما چه جوشنی که نشاید گفت نا که دار

بهتر آن جوشن از برم جدار بجهت خویش و خوف بر ما پریشانیم حبیب خدا گریست و فرمود یا علی آن جوشن من بودم که پشت و پناه تو بودم و حال کام از بر تو جدا میشوم

فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار دله منهم شب گذشته ای باب می پرسید در خواب دیدم ورق مصحفی بدست زان صحیفه شاد بودم تا غم رسیده ام میخواندم

آن ورق که نهان شد ز دیده ام و نهان شدن ز مصحف حکم می چه بود تعبیر خواب فرمود بدان ورق چه بود سید ابرار فرمود که ای فرزند آن ورق

مصحف پدر تو است که از نظر تو نهان خواهد شد پس حسنین سبیل خون از عینین گشاده بیان جد بزرگوار خواب افشاندند و عرض کردند یا جدا خواب دوشین برده از

دلهای ما آرام و هوش و هر یک دیدیم تختی بر هوا میرفت دوش بر سر برد دیده که آن ماه طفل تر تخت پای از سر کرده ام رفتیم تا آن زیر تخت و دیگر آن جد

گرامی خواهش نقد بر چیست و رحمت فرمود که این خواب را تعبیر چیست رسول خدا حسنین را پیش طلبیده بر سینه خویش جا داده فرمود ای نور دیدگان

آن تخت تابوت جد شماست که بر دارند و شما بر سر بار برهنه و موهای پریشان و روها پر گرد و غبار در زیر تابوت خواهید رفت از آن واقعات تعبیرات

خروش از اهل بیت بلند شد پس حبیب خدا لحظه مدهوش گردید چون بهوش آمد فرمود کجاست دختر آرام کش من تا فاطمه چون حاضر شد او را بر سینه خود جا داد

و راز با وی گفت دله زراز او این خبر الست چون اثر گریان شد و تا از راز دم ازشعف چون شعله خندان شد که از خواتین حرم رسول خدا صلی الله علیه

ما جرا را از بتول عذرا پرسید حضرت زهرا در جواب گفت که پدر بزرگوارم در راز اول خبر مفارقت داد و از آن گریان شدم اما در راز دوم مرهم بر جراحت مفارقت

نهاده فرمود تو پیشتر از همه اهلبیت بمن ملحق خواهی شد از این خبر فرحناک شدم اما چون مرض آنحضرت بسیار شدید شد مظلوم کربلا را طلبید و بر سینه خویش

نشانیده اشک چون مروارید از دیدهای حق بینش جاری گردید و فرمود یا لی و لال یزید بو سفیان ما لی و لال حرب حزب الشیطان چه کار بود مرا با آل

حرب ابوسفیان چه کار بود مرا با آل حرب اولیاء الشیطان ما لی و یزید ابن معاویه چه کار بود مرا یزید پسر معاویه جای مقال که بود دله چه خواهد بود تقصیر حسین بیگناه و چه خواهد

بود جرم اهلبیت بی پناه او از حق من در بارشان جا و دادن زین غصه میکاهد که اولاد ابوسفیان زآل من چه میخواهند چرا این ره روی چون مه در نقاب خون نهان گردد

چرا این کیسوان مشک رنگ پیسان گردد چرا از خون شود تر لعل با آب حسین من چرا لب تشنه آب ز شمع اصحاب حسین من چرا اول ز قتل کشتگان بریان شود

چرا آخر بدارنانه بریان شود زینب کشند آب از چه رو قطع از حسین ما ز پای امت ندارم من ز مرگ خود دم آخر همین حسرت که فرزندان که بوسیده ام صد بار

افزون تر رو روا باشد که شمر دوبار بر روی کشد خنجر نبی را که دعا کردم خدا دارین ز بار زخم ره روا باشد که ابن سعد ساز د تیر باران تن برد ابن زیاد اولاد من

دربزم و هم شو مه خوف از خالق اکبر نه شرم از روی پیغمبر الهی زید از گردن خطا کردن بروز حشر مغضوب عذاب کبریا کردن در آنحال سر مبارک

احمد مختار در دامن حیدر کرار از ضعف مینهاد گاه گاهی بیهوش و زمانی خاموش بود و این از شر زهری بود که در خیبر آن سرور داده بود مقارن آنحال

از جانب ایزد متعال خطاب بجبرائیل شد که نازل شو که جان حبیب ما را به پرهیز از آنکه بی اذن بخانه او در آئی با ید رخصت از او قبض روح او نمائی پس ملک الموت

نازل شد با هزار هزار ملک بر در خانه آنحضرت بصورت اعرابی استاده در کوبید و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا اَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ مرد غریبم دور از راه

در آمده ام عرضی دارم که با رسول خدا دارم دستوری دهید تا داخل شوم فاطمه زهرا فرمود ای مرد عرب حضرت رسول از شدت مرض ملول و بحال خویش مشغول است

صح

وقت اذن دخول نیست ملک الموت ساکت شده بود از نزاع و در کوچه همان سؤال کرد فاطمه بزبان حال فرمود که الحال که حالی بر رسول خداست ای مرد عرب

وقت ملاقات نیست مطلوب حبیبان دیده و در آغوش کشیده است مشغول آن حال مدهوش شده است حبیب خدا از مکالمات فاطمه با آواز او بهوش آمد و دید

حق چنین کشیده و فرمود ای فخر [illegible] این شخص عرب را فاطمه عرض کرد ای شناسم یا رسول الله شخصی عجیب با صدای مهیب اذن دخول میخواهد و من از مهابت او

او هراسانم حضرت فرمود هو مفرق الجماعات وقاطع اللذات این متفرق کننده جمعیتها و در هم شکننده لذتهاست عزرائیل است حرمت خانه مرا نگه میدارد

هذا ملک الموت علی الباب لم یستأذن علی احد من بعدی ای فاطمه این ملک الموت است از کسی اذن دخول نخواسته است [illegible]

طلبید دستوری ده تا درآید چون ملک الموت اذن یافت داخل شد با ادب تمام در مقابل آنحضرت [illegible] عرض کرد که السلام علیک یا ابا القاسم

حضرت فرمود علیک السلام و رحمة الله و برکاته [illegible] عزرائیل چون اذن دخول یافته شد در آن خلوت هم آواز رسول عرض کرد ای پیشوای عالمیان و

ملجأ افلاکیان [illegible] از خداوند [illegible] حبیب [illegible] یوسف [illegible] از زندان [illegible]

صحرای [illegible] عرش [illegible] بگذرانی از جان [illegible]

[illegible] مطلوبم [illegible] چون [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] راضیم [illegible] دوست [illegible]

[illegible] مصطفی فرمود [illegible] جان [illegible] دوست است

[illegible] از دنیا [illegible] ملاقات پروردگار [illegible] قبض روح [illegible] جبرئیل

[illegible] فخرج ملک الموت فاستقبله جبرئیل فی الهوا فقال یا ملک الموت ما فعلت بروح حبیبی جبرئیل پرسید ای ملک الموت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] عزرائیل چون جبرئیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ثم نزل جبرئیل فقال السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب سلام بازداده فرمود ای جبرئیل [illegible]

[illegible] جبرئیل عرض کرد یا رسول الله [illegible]

فرمود بشرنی یا حبیبی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله ان النیران قد اخمدت والجنان قد زخرفت وحور العین قد زینت والملائکة قد صفت

لقدوم روحک [illegible] آتش جهنم را فرو نشانیده اند و بهشت را زینت کرده اند [illegible] و ملائکه صف در صف ایستاده اند برای

روح مقدس تو حضرت فرمود [illegible] لیس عن هذا سألتنی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله [illegible]

و امت تو و اهل بهشت [illegible] حضرت فرمود لیس سؤالی عن هذا جبرئیل عرض کرد یا رسول الله [illegible] اول کسی که در قیامت

تاج شفاعت بر سر [illegible] حضرت فرمود لیس هذا اسألک ای جبرئیل [illegible] سؤال [illegible] عقده دل [illegible] جبرئیل عرض کرد

یا رسول الله این چگونه عقده ایست در دل مبارک [illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible] غم امت [illegible] در عالم دیگر [illegible] غم امت [illegible] جبرئیل عرض کرد که

ای مقتدای انبیا و رسل ای پیشوای [illegible] ولسوف یعطیک ربک فترضی پروردگار [illegible]

[illegible] امت تو [illegible] الان اقرت عینی وطاب قلبی [illegible] ای ملک

الموت [illegible] ملک الموت [illegible] امت [illegible]

[illegible] عزرائیل [illegible] اسرافیل

و اسماعیل خازن آسمان [illegible] حاضر شدند فجلس جبرئیل عن یمینه ومیکائیل عن یساره واسرافیل عند

عند رأسه واسماعیل خازن السماء عند رجله [illegible] جبرئیل [illegible] میکائیل [illegible] اسرافیل [illegible]

و اسماعیل [illegible] حضرت جبرئیل [illegible] میکائیل [illegible] اسرافیل [illegible]

[illegible] عزرائیل [illegible]

بسوی عزرائیل [illegible] گفت احفظ وصیة الله فی روح محمد [illegible] روح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حیف [illegible] حیف [illegible]

[illegible] حیف [illegible]

[illegible] فاطمه [illegible]

السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته [illegible]

[illegible]

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته [illegible] کل نفس ذائقة الموت [illegible]

که آیت که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته حضرت امیر فرمود که این خضر علیه السلام بود که بتعزیت ما آمده بود پس امیر مومنان خاتم پیغمبران را
غسل داده و کفن نمود و جامه از روی مبارک او دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد که چه طیب و پاکیزه بودی هم در حیات و هم در ممات پس ملائکه اعلا علیین
قبر خاتم النبیین را حفر نمودند و امیر مومنان آنحضرت را در لحد نهاده بیرون آمد و قبر او را بپوشانید و باشعار جانگداز تعزیت داده فرمود ما غاض دمعی عند نائبة
الا جعلتک للبکاء سببا و اذا ذکرتک سامحتک به منی الجفون ففاض و انسکبا بعد از روز دیگر فاطمه زهرا در مصیبت پدر بزرگوار
سبب گریه و زاری و هر وقت فراق او را یاد آورم سیل اشک از دیده جاری می‌نمایم و در مرثیه پدر فرمود نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت
مع الزفرات لا خیر بعدک فی الحیوة و انما ابکی مخافة ان تطول حیاتی و در مرثیه دیگر فرمود و ذبنا رسول فینا فلن یری
بذاک عدیلا ما حیینا من الردی و کنا برویاه نری النور و الهدی صباحا مساء راح فینا او اغتدی
لقد غشینا ظلمة بعد موته نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی فقد نالت للمسلمین مصیبة کصدع
الصفا لا شعب للصدع فی الصفا در آن روز از مرثیه خواندن و تراب در تربت مبارک ... که نهایت ... بلکه درد و اندوه رسید
و گاه دوای اندوه و اندوه ... فرمود چون دل جاری اشک از دیده ... عقل ... نفس ... آب ... از فراق ... اعلا
علو قدر ... آتشکده ... در احوال ... احتمال بتول عذرا فاطمة الزهرا مشتمل بر پنج شعله شعله اول در بیان عروسی فاطمه زهرا ... قریش شعله دویم در بیان آمدن جبرئیل
در باب ... فاطمه ... صورت ... ملاحظه نمودن ... شعله سیم در تزویج بتول عذرا فاطمة الزهرا با ولد الصفیا ... رسول خدا شعله چهارم
بعضی از ... کردن ... فاطمه شعله پنجم غصب خلافت نمودن ابوبکر ملعون و ... اوصیا و الله ... شعله
ششم آتش بر در خانه فاطمه ... سقط شدن محسن ... بردن امیر المومنین در مسجد ... شعله هفتم ... امیر مومنان ... الله
فاطمه ... شعله هشتم ... فاطمه ... شکایت کردن ... رسول خدا شعله نهم وصیت کردن فاطمه ... شعله اول
عروسی زنان فاطمه زهرا ... قریش ... و گله کردن ... عیش و ... باز توام با هم ... کشته
از نور ... چون ... که حور ... فضای ... چشم ... این ... ز ... دیده ... نظاره ...
گلها ... شمع ... بر ... از ایوان ... مقصد ... از خلوت ... منظور ... از ... عیش
روز ... قریش ... زنان ... در کاخ ... زیور ... حجله ... جانب ...
... زهره ... نظر ... منظور ... عنبر ... زنگ ... زلف ...
در زبان گفت ای بزرگان عرب ... مصطفی ... پیغمبر ... دختر ... از صفای ... جلوه گر
در جامه ... زر ... در این مجلس ... فاطمه ... خجسته ... پشمینه ... باز
دل برده ... در سینه تنگ ... زیور فرخنده ... طرق ... زلف ...
قصه ها چون ... خیر النسا ... مجلس ... مجلس ... دختر خیر البشر ...
کس ... از روی ... چون ... شهر ... حال ... روزها ... این ...

ازرزن و مردم عرب آزرده گرد در عیش ما افروخته چشم برآ از زهراو رشنده گرد طالع ... تیر خلف خیر النسا ... رسنده
و هر دو در ... ازین داستان زحمت زهرا ... شعله فروزان ... جانفزا ... انجمن ... نایره آه سحرگاه ...
زای ... صد ... ناچار ... هر ... مضراب ... پرده قانون ... مصیبت ... روان منهاج ...
مصارع ... رشحه فیض ... طبع مولف ... مضمون این حکایت ... مولف ... روزی برگزیده
ملکعلام ... حضرت خیر الانام در مسجد الحرام ... کعبه ... دیده ... زنان قریش ...
هندان ... آدم آمدند ... رسول الله ... در حقیقت ...
این ... پیغمبر ... نشسته ... قطع ... ای پیغمبر از ...
برنم ... سرور ... زاهل مجلس ... حضرت خیر النسا ...
معدن الطاف ... فاطمه ... خویش ... بقدوم مبارک برنم
عروسی ما ... حضرت ... زمین ... رسیده ... آن ...
باتن خسته ... بقدوم ... فاطمه ... ام ... بتول عذرا ... فرمود ...
من ... ما مومن ... حق ... دختر ... طفل ... رسیده ... کنند او را ب ...
گرو ... تنها ... در دهر ... فرزنده ... خداوند ... فاطمه ... در حله ...
دکتار ... در محفل زفاف ... ایشان ... بطاهر ... دعوت ... ایشان را اجابت نمودم ...
ایشان ... فاطمه ... عرض کرد که ای پدر ... پیغمبر بزرگوار الله ...
زرنهای ... بزم ... غنچه ... صحبت این فرقه ... این قوم ...
مرا ... حلقه ... چنان ... محفل ... زیوری ...
ای پدر ... دختران عرب ... خصوص دختر ... ابو جهل ... ابو لهب ...
ابو سفیان ... در آن مجلس ... پدر بزرگوار ... روشن است که همه این
زنان ... خانه ... مادرم خدیجه ... کنیزان و پرستاران ... امروز ...
مصری ... حله ... بر تخت ... بالش زر ... لطیف ... کرده ام و جامه که
چندین ... در آن مجلس ... دختر ... آمده است یکی گوید که این
دختر یتیم است یکی گوید ... یکی گوید ... یکی گوید ...
گوید ... یکی گوید ... زهراء یکی گوید ... زهراء یکی گوید ... یکی گوید ...
یکی گوید ... یکی گوید ... یکی گوید ... یکی گوید ...
ارزن و مردم عرب

بچه گوید بی‌ما نمی‌رسد بچه گوید بیا نوای چنین است پدر جان هر یک از ... نه دو بیش زنند از حرف سردی دلم ... ای پدر بزرگوار کاش ای ام فدک در
حیات او بودی تا دفع شماتت دشمنان نمودی آن معصومه به خدمت پدر شکایت به خوانان او رسانید و سیلاب اشک از دیده میگشود باران آن درشت ... افتاد
آهی از جگر ... فرسوده‌ام ترک دنیا کرده‌ام الفقر فخری گفته‌ام ظلم آن باشد که ... امت نادان ... بشکنند از کینه چوبی که بر دندان ... ظلم
آن باشد که ... بشکنند پهلوی دختر ... دندان پدر ظلم آن باشد که ... لعنت الله ... ظلم آن باشد که
اندر کربلا ... عطشان ... فرزند دلبندت ... ظلم آن باشد که ... زینب ... ظلم آن باشد
بعد از قتل اصحاب ... ای نور دیده اگر
... در صحرای کربلا ... الحاج ... ناصر ینصر
المحتاج ... از ... رسید ... در حالتی که از تشنگی لبهای ایشان خشکیده باشد و دست
... العطش العطش ...
برسان ... جبرئیل نازل شد بعد از سلام ... جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله از فرمان ایزد منان ... چنان صادر شده است
مظلوم ... ای حبیب ... موسم ... برسد ... عزم ... درد و غم ... طفیل ... زنان ... ملکه ...
هر حقی که ... طرب ... قدم ... بزم ... بمحفل ... ظهور ... زنان قریش ... بمحفل این قوم ...
... چون حضرت ... ملک ... بنده ...
... این سرای ... عروسی ...
... چون ... مقنعه ...
... آن ... از خانه ... بیرون شد ... چون فاطمه ...
از خلد برین ... بهشت ... جهان ...
چه غلامان ... آن طایفه ...
زنان قریش با کمال عشرت ...
از بزم ... فاطمه زهرا ... داخل خانه شد ...
... سلام کرد ... زنان ... آن باوی جهان ...
اما فاطمه را دیدند ... جامه ...
... زیور ... گیسوان ...
...
که ... دختر ... زنان ...

زین ... که ... خورشید عالم ... بس ... دیده ... از حیرت مدهوش ... از خجلت ... جمع
حل ... کردند ... از مجلس بیرون رفتند اما بعضی ... که ... کدام ... در خوان ... طعام ... آوریم ... فاطمه ...
و طعام ... قبول کردن ... اجوع یوماً و اشبع یوماً ... روایت ...
شرف ... از این ... بیرون ... شدند ...
... آن چهره ... نور ...
برادر ... از تنور آن سر ... خون ... زهرا ... گفت ...
... تقصیر ... جرم ...
... فرش خاکستر ...
... مظلوم ... سر ... در صحرای کربلا ...
... در خدمت ...
حکایت ... هزار حیف ... کربلا ...
... از کشتن برادر ... قاسم ... غرق خون ... دشمنان ...
... شمر ...
... رفت ... چشم خون ...
... نوحه ...
بیشتر زان ... حضرت آدم گریسته ... یعقوب ...
... یوسف ... حضرت یوسف ... سیلاب ... یعقوب ...
در مصیبت ... حضرت زهرا ... عالم گریست ... عیسی ...
... چندین سال در ماتم گریست ... سید سجاد ... گفت که ...
... روزی دیگر در مقابل حضرت قاسم ... از دل و از دیده ...
... یارب ... کربلا ...
انجمن ...
...
... حضرت آدم ... جنت ...
عکس ... دیده ... آدم ... جنت ...

و تفرج نمایید تا پرسش حل این مشکل شود ○ گرفته است هم حوا و آدم ○ شده گرم تماشا هر دو با هم ○ بقصری که آنها ره گذشتند ○ خبرت والا آن قصر گشتند ○ بهار قصر
آرمیده و لوکها وش اندر فرش و بدیده حور از یکدانه یاقوت آفریده ○ نه آدم دیده نه حوا شنیده ○ درش فیروزه و دیوار زرکش ○ زمرد در طلا کنده منقش ○ آدم
چون در آن قصر را بسته دید از جبرئیل پرسید که این قصر دلکش از آن کیست در میان بهشت جبرئیل مضمون این مقال را چنان فرمود که ز روی سؤال
ای فلک جناب ○ درخشنده کوکبیست بر کران چه آفتاب ○ هر سی هزار سال شود روزی آشکاره ○ هم دیده ام عیان بفلک سی هزار باره ○ با این طول عمر وقوف از
این قصر و اهل قصر ندارم خبر هنوز ○ حضرت آدم بدرگاه ایزد منان نالیده که بار پروردگار آن قصر گردید خطاب به جبرئیل رسید که در آن قصر را بگشای و آدم را از سر آن مطلع
نمای جبرئیل دست بر در زده باز شد آدم و حوا داخل شدند تختی از یاقوت احمر دیدند که گرد اگردش کواکب درخشنده تزیین گشته پیکری زیبا و خبری چون آفتاب
از نور بر سر و گوشوار زبرجد در گردن و گوشوار از در در گوش بر آن تخت قرار گرفته و بر آن ماه پیکر دست ادب بر سینه نهاده و کمربسته بیامد آدم و حوا از تماشای
آن مظهر قدرت الهی و آن گوهر درج و حشمت و رفعت اعتراف نمودند و کنیزی به پرسیدند که ای جبرئیل که این چه ماه است که در حُسن یکتاست ○ کس بدین شکل ندید و نشنید ○
این تمثال گر سر بر دوش بافت ○ قفل گنجینه اسرار کلید ○ فوق گوهر شده و گشته پدید ○ گل روح از چمن فرو آرید ○ از کدامین پدر است این دختر ○ از کدام اصل است
این خورشیده جبرئیل در جواب گفت یا صفی الله این صورت دختر پاک و اطهر انبیاء معظم و مفخر را آفرینش آدم و عالمست پرسید که ای جبرئیل این تاج
این تاج مبارک بر تارک او چیست گفت این تاج درخشنده نور ذات محمد است که پدر بزرگوار اوست پرسید که ای جبرئیل این طوق طلا و زبرجد
بر گردن او چه علامت است گفت این نور امامت سلطان سریر ولایت امیرالمؤمنین است که بجفت و قرین اوست پرسید که ای جبرئیل این دو گوشواره
که در گوش دارد و به هر یک در تابش بمنزله نور عینی پیدا شد کیانند گفت حسنین که فرزندان پیغمبر آخرالزمانند پرسید که ای جبرئیل اینان چه کسانند گفت
از نسل همایون تو اند و مقصود از آفرینش حضرت صفی الله بلکه همه مخلوقات از ماه تا ماهی حضرت رسالت پناه محمد ابن عبدالله و آل با اجمال او دیده ناتمام ای
پاک گرد تو را پاک آفرید آدم گفت که این نام کرام هر یک جبرئیل گفت ای آدم که چهار [illegible] رحمت و مقصود خلقت ادریس ○ حبیب و شمس و قمر نور دیده ثقلین ○
بدان حبیب و بُنت حبیبه و حیدر سبطین ○ محمد است و علی فاطمه حسن و حسین ○ جبرئیل چون اسمای پنج تن را به آدم آموخت حضرت آدم از سؤال دیگر آتشی افروخت
که جبرئیل را بر اینها آموخت پرسید که ای جبرئیل چرا این دو گوشواره که در گوش این دختر است یکی سبز و یکی سرخ است جبرئیل اشک از دیده باریدن و حال
هستم از این مقال گردید که ای آدم چه وقت این سؤال است ○ بهشت است این نه جای این مقال است ○ و را این قصه گر چون خون بنالد ○ شود زندان بهشت
جاودانه ○ بفکر سرخ و سبز گوشوار این نخواهی گفتن که طاقت نیاری ○ تو خوشنود چون گل زیر بهار ○ او را تو با از افغان نه دارد ○ ای آدم این گوشوار سبز که دیدی
برای آنست که پسر بزرگ بوتراب که حسن نام دارد در میان آب زهر هلاهل نوشد و رنگ مبارکش سبز شود از این جهت این گوشوار سبز است اما آن گوشوار
سرخ است برای آنست که برادر او که حسین نام دارد با لب تشنه شهید شود عارض گلگون بخون گلویش سرخ شود چون این مقال شنید که این مضمون را گویا حضرت
آدم نالید ○ که والله ای نبی اعظم ○ در معدن آدمیت آدم ○ فرزند عزیز من تو احمد ○ خفف که عزیز تو بر طفل تن که زینب فرزندند ○ در رتبه و گوشوار عرش اند ○ آل تو
ستم کنند و بیداد ○ زاد و لد ستمگر تو فریاد ○ شهزاده حسن سپهدار دارکه ○ فرزند بزرگ شاه لولاک ○ چون نوحه ماه او شود سبز ○ زان سبب جفا کنند کلثوم نام
پرسش کند نظاره ○ گاه شد جگرش هزار پاره ○ تا زهر عدم بملک عالم ○ آید و شر ز نژاد آدم ○ سر هر دو یکی یکی مقتول ○ فاش شود حاکی مقتول ○ این شخص که نام او
حسین است ○ فرزند رسول ثقلین است ○ زهرای حمیده مادر او است ○ شهزاده حسن برادر او است ○ در کوفه رهو چه یا دل ریش ○ زاد و لد تو فرقه بعقا کشی ○

شکر ولد

شکر به کشند بر راه ○ بیند بدروی شکر راه ○ آنها که فرزند رشن و دوست ○ با تیغ مادر تو است ○ آبش ندهند قوم کافر ○ لب تشنه بریزدش از قفا خون جگر او بمنزلش ○
گردد زنستان و تیر مجروح ○ با پنج برادر رشیدش ○ سازند در آن زمان شهیدش ○ بگیرا و حش ابر کفار ○ بکشو پسر عقیل و عمار ○ زینب چه بگو نه خار گردد ○ عریان
بشتر سوار گردد ○ در شام به پای تو تنک دین را ○ کلثوم اسیر و عابدین را ○ خواهند تمام آن همه عزیز را ○ اعدا اطفال و کنیزی ○ این طایفه اند تنک ایکاش ○ فریاد از این گروه
فریاد ○ حضرت آدم از خبر قتل فرزند خیر الانام با حوا مادر عالمیان گریسته و بر قاتلان آنحضرت لعن کردند و به توبه نشستند پس ملائکه صف صف و حوریان فوج
فوج می آمدند و ایشان را تعزیت و دلداری میدادند اول گریه که بنی نوع انسان کردند آن گریه که آدم و حوا در باغ جنت الماء کاخ از خبر شهادت مظلوم کربلا
کردند فاطمه را که این همه قدر و منزلت در نزد پروردگار که لحظه در این عالم از درد و الم نیاسود دو دقیقه از دل دردمندش هم غم نشو خصوص در هنگام مفارقت
سید ابرار و در ایام محرومی از دیدار پدر بزرگوار و امیرالمؤمنین از بیداد اعدای دین خانه نشین سلمان در گوشه و منزوی شده بار خانه رسول خدا کشیده کفته
انکه جای پیغمبر را خالی نمیتوان دید بلال شکسته بال از سپری گلال و ملال در هجرت لا جرم خویش لال نشسته زبان از اذان بست و له چه یار آرد
ز وصل گل در ایام خزان بلبل ○ زبان بندد و لب ناچار کند راه فغان بلبل ○ گل صحن گلستان را چه خالی دید جا بلبل ○ از فغانی مانند پیش اینها بلبل ازین
سید جناب فاطمه بخدمت امیرالمؤمنین عرض کرد که ای مفتاح گنجینه اسرار پروردگار و ای خلیفه بلا فصل احمد مختار چند روز است که صوت اذان پدرم بگوش نمی آید از آنام
کرام حضرت ملک علام عقده دل را بگشا به آن معصومه بیان حال عرض کرد و له از فراق خیر البشر بلال شکسته بال ○ کای عندلیب ره بگلستان یار بر
تنگ بست آن غنچه طلعت بسته پای من ○ رنگ از دلم ربود خدای جهان ببرد ○ چون جسم جان مانده بجسم ز جسم من ○ آن نیم جان بشوق صدای اذان ببرد ○ از رنگ
روح پرور الله اکبری زنگ کدورت از دل پیر و جوان ببرد ○ مقصود از شنیدن پدر را که ای بلال ○ نام کرام او به سر اب زبان ببرد ○ امیرالمؤمنین بلال را طلبید
و فرمود ای بلال فاطمه چند روز است اذان گفتن تو را نشنیده است امروز خواهش آن دارد که اذان بگوئی بلال از آنجا فرمایش بشوق بلال عرض کرد که ای یا علیا
مرا میسر نیست که بعد از حبیب خدا اذان بگویم الکنون چون مأمورم معذورم اما چون بلال گفت الله اکبر فاطمه متوجه خود در کنار نکند شکش باهر و آمش ماده
و له پای رفتن ملک صورت ستوار ○ پای دیگر کام زن بر کار رود ○ آن هما رشته پر باز کرد ○ همه روح که این قفس پرواز کرد ○ چشم حق بینش بسوی
شاه فرمود ملکی در عالم امکان بیافت ترجمه آیه شریفه إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ را جلوه گر شد آشکارا دیده گفت بزرگ است پروردگار من
چون بلال گفت اشهد ان لا اله الا الله فاطمه گفت گواهی میدهم که نیست خدائی بجز خالق بکتا و بی همتا چون بلال اذان را باشهد ان محمد رسول الله رسانید
چون از بلال نام گرامی پدر شنیده آهی کشیده که بر هوش زن بر یده سر برد بزیر بال چه مرغ از نوا افتاد ○ بی اختیار نعره کشید و زمانی ماه از هیبت رسالت
پناه آنکه خواتون قیامت از دنیا رحلت نمود پس مضطرب احوال بسوی بلال دویدند که ای بلال اذان مگوی که خورشید رخ نهفت اذان
مگوی که زهرا دو دوع دنیا گفت بلال تا دنیا ترک اذان کرده فرود آمد اما چون فاطمه بهوش آمد در مرثیه پدر بزرگوار زبان گوهربار باین اشعار گشوده
ماذا علی من شمّ تربة احمدٍ ان لا یشمّ مدی الزمان غوالیا صُبّت علیّ مصائب لو انها صُبّت علی
الایام صرن لیالیا یعنی چه خواهد بود هر کس که بوئیده است تربت احمد را اینکه نبوئید روزگار از مشک و غالیه را ریخته شده بر من مصیبتها
که اگر بر روزها ریخته میشد روزها تاریک میشد مانند شبها پس زبان حال آن مظلومه شکسته بال باین مقال گویا شده ○ تا سفر کرد ز دستم پدر بزرگوار
حضرت را معجو نبیا بسر شد ای پدر و وجه آمال بدو خواهان فرزندان از حشا به گل اقبال مولا با غمخوار پدر که نه ما را از نظر افکندی رفتی و

ره بسوی گلستان

بر کسعه ابیدات

اهلبیت را خوار و زار هر نظر شد ای پدر ورث و راحت شام از گار روزگار ما را فرقه‌ها ای ابوبکر و عمر شد ای پدر تا تو رفتی میشود امانده از زندان

لفتش چال گشت ابوذر زار و سلمان خون جگر شد ای پدر مستوری شد هر نفس در خانه چون مرغ اسیر بلکه پر زد در قفس با بال و پر شد ای پدر تا تو رفتی

از جهان ای کعبه اسلامیان خانه اسلامیان زیر و زبر شد ای پدر آن معصومه الم رسیده چندان گریست که اهلبیت دل کباب از ناله او بیتاب گردیدند

قصیده در مدیح تزویج ام المشارق و المغارب مطلع طالع صاحب و علی و صدیقه بنت الایمه نخله زهرا در جهان غوغای محشر مهر طوفان زن شد چیست جز محشر که در

عالم چنین غوغا کند بر فلک هر کوکب تابنده سعد اکبر و در زمین هر ذره خورشید جهان آرا شده ملک یثرب باز هم چشم ریاض جنت است خاک بطحا

باز رشک عنبر سارا شده شاخهای طوبی اندر قصرهای باغ خلد همچون عروسان چمن هر یک چمن پیرا شده اختران را زینه تابش چراغان کرده اند کوه

آتش بندی اندر عالم بالا شده ورث طلعت آنچه صاحب و در عرش اندر فرش در سی عقد آنچه در دنیا و ما فیها شده چیست عیش و کثرت عشرت رسد

گوشه‌ای که بازه گرد از این پیدای ناپیدا از آن پیدا شده جرم هفت اختر در اطباق فلک بهر نثاره همچو گوهرها در این سیماب گون دریا شده

انس و جن در تحت ذوق از شوق در رقصند و وجد ما خلقت الانس و الجن بر رحمت فرما شده شمس مجمر نور زد ماه خرگه فانوس داره زهره

ضیا گر از شوق روح افزا شده بینش در کردن هلال از کادش چشم حسود غنچه‌ها کرده‌ای است خوش هالا شده مهر و مه کیان از آن دارند

کنند ما وجه مشتری مشغول ذکر خطبه غرا است یا رب این کدامین مرد اجلال کیان یا کدامین قوم این منکوحه را آبا شده نا کح و منکوحه از اولاد

عبد المطلب هر دو در یک بوستان سرو آزاد بالا شده بر بلقیس و سلیمان خوانده از حیرت خرد با تنگ رو زبرین ما این فرقه در زان کاسه

نه سلیمان آن نه بلقیس این مخوان این نسبت خطا است آن ضعیف اکبر و این یا اکبر است آدم اول علی حوای ثانی فاطمه کز برای خدمت هر یک فلک

بر پا شده نور خلقت ائمه تا تمام می شد زنده در کان کو خط علی عالی اعلا شده از لیلی دختر خیر البشر همتای او حق گفتندی علی یکتای اعتنا

حضرت حوای نسبت ... در برج عفاف عارضش تابنده تر از زهره زهرا شده حق اگر از منظور بنمود گفتی آدم اول در اعادم و محمود خدا

خاک در بارش جواهر بر سر فرق سیاه گرد نعلینش سواد دیده حورا شده زانکه پا کوبان صفوف انبیا بر فرش خاک زانکه دست افشان ملک در

گنبد مینا شده این همه آوازه اندر حلقه سبوحیان وین تزلزل از چه اندر توده غبرا شده عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم در بزم سور

تهنیت گویان بلفظ مختلف گویا شده وحش و طیر و بر و بحر و عقل و روح و جسم و جان هر یکی با دیگری در عشوه و ایما شده جن و انس و حور و غلمان آمنا

او قضیه در تعیینش بر سر رکن این سودا شده فاطمه دارا خریدار و فرقنی نشر کا ... بر درش در یوزه گر چون سایلان بر پا شده آن خدا داری

گز استغنا او در ملک عین خاک او آب و دانش صاحب استغنا شده تهمت دانش بمعدن تهمت بیفایده نسبت به معنی بدر یا نسبت

چه پسته طبع معدن کان بخل و دست جودش چه داده بحر چه بر مایه در شه بحر گوهر زا شده دانش روا که فرزین بس این که جان و دل چاکر شاه

بر یر ملک اراده ... بجز دانش کان بینش که خود مندی بداند بینش او اهل دانش را اهتزاز شده آن حکیم صادق الوعدی که آنکار دارد

فقره هم فلاطون استهزه و هم بو علی سینا شده جوهری با عارف فرزین ... که ذات نیم است کامل انسان که در وصف آن کامل جوا شده ناعت دارکی

اهل بیت از ما ... چون که گاه عقل در صفت المؤمنین بیغ شد ... المحیط کفه دلیلی بر کار دارد تا بعالم نقطه اسلام ... بر جایشان علیهم

تزویج حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا با والد حسنین پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی که بنای خلقت نشیا نهاده آن روز که نه آدم و نه حوا خلق

در فضل

در مجمع فرقه که خدا و رسول تزویج علی و حضرت زهرا الله نمود چه حق مظهر پیغمبر را نمود و صدها که مهر پیغمبر را با داد سطه و شعار شد بهر علی از پیغمبر دختر پیغمبر را

و له از خلقت تو عالم را آدای ... کرده مجمع چه بر پا ... چون بلبل ... خدا را ... گر دید ... آن فاطمه همتای علی عالیه ... دست ... چون اختر سپهر عفاف چرخ

انجمن از دور آل عبد مناف صحیفه نعل شهوار بدر و حسنین بهار گلشن ناموس مادر حسنین چه آن عفیفه با جز کنیز مریم قدره بر آستان جلالت هلال شد بدر

زدت پرورش قدرت آن حبیبه خصال رسید بر سر ابر از مند ... بحد کمال مروی است که چون دختر رسول رب جلیل حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف

قریش از کلیم خوبی گنبده خواستگار دختر احمد مختار گردیدند اما هر یک از ایشان که به بحکم استقلال ... حبیب خدا آثار ظهار کرامت میفرمود و روی مبارک را از او

میگردانیدند تا بوعلی که گمان می‌بردند از جانب ایزد پاک در مدت ایشان وحی نازل شده پیغمبر بر ایشان خشمناک است و له بیت نوزاد فرقه زهرا الطلب بود بر او

ملحدی کز روز اول بار تا سر مکر بود مصطفی رفته هر یک را که این خواهش خطا است دختر پیغمبر است این دختر درش باخدا است بعد از آنکه علی خطبه نمود حضرت

همان جواب فرمود تا آنکه روزی آن سبحان الذی اسری ... مرحله پیمای ... قاب قوسین او ادنی حبیب رب الغره حضرت رسالت در خلوت نشسته بود ناگاه

ملکی بر آن حضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت فرمود ای جبرئیل ... تو را ... این صورت ... ملک مضمون ... عرض کرد که نام من

وله بالم جبرئیل محمودم از پی پیغمبر ... الرحمن الرحیم ... احمد ... از جانب پروردگار مامورم که ... نور تزویج

حضرت فرمود که را با که ملک عرض کرد فاطمه را با علی در آن حال چشم آن حضرت بر میان دو کتف او افتاد نوشته بود محمد رسول الله و علی وصیه

حضرت پرسید که چند مدت است که این خط در میان کتف تو نوشته شده است عرض کرد بیست و چهار هزار سال پیش از خلقت آدم مرویست که یکی از خواستگاران

حضرت بتول عذرا عبد الرحمن بن عوف قدم جرئت به پیش گذاشت ... که رسول الله ... ما را از کشتن ... کنند تکیه از شتر میشود که اسباب ...

همه را ... فاطمه ... صبیب ... آمیشه ... سنگ ریزه در دامان ... و فرمود این را ... نا ... آن سنگ ریزه ... شد و له حدیث ...

نقش ... جبرئیل نازل شده ... عرض کرد ... و له بر تزویج برقم ... جبرانه ... شب ... بیدا

زهره در خانه هر کس کند از چرخ نزول صاحب مشتری زهره زهرا گردد پس حبیب خدا جبرئیل را با اصحاب فرمود که همه اصحاب ... جمع آیند

شب شد همه خلق دیدند که ستاره زهره بر بام خانه امیر مؤمنان نزول کرده سلام کرد و مبارکباد گفت عروج کرد ... ابوبکر حبیبه ... خواستگاری دختر خیر البشر

مأیوس گردید حضرت امیر مؤمنان ... عرض کرد که یا علی و له سوی فاطمه عرب نظر دارند هم دختر خیر البشر سر دارند ... از ... بتول

مرا گمان که تو تا مقصد خدا و رسول ... فاطمه ... تو است قرابت ... ثقب ... زهرا

... امیر مؤمنان ... این مطلب ... بر آن ... آمد ... پس آن ... جبرئیل ... عرب ... که عقب

... هر چه خواهی که حاجت تو برآورده است ... خدا ... عرض کرد ... ابوطالب ... فاطمه

... در زمانه ... غذای ... ادب ... خانه ...

... روح ... رسول ... تبسم ...

هزار جان مقدس فدای جان تو باد تو ... حبیب ... جان ... عزیز ...

... در این جهان ... حضرت ... امیر مؤمنان عرض کرد

ای محرم رازهای پنهان و ای [illegible] به خدا [illegible] کند که [illegible] که شمشیر [illegible] از جهان حاصل اگر
جان جهان [illegible] قدم فاطمه آن [illegible] پنهان [illegible] شمشیر [illegible] حبیب خدا [illegible]
در حسب و نسب [illegible] شمشیر [illegible] ضلال [illegible] راست [illegible] اهل [illegible]
[illegible] ابو تراب [illegible] رسول الله حضرت [illegible] بر زبان حال [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عقد بتول [illegible] ساعت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]

۲۷ [illegible]

[illegible] فاطمه [illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible]

[illegible]

پنجه الاحوان مشقت و تنهائی هوا سخان پرده بادان مصیبت و هجوم [illegible] خار خار ناخن تعزیت ارناد که نشترهای والدهٔ جگر سوز این حکایت کنج کاو
جراحت ناسور سینهای مستمعان این روایت گردیدند که محنتهای روزگار غدار نسبت بحضرت خیر الانام و اولاد کرام او رسیده نه زبان را یارای تقریر و نه قلم را قوه تحریر
است که خصوص شمع شبستان لیلة القدر سفینه غم و اندوه [illegible] جناب فاطمه خورشید عالم [illegible] که لعبه حجله اسلام الکابه عروس آن مخدره [illegible]
عظمت و جلالت و آن مستوره حریم عصمت و طهارت همواره به [illegible] در این دار فانی بسر برد از آنجمله منقولست که روزی [illegible] شریف [illegible]
اهلبیت سلمان فارسی رضی الله عنه بدر خانه فاطمه آمد ناله آن خورشید برج عصمت و حیا را شنید که میفرمود آه از سردی هوا و آسیا کردن و دیگر طاقت ندارم
سلمان چون از زحمت و مشقت او مطلع شد عرض کرد که ای مخدومه دو جهان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان اراده سلمان آنست که [illegible]
حضور کرد و فضه گفت با سلمان فاطمه گفت ای سلمان جامه ندارد که خویش را از تو بپوشاند [illegible] تنها نه همین زینب و کلثوم [illegible] هر یک [illegible] آه
نه همین دختران زهرا در بزم یزید این همه بیداد آمده [illegible] برای آل رسول [illegible] سلمان گوید [illegible]
در سرمای آن [illegible] را [illegible] چون در خانه کردیدم دیدم در آن هوای سرد فاطمه دستاس میکرد و خون از دست مبارکش جاری [illegible]
دستاس چون آلوده [illegible] مظلوم کربلا [illegible] طفل [illegible] بر خویش می پیچید و میگریست و فضه خادمه [illegible]
عیان و نمایان [illegible] هر چشم کس [illegible] سردی هوا [illegible] دستاس [illegible] بدر و [illegible]
[illegible] طفل [illegible] حسین [illegible] میریخت [illegible]
[illegible] بر خویش [illegible] زوش گریه [illegible] آب [illegible] کشید [illegible]
سلمان [illegible] نه بر [illegible] سلمان دیده [illegible] دلش در کربلا [illegible] سلمان [illegible]
از عهد طفلی در بلا [illegible] سلمان از گریه مظلوم کربلا [illegible] عرض کرد که ای دختر خیر البشر [illegible]
[illegible] این دستهای مبارک خون ریز [illegible] این طفل [illegible]
بزبان حال فرمود ای سلمان [illegible] خدمت خانه [illegible] روز نوبت میانه [illegible]
[illegible] مطلع [illegible] روز دیگر [illegible] فضه خدمت [illegible] زحمت امروز [illegible]
همه [illegible] سلمان [illegible] سلمان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اگر قبول فرمائید سلمان [illegible]
[illegible] جاکر این آستان میداند [illegible] کشیدن [illegible] رجوع فرمائید [illegible] حسین را [illegible]
فاطمه فرمود ای سلمان خدمت حسین [illegible] سلمان قدری جو آسیا کرد و وقت نماز رسید بمسجد حاضر شد [illegible]
یعنی حضرت خیر الانام نماز جماعت بجای آورده بخدمت امیر مؤمنان آمد و عرض کرد [illegible] هیچ میدانی [illegible] دختر احمد [illegible]
زحمت [illegible] از زحمت دستاس [illegible] مجروح دستش [illegible] حسین [illegible] هوای سرد [illegible]
رفتم [illegible] سلمان [illegible] بخانه تشریف برد [illegible] حضرت
رسول [illegible] رسول الله رفتم بخانه فاطمه و دیدم فاطمه در خواب است و حسین نیز بر روی سینه او بخواب رفته

و آسیا را بدون [illegible] در حرکت دیدم حبیب خدا فرمود [illegible] شغل [illegible] خدمت آل محمد است [illegible]
[illegible] زحمت [illegible] بر سید خوشنود [illegible] گندم [illegible] آدم [illegible] گندم [illegible] سخت [illegible]
[illegible] گندم [illegible] آدمیت [illegible] فرمود [illegible] آدم [illegible] التعظیم [illegible] عصمت و حیا [illegible]
[illegible] مشقت [illegible] می گذرانیدند [illegible]
[illegible] منقولست که روزی حضرت [illegible] بخانه زهرا آمد دید که [illegible] سرو قدش [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] ضعف [illegible] خویش [illegible]
بارش اشک چشم [illegible] بر صفحه گل گلاب [illegible] سیاره آفتاب [illegible] از رنج گرسنگی جگر خون [illegible]
[illegible] حال [illegible] طفل [illegible]
[illegible] گرسنگی [illegible] سیراب [illegible]
سیراب [illegible] آب [illegible] حسین [illegible] علم [illegible] گرسنگی [illegible]
[illegible] آب و نان [illegible] آب [illegible] قطع نظر [illegible] خویش [illegible]
[illegible] آب [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اما چون حبیب خدا [illegible] فاطمه [illegible] فرمود [illegible] ای فاطمه [illegible]
[illegible] فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار عرض دارم [illegible] حسنین [illegible]
خانه [illegible] امروز حسین [illegible] گرسنگی [illegible]
[illegible] حبیب خدا [illegible] حسنین [illegible] فاطمه [illegible] ای پدر [illegible]
[illegible] ای پدر [illegible] حسنین [illegible]
[illegible] ای پدر بزرگوار [illegible] جهان [illegible]
[illegible] پروردگار [illegible] پیغمبر [illegible] فرزند [illegible] خدا [illegible]
[illegible] فاطمه بخانه خلوت درآمد و دو رکعت نماز بجای آورد و دستهای خویش را بسوی معبود [illegible] بلند کرد [illegible]
عرض کرد که الهی [illegible] ای رب [illegible] زحمت [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] عرض کرد الهی [illegible]
[illegible] پیغمبران [illegible] پیغمبر [illegible] گرسنگی [illegible]
مقصود خویش [illegible] با معبود خویش [illegible] ضعف [illegible] نزد پیغمبر [illegible]
جبرئیل آورد از یزدان پیام [illegible] ای حبیب [illegible] فاطمه [illegible] فاطمه [illegible] قدسیان

ای پروردگار ما [illegible]

از ذوالفقار داده زنده ریگ هجو احمد بتول از کردگار ره از دعای حاجت او روا بر آورده پس حضرت رسول داخل خانه بتول گردیده دست مبارک بسینهٔ فاطمه
گذاشت و عرض کرد که ای خدای جهان و جهانیان و ای سیر کنندهٔ گرسنگان فاطمه پاره جگر مرا از زحمت گرسنگی بر آن مروت که بدار از دهان حبیب خدا
گلگونه [illegible] فاطمه زهرا ازین دنیا بر حق مایل شد فاطمه [illegible] بعد از دعای پدر بزرگوار تا در این دنیا پاینده هرگز از زحمت گرسنگی متألم نگردید الا بعیشه
[illegible] شعبه پنجم غصب خلافت نمودن ابو بکر [illegible] و مسجد [illegible] سیده [illegible] و اتمام حجت نمودن و [illegible] شهدای [illegible]
بعد پیغمبر [illegible] شیعه [illegible] کنند ظالمان از آن کفر و کینه دیرین کنند [illegible] از رخ [illegible] مصطفی پیغمبری ریسمان در گردن [illegible]
دین کنند ظالمان از خدا برگشته کان از رخ [illegible] ظلم کنند جای پیغمبر [illegible] چون ابو بکر [illegible]
تهی کنند ظالم چند انچه گویند [illegible] کافر چند دیگر گویند کافری [illegible] کنند مرتضی را دست در گردن بسته در مسجد [illegible]
پرستان [illegible] کنند آتش افروزند بر در خانه [illegible] قدسیان [illegible] کنند [illegible]
بشکنند آن [illegible] کنند گاه در [illegible] زنند [illegible] کار از خون [illegible] کنند
بر [illegible] آل مصطفی [illegible] در فلک [illegible] کنند جوهر [illegible] خلعت [illegible]
قدسیان [illegible] کنند [illegible] منکران [illegible] کنند [illegible]
از گفتار [illegible] کنند [illegible] منکران [illegible] کنند [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
مصیبت [illegible] آتش افروز [illegible] دیدند که چون [illegible] پرده حیا و حجاب [illegible] چون گریبان صبح [illegible]
تقدیر تشریف خلافت را از [illegible] نبی [illegible] برای وصی [illegible] نبی در پرده کفن مستور شد وصی در کنج [illegible]
علیین [illegible] وصی خانه نشین گردید نبی [illegible] نور جانان وصی [illegible] نبی در گلگشت بهشت وصال مشغول وصی [illegible]
زندان [illegible] نبی چون [illegible] جسم شکسته [illegible] وصی [illegible] نبی [illegible]
وصی [illegible] رسول [illegible] وصول [illegible] قبول [illegible] خلافت معزول گشته [illegible] امیر مؤمنان
تجهیز و تکفین و تغسیل حبیب خدا مشغول بود که ابو بکر و عمر با جمعی از منافقان از خدا بی خبر در زمان حیات پیغمبر با یکدیگر بیعت کرده بودند غصب خلافت
وصی حضرت خیر البشر کوشیده [illegible] ابو بکر و عمر و یاران [illegible] این امت [illegible] این خلق [illegible] خلافت غصب کردند
از وصی مصطفی [illegible] اعتبار [illegible] علی شد [illegible] این خلق [illegible]
این امت [illegible] تشریف خلافت [illegible] عمر [illegible] در بر خلعت [illegible] این امت [illegible] این امت [illegible] عمر
گمراه پیغمبر از آن [illegible] این امت پس [illegible] وصیت [illegible] بیعت [illegible]
پوشیده ابو بکر [illegible] الخلافت قبول کردند [illegible] ابو تراب [illegible] در آن [illegible]
[illegible] وصیت پیغمبر را در غدیر خم چون [illegible] کشیدند و از آن قوم [illegible]

نفرت دنیا را طلبیده

نفرت دنیا را طلبیده از همه مهاجر و انصار [illegible] بیعت می‌نمودند چون صبح [illegible] بر بیعت [illegible] پس امیر مؤمنان داخل مسجد گردیده
در مجمع اصحاب بزبان حال زبان ناطق آن بزرگوار با هزار ملال باین مقال [illegible] که ای گروه مهاجر و انصار [illegible] اشرف صحابه [illegible]
یا ابا بکر ایها الاصحاب [illegible] چون [illegible] خالق اکبر [illegible] یا ابا بکر [illegible]
علم را [illegible] منم یا [illegible] وصی [illegible] ابو بکر [illegible] یا [illegible]
ولی منم یا [illegible] مصطفی را وصی منم [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] امیر مؤمنان [illegible] احمد [illegible]
[illegible] حیدر [illegible] منم [illegible] نفس خیر البشر منم [illegible] قاتل مشرکان منم [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] که آن بزرگوار [illegible]
ایها القوم وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ ایها القوم منم حبل الله منم مصداق انما ولیکم الله [illegible]
منم صراط مستقیم منم [illegible] منم [illegible] پیغمبر منم [illegible] منم [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] حقیقت احوال مهاجر و انصار [illegible] رسول خدا [illegible] احمد در جهان پیغمبر [illegible]
[illegible] حیدر [illegible] بهشت [illegible] ابو تراب [illegible] عمر [illegible]
[illegible] خلافت ابو بکر [illegible] امیر مؤمنان [illegible]
[illegible] آیات قرآن [illegible] مشغول گردیده [illegible] مردم [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] جهان [illegible] جهان را چون [illegible] ظلمت [illegible]
همان در پرده به خورشید خاور [illegible] چون وصی احمد [illegible]
[illegible] خلافت ابو بکر [illegible] حیدر [illegible]
رونق افزای منبر [illegible] این امت [illegible]
ظلمت عالم را [illegible] آفتاب عالمتاب [illegible] خورشید جهانگیر [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] تخت سلیمان [illegible] جهان [illegible] کعبه [illegible]
منبر جای [illegible] امیر مؤمنان [illegible] اصحاب کرام [illegible] رسول [illegible] این قوم
[illegible] عرض کردند [illegible] جان [illegible] در طریق [illegible]
هرگاه [illegible] ثابت قدم [illegible] تیغ [illegible] شمشیر [illegible] ذوالفقار
[illegible] ذوالفقار [illegible] عرض کردند [illegible] تیغ [illegible]

برمیان تیغ از برای دشمنان داریم ما ❁ خواهش رفتار کوثر جان داریم ما ❁ پس بمنازل خویش مراجعت نمودند چون صبح شد اجتماع نمودند بخدمت آن
جناب با تیغهای آتش بار بر در خانه حیدر کرار حاضر شدند اما از ترس اعدا شمشیرها را در زیر عباهای خویش پنهان نمودند حضرت چون آنگروه را
دید فرمودند ای اصحاب بیادارید هنوز کار بمجاهده و مقاتله نه انجامیده است تیغ ای خود را پنهان کرده اید اگر بنای مقاتله کنم از دو سه خواهید کرد
اصحاب دانستند که حق با آنجناب است که مصابرت بر مجاهدت اختیار نمودند اما اصحاب سعادت مآب مظلوم کربلا بمقتضای الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون در نهایت جرأت بی خوف و حزن بر جهاد شتافتند که گرم شد چون گیرودار کارزار کربلا کشتگان با دنیای
جان نثار کربلا آن یاران گفتی کس از غیرت طاقت قطره ای مردن کوثر مشتاق تر ❁ بود بی خنده بر هر یک آن آزارها ❁ کار هر کس نیست
مردان میکنند این کارها ❁ در محبت ترک جان گوید محبت بوالهوس ❁ آری آری جان فشاندن کار جانبازان بس ❁ هر یکی را آب حیوان بود
آب تیغ و تیر ❁ هر یکی را خاره خاردان بر بدن حریره ❁ این سخن چون در [illegible] از اهل آب جبین ❁ باد فاتحه بیت اصحاب از اصحاب [illegible] الله
چه نیکو طایفه سعادتمند صاحب غیرت بوده که از کثرت مخالف ذره اندیشه نمی نمودند با آنکه جهاد کشتگان پیش از خویش را هدف تیر و تیغ میدیدند
باز هر یک از دیگری سبقت گرفته متاع شهادت بی قیمت جان می خریدند ❁ ای جوهری اگر به از جام الست مست ❁ در کوی دولت آن روزه
ستانه میگذشتم ❁ میدیدی آنکه از جان و از دل بر در دین ❁ چون دست بر شهیدان مردانه میگذشتم ❁ یا لیتنا کنا معکم فافوز فوزا عظیما
[illegible] بر در خانه [illegible] فاطمه [illegible] گرفت از جهان چه فاقده سالار دین دریغ
اسلام شد ضعیف و قوی کفر و کین دریغ ❁ شیر خدا گوشه عزلت گرفت جا ❁ [illegible] دریغ ❁ کشتند [illegible] همه اهل زمان [illegible] کشته
باید همه خلق زمین دریغ ❁ از خدا عیان نشد از آستانه حیف ❁ دست خدا برون نشد از آستین دریغ ❁ کار از کجا و مسند پیغمبر عجب ❁ جای کجا و
جای رسول امین دریغ ❁ بادا حادثات [illegible] که بوده در گردش اینها در رسل [illegible] چنین دریغ ❁ بر شیر خشمناک خدا بعد مصطفی ❁ روباه چند حمله کنند
از کمین دریغ ❁ آن گروه که [illegible] کنند اطاعت است ❁ بندند ریسمان ستم مشرکین دریغ ❁ از انفعال سر شد جبرئیل ریخت ❁ خون جای اشک از مژه
حور از جهان دریغ ❁ بعد از نبی بمسند اسلام [illegible] ❁ سبقت گرفت کفر ز دین مبین دریغ ❁ چون گردش چرخ گردید نامساز ❁ در [illegible]
سفره پرست آنکس نزاد بعد از رحلت خسرو صاحب لواء از خطه حجاز قانون روباه سازی ساز کردند شیر [illegible] را با [illegible] می آوردند [illegible]
می کشیدند بر ریسمان ستم بستند و در آیا می که آن سرخیل خوارج یعنی ابوبکر [illegible] مستقیم خارج چشم از حقیقت پوشیده و غصب خلافت [illegible] از آن
خلیفه برحق نمود [illegible] که دست حق از انتقام بسته است وقالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم ولعنوا بما
قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء ❁ آری [illegible] که گفتند یهود بسته شد دست خدا بسته باد دستهای ایشان و لعنت کرده شدند از
آنچه گفتند بلکه دست خدا گشوده است و انفاق میکند بهر طور که میخواهد پس ابوبکر [illegible] ترغیب و تحریض عمر [illegible] خیر البشر
کس بطلب آنسرور فرستاد امیر مؤمنان فرمود که قسم خورده ام که تا آیات قرآن را جمع نمایم از خانه بیرون نیایم [illegible] آن کلام الله [illegible]
چند روز قرآن را جمع نموده در گلیم گذاشت و سر او را مهر کرده بمسجد آمد و [illegible] فرمود ایها الناس [illegible] را ابن عم [illegible] کلام الله ناطق
غیر فرقان کیست ❁ چه احمد شد بسوی جنت شتافته ❁ بمن تفویض کرد امر خلایق ❁ وصایای نبی گر رفته از یاد ❁ کلام حق بس است از بهر ارشاد ❁ در این قرآن

ده آیات صریح است

۳۰

ده آیات صریح است ❁ که جز من بر کسی این منصب [illegible] ❁ خلافت غیر شان [illegible] ❁ بدنا اهل دین همت [illegible] ❁ مرا این حجت قاطع بس است
اگر این بس کسی که حق پرست است ❁ خلافت شغل هر بیدادگر نیست ❁ امامت در خور هر بدگهر نیست ❁ مرا از جان اگر پیغمبر [illegible] ❁ [illegible]
خالی [illegible] اما بعد پس از رحلت ابوبکر پس سرخیل اصحاب [illegible] هم الکافرون [illegible] ارباب واولئک هم الخاسرون [illegible] حضرت
داب [illegible] عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب در مقام عتاب و خطاب برآمد که [illegible] لا حاجة لنا فیه نحن مستغنون عنه
بما عندنا [illegible] تو [illegible] ثابت [illegible] امیر [illegible] نظر کرد و فرمود [illegible]
ظهور [illegible] قائم آل محمد پس [illegible] ظاهر مراجعت کرد اما چون [illegible] بخلاف حکم خدا و رسول از منصب خلافت [illegible]
مقبول [illegible] آن بزرگوار فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا [illegible] خلیفه الله [illegible] را حضرت [illegible] رسول همه خلق [illegible]
که خدا و رسول بغیر از من خلیفه نگذاشتند در میان [illegible] فراموش کردید [illegible] حبیب خدا [illegible] امیر مؤمنان
[illegible] دانند [illegible] چون خبر با بوبکر [illegible] رسید گفت [illegible] امیر مؤمنان [illegible] خدا و رسول را
[illegible] عمر آن [illegible] چون شنید از [illegible] در [illegible] همه [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] خلافت [illegible] بیعت [illegible] پس ابوبکر [illegible] گفت [illegible] پس [illegible]
[illegible] آنحضرت فرستادند آن بزرگوار اجابت نمی نمود [illegible] ای ابوبکر [illegible]
[illegible] بیعت و دعوت [illegible] خلافت [illegible] قنفذ [illegible] عمر [illegible]
اهلبیت [illegible] بر در خانه حیدر کرار فرستاد [illegible]
[illegible] چون احمد [illegible] آتش جان [illegible] از ظلم [illegible]
[illegible] اهل دل [illegible] شیر خدا [illegible]
[illegible] کند [illegible]
ازل [illegible] خانه احمد [illegible] صدا بلند کرد که ای پسر ابوطالب در [illegible] رسول [illegible]
جواب آن [illegible] عمر بن خطاب [illegible] علم [illegible] در آن وقت [illegible]
الا [illegible] فاطمه زهرا [illegible] فاطمه [illegible] امیر مؤمنان [illegible] ضعف
[illegible] چون هلال خمیده چون چشم غزال [illegible] عصا [illegible]
[illegible] دل [illegible]
بر [illegible] از [illegible] عصمت و حیا [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] ای عمر [illegible] خدا [illegible] رسول [illegible]
[illegible] ستم [illegible] عمر [illegible]

چرا ما را بدرد و مصیبت خود دل افگار کردی و بروز پیغمبر از میان شما رفته است این چه بیحرمتی است که نسبت باهلبیت او می نمایند آیا بیدین گاو زهار کرد
که ای دختر خیر البشر در را بگشای و الا آتش بر در این خانه میزنیم و همه اهلبیت را میسوزانیم فاطمه فرمود که ای مشرک خدا خاک بسرت تو را به باد دهد آب
رحم بر آتش جهل بریز و از غضب خدا بپرهیز جای مقال بود که بفرماید ای بیمروت که هیچ میدانی کجایی و بفکر چیستی با که میگویی این سخن ناشایسته
تکلم کرده با دختر خیر البشر دختر پیغمبرم از من حیا کن ای عمر در حرم کعبه ای بی ادب مگذار پیش گرده جاروب این زبان را جبرئیل از بال خویش
این بار نظاره جبرئیل است ای عمر خانه داماد خیر المرسلین است ای عمر آن ملحد ازین کلام از خدا و رسول شرم نکرده هیمه طلبید بلکه بدوش نامبارک
خویش هیمه کشید و گوشت رسی حالت الحطب را بر قامت نارسای خویش پوشید و کوشید تا در کعبه اسلامیان را آتش کشید و از شعله زبان دراز
برای گزند شده و حسرتا شراره آتش بلند شده آن آتش علانیه هر سو نهفته رفته تا کربلا شراره او رشته رشته رفته در کاخ دین چراغ دین
عمر آتش کشید بعده افروخت آتشی عمر تا ابن سعد این کوخت خانه پدر از جور بر ملا آن کوخت خرگه پسر از کین بکربلا گرد این عمر بکردن شیر خدا رسن
بست آن عمر بیابودن زین العابدین این پهلوی مبارک خیر النسا شکست آن پشت زینب از الم کربلا شکست این بوتراب را بگردن رسن چرا ببرد
آن اهلبیت را بسیر آن شام برده این غصب حق فاطمه و حسنین کرده آن منع آب از بتول الذهبی کرده گرد این عمر مخالفت شاه اولیا گشت آن
عمر معاند بیمار کربلا زین هر دو از جهان همه با مراد رفته این شد ضعیف از این عمر و آن بیمار رفته و در حجره کعبه شرف بوتراب شده بحرمتی
کاخانه اسلام خراب شد پس آن دشمن خدا و رسول بمخالفت قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى کوشیده چشم از آیه کریمه
يا ايها الذين امنوا لا تدخلوا بيوت النبي الا ان يؤذن لكم پوشیده خواست بی اذن داخل شود آن مظلومه مانع شد زاده خطاب
و لد الزنا بر خلاف شمشیر خویش را بر پهلوی آن سیده اسنت از رسول خدا از پا بر کشیده که تا ابد او را که یاد دیگر آن بیچاره بر خلاف تازیانه را بلند
کرد و بر بازوی آن حضرت زد که بازوی آن معصومه شکست شکسته دل فاطمه از آن گمراهی آن دین تباه با هی دوباره رسید و بنود احمد بدار دنیا که جانها
جان از غم کند چاک و آفتاب سپهر عصمت بی سایه شد بر خاک شکسته بار و نه دید او راه بنی که میگفت نگاه و میلاد وقی از دار
فقد آدرانا و فی ارادنا فقد آدرانی آینه از حرکت های آن ملعون دست بریده گمراه و جرئت کردن آن کلب پلید دل بجوش از درد باه شیر خدا
از جا در آمده دریای حمیت یدالهی بخروش و دریک قدرت الهی بجوش آمد و به مقامیکه با دو شمشان وحیت احمد منبه مانع از کار آتش جحیم و خشم
بیک شراره تیغ و سر رسانیدی و بنای خلقت خاک زمین و خشن زمان پس آن شیر بیشه یکباره از حجره طاهره بیرون آمد پنجه یدالهی بسان آن مرکز
دایره ضلالت افگنده مانند گوی او را بر زمین زد بازگه افتاده او هر کز بر نخواست آن ملعون با بینی و کردن مجروح برخواست آن روز بدرک نرسانی آن
آن سالار فرقه اشرار منطقی مکتبهای بسیار بوده آن بزرگوار فرموده ای پسر حیا پیشه روزگار را که وصیت احمد مختار مانع نمیشد الحال برتو ظاهر میکردم
که چگونه بی رخصت داخل خانه من نمیشدی چون آن سگ روبه شکل دید آن شیر خدا را بآسانی نمیتوان بر روکش نزد ابوبکر فرستاد و از آن ملحد
بی اعتقاد امداد طلبید پس فوج فوج و گروه گروه از آن فرقه بی بنیاد بیاری آن مایه فساد آمدند در آنحال خالد ولید شمشیر کشید که بنی امیر تو
و دید آنچه شد راه سقراه ستم بیمودن خالد معین گشت در میان مقلد لعین خالد شیر خدا خشمناک برخواسته آن نابکار را بر زمین
زد خواست او را بقتل رساند حضرت را بر وح رسالت پناهی سوگند داد دست از آن پلید عنید برداشت پس سلمان و ابا ذر

دمقداد

٢١ دمقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری امیر مومنان با شمشیرهای عریان بر هنه رسیدند آن بزرگوار ایشان را منع فرموده که ای یاوران باوفا امروز بموجب
فرموده حضرت صاحب مقاتله این فرقه نابکار مامور نیستیم که چه دانستند و از دان کار شدی پس بر تسلیم و رضا در کاری که یقین کردند کار ما بیها بود
به رزم بت پرستان بیعت ما ذوالفقار بهم گفتند کار ما نکام است که شمشیر وقف بنیان است چه شیران باز مانند از دلیری شود روباه کرم
شیر گیری پس آن فرقه فرقه شیطان پرست حرمت اسلام را شکسته پیمان در کردن حبل المتین دین بستند و چون اراده کردند که آن خطیب
منبر سلونی را بجبر و خواری بسوی مسجد برند فاطمه از عقب میان پشت آن پیشرو ناس را گرفته مانع بود نمیگذاشت که از در بیرون برند و فرمود ای گروه
صحابه بشنید نمیگذارم پسر عم رسول خدا را باین مذلت و خواری بمسجد ببرید و بیش کسی ظلم دعوان عمر کافر بیایمان با آنکه تازیانه در دست آن مظلومه را
شکسته بود بآن اکتفا نکرده در را لغزب تمام به پهلوی دختر خیر الانام زد که پهلوی او مجروح و طفل محسن نامی که در شکم داشت سقط گردید و له آن بیرحم شکسته از دل
خویش بسعی صفت طپیده خاک و زهر شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعر دختر احمد صفدر در مسجد باید ... ندا و بی بدید
بتول عذرا فاطمه زهرا ام الائمة الاطهار دریغ که از سید الاحب فضا حرم شد کلید رحمت پس از مصطفی بار غصب خلافت عمر شد بر غیب
دلمکزر غرب شد نهنگ ز افسون خسر بر تاب ملکس از صید لعاب عنکب زمره صفت ببرید کس نمیدید اوبکر چون کلب او کرده صاحب
زبیر منقلب کشته او ضایع کرده عمر در نعیش بود در مصائب شد آتش بلند از در شهر یاری که روح القدس بر در او بست حاجب نهادند پا ما را ادب در حجره
که بود قبله خلق از چار جانب پرستم شد علی آنکه آمد بنی را پسر عم و داماد و نائب که بای علی آنکه در مدح ذاتش خرد خوانده فرخنده شیر مناقب
زمانه علی آن ظهور عجایب بکد معینا لک فی النوائب علی روح قدس از سمو تقدس علی عقل کل از علو مراتب علی آنکه فرمان او کر نبود
نگشتی روان روح آدم بقالب علی آنکه چون ذوالفقار ز سر که گذر روز کین بر هزبران ثاقب کر زند نوک قدم کله هزبران ثاقب چه خیل ثعالب
شود چون برزم از ملیکان رزمی رهد چون نهنگ از نهنگان محارب سر رکشان زبون ریح عارکه تن پردلان نقش سم مراکب در آن دم
زلرزه زمین غلط نماید معارب مشارق مشارق مغارب مجسم شود قدرت حق چون بداله زد و دان شود بر زلزل کائنات قضا هر زمان گوید انذر مخرج
تو در دم بدم گوید اندر مناقب خدا بنیتی ای بنی را پسر عم بنی بنیتی ای خدا را مصاحب بسی از فضل بنی ار تو ملحق بسی از صفات خدا
بر تو دحیه مگویم رسول ولیا باور رسول چه محمود حامد چه مجذوب جاذب مگویم خدا یا ولیا خدایا چه معشوق عاشق چه مطلوب طالب چنین سرور
خودکی پسندد دلیل حوادث اسیر فراییب ز ان دید مغلوب هر ناکسان را که خوانند نی تا کمر لبیب کسی را که صف های شیران دریدی چون شود
بستند صفوف الکتائب شه چنین که چنین جو هری این ستم ها بود کار او پای و ستنک مذهب و له حقیقت انتقارا آنکه بردم چشم دیدن کوه عیان کرد
مطلب همت مطلب رسیدن کوه حدیث در دو آلودی رفت دمبشود آه ما مرا تا بتکلم حق را تا شنیدن کوه صبر دلیل و انها رو بظلمت نهاده دور کشور
تا بش مهر و ماه کاروان کسوف و خسوف بار کشای افلاک در زیر بار خمیدند و افلاکیان گریبان صبوری دریدند او از زمین بدالله العلی الاعلی
دست و کرون بسته بمسجد بردند اصحاب دل شکسته از این کار دست بسته انگشت ... خفت به دندان حیرت گزیدند ساکنان صوامع جبروت بحلم و بردباری
آن دریای غضب قهاری بعضی تحسین و برخی آفرین میگفتند اصحاب کبار چون سلمان و ابا ذر و مقداد در عقب با گریبان دریده میدویدند
در آن حال بریده اسلمی در مقام عتاب و خطاب بعمر خطاب برآمد که ای دشمن خاندان رسالتماب و ای غاصب حق ابوتراب همه اصحاب و انصار

اصل و نسب تو را میدانند که از چندین نسل بهم رسیده از نسل حرام و کدام مذهب دیده که پای [illegible] پیغمبر [illegible] و دختر پیغمبر خود را این همه آزار
اما چون حیدر کرار را در صحن مسجد [illegible] چون ابوبکر [illegible] امیر مؤمنان [illegible] امیر مؤمنان [illegible] مظلوم حضرت رسالت
شعر عرض کرد که یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من قوم مرا ضعیف گردانیدند و قصد کشتن من
نموده وله چه خلق ذلت سلطان اولیا دیده [illegible] ناله [illegible] رسانیده شکوه کردن شیر خدا به پیغمبر [illegible] زره بر اندام [illegible]
شه ولایت از درون ضریح [illegible] بزبان فصیح که چیست این همه بیداد و ظلم [illegible] که کافر شدی ای ابوبکر چنانکه [illegible] غیرت [illegible]
صدا و دست نبی [illegible] همه صغار و کبار دیدند که دست رسول خدا از میان ضریح [illegible] صدای بلند شد که فرمود اکفرت بالذی خلقک
من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی ای ابابکر آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرد از خاک پس از نطفه پس ترا درست مردی گردانید [illegible]
اشرف اوصیا رو بسوی [illegible] ابوبکر کرده [illegible] ای ابابکر کافر [illegible] ملحد از خدا [illegible] ای ضلال خلق [illegible] میان [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] کافر [illegible] پیغمبر [illegible] اشرف [illegible] خداشناس [illegible]
در غدیر خم [illegible] بیعت [illegible] ارشاد [illegible] بیعت [illegible] آن کردی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قضیه [illegible] المجلس [illegible] خدا [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] امیر مؤمنان [illegible] روز [illegible]
سید سجاد [illegible] آن پدر [illegible] این پسر [illegible] سلطان [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] دیده [illegible] استقامت [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
[illegible] حضرت سید سجاد چون آن [illegible] زبان [illegible] ملاحظه [illegible] بنی هاشم [illegible]
حال فرمود [illegible] یزید [illegible] خلیفه [illegible] یزید [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
از حقیقت و فضل و هنر یزید [illegible] کدام آیه دلیل امامت [illegible] مسند خیر البشر یزید [illegible] شهادت [illegible] خلق
[illegible] مجلس بلند شد [illegible] بلند کرد [illegible]
[illegible] ابوتراب این سخنان [illegible] بیعت ابوبکر [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] خلق [illegible]
[illegible] حسین [illegible] قتل حیدر [illegible]
[illegible] امیر [illegible] قتل [illegible]

امیر مؤمنان

امیر مؤمنان آن [illegible] عرش مجید را [illegible] دیده [illegible] را باری آن [illegible] پدر [illegible]
بقتل رسانند و از آن [illegible] اصحاب [illegible] ابوبکر [illegible] بزبان حال [illegible]
سلمان [illegible] سلیمان [illegible] عمر [illegible]
[illegible] آزار [illegible] قلوب [illegible] امیر [illegible]
[illegible] دشمنان خدا و رسول [illegible] خدا [illegible] چنین [illegible]
[illegible] خلیفه و جانشین رسول [illegible] عمر [illegible] مسجد [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] سبطین [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] رسید فاطمه [illegible] بنی هاشم [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] پس آنحضرت [illegible] وابتاه وا ابوالقاسماه وامحمداه واربیع الارامل والیتامی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلمان [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] رحمت خدا [illegible]
[illegible] سلمان [illegible] ابوبکر [illegible] امیر مؤمنان [illegible] آنحضرت [illegible]
آن فرقه خدا نشناس [illegible] فدک [illegible] رسول [illegible] فاطمه [illegible] آنحضرت [illegible] فدک [illegible]
[illegible] بنی هاشم [illegible] ابوبکر [illegible] فدک [illegible]
[illegible] فدک [illegible]
[illegible] عمر گفت [illegible] فاطمه [illegible] حضرت امیر و حسنین [illegible] عمر گفت
شهادت [illegible] فرزندان [illegible] حسنین [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] رسول [illegible] شهادت
[illegible] فاطمه [illegible] فدک عمر [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] بنی هاشم [illegible]
[illegible] فصاحت و بلاغت [illegible] فاطمه [illegible]

بلم

فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله همه بهانت بر حقیقت این مقال دارند پس از همه گواه شنیده که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند

پهلوی مرا شکستند و فدک را غصب نمودند پس لعن بر این هر دو ثابت گردد این آیه را خواندند که إنَّ الَّذِینَ یُؤذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ

اللهُ فِی الدُّنیَا وَ الآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُم عَذَاباً أَلِیماً آن پاره تیغ مصیبت از ورد کاشانه مراجعت فرمود و از فرط درد و آزارهای آن طایفه بی

بیا از ذات پهلوی شکسته به بستر بیماری علیل در گوشه [illegible] شعله آتش به بیت الاحزان رفتن فاطمه زهرا و شدت گریان

و جواب دیدن رسول خدا صلی الله علیه و آله چه شد بیت الحزن مادر زهرا فرزند شد چون رنج افزای زهرا ز جوش ناله شد چون ماتم دو که بعد مانا [illegible]

خانه از ناله تنش کاهیده چشمش گهربار و دلش در ضعف همچون چشم بیمار در آن غمخانه شد چون منزل او غم غمخوار شد با درد او و در آن

معمار تو به ویکن کرده بنایش یعقوب شده خاکش ز اشک و دیدن گل بجای آجرش دل بر سر دل پرش ناصراط مستقیمش چراغ روشنش

وقف حرمینش با آمیزش خاکش رخ ماه هلال گشته و کاهیده چون کاه ز اشک رخ صحنش گشته گلنزار و آه سقفش بسته زنگار و از آن

بیت المقدس مانده مستوره بحیرت زار نقاشش بیت معموره ز جوشش ناله سقفش لگنده از لرزش لب بنده و بجان رخنه [illegible] مکینش را ملکان [illegible]

که در زندان دل زندانیان تنگ فضایش مانع بیگانه و خویش هوایش مایه صد گونه تشویش ز اشک همچه [illegible] زمین را کرده رشک [illegible]

ز نور آه بر سقف ز منا کش ز سیل اشک ز سقفش کاکشش درون ابری در بیرون آفتابی بدربای بلا دارد [illegible] ز رشا هد مقصود بسته

چه سایل در کنار ره نشسته [illegible] آلوده [illegible] در فضایش [illegible] آب [illegible] و روشن [illegible] ز نور [illegible] که [illegible] ظلمت [illegible]

چه آن غمخانه بیت الحزن نام زبنای شقت یافت انجام در آن بیت الحزن زهرای نالان سیه پوشید چون چشم غزالان ز مژگان ها در آن منزل [illegible]

بهار ره سیلاب در ویرانه بگشاد چه گردی ای رسول شاه لولاک زدی همراهی طاقت بتی چاک چه اندازگریه اسم باب بردی بنای [illegible]

بحسرت تا زبان از دهان داشت همی نام پیمبر بر زبان داشت دمی گر بر پدر بی طاقت و بر هوش شدی آنگه ز آه و ناله خاموش که از برکشتی اقبال [illegible]

نا ها با زبان حال گفته که ای پوشیده از بینایی [illegible] بنای حال دل ما دل پر بنیان ز رنج هجرت ای با منتها [illegible] [illegible] بدر [illegible]

آتش فرقت بجانم چه ها کاهیده مغز استخوانم چه از آزار شکایت لب گشایم صبا را این چنین پیغام دادی که ای با صبا ز مراد خیلت [illegible]

[illegible] صبر ثبات [illegible] بر تربت [illegible] پیمبر عنبر آگین [illegible] خاک [illegible] هوس اول مزار [illegible] که وراه [illegible] کفن [illegible] ویران [illegible]

ملک ضلالت [illegible] خورشید ایوان رسالت [illegible] رخشان [illegible] درج فتوت [illegible] برج نبوت [illegible] دین حق [illegible] جهان [illegible]

جهال [illegible] الطاف [illegible] بحمت داری اهل [illegible] سفارشها [illegible] حدیث عقلها دیوانه [illegible]

بخواب آلوده گان [illegible] رسید ارکان [illegible] زد آتش بر حرم [illegible] چه زد [illegible] عمر در خانه [illegible] قدم [illegible] در کاشانه [illegible]

آگهی [illegible] بازوی شکست [illegible] پس آنکه در به پهلویم فشردند [illegible] علی را دست و گردن بسته بردند عمر بعد از تو [illegible] افکنده بمنبر

مسند [illegible] افکنده [illegible] جان [illegible] کشته چه نایب [illegible] شد منزوی بوبکر نایب [illegible] فدک را غصب [illegible] ندارم [illegible] غصب فدک [illegible]

نخواهم [illegible] ملاقات ترا [illegible] در آن بیت الحزن [illegible] این [illegible] زهرا [illegible] شکسته [illegible]

محنت [illegible] و مجروح دلان [illegible] ظلم و ستم [illegible] دیده [illegible] جگر [illegible] رسیدگان [illegible] تقریر این حکایت مصیبت [illegible]

بلاها

۲۵

۳۳

بلاها و شرح این قصه بلیه را با حرمان را چنین گوشزد مستمعان نمود که چون آتش فراق خاتم انبیا شعله ور دستم فزد اشقیا برق خرمن هستی

بتول عذرا گردید و چون کاهیده جسم ضعیف و نحیف در آتش فراق پدر میسوخت و میگفت یا ابتاه ای دُمعَتِر لِفِرَاقِکَ لَا تَنهَمِلُ وَ أَیُّ

حُزنٍ بَعدَکَ بِالنَّومِ یَکحَلُ یعنی ای پدر کدام اشک است که از هجر تو نمیریزد و کدام چشم است که بعد از تو بخواب میرود ای پدر بعد از

تو با درد جدایی چون کنم [illegible] غم و بیل [illegible] چون کنم طایر پر بسته ام افتاده در کنج قفس [illegible] چون کنم شد [illegible]

ناگهان بر من بلای چون فراق ای بلای ناگهان [illegible] چون کنم [illegible] معصومه از هجران پدر چندان فغان کرد که اهل مدینه از فغان او به جان آمدند

بخدمت امیر مؤمنان عرض کردند که یا ولی الله ما را طاقت شنیدن ناله دختر خیر البشر نیست عرض ما را بجوار او [illegible] را از زاری [illegible]

اختیار کن یا روز را امیر مؤمنان به نزد فاطمه آمد و فرمود ای بنت رسول الله اِنَّ شُیُوخَ المَدِینَةِ یَسئَلُونَنِی اَن اَسئَلَکِ اِمَّا

تَبکِی اَبَاکِ لَیلاً وَ نَهَاراً یعنی مشایخ مدینه از من سؤال نمودند که از تو سؤال نمایم که در شب از برای گریه خود اختیار نمایی یا روز را فاطمه عرض کرد که

یَا اَبَا الحَسَنِ مَا اَقَلَّ مَکثِی بَینَهُم فَوَ اللهِ لَا اَسکُتُ لَیلاً وَ نَهَاراً حَتَّی اَلحَقَ بِاَبِی رَسُولِ اللهِ یعنی ای پسر عم بسیار کم است

مکث من در میان ایشان بخدا که گذارم از گریه زاری روز و شب ساکت نخواهم ماند تا آنکه ملحق شوم به پدر بزرگوار پس آن بنا کرد ایوان یعنی امیر مؤمنان

بیت الاحزان در بقیع بهشت آن مخدومه دو جهان بنا نمود پس آن زهره آسمان عصمت هر روز صبح بیرون [illegible] حسنین را برمیداشت به بقیع

میرفت و تا شام در آن بیت الاحزان بگریه و زاری بسر میبرد و میفرمود اِذَا مَاتَ مَیِّتٌ قَلَّ ذِکرُهُ وَ ذِکرُ اَبِی مُذ مَاتَ وَ اللهِ اَکثَرُ

یعنی هر گاه کسی از دنیا رحلت کرد و رفت کم میشود از خاطرها و فراموش میگردد و ذکر پدر من از روزی که مرده است قسم بخدا که بیشتر است [illegible]

چه دل فاطمه الم نگرده اجل چه خیر النساء دختر پیغمبر گشته بمیو نوح ولی ز اشک هم طوفان داشت بوقت پدرش گریه کرد تا جان داشت [illegible]

قضیه چه هفتاد و پنج روز گذشت [illegible] بزرگ [illegible] تا جایی بلی گشت و از این جهان چه سو کرد دختر پیغمبر [illegible] شکست [illegible] [illegible]

[illegible] نه تنها عزای مادر دیده فراق جد و پدر مرگ [illegible] برادر دیده چه شاه دیگر که دلش داغدار است چون لاله [illegible] [illegible]

یکی قتول جرای حرم پیغمبر یکی شبیه رسول خدا علی اکبر شکسته پهلو دل گرده [illegible] یکی [illegible] تیغ و سنان [illegible] پاره یکی [illegible]

در مقابل [illegible] یکی شهید ستم گشت در حضور پدر یکی ندیده [illegible] یکی [illegible] پدر بزم [illegible] ادا یکی [illegible] ابو تراب [illegible]

یکی بکوی وفا جان نثار باب شده الحاصل چون هفتاد و پنج روز بعد از رحلت سید انبیا بتول عذرا فاطمه زهرا گریه و زاری بسر برد آن سیده

نحیف و ریش چون تار موی خویش ضعیف گردیده سر به بستر بیماری نهاد تا آنکه شبی آن عابده شب زنده دار بیدار دل از اطلاع یا روز [illegible] خفته بیدار شد پدر بزرگوار

خود را در خواب دیده که با جمعی از انبیا مرسلین و فوجی از ملائکه مقربین به نزدان سیده [illegible] آمد [illegible] دیدار بخشش شد از خواب

گران بیدار بخشش شد [illegible] ظلمت نور پیدا [illegible] بیدار [illegible] رسول [illegible] بیالینش

پدر از مهر نشسته ز رحمت دست او بگرفت بر دست که ای بیمار هجر باب [illegible] چه بخت خویش در خواب [illegible] ز قید محنت دنیا [illegible]

پدر مشتاق روی تو است برخیز [illegible] بگذر و بر ما گذر کن جلال پادشاهی را نظر کن در اینجا عشرت و ناز و نعیم است در اینجا کار با الطاف کریم است

در این سر منزل از دزدان خطر نیست غم ظلم ابوبکر و عمر نیست تو روحی ای بقید تن گرفتار قدم در عالم ارواح بگذار بکن جهد که [illegible]

بکن جهد از قفس جان بت [illegible]

اما

که خود است تو مهمان ما بُت ٭ آنمظلومه بیوه زمان پهلو شکسته دل فگار در خواب بنزد پدر بزرگوار از اشقیا شکایت کرد و چون از خواب بیدار شد مرویست
که همان شب یا شب قبل از خواب دیدن برای وداع او برو مرقد مطهر جناب رسالتمآب تنها و مخدرات بنی هاشم آن معصومه را در میان گرفته
بدر خانه آن حضرت چشمهای که به آلودش از بسیاری گریه چیزی را نمی دید و هر لحظه دامان چادر بر پای مبارکش می پیچید و می افتاد باین طرز افتان و خیزان داخل شد
حجره را که در آن پدر بزرگوارش مدفون بود چون نظرش بر تربت پدر بزرگوار افتاد آن مرقد منور را در بر کشید و عرض کرده که یا ابتا قد کان بعدک
انباء وهنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب ای پدر بزرگوار بعد از رحلت فتنه بسیار با اهلبیت تو رو داد اگر تو حاضر بودی
اینها نمی شد کسی با ستم نمی نمود انا فقدناک فقد الارض وابلها واختل قومک فاشهدهم ولا تغب ای پدر ما چو تو مانند زمین
بی باران پژمرده از جفای بدکارانیم کواه بر احوال ما باش و دل ما را بکار تغافل مخراش وکل اهل له قرب ومنزلة عند الاله علی
الادنین مقترب ای پدر اهلبیت هر پیغمبری را در نزد امت قرب و منزلتی هست مگر ما که بنزد امت قدری و منزلتی نداریم ابدت رجال
لنا نجوی صدورهم لما مضیت وحالت دونک الترب تجهمتنا رجال واستخف بنا لما فقدت وکل الارض مغتصب ای پدر چون تو در خاک پنهان شدی مردان چند کینه های خود را ظاهر کردند و روها بما ترش کردند و ما را کاهل شمردند
دون نور اندیدند و هرکس دست زبانی را بر ما تنگ کردند وکنت بدرا ونورا یستضاء به علیک تنزل من ذی العزة الکتب
وکان جبرئیل بالآیات مونسنا فقد فقدت وکل الارض محتجب ای پدر بودی تو ماه تابان و نور درخشان که آن روشنی
می یافتیم و بر تو نازل میشد از جانب رب العزة کتابها و جبرئیل با آیات قرآن مونس ما بود پس چون تو ناپدید شدی جمیع خیرات پنهان شد فلیت قبلک
کان الموت صادفنا لما مضیت وحالت دونک الکتب انا رزینا بما لم یرز ذو شجن من البریة لا عجم ولا عرب
ای پدر کاش پیش از تو ما را مرگ در می یافت چون تو رفتی و خاک خویش را از ما پوشیدی ببلای چند مبتلا شدیم که هیچ اندوهناکی آن مبتلا
نگردیده نه از عجم و نه از عرب فسوف نبکیک ما عشنا وما بقیت منا العیون بهمال لها سکب ای پدر ما دار
که زنده ایم چشم ما بار است بر تو گریه می کنیم و اشک حسرت بر تو میریزیم پس آنمظلومه آنقدر گریست که بیهوش گردید وقتی که بهوش آمد امیر مومنان
آن قدوه اهل جهان بخانه آورده شعر بنظم وصیت کردن فاطمه زهرا در رحلت نمودن آل محمد از دار فنا بسوی دار بقا
بسند صحیح منقولست که چون روز بر آن روز شهر جمادی الاول رسید موسم آن شد که دختر رسول خدا بر اهل بهشت درآید ٭ دل از فرزندان و فرزندزاده جهان برکند
زینب و کلثوم امام حسن و حسین علیهم السلام پیش تو بیند امیر مومنان داخل حجره فاطمه شد دید که آن پهلو شکسته دل فگار قدری آرد خمیر کرده و کل آتش افروخته
حضرت امیر کبیر فرمود ای دختر رسول خدا ای بتول عذرا امروز در مدت عمر به تحصیل سامان دنیای فانی و جمع آوردن اسباب احتیاج زندگانی میل
نداشتی امروز ترا مشغول هر کاری می بینم فاطمه عرض کرد یا علی و صبر از عالم ذوب فرموده دوشینه ندا شنیدم که امروز ترا رحلت از شرف طعام آرد خمیر کرده ام
که چون تو بتعزیه من مشغول شوی حسین و حسن گرسنه نمانند و کلثوم هر کرده ام که کیسوان زینب و کلثوم را شویم و بمیدان بیداری می سپارم یتیمان مرا که خواهد
وله اصیات عاریه راجون سحر کو دب گرفتم ٭ خیر مایه جان با صد شتاب گرفتم ٭ تدارکی که فردوست روز تقوی نیزم ٭ رخانه شستشوی
بحق ای جناب گرفتم ٭ برای آنکه حسین و حسن گرسنه نمانند ٭ تنور گرم فلک را بآفتاب گرفتم ٭ برای گیسوی دختران ستمکش ٭ ز آب دیده گریان کلیم

بار آرم

حزن دل ربع دوران الم

٣٤

باب گرفتم و از این خرابه دلم تنگ شد بعلاقه جنت نشیمن به از این منزل خراب گرفتم ٭ و گر بدهر قراری ابو الحسن شوم ٭ دل از هوای جهان ای ابوتراب گرفتم
خطاب در جواب آن مظلومه بیست شنیدم ٭ رهبر حریم محبت از این خطاب گرفتم ٭ آمل ملکی آتش افروز بتول عذرا و آه از کانون سینه شیر خدا برآمد آن
معصومه را در کنار گرفت و فرمود ای یار غمگسار روای مونس دلداری مرا داغ رسول خدا کافی است چه روی داده که از صحبت من ملول و خواهشمند ملاقات
حضرت رسول گردیده بعد از تو با اطفال یتیم چه کنم و جواب حسین را چگونه گویم فاطمه عرض کرد که ای تاجدار لوای هل اتی و ای شهسوار عرصه لا فتی ای خطیب منبر
سلونی و ای وارث مرتبه بازوی ای شمع شبستان طریقت و ای شمس شمسه ایوان شریعت ای مشرف به تشریف هدایت و ای مخلع بخلعت ولایت
هذا فراق بینی وبینک زمان مواصلت بسر رسید و زهر فراق باید چشید پس بلسان نطق بمضمون این مقال لب شد عرض کرد که یا علی
وله میل رفتن زین جهان دارم همی ٭ عزم ملک جنان دارم همی ٭ زین جدا گشتن ز تو بار فراق ٭ گرگو بر دل می نهان دارم همی ٭ می شود محزون حسن ای حسین جان
درد وداع زینب و آن دارم همی ٭ از جفاهای زینب میکشد ٭ خون دل بر رخ روان دارم همی ٭ غصه عیان گرده جگر پاره که وی دارم جوی پنهان دارم همی
از ظلم کردن فاطمه امیر مومنان گریست گریستن شدیدی و فرمود ای بتول عذرا ای نستیره حورا ای پهلو شکسته بی پدر ای پاره جگر پیغمبر ای مخدره جهان
ای معصومه آخر الزمان ای مادر دو یکدانه دری بریتیم و حبیب شما آرزوی خود و پیمان نمای وصیتهای خود ٭ که تخلف رود هیا تو خواهد شد فاطمه گفت
رکو که ای پسر عم رسول خدا کاین مقال زبان حالش مترنم گردید وله که ای وزیر بلا فصل سید ثقلین ٭ مرا وصیت چند است ای ابو الحسنین یک آنست
انکه نماند نکاح بعد از من امامه را زیرا که خدمت حسین و حسن ٭ چرا که دختر زینب همیشه یاور ماست ٭ بمهر مثل من است و یتیم پرور ماست ٭ ز کار خویش بگو بنتش
عقده نگشاید ٭ یتیم پروری از دیگران نمی آید ٭ در کبدان من ضعیف است جسم لاغر من ٭ هر دو زن منمایید ٭ هم بیکر من ٭ بساز نعش برای من ای امیر کبیر ٭ بهیئتی که
بنموده اند قدسیان تقریر امیر مومنان پرسید که ای فاطمه چگونه نعشی باید ترتیب داد عرض کرد یا علی ملائکه را دیدم که بدین طریق نعشی برای من ساخته اند و طرح کیف
نعش ساختن بدین نوع است پس آن نعشی بدست مبارک در حضور شاه ولایت ساخت پس عرض کرد یا علی ٭ سیم وصیتم آن که جهان کمال نظاره
ب عشق که دهم جان مرا بخاک سپار ٭ نظر به پهلوی مجروح و رود نام کن ٭ ز دشمنان خدا شب نهان نماز کن ٭ جنازه ام مخابره کوه ای علی ٭ که دانشمند بدین سبب
همسر خویش ٭ کفن بنم بدرم در عبای پیغمبر ٭ رسد چه پایه تابوت من بدوش عمر ٭ شود بقتل تو بیش زخم تازه من ٭ کند نماز چه بوبکر بر جنازه من
سفارشی دگرم این است کز جهان خرابه ٭ روم چه با دل اندوهناک و چشم پر آب ٭ شریکیان حسن و زینب من ز نزننده ٭ رقیه صبح به روی حسین من
نزنند ٭ بکیسوی حسن ار بکذرد غبار غمی ٭ خدا نکرده رسد بر حسین اگر المی ٭ گریم بنا حق غم دراز است صغیره ٭ کنم بحضرت خیر البشر برش من نوحه
کسی کند سوی کلثوم اگر بخشم نظاره ٭ بکار جامه طاقت کفن درم در بر ٭ هزار مرتبه مردن بصد هزار تعب ٭ نکوتر است ز سیلی زدن بزینب زینب
دخت فاطمه که روا داشت که چشم زینب گریان شود ٭ یا کسی بخشم بی بی کلثوم نظری نماید کجا بود در روزی که اهلبیت از راه قتلگاه بکوفه میبردند
چون کذار آن کاروان هر راز وطن بصد رنج و محن بر مقتل از لاله زار شهیدان خونین کفن افتاد خویش را از شتران عریان بروی اجساد
شهیدان خویش افکندند هر طفل یتیم دل بالغه در کنار سرو از با انداخته چون فاخته کوکو زنان و هر زن اسیر بخت برگشته بر دور کلهای نعش
کشته در خون آغشته چون بلبل برگشته گرم شیون بود وله یکی میگفت عباس ای علمدار از شهیدان ٭ یکی میگفت قهرمان ای صغیر امید
برگشته هر از آن سیاهی کشته در بر ٭ یکی میگفت ای قاسم یکی میگفت ای اکبر ٭ در آن حال سکینه خویش بروی نعش پدر افکنده

بود از شنیدن آن سخنان و ظلم شقاوت میکرد شمر ولد الزنا طپانچه بر رخ آن طفل و لفقار می زد و میگذاشت که پدر را وداع نماید زینب عرض کرد
که ای برادر ولله در دو رطهٔ هجر خواهرت رنجور است چه ماه رخ تو دیده ام پر نور است ای قبلهٔ سالار غریبان بر خیز اطفال کسانه اند و منزل
دور است شرح چه آن نوجوان را هر لحظه بخشی و زهر چشمی روایت داد آزار میرسانید الحاصل چون وصیتهای بتول عذرا فاطمهٔ زهرا تمام رسید
عرض کرد یا ابا حضرت تو خواهش دیگر هم دارم که این حال باین مقال بگفت ولله که خواهش است مرا با تو ای امام امم که ابر رحمتی و بحر
لطف و کان کرم خلاف رای تو زهرا نهاده ام قدمی بجانب تو بخشا که صاحب کرمی گرفته زنگ ملال از قلب تو چالش بصیقل کرم زینب
زنگ را بزدای دیگر فاطمه گردیده خواطرت دلگیره برای زینب و کلثوم عذری بپذیره امیر مؤمنان از مکالمات جانسوز فاطمه گریست و فرمود
معاذالله که از تو هرگز از تو ملالی بخاطر من رسیده باشد بلکه تو همه عمر در خانهٔ علی بمشقت دنیا گذرانیدی و لحظهٔ استراحت و آسایش
ندیدی جای مقال هم من نمایم بدینجا که بر پیش تو ای خجالتی زهراه که از تو منفعل و شرمسارم ای زهراه بجانب علی از غم دم نبایدت بود که درد
رنج رنجش تو بیهوده نمیدادی نشد که یک سو ز غصه گریه سر نکنی شبی نبود که دستاس تا سحر نکنی گواه توست بر زحمت کشیدن بسیاره
تن ضعیف و رخ زرد و دست آبله دار اگر چه رنجیده بانت در شبانه من نخورده ام آب خوشی بخانه من چه میروی بجهان ای شفیعهٔ
محشره شکوه لب مکشا بنزد پیغمبره فاطمه عرض کرد ای پسر عم رسول خدا حاشا و کلا که در خانهٔ تو شکایتی دارم از شکوه تو حاشا باشم اما اطفال خویش
میروم و یتیم میگذارم و ایشان را بتو و تو را بخدا میسپارم پس آن محبوبهٔ جهان کرم الوداع الوداع و متذکر بذکر الفراق الفراق بود که ناگاه از در خانه
صدای شیون حسینین بلند شد که ای پدر بزرگوار دریابید که مادر خویش را وداع نمایم امیر مؤمنان در خانه را گشود و ایشان را در بر کشیده فرمود
ای جانان پدر از کجا دانستید که مادر در این حال مهیای ارتحال است حسنین بزبان حال عرض کردند که ای پدر والله اکنون چه دو مرغ پر شکسته
از قید علایق رسته گردیم بر آشیانه پرواز گشتیم بجد خویش همراز در تربت احمد آرمیدیم آواز خلیل را شنیدیم که مادرم را اهل
باغ زهراه در کوهر شب چراغ زهراه رفتن است بر پیکر الیم اند امروز چه شب تو دیدیم اند واضح تر از آن چه دیدهٔ تر رفتیم بخدمت
پیغمبره در روضه او مقام کردیم بر حضرت او سلام کردیم بر خواست از آن حریم فریاده این واقعه جد ما خبر داده که کنون اجل
ای دو شاهزاده داغی بدل شما نهاده در خانه روید با دل ریش از بهر وداع مادر خویش در دید از کرد و حال آمیده جدی
که غروب کرد خورشیده شتاب حسن بکوی زهراه بخرام حسین بسوی زهراه گلگشت بطلبش و حالش دانید غنیمت از حالش
مارا که سر شک بر جبهای است هماوری ای پدر بقای است پس آن دو طایر بال و پر و آن دو یتیم خسته جگر شتابان خویش را
بر بر بالین مادر رسانیدند یکی لب بر لبش مینهاد و دیگری سر بروی جگر میزد یکی رخ بکف پای مبارکش میسود و زار زار می
گریست و زاری حسن میگفت قمری وار گرد سرو دلجوییش حسین از ناله چون بلبل نواخوان بر گل رویش حسن میگفت این غم در دو دامن میبلند
حسین میگفت خواهد کرد این محنت زپای کی ام حسن میگفت مادر برتیمان ترحم کن حسین میگفت بکرم مادر ببخش ظلم
دراین حال مادر بسرطی از مکالمات جانسوز حسنین سیلاب خون از عینهای گوده هردو را چون جان شیرین در بر گرفت لب حسن
و گلوی حسین را بوسیده ایشان را دلداری داد و فرمود ولله آخر نفس است و نفس باز پسین است آن ره که بیاید کسی از آن باز نیاید

۳۵ پس بعد از وداع و سفارشات چند زینب و کلثوم را بحسنین و همهٔ ایشان را با امیر مؤمنان سپرده حسنین را فرمود که ای نور دیدگان مادر بر دیده بروضهٔ جد بزرگوار خویش
و مادر مهربان دعا کنید چون حسنین از خانه بیرون رفتند اسماء زوجهٔ جعفر طیار را طلبید و فرمود که در هنگام وفات حبیب خدا جبرئیل قدری کافور از بهشت آورد
و آن بزرگوار سه قسمت کرد قسمی برای خویش و قسمی برای علی و حصه بجهت من نهاد و آن کافور ... آن مرا حنوط کنند پس آب طلبید و غسل کرد برداشت
و جامهای نو پوشید و بوی خوش مبارک را بمویهای خوش معطر کرد ابتدا و فرمود ای اسماء لحظهٔ بیرون رو مرا تنها بگذار که با پروردگار راز و نیاز دارم و چون بعد از لحظه
مرا بخوانی اگر جواب نشنیدی بدانکه با پدر بزرگوار خویش ملحق شده ام اسماء با دیده گریان از خانه بیرون رفت و در پشت در گوش فرا داشت که معصومه دست مناجات
برداشت و بزبان حال عرض کرد که الهی با عواطف رسول آن شخصی کامل با عقل کل بداغ شیر یزدان علی و خدا را اسماء الهی بپهلوی مجروح
بطفل طفل بی نوح ... شهداء بحق حبیب الله بمعصوم محسن بی گناه بآن زجر و خار که بعد از رسول کشید از یهود امت بتول بداغ دل زینب از هجر ...
باشک روان حسین و حسن بدرد و فقیران رنج الیم باه یتیمان بابگ یتیم برادری طفلان شیرین زبان بالحاح شهدای بیوه زنان الهی بعقابش زنده دار
الهی بر ما کامل عیاره به بینک حیران بری از غمان بروش دلان صداقت پیشگان بآن عصری که شد خجل بآن ناله های منفعل به کار بر کوبیده دل
از حیات برکنده ناامید از نجات بآه دل خستهٔ دردمند بداغ جوانان که بردم بخاک که در محشر ای قادر ذو المنن ببخشی بر امت بی سخن
پس زبان ناطقش خاموش گردید بعد از لحظه اسماء فریاد کرد که ای بتول عذرا جواب نشنید بار دیگر ندا کرد که ای دختر خیر الانام باز هم جواب نشنید اسماء
داخل حجره شد دید که آن راضیهٔ مرضیه ندای ارجعی شنیده و مرغ روحش از قفس تن بشاخسار جدش پریده اسماء گریبان دریده و خویش بروی نعش
فاطمه انداخت و عرض کرد که ای خاتون سلام به پدر بزرگوار خویش برسان در آن حال اسماء با چشم گریان و دل بریان متحیر ایستاده و سیلاب خون از دیدگان ریخته که
که حسنین داخل شدند و خویش را بر روی نعش مادر افکندند و گریه کردند و سرها لا تنطفی ابداً من حشی جدنا و امنا فاطمة الزهراء گویا در آن حال
هر یک با چشم خسته جگر بر نعش مادر بزبان حال میگفتند ولله دوری از کار بند ما کردی الفراق رفتی و ترک صحبت ما کردی الفراق ما در بر که داشته
بدل از داغ مصطفی آتش و در ابرک دود کردی الفراق پر کردی صبوری مارا زباد هجره چون برگ گل دریده قبا کردی الفراق مادر بی حسین و حسن تو
ما را شکسته بال چرا کردی الفراق کلثوم خوار و زینب را رسوا رساه ماتم برادهٔ سرا کردی الفراق بیتا بهاد سرو قدا بر تراب راه از بار برگ عیش
جدا کردی الفراق با پهلوی شکسته ... از این جهان رفتی و لتو محشر بپا کردی الفراق ... ما بسوی باغ جنان رفتی الوداع ما را ز وصل خویش جدا کردی الفراق
از فضهٔ خادمهٔ آنحضرت منقولست که امیر مؤمنان و حسنین با زینب و کلثوم بر نعش آن معصومه با چنان شیونی نمودند که ملائکه را بگریه آوردند
پس امیر مؤمنان بنا بر وصایای آن مخدومهٔ دو جهان فاطمه را بدست مبارک غسل داده و بکافور بهشت حنوط فرمود کفن نمود چون نوبت آن رسید
که مهتاب رخسار آن خورشید برج عصمت طهارت در زیر ابر کفن پنهان شود حسنین را طلبید بیایید و توشهٔ ملاقات از رخسار مادر برگیرید
که دیگر او را ملاقات نخواهید کرد پس حسنین خویش را بر روی نعش مادر افکندند ولله حسن فریاد بر سر زد حسین ... اکبر ...
... بعد بیدار ... دیده ترحم داشته ... تا ناگهان ... شیون و فغان برخاسته دست فاطمه گردید راست
از جیب راسته چه آن دو دست مبارک عیان شد از نظر ... شد از دو سمت حمایل بگردن حسنین زهوش رفته جام اجل بی هوش آمده
چه مرغ بسته لب از ناله در خروش آمده ... لعل حسن زآن لب آب حیوان یافته به بر گرفت چه جسم حسین از آن جان یافته برای سینه

جز الف و حسین و حسن ه مکان کرفت لب ان دو دروع در یکی ه از آن زمان که رکاب باب جسم شد مفتوح ه کسی ندید سپک قالب شکسته در روح ه
کریست فاطمه بر آن دو طفل با مادر ه بهشت که افغان زکو روح پیغمبر ه کرسیشد زنجا در چنان حسینی ه که ریخت خون دل جبرئیل از غمینی ه پس ملائکه
نداداد که ای پسر عم رسول خدا حسین را از سینه زهرا بردار که ملائکه هفت آسمان از گریه ایشان بفریاد و فغان آورده پس امیر مؤمنان در همان شب
سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و بریده اسلمی و عقیل را طلبیده بر جنازه فاطمه نماز فرمود و آنحضرت را بخاک سپرده فرمود ای تراب امانت رسول خدا را
ابو تراب بتو میسپارد ندای از قبر برآمد که دلخوش دار یا علی که من بر او از تو مهربان ترم انا لله و انا الیه راجعون قصیده در مدح تولد امام المشارق
والمغارب جناب علی ابن ابی طالب سحر شد جنبش ظلمت منهزم چون ره پیماه ازین پیدا نا پیدا کران شد ناگهان پیداه سپاهی شد نهان
دریا جهتر چون طایر عیسی ه تجلی شد رخاور جلوه کر چون آتش موسی ه مکر از باغ می آمد که طرف باغ شد ماموم ه ز بس فرش شد خون را از صبح دو دامان لاله
حمراه شکوه بیل آتش فام مهر از چرخ پیدا شده شاه از آن تجرد بوش را از زره بر اعضاه مکر بدر رستم جو زرا بر سیمای در ترکش که از یک حمله شد اسفندیار
لیل نابیناه علم شد دم بر سبحه جشید از حیرت ه کز ارست دو اق ز راس و ذنب زین سبکون صحراه نه شیر هشیار است انجمنی بر فلک صولت ه
نه مادر آسمان است این چنین مهر جهان آراه نه بین خورشید خو مقصود زین خاور کن مقصده که خاور نهد بند سر و در روی نور حق بیضاه نه بین ظلمت
بدست فضد ملک بدم کرای ه شود وجود نور الله شمس الدین و الدنیاه ز پشت پرده غیب ازید اته قدرت یزدان ه شکسته آشتی تا دای جو که زنیار که
زال انکه باشد خانه را هر امرا باغه ز نسل انکه آمد کعبه اسلام را بناه نهد پا بر لب طا خلقت عالم خداوندی ه که از نور خدا شد خلق پیش از آدم و حواه
و ما حضرت والد وصی نفس پیغمبر ه امیر حیدر و حیدر علی اعلاه شهی کز تیغ او بالید همچون چارده مه دین ه شهی کز تیغ او کاهید کفر و کین هلال آسا
معنی مذهب و ملت قسیم دوزخ و جنت ه فروغ مسجد و منبر چراغ یثرب و بطحاه شهی کز بخشش آب و خاک نابود است همتایش ه دکر باشد ابای وحی
سبحان الذی اسری باه پس از احمد که با هم هر دو یکرو هند و یک غالب ه بیکتائی که با همتا است چون یکتای بی همتاه صنوف انبیا و اولیا در صف افلاکش
همه زواهر کد هر همه الفاظ او معناه با مردان احکام کتاب ز شیفی با نا ه بعالم نطق او فرقان ناطق کشت چون کاه شد از فرقانیان افضل
شد از داودیان اکمل ه شد از تورانیان اصلب شد از انجیلیان اولاه بقصد انهدام کافران و مشرکان رایش ه بمحفل چون برارد در بمیدان چون
فت رواه در آن محفل کند شرک خفی آغاز مسکینی ه در آن میدان کند کو جیلد برپا از امتناه شد از فیض عنم و حزم لطف و رای او ایمن
زغوغای محشر خیز طوفان زاه کلیم از فتنه فرعون و خضر از وادی ایمن ه خلیل از آتش نمرود و نوح از شورش دریاه شهنشاهی که سایند از شرف ۱۲ آخر
بر آستانش سر ه از جیپال از قیصر از فغفور از داراه نکردی پایداری پای عرشش کز ملک دین ه کی ماندی بلای بنیه اسلام پا بر جاه ز قهر
صعوه دشتهای بعهد او بیک بالی ه کند جا روبه ضیغم ز عدل او بیک ما واه پیاه چشمه شد آب شور از چشم میناه ان ه اگر آهو کند بر حقش اصحرا
بشهرستان کند کنده پاه زهی مقدم اللای فرزند حسینی هر یک ه بجو ه بالید از بوی الهات آنروز با آباه شجاعت زنده شد از تیغ این پرورده کردار
که مولت بجه هستی و جود شی را باشد ه زرای او جلال و جود و علم و فضل شد ظاهره بیک غوغاش بیکی کشش بیک حشمش بیک ایماه چه شد
در کعبه مولود ولی الله زان سطوت ه بتان را لرزه در طاق حرم افتاد بر اعضاه هنوز از هیبت با کرده برشخص جلال او ه کز آن بنوه شکوهش شد هبل
تنک بر ترساه بحمد الله که از مدح او کوهر هر دم ه رسد بر نظم رحمن آمین از نظام خیر بیناه کذشت آن عهد کز بیداد چرخ کینه جو هر شب کواکب

بشنوم

از حضرت امیر

۳۸

۳۹ بشنو دم سحر با چشم خون پالاه کنون از دولت مداحی شه را ز نسر قدر مه کنند کسب تجلی در تابع ه ز رکت شوله کند ابر کرم برزق مداحان دین پرورش ه چه پرورش پرورش که
چه گوهر گوهر اباه زند برق غضب بر قلب بد خواهان شه آذره چه آذر آذر در زنج چه در زنج در زنج عضاه آتشکده سیم که بیفیت احوالات امیر مؤمنان
علی ابن ابی طالب مشتمل بر هفت شعله شعله اول تولد حضرت امیر شعله دویم غزوه خیبر شعله سیم احوالات شب نوزدهم ماه رمضان شعله چهارم
بمسجد رفتن و شهید شدن امیر مؤمنان شعله پنجم نکاه نه نمودن ابو تراب بماتم داری اهلبیت و وصیت کردن آنجناب شعله ششم وفات آن بزرگوار شعله هفتم
دفن کردن آنجناب و مقدمات شعله اول تولد حضرت امیر در احادیث معتبره مذکور است که چون چهره عالم آرای شاهد حقیقت از دیدهای حق بین
در نقاب و مرات صیقلی قلب اسلام از تیره کی زنک ظلام در حجاب و جی از راه لغزیده دام فریب شیطان و قومی متحیر مانده در طهای وهم و کمان و اسلام
شعاریرا چون نقطه در منزلی قرار و نه کامل عیاریرا چون پرکار را بپداره استوار کنوطه اشغار و دین پنهان و در یدالله نه در جهان بجوی نکو میشد
محیط عالم را که پای او کرنه در میان بجوی ه دین ز تیغ علی کرفت نظام ه ور نه تا حشر دین نهان بجوی ه ظلمت کفر و نفاق عالم را فرا کرفته الکرنی از مرحله
حق شناسی دور و در رهای حق پرستی عجز را ماز آن که پس از فهری بهار سست ه و پاین هر لیله نهاری است هر غمی را از دنبه و هر نقمتی را نعمتی در عقب است
آن رسید که پرده پیدا از پیش روی نقش خفیه بر داشته و لوای والای او تراپای در عالم ایجاد افراشته کرده پیش از آنکه فاطمه بنت اسد را نوید فرزند رسید زبان مکرمت
مرد عابد زاهدی بود که او را مثرم ابن رغیب میمیدند در زهد و ورع مشهور آفاق صد و نود سال بصدق و اخلاص حضرت کریم را عبادت نموده هرکز برای
حاجت خویش لب نکشوده بود آری هنر دو دوست عبادت برای مزده مزد دوست مرد چنین کار کی کند روزی از پروردکار خویش سئوال نمود که دوستی از دوستان
خویش را بما بنماید رب علیا ابو طالب را نزد او فرستاد چون مثرم ابو طالب را دید انوار جلالت از سیمای او مشاهده نمود جبهه او را بوسید و پرسید کیستی خدا تو را
رحمت کند ابو طالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه گفت از مکه پرسید از کدام قبیله گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام
شعبه عبد مناف گفت ابو طالب نام دارم و از فرزندان هاشم چون مثرم عابد این نسب را شنید بر جست و دیگر بر خاست و جبهه او را بوسید و گفت منت
خدایرا که از جهان نرفتم تا دوستی از دوستان خدا را ملاقات کردم بشارت باد تو را که حق تعالی الهام کرده است مرا که فرزندی از صلب تو برآید که ولی خدا و وصی رسول
خدا باشد و آن پسر صاحب شمشیر دو دم خواهد شد ه نخل کفر و دین از خصم قلم خواهد شد ه نوری از صلب تو ای عرش برین خواهد رفت ه رتبه قدر تو
تا عرش برین خواهد علم خواهد شده ای لب شرک و مفسد که ز تیغ دو سرش ه زین جهان مرحله پیمای عدم خواهد شده شد ازین شبکده بکفد حرم شش شرک
سوزنده بتهای حرم خواهد شده پس ابو طالب پرسید که نام آن مولود چیست گفت علی گفت حقیقت کفتار تو بر من ظاهر نمیشود مکر به برهان و دلیل مثرم گفت
چه میخواهی تا از خداوند علی اعلی سئوال نمایم ابو طالب گفت طعامی از بهشت میخواهم راهب دعا کرده باجابت مقرون دو طبق نزد ایشان حاضر شد که در آن
رطب و انکور و انار بهشت بود ابو طالب اناری بر داشته و برخاست و بسوی خانه مراجعت نمود آن انار را میل فرمود پس بقدرت کامله الهی آبی از آن انار در
صلب او بهم رسیده با فاطمه بنت اسد نزدیکی نمود آن مخدره سراپرده عصمت و حیا به نطفه مبارک شیر خدا حامله شد و نه ماه بر حرم آن امیر خیبر کیر چون کل
شکفت و آن شد و باره عالم هره ابو تراب هنوز از رحم بفرش تراب ه نکرده میل زبان ای شیوه چه لجه سیماب ه زهی بخویشی چنان از فهابتش
بر زبده که چو کفت مرا صبح رستخیز دمیده ز فرط زلزله آنچنان قریش همه ه کشوده دسته برج باب لج و حیش همه ه پس قریش بتهای خویش را
بکوه ابو قبیس بالا بردند که از چنین زایل شدن زلزله را مسئلت نمایند زلزله شدید تر شد ابو طالب فرمود ای قوم امشب حادثه پدید کردیده

مثرم ابن رغیب

ایزد منان مخزونه آفریده که بعدن اقرار بولایت او کرده زایل گواهید شده همه قریش گفتند ای ابوطالب آنچه باید گفت دگر گو که ما نیز مطیعیم پس ابوطالب
دست بسوی آسمان بلند کرده گفت ای رب سیدی اَسْئَلُكَ بِالْمُحَمَّدِيَّةِ الْمَحْمُودَةِ وَالْعَلَوِيَّةِ الْعَالِيَةِ وَبِالْفَاطِمِيَّةِ الْبَيْضَاءِ اِلَّا
تَفَضَّلْتَ عَلَى تِهَامَةَ بِالرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ یعنی ای خداوند سؤال میکنم از تو بحق محمدیه پسندیده است و طریقه علویه که بلند مرتبه است و طریقه
فاطمیه روشن و نورانی است که تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت از دعای آن بزرگوار زمین قرار گرفت اما چون وقت آن رسید که حضرت
رسالت پناه را امر خدای و اسلام را پشت و پناهی بهم رسد از فاطمه بنت اسد اثر وضع حمل ظاهر گردید که برای قابله از بهر بیرون رفت
چه کرد میل بیرون آمدن ابوطالب ¤ صدای هاتفی آمد که ای رفیع جناب ¤ ابوتراب قدم مینهد بفرش تراب ¤ باین چنین گهری
صدفه مقابل نیست ¤ مرو که قابله در خانه قابل نیست ¤ مرو که نور حق از چشم غیر مستور است ¤ زدست معصیت آلوده جسم او دور است
مرو که میرسد از مهبط از برای مدد ¤ چهار قابله از جانب خدای صمد ¤ ابوطالب که از هاتف ندای غیب شنید متعجب و حیران باطراف نگران بود که ناگاه دید
چهار زن خورشید منظر جامهای حریر پوشیده و بوی مشک از ایشان ساطع بود به نزد فاطمه حاضر شدند و سلام کرده جواب شنیدند پس از سلام
بر دلش چه غنچه بشکفتند ¤ به پهلویش بنشستند و تهنیت گفتند ¤ سینه او ز بوت یکی بوی دلنواز ¤ ز نقره غالیه دان دیگری گرفته بکف
یکی بدیدن سلطان انس و جان مشتاق ¤ یکی چه خادمه در خدمتش چه جان مشتاق ¤ یکی چه خواهر دلخسته گرم غمخواری ¤ یکی چه ما در محزونه در پرستاری
یکی ز رتبه آن طفل ارکانش میکرد ¤ یکی ز آمدنش چشم بر رهش میکرد ¤ یکی ز دست عنایت طلب بچشم تری ¤ نشسته منتظر رحمت خداوند کریم ¤ که تا که
از افق فیض ایزد داور ¤ سر کشید بلند آفتاب دلهای مقرب ¤ چه نور طلعت او وقف کاخ والا شد ¤ بسجده در او پشت نه فلک خم شد ¤ چون سلطان انجم
چشم ملایک خدم بعث آفرینش عالم و آدم پسر عم احمد مختار حیدر کرار از پشت پرده غیب ظاهر گردید ابوطالب با نه پیش دوید دید که آن مظهر
قدرت الهی بسجده رفته است بزبان فصیح و بلیغ میگوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَاَنَا اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَصِيُّ رَسُولِ اللّٰهِ
پس یکی از آن زنان او را از زمین برداشت و در دامن گذاشت آنحضرت فرمود اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ اُمَّاهُ گفت وَعَلَيْكَ السَّلَامُ ای فرزند
حضرت فرمود مضایقی بر مقال پدر و لیکن ای شمع رخت را آفتاب و ماه پروانه میدانم خبر داری از حال باب من نا یقه دراین ساعت کجا بود
ما دارد جناب پدر ¤ که با افکنده پرتو عارض چون آفتاب ¤ تبسم کرد و گفت ای قالع دیگار ارادت ¤ منعم میکند با نیوی در قرب جمال حق
ابوطالب با اضطراب تمام پیش آمد و پرسید که ای فرزند گرامی منظور از این پرسش چیست و من طلب بخطاب گیست مرا تو فرزند در دوحه نبوت و فخیم
امیر مؤمنان گفت چرا تو پدر بزرگوار منی اما تو هر دو از صلب داهام رسیده ایم و این زن حوا مادر عالمیان است ابوطالب از شرم سر بر پای مبارک تو نهید
پس آن زن دیگر آن حضرت را در بغل گرفت حضرت سلام کرده پرسید که ای خواهر حال عم حیونه بیت گفت ای برادر احوال عم تو بیرون است
و تو را اسلام میرساند ابوطالب پرسید که ای نور چشم پدر این خواهر کیست و این عم چه کس است ولد دیدیایش دارشت و در دل خواهش گفت
شنو و ده لعل شکرها بار شکر افشانی گشود ¤ گفت ای باب فلک مقدار کیوان جاه کرم ¤ عیسی مریم برادر است و مریم خواهرم ¤ پس مریم و حوا
بوی خوش از آن غالیه دان بر آورده بدن مطهر او را خوشبو کردند ابوطالب گفت کاش او را ختنه میکردیم آن زن گفت ای
ابوطالب فرزند تو ختنه کرده است مغنی مشهد حرارت آهن را تا سی سال بعد از زمان گشودن ¤ نطفه گرامی که خداوند رسول

دولا

ولانه لعنت میکند او را او که خبیث ملحدی نسل حرامی زمی پلیدانه ابلیس را می ده شمشیر ظلم از زهر کین آب ¤ بوقت سجده در روز او را محراب
کشد در خون عذار نازنینش ¤ شکافد فرق پاکش تا جبینش ¤ کند این زبده اولاد آدم ¤ هوس غرق خون بدرود عالم ¤ ابوطالب که این را گریست
پس آن زنان غایب گردیدند ابوطالب را خواطرش گذشت که کاش آن زن دیگر را میشناختم امیر مؤمنان ¤ امام ابرز منان دفعه دیگر
بسخن در آمد که ای پدر زن اول حوا مادر عالمیان بود و دویم مریم دختر عمران و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون و آن زنی
که مرا خوشبو گردانید یو خابد مادر موسی بود ای پدر بزرگوار از شترم را خبر ده از ولادت من بر ایشان و آنچه دیدی و شنیدی باو باز گوی
ابوطالب چون قدم در آن غار گذاشت که منزل شترم بود دید که آن مرد عابد زاهد بوصل لقای یزدست واصل گردیده و خویش را
در جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده و دو مار یکی سیاه و یکی سفید بحراست او مشغول بود ابوطالب پیش رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله
بقدرت کامله الهی شترم زنده گردید و برخواست دست بروی خویش مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله و ان علیا ولی الله والامام بعد نبی الله ابوطالب بر نبوت رسالت با فرزندی که کفیه در وجود آمده است از پشت پرده غیبی پیدا است آن
علی آمد بعالم یافت رفعت سلم خلقت ¤ زمین مقدمش رشک جنان شد عالم خلقت ¤ شترم پرسید که چه علامت ظاهر شد در هنگام تولد آن
بزرگوار ابوطالب آنچه دیده بود و شنیده بود بیان کرد شترم سجده شکر بجای آورد و رو بقبله خوابیده و جامه را بر روی خویش پوشید و بار دیگر بعالم
وصال ارتحال نمود اما چون حضرت رسول از تولد زوج بتول مطلع شد داخل آن خانه گردید امیر مؤمنان را در دامان گذاشت چون نظر
آنحضرت بر جمال خورشید مثال حبیب آشنای چون گل خندان شده بزبان حال عرض کرد ¤ ای آنکه زایش بحقیقت مقدمی ¤
اسلام را ستونی و دین را ستمی ¤ ننوشته خط مدرس درس ۳ حقیقتی ¤ نا خوانده علم از همه خلق اعلمی ¤ صورت نه بسته جسم نور و جسم کرده
نور مصور و روح مجسمی ¤ ریان لوای نصرت تو در دیار فتح ¤ اسلام خاتم تو در او نقش خاتمی ¤ هم صاحب لقب رحیمی و حنفی ¤ هم عالم
کبیری و هم اسم اعظمی ¤ بیت به آفتاب وجود ترا بهر بوش ¤ با نجم است سایه بدجانو محرمی ¤ با ادمت چه نسبت اولاد آدمست
بالاتر از آدمی و از اولاد آدمی ¤ ذره حقیر و تو ما تبنده آفتاب ¤ من بنده ضعیف و تو سلطان اعظمی ¤ پس امیر مؤمنان بتلاوت سوره
مبارکه مؤمنان لب گوهر بار گشود و فرمود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ
چون این آیه را خواندند حضرت رسول فرمود بتحقیق که بتو رستگار شدند مؤمنان پس حضرت فرمود بفاطمه بنت اسد که بروی او حجره
بشارت ده بولادت سیلور زاده او پس زبان مبارک بدهان شاه ولایت گذاشت دوازده چشمه از زبان معجز بیان آنحضرت جاری
شد جاری اندامشت که آن پیغمبر عالیمقدار بخوشنود ملاقات پسر عم با اندار خویش زبان بمضامین این گفتار گشوده بفرمایید که ای آفتاب
ماه زرد روی تو در حجاب ¤ هم ماه منفعل ز جمالت هم آفتاب ¤ مخلوق اول تو و بنوشته کلک صنع ¤ بر لوح خلقت آدم اول ابوتراب
در شهر بند علم نبی را ببابت علم نبی ¤ ره نیست مولای تو کس را بهیچ باب ¤ ای با خدا و خلق خدا الکنان درست ¤ با آفتاب زده
با ذره آفتاب ¤ پس فاطمه بنت اسد آن بزرگوار را در جامه پیچیده بیت الله مظهر قدرت سبحانی بقوت بازوی آن جامه را از هم
درید فاطمه را حیرت بر حیرت افزود و هم چنین در دو جامه و سه جامه و چهار و پنج جامه و شش جامه آنحضرت علیه السلام پیچید بقوت

بنده آلهی همه را دیده اگرچه استماع این حکایت دسته نسبت همه اعراب را خوب دلچسب نمود دیده حقیقت بین را با وجه تر خدا در بدن جامه‌ها و دیبا کهنه زین
مصطفی نمود. وله سرور مردان و سالار سخن لبیبان که انگه پیش ابرو دستش پرده فلک را دریده جامه دیبا در بدن در حقیقت ننگ است آنکه در عهد ادراک
از دامان تا دم دریده پس امیرمؤمنان نبات در بازار کشود و فرقه ایا ورد است را می‌بندد که خلقت این دست نه بیش در جامه دیبا است بلکه برای
اتصال در روزه کردن درگاه کبریا است چون روز دیگر صاحب جد که او اهل خانه او طالب شد امیرمؤمنان بر آنحضرت سلام کرد و اشاره کرد که از
آنچه دیروز بخشیدادی برحمت فرمای اما از اسانید صحیحه بصحت رسیده است که حکایت عجیبی که آن مولود مبارک در میان خانه کعبه اتفاق افتاد
[illegible] را به فاطمه این که معنیش که علی خانه زاد است چنانکه از حضرت صادق منقول است که روزی عباس بن عبدالمطلب
با یزید بن قعنب و گروهی از بنی هاشم در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد مسجد درآمد و در برابر خانه کعبه ایستاد نظر بسوی آسمان
کرد و مضمون این ابیات عرض کرد. یارب بذات پاک تو اقرار کرده‌ام در بندگی زنجیر تو انکار کرده‌ام سر تا کشیده‌ام ز رضای جناب تو [illegible]
پیمبر و علم کتاب تو [illegible] حضرت خلیل [illegible] کرده‌ام [illegible] بر اضطراب دل که ندارد [illegible] دارم ز حضرت [illegible]
یارب بحرمت نظر التفات تو یارب بحق ذات کثیر الصفات تو یارب [illegible] این خانه ساختی وز مرحمت [illegible]
یارب بحق این خلف ارجمند من کاینک [illegible] دل در [illegible] طفل در رحم متکلم [illegible] درگاه داد رسی
از فیض علم خویش بمقصد رسانیم زین رنج وضع حمل [illegible] چون آن معصومه از مناجات بدرگاه قاضی الحاجات فارغ شد دیوار عقب خانه کعبه
شکافته گردید فاطمه داخل آنجا [illegible] دیوار [illegible] آوردند [illegible] کردند که در [illegible] باز کنند نتوانستند دانستند که امری است از عندالله اهل مکه این
حکایت عجیب و قصه غریب را در بازارها و خانه‌ها یاد می‌کردند بعد از سه روز همان موضع شکافته شد و فاطمه بنت اسد [illegible] اسدالله الغالب
بر دست بیرون آمد و فرمود ایها الناس خدای عزوجل مرا برگزید از جمله زنان عالم [illegible] زن فرعون در خانه فرعون [illegible] دشمن خدا [illegible] خدا را عبادت
کرد و عبادت کردم خدا را در خانه خدا [illegible] برای مریم دختر عمران از درخت خشک رطب تازه بار آورد برای من [illegible] میوه‌های
بهشت مهیا ساخت [illegible] به همین شرف [illegible] در عالم [illegible] عیسی [illegible] زاد در حرم [illegible] مکان زادن او را اندازه زنی
بغیر آمنه همانروز [illegible] پس ابوطالب سیصد شتر و هزار گوسفند ذبح نمود در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه
فرزندم علی بشرط آنکه تناول کنند طعام ولیمه هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کنند و بعد بیایید و بر فرزندم علی سلام نمایید پس
بدین سبب روز [illegible] را تعظیم و تکریم نمود آن روز را عید گردانیدند و [illegible] در آن روز مقرر شد پس حبیب خدا [illegible] بزرگوار
قیام و اقدام نمود شعر [illegible] بیا ساقی [illegible] جان را
سرورش [illegible] عقل و هوش [illegible] کثرت [illegible] شراب [illegible] وحدت [illegible] از آن باده [illegible] که مستم کند
بیک جرعه یزدان پرستم کند بیا ساقی از رخ حجابم [illegible] صفت [illegible] تعلق [illegible] بجای [illegible]
بیا ساقی [illegible] روش [illegible] بگیر [illegible] از آن [illegible]
[illegible] مردگان [illegible] بیا ساقی از مرحمت [illegible] از جای دیگر زخم الست [illegible]

آتش برن

بر [illegible]

۳۸ آتش برنت بده تا زمستی بنازم [illegible] کیفیتم بیا ساقی ای طره زلف پیچ پیچ که دیر است هیچی نیرزد بهیچ غم هیچ خوردن ز انصاف نیست
شفیقی به از باده صاف نیست مداری از صاف دردی بیار به بیخ جوش غم دست بردی بیار بده ساقی ای خضر راه هدی این غمزده زان می
غمزده به بر سر خوشم [illegible] دماغ معطر کن از بوی وی مرا زان [illegible] بس است که دیوانه را بانگ هوی بس است بیا ساقی از آن می
احمری چه می‌بینی آن باده کوثری با جرعه ده که رندیم دست همی پرستیم و ساقی پرست بجای نواهای مستی زنیم در این مستی کوس هستی زنیم
بیا ساقی آنم که جان میدهم [illegible] میدهم [illegible] مرا کهنه دلقی است بستان زمن بده در عوض زان می روشنم
که جان کندن است [illegible] بیا ساقی ای راحت جان من [illegible] بکام زن آن آتش تابناک که چون بر ارم محشر زخاک
زمستی نه بینم صواب و عقاب نفهمم سؤال و ندانم جواب بیا ساقی آن می که [illegible] دهد [illegible] بده جوهر [illegible]
صراحی که دارم [illegible] بیا ساقی ای قبله اهل دل [illegible] رحمانه
می بقلم پیاله نه پیمانه خم خم بیار که از رشته نظم خواهم فکند [illegible] تیغ [illegible] آتش است دگر [illegible]
[illegible] برزم [illegible] برزم و دارم نه سامان برزم [illegible] طوفان [illegible] پر از شورش [illegible]
جلالت بطوفان نوح [illegible] نباشد مناسب که در اینمقام برزمیه گوشم [illegible] تمام بشمشیر [illegible] آورم [illegible]
[illegible] آن [illegible] که شد خاکش از آب رحمت عجین زریش جهان رشک گلزار شد [illegible] تألیف [illegible]
[illegible] پراز گوهر و سیم کرده [illegible] بتألیف مردانه پرداختم جلوس مصیبت [illegible] بعالم صلای محرم زدم [illegible] گفته در
تعزیت چند باب بگفت این چنین [illegible] این کتاب که شد دهر پر شور ماتم بس است صلای محرم طرب زان محرم بس است [illegible]
بحکمت [illegible] جهان [illegible] بنیروی اقبال بخت بلند [illegible] از برج خیبر [illegible]
علی [illegible]
شاه [illegible] ولایت [illegible] حیدر [illegible]
به تیغی که [illegible] خیبر [illegible] بهنگام [illegible]
در پیش [illegible] ز مردانه [illegible] عزیز [illegible]
مگر در [illegible] ذات [illegible] خدا [illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible]
عطارد خط بنده [illegible] از این [illegible] خیبر [illegible]
[illegible] نگارنده نقاش ارژنگ [illegible] عطارد [illegible]
[illegible] حبیب خدا [illegible]
[illegible]

یهود فرستاد با رایت کفر توره برزم یهودان همی برسه روزه نوبت بنا نوبتی دیگری فراری شد از غارت خیبری [illegible]

سه نوبت با سلام آمد شکسته ابوبکر حیران عمر شرمسار [illegible] دلیران ز غیرت [illegible] شکایت کنان در خروش آمدند

که برما [illegible] [illegible] ولیکن [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

ز ملال هر مشکل او بسته چه خیبر حصاری است در پیش ما چه مرحب عدوی بداندیش ما کسی فتح آن دفع این خواند حل که [illegible]

[illegible] فکندن درین قلعه سخت رخت نه سهل است [illegible] هم [illegible] مرحب [illegible]

[illegible] هوای سپهداری [illegible] دلیران امید دار [illegible]

[illegible] بر رسول [illegible] رسول خدا

[illegible] براین حرف [illegible] بسلمان بگفت ای وفادار یار [illegible]

[illegible]

در زیر ران براَنگیخت مردانه رعنا سمنده لوا را تکان داد و از جای کنده بمیدان اجازت بجهد تمام روان شد بدرگاه خیر الانام چه افتاد چشم
رسول امین بسیمای سالار روح الامین بدید آن لوائی که دادش بدست ز دست ظفر بود دست خدا جبینش ببوسید و خواندش بقا
که تیغ ظفر با تو همراه باد ببر روی خیبر بعزم ستیز عدو کن برس تیغ رستخیز مرادان رخ از رزم تا آن زمان که هم قلعه بستانی و هم امان
پس آنگه با سلامیان شد بسی ولوله کنان در خور هر کسی که دیروز با شاه آمدید ز رانکنده از رزمگاه آمدید لوای شقاوت بسر افراشتید
ز سردار خود شکوه‌ها داشتید کنون بهر سرداری رزمگاه کسی را فرستاده‌ام با سپاه دلیر و جگردار و صاحب ضمیر شجاع و پلنگ افکن و شیرگیر
لوا را بدست کسی داده‌ام کسی را بمیدان فرستاده‌ام که از بر کشد نعره در مصاف بپرد روح سیمرغ در کوه قاف بهارش کنون سینه صاف کنید
بعدای ملت تلافی کنید ز بس شوق نزد نبی اهل دین نهادند بر خاک یکیک جبین که مارا چه سردار شیر خداست کنون نوبت جان فشانی ماست
نه خیبر از کجا قلزم است نه لشکر از کثرت انجم است برادر داریم چون ال قوی نداریم یک از مخالف دوی چه سردار مرد است و صاحب جگر
بلشکر تمام است حجت دگر پس آنگه چه از بهر میدان کین نمودند آماده مردان دین ز شیر خدا با صد اهتمام توقف نمودند خواهش تمام بعزم سلاح
دین با سپاه که اکنون توقف نداریم ما رویم پیش از برق اژدها شما از پی آیید خوش ساخته بگفت این و انگیخت مرکب ز جا بدستش عنان در دستش لوا
چه دلدل جهانید بیدشت مهر که رکب بعرش و مرکب سپهر بصحرا چو آن صفدر ارجمند بتندی جهانید رعنا سمند بنستان شیران پر از شور و شر
چنان پر شد از هول شمشیر او که از بیم هر لحظه شیر از درم چه چشم غزالان رمه کردم نگه وی ز دهشت او در تو دشت چه بی دم کرد ان بهر جا گذشت
سمند جهانپوی با من نورد به پرواز گردید گردون نورد حالت صید ز تیر او بسد شد غزالانه نخجیر او چه دیدش مهتابی هیچ ظلمت شکست
آتشی را بیا لا ظفر ز شمع رخش روشنی دید فتح بگردش چه پروانه گردید فتح قضای الهی روان پیش رو که ای شهسواران طرق و طرفو فی طلب سر اپیش
اندر رکاب که منصور برگردی ای بوتراب دوان جبرئیلش ز پی شادمان اذا جاء نصر من الله خوان ملک چون طیور سلیمان ز پی سایبان
بفرق پر پیرا بدین شوکت و شان ولی الله قدم زد دلیرانه در رزمگاه ولی بشنو از شاه بیکس حسین که در کربلا بعد افغان و شین چو شد از دو خیمه تنها
برون دل از قتل احباب پر بریز خون تو چون شهر برجنیت سوار نوازند کوس ازبرای وی بار نه شه تشنه لب سید حق پرست چه بر زینش سینه شهادت
نشست نه نالید نای و نغرید کوس مگر از سپاه یزید بوس نه زد طبل شادی کس الا زنان که بودند بر سینه و سر زنان یکی گفت کای نور چشم ترا
جوان رشیدم علی اکبرم مگر نیست واقف از انوری که دیگر معینی بود از حسین بیا سوی قربانگاه ای ذبیح خلیل ذبیح اله است برو با خلیل
آورد جسم پاکش تابی که تنها بمیدان رهد با تو یکی گفت ای میر لشکر شکن علمدار لب تشنه عباس من تو بر بستر خاک خوش خفته بطفلی دوانی
نگفته که آه از گردش روزگار که گردید شاه شهیدان سوار سپه غرقه در خون سپه دار نیست علم واژگون علمدار نیست نباشد مروت بهر رزمگاه
بمیدان ره بی علمدار شاه و از جهان رفت بیا ای است لوا را بپاکن که وقت وفاست یکی گفت ای تازه داماد من بیا قاسم ای طفل ناشاد من عمو بیکس است
بمیدان کین میرود چنین بیکس و بی معین میرود بیا آر الطاف بر سینه راه سپر کن بر تیر بلا سینه را ببندیش از صدمه تیغ و تیر چه جلاس
نکشیدن رکاب تکیه برو تا بمیدان کین همرهش دو را باره جان کن نثار رهش حرم در فغان بیکس شاه غریب بکف جان ز شوق لقای حبیب
پی اندرش می‌شد و هر از عجز جوهر چنین گفت ای کای ماه من بده جان فشانی سعادت مرا بده فتح و نصرت شهادت مرا شد الهام بر وی ز قرب حبیب

و فتح قریب

٢١

که نصر من الله و فتح قریب ببود از خدا نور چشم رسول برای شفاعت شهادت قبول ازین بهر امت نگردید چاره عزیز خدا را ابدالت چکار ره

بدرک رفتن حارث خیبری از ضرب ذوالفقار حیدری و شاد شدن لشکر اسلام سخن سنج این داستان غریب چنین نظم رزمیه را داد زیب

شد از کار فرمای تیغ دو دم ز تابش دو دم چون زبان قلم ز نو رحمت عالم پر آوازه شد روان و هر فتنه تازه شد بخیبر کشی دامان باز کرد
ز نو رحمت قصه آغاز کرد ز رزم پر از عزم خیر الانام دو دسته برادر و تیغ از نیام که چون شیر پروردگار قضیه بصحرای خونخوار خیبر رسید [illegible] دروازه

بالای دروازه برج عظیم

برج عظیم مقامی که بود ابر در دی مقیم یهودی چو کلکی برافروخته نشسته و دیده بره دوخته که ناگه غباری در آن پهن دشت چه زلف عروسان
نمودار گشت که ابلیس را برجی افتد نظر کجا ظلمت از نور دارد خبر ولی آن قدر یافت آن دیده باز که آمد غضب نازل از آسمان ز شیخی
برگشته بخت آن یهود چه آن گرد هر روزه را دیده بود بخود گفت این گرد آن گرد نیست حذر این مرد چون آن دو نامرد نیست چه بر هم در بر
ابر آن پیکره عیان دید خورشیدی از پشت ابر ز بار گرانش زمین پر ستوه زمین پر صلابت هوا پر شکوه ز عکس رخش خاک خورشید چهره بلند آسمانی
سوار سپهر لوای درخشان ز طرف یمین که با تیر بختانه بخور قرین هم برجی از نسبت مهر پیش که هم قوس خود خنده هم عقرب خیش چه دید آن یهود آن لوا
دلیر غرّنده شیر بیشه دارش تیره از قلاب همت کرده از زیر چشم ملک افکن برج خیبر بخشم درخشان لوای که در دست داشت بسنی نظر کرد همت
همت کاشت چنان کوفت آتش فیروز چنگ که یک شیر برق نهان شد پلنگ بسنگ آن هنر را ز آن دلیر که از زیج آهنی پشت خیبر
چه بوسها آن قدرت از شاه دید ببرز در دست در کریبان دریده ای رجب خیبری شد چه باد به آن تیره دل تیره مرگ داد که تنها سواری لوای
بجنگ سوی خیبر آورده رو بهر جنگ بظاهر اگر یک نفر پیش نیست ولی هیبتش از هزار بیش نیست فضای زمان عرصه تنگ است از بر
نزوانش تنگ دست دلاور قدرت دلو رشید چهره نقش میکشد نور او تا سپهر حدیث تو امیخنباید شگفت کنون نام خویش باید گرفت
چه از رجب شنید این سخن آن یهود ز بس خشم پیچید بر خود چه دود نشد ملتفت هیچ بر حرف او چنین گفت با حارث جنگجو که ای مرد مردانه کارزار
بنه پای جرأت برون از حصار بپای که نیست تنها چه شیر آمده بخیبر گرفتن دلیر آمده چنانش ادب کن بگرز گران که عبرت بگیرند اسلامیان
بدبخت را چون بروز آن یهود ز میدان نخفت برون کرده بود که آنش که با شیر پروردگار کند رزم شخصی بی اعتبار سپاهی بهمراه آن خیره سر همه غرق
دریای تیره بتره ز خیبر بنا ورد گاه آمدند بقتل حارث کوره آمدند بلا چون شود روبه از عمر سیر اجل میدواند بمیدان شیر ولی از زمان اهل اسلام
رساندند بر دشت تیر چه تابنده ستاره دنبال ماه کشیدند صف در پس پشت شاه ولی بد فرجام دین را ز خشم سوی برج دروازه قلعه چشم
که حارث چه مار بردم زده بر شخص آن شخص کژ دم زده برآمد چه از برج برافروخته بغیران قهر خدا لوخته به لب شیر لب آورده کف مقابل به
اسلامیان بسته صف بکوکوزه دشت بر دار [illegible] که ای لشکر اسلام شد روبرو ز قلب علمدار حارث بدکار تکان داد چون مار از قسم ساز قدم زد
دلیرانه در دشت کین مبارز طلب کرد از اهل دین کسی از اهل اسلام سبقت نمود در آوردگه مردانه با آن یهود ولی آخر آن ترس جنگی ازش برآمد
بشمشیر حارث زبان چنین تا نه آتش زان یهود عنید بفیض عظیم شهادت رسید شد از کبر حارث غرورش دو چند صدا کرد کای مبارز بلند
که کو هم نبرد برای نبرد ز نسیدند مردی از اهل مرد شما را اجل از بطل زبون بیاورد شیران رنده رهنمون برزم پلنگان اژدر چنگ ز شمشیر
مردمان را چه کار هم آن هر بیشه مرد دلیر که نزند ز شمشیر خونریز شیره چه فن ز پیر هنر پرگل نامور مگر ما در از نو برزاید پسر نه از جان گذشته

زرزرانه کیست بگو من کسی رزم دیوانه کیست منم حارث آن فارس تیز جنگ که باشد مرا رزم سهراب ننگ سنان گر بجنبانم اسفندیار لرزد
نزد من نام کی شد نوازنده به خصم ار کنم رو سپهر بلند بپیکان کسی آرم بخم کمند منم مرحب شیر دل همسرم هم از نیک پدرم زینت دیدم مدام سر رزم هر جا که بر سیندر
است مرد دگر بجنبید هم رزمی از جای خویش فکندند اسلامیان سر به پیش نکردند جرات با آهنگ او که از رزم خورده لبود از ضرب او بسلطان دین دیده گرمی
شیر بخت زبان درتطاول گشود است سخت بهم رزمیش اهل دین رازهم قمار است بر دل هراس عظیم ولی خداست شیر کلین برانگیخت دلدل
بنوعی قدم زد بمیدان جنگ که از رفت از زمین بر افلاک زنگ کشید از جگر نعره که از زلزله ای طلاق ابنقدر لس کن ای خود نمایی شود بر تو ظاهر کنون در برد
که چو است دعوی نامرد و مرده مکن خود ستائی مرتضی برست گویند ام رزمی مردمست بر نام مردان مرد چنده تو نامردی ای گمراه مرد چند بگو بس ابنقدر
لاف مردی مزن قدم پیش نه مرد مردان ببین و ز مغروری آن ملحد خود پرست خود شید ازآن حرف چون دیو مست که میدان نه جای زبان آوری است
و زاغفلت ازحارث خیبری است چه کردم با نامره خود تو مراه به درهای آتش ...... خواند کسی مرد را ازآن خوش زبان بنده بازدی گشای تیغ کینه کش
ازآن غیرت آمیز حرف درشت زنشه راست شد موی غیرت به پشت بخشم اکنون کرد بردی نظر که بر رو به ماه ای تیز بر کای بخت برگشته کفش
بداله راسیدی دست پیش تو از رگ جان کم راد دلکش قضا مستعد مرگ مستعجل است برای تو مالک مهیا است میل که از آتش کنند فرش
در چاه ویل برآدر تو کام دلیر بشر ابرن ضربت ذیب خویش را که از ضربت تو از زند بو تراب دراز نوبت خویش مزن بخواب چه این غیرت
آمیز پاسخ شنید بطبع گران اهد و لب گزید برآورد شمشیر کین از نیام بقصد سر عم خیر الانام بزیر سپر شد ز شمشیر او نهان شد چه خورشید
در زیر ابر فرود آمد ان تیغ چون بید ریغ شد بر سپر کارگر برق تیغ زنشه رو شد آن آتش فشانه نور چه از برگ گل پاکرم تموز در اندیشه
حارث ازآن صدمه غرق که زد از سپهر سپر تیغ برق ز تیغ در سر بر ازو علم شد بر ثعبان زدست خدا سپر راست بگرفته بر سر ایمه که
دست بدالهی آمد فرود بترک اجل ریخت چون ابر برگ شد مانع تیغ شیر چوم ترک بجالاکی از ترک مرکب کذشت و مرکب در آب نمود از گشت
چنان ریخت آن خون فاسد بخاک که روح الامین گفت روحی فداک دل اهل اسلام چون گل شکفت دل اهل کفر بت پرستان ز رخ رفت یهودیان
فراری شدند از بر دو همه چشم پر خون همه رنگ زرد چه حارث در آن ادعای کبر دو اهل جامه در ماتمش کرده چاک زرد و غبار اندران دار روی
که شد خاک در کلوی نفیر چنین بخت برگشته از کار زار که یهودیان نهادند بادر حصار چو قتل حارث ز فرط شکوه غضنفر رفت از دل آن گروه که ای چه
حارث کند عزم جزم زخیبر نهد پا بمیدان رزم ولی مرحب آنکه ز کینه خواه چه قتل برادر شنید از سپاه بجوشش سیه شد جهان امید زجان
برگ برادر دریده کشید از جگر ناله چون بیدرست تو گوی ز حارث از جان جست بگفتا دریغ ای برادر دریغ که شد ماه روی تو در زیر میغ زخون
خفته خون مرا در دل است که یارب قتیل مرا قاتل است کسی را که شد بر تو ازدی ستم اگر شیر باشد بدرم زهم دگر حرف باشد بگوی سار مش
چه نعش تو غلطان بخون سارمش پس آنگاه بجوش ازآن خود پرست برنجیر آهن کمر تنگ بست برهنه آهن نمود استوار چه برقلعه کوه دل دلدن حصار
بپوشید جوشن جب کوه کین دلیری بخفتان بر اندام کین در وش چه پوشیده شد از جنگ درحص مشبک حصار پلنگ پس در پس پشت دو
در کزاف که خواهرم این کوه قاف کمانی چه چرخ مقوس بزانو میان شد روشنش چه شاخ گوزن طلب کرد پس مرکب راهوار چنگ بر بود
شد سوار نه آن راکب این تند رو مرحبست که آن جاه این کوه خاکستر است پس ازاین خود آلا آن خود نمای جهاند اشتو دیو پیکر زجای

نوازاندی

قاتل

شد از اوس چرخ بر وان خورش بدانسان که رفت از زمین هوش ز نابیدن طبل و دم ... حمل بر فلک کرده دست پاره ام چه ابلیس
خود درچو نیزه خواده روان چون شیطنش از چه شتابنده چه از خندق آن پر دل نامور که گذشت وقتار تیش کارش نظر که از رشک و ز او جبر شده
در رو چون دم تیغ حیدر شد در قتل برادر ذوالفقار شد بجوشش جهان تیره و تار شد زخم چون جادوس پر از خون در چشم بنا درو که راند مرکب بخشم
خورشید که بخت برگشته نامدار جام اجل بجبر گشته کمان برای بردی ای اهل دین تو از زد و گرد و ارگردش کین است به مراهم بردو که چو از قضا رس
نامور مرا نیست مردی نظیر عدیل مرا نه شد حارث ازدی قتیل چه ضرغام دین دید کان تیره بخت به از اد عجب جز سخنهای سخت
زهم رزمی صاحب ذوالفقار نموده عدم بروجود اختیار با آهنگ نازد بد خواه دین چه بیند دلدل بمیدان کین چنان زهره شیر
بطارش نموده که مور است شد بر تن آن لاله بر زد نعره که غافل از مرگ خویش منم قاتل حارث کوکیش زحارث سخن چند خاموش
که عم خود ازدی فراموش که از افصم در رزم چون اژدها است بود روبه آنجا که شیر خداست زبر دست دست خدا دست نیست
کا مشت که دست چنین است نیست بباور د که آن لایه عنید چه هم رزم را مرد مردانه دید زمام سکون صولت حیدری رفت از
کف مرحب خیبری محاربه حیدر کرار با مرحب خونخوار و بدرک رفتن مرحب از ذوالفقار ربیع عم احمد مختار در این داستان خامه سحرساز نمود از
هر جانب چنین ترک و تاز ز مرحب کشته داشت چون پای کم بروح القدس ملتجی شد قلم مرا جوهری بار این داستان چنین داد روح القدس
بر زبان که مرحب چه در رزمگه بهر جنگ بره بشیر خدا بست تنگ به پشت شاه دهان باز کرده بمیدان رجز خوانی آغاز کرده منم شیر
دل مرحب خیبری که با چرخ عار آیدم همسری بمن هم نبردی است در روزگار نهانی که از دوران اهل مرکب بار یهود و مسلمان لرزان از آنکه است
که در رزم می شیر چون روبه است بها مون ز کوه و در آن هم پلنگ مرا زنگ کندن به شیر و خدنگ چه فخر کو ز پشت پدر و دیگری نزاید چه من شیر دل مادر
از آنجله روی زمین دشمنند اژدر یک هزار اند دار بنشینند مرا زان میان کس هم آورد کجا بمیدان من بنتواند مرد گرد برادر بمیدان قرب
مرا قاتل حارث نامدار چه فرزند او بپایان رسید و آخر او را طلب جان رسید بجز رجز خواند آن جان پیکر بغرید چون ضیغم خشمناک که ای
کشته بدخواه این میانه منم قاتل روح اعدای دین تو از اشتر حی شاه دلدل سواره هم آورد مردی است در روزگار که گر مرد خواهی بمیدان کیم
پا زور بازوی مردان مهین منم شهسواری که در روزگار که یدالله مرا فرزند پروردگار منم صاحب منصب لافتی منم در خور خلعت انما منم
ابن عم رسول مجید منم قفل هر مشکل را کلید منم فارس عرصه پردلان منم حارث ملک ایمان نماد منم شهسواری که دیوان قاف مرا امید ترسند روز
مصاف منم آنکه از فیض رب جلیل نمود است شاگردم جبرئیل منم پیش جنگ نبرد احد منم قاتل عمرو بن عبدود منم آنکه چون از نشان درخت
حرم گشته بت خانه اسلام شسته نهادم بدوش پیمبر قدم بتان را فکندم ز طاق حرم منم برق سوزنده کاخ کو هلدیتغ فرازنده شاخ کوه منم آنکه
بهیبه در رنگ ور بوه برد آنکه بسته ام دست دیو دیدم بمهد اژدرای بدکاره مرا نام شد حیدر حیدره شنیدم که چند از این بیشتر است
گران مرحب خیره سر بیانی خشمگین شیر خونخوار دیده که ..... ز زهم دریده بادر میان گرد لول و از پی بگفت این چنین مادرش در حیدر
که پیدای رو قشنو هوش کس بر آن در این نبرد در کشتی بدست بر دی چو ای شیر مرد تو از آن شیر مردی که هم بر ده سینه بجز ببی در دام او
صبر گیری اول کن از نام او از گفت حیدر بجز پروش مرده که اهل جهان کهل فضل است باد ببرده یقین دان که قتل تو از جنگ او گشتی و خوف تیغ او

چو بشنید مرحب که گفت آن جناب ، منم حیدر آن شیر روز ضراب ، تکان خورد چون مرغ بسمل طپید ، به دام اجل خویش را مرده دید ، رخش سیلی از صدمهٔ مرگ خورد
بلاهٔ تیغ روح را دید مرد ، اجل گشته زد آن کف زرد سخت ، چه ز بادی وزد شاخ درخت ، نظر کرد چون شاه خیبر و منک ، که از روی مرحب پریدست رنگ
به حجت ابواب جان جو ادا نقلیف اسلام بردی گشود ، شه تازه از حرف حق جان کوه که این زر ناید زایوان کوه ، بگردن شد از جان مرحب غرور ، بر شقاوت
ازان حرف ماند دیوه به چاه قعر گردد دهان باز کرده ، رجز منی قصه آغاز کرده ، گفتش که نهان در زشت ، ز دوزخ جهان تا رگ جنبش هشته ، بلی بر دم ناکس از نهفت
چه نسبت به شیر آن کفن ، برآورد تیغ سپر از نیام ، بقصد پسر عم خیر الانام ، برافراخت بازوی کین بیدریغ ، چه ساطور قصاب در دست تیغ ، نه اندیشه اید
آنلعین که پس شیر دوک در وقت کین ، غضنفر کشید از حمیت ببر ، عدو در سپر همچو در قوت شد و هر دمی مغز از میغ کوه شد ، ایوان سپر در دم تیغ کوه ، چه تیغ
آنلعین بر شاه دین ، کشید از لب روشن ، که از ناف وسط سر شق شد از ضرب آن تیغ بجا که آن سید متقی ، سپر در دم تیغ آن بد سگال ، چنان زد که شد
چون قرص هلال ، پس از زیر ابر سپر آن جناب ، برآورد شمشیر چون آفتاب ، عنایت ز فیض در دولت جست ، نگاه در جهاندار عدنان گرد ، چه چنان
راند دلدل اسیر عرب ، چنان لب بدندان گزید از غضب ، چنان آهنین را ببالا شکست ، چنان تیغ آن دلاور بدست ، چنان خورد در پشت زین هیچ تاب
ز بکران چنان راست شد بر رکاب ، چنان قد برافروخت از پشت زین ، چنان کرد آهنگ بدخواه دین ، چنان شد به تنگ سمند عدو ، چنان شیر به بدخواه
دین رو برو ، چنان دامن درع بالا شکست ، چنان بال دزد دید افراخت دست ، چنان تیغ خونریز بر سر کشید ، چنان نعره زان اژدر کشید ، چنان
شد از غضب کام او ، چنان راست شد موبر اندام او ، که افتاد در لرزه ارکان عرش ، قیامت عیان شد به گلگون عرش ، به سیمرغ بر زد سپهر ، اثیر که قاف زمین
بمنقار کرده دل از زره ، ماه در اندیشهٔ مهره کرده شد ، ایمنک زهم نه سپهر ، ز طوفان فضای زمین گشت تنگ ، پرید از رخ سبز افلاک رنگ ، زمین
جانفشان ماهی ز گل گشت ، که پشت بر آب این حرب بیشت ، بطی زمین گفت تقدیر فاش ، که آمد قضای حق آنگه باش ، صفات الهی بر آدم بهی
جلال خدا مجسم بهی ، چه شمشیر شیر دسته نموده زبالا شدن میل پستی نموده ، زبالا فرود آمدن بر مغاک ، ببالید چرخ و بنالید خاک ، گاه
برجب گشته مستعد آن جناب ، ولی تیغ خونریز چون آفتاب ، بیاورد بر فرق مرحب فرود ، که فرمان رسید از خدای ودود ، بجبریل که بیک پر ورد
به تعجیل کن سوی خیبر گذر ، ببین آنکه باعث بر ارث دو لوسته ، پسر عم احمد که استاد تو است ، کشیده است شمشیر کین بیدریغ ، بر اندر زمین فرش کن زیر تیغ
برای بی جان پسر سخاق ، مرد از دار هند از بر اند اختی ، سرافیل و میکال را زند خطاب ، که امروز دارد غضب بوتراب ، چه گسترد جبریل پر بر زمین
شما هر یک از آب روی ایمن ، رسانید خود را به پهلوی او ، بگیرید مردانه بازوی او ، بخشم که بازو برافراخته ، بقهر که شمشیر کین آخته ، چه بر فرق مرحب زند
بیدریغ ، ز تنگ سمندش جهد برق تیغ ، نه از ضرب دستش کند کوه را ، کند ز نگشان چاک پهلوی آن کاو زمین بار و داز هول ناف ، ز صید ربانشه
عجب این مصاف ، که ضرب ید الهی از دست پاک است ، که را طاقت ضرب دست خداست ، ملایک در آن عرصهٔ هولناک ، یکی کرد پر فرش
بر فرش خاک ، یکی شد افکن به پهلوی او ، برهنه خم داد بازوی او ، یکی بند دستش و دستش بدست ، که ایکی ران غضنفر ستیزان نشست
باهنگ مرحب کشید آن جناب ، برافراخت شمشیر و شد بر رکاب ، چنان کوفت بر فرق بدخواه تیغ ، که خورشید تابنده شد زیر میغ ، چنان
غرق شد بر سپر ذوالفقار ، که برق درخشنده بر کوهسار ، نمودی چنان تیغ بر سپهر ، که خورشید در ابر بند زیر و زبر ، شد از منقلب ، بر انقلاب جهان
ابر زیر و زبر آفتاب ، چه شد تیغ شه بر کله خود و خفتان ، بر دو جست از تنگ مرکب چه برق ، به خاک سیه شد نهان نوک تیغ ، زمین خورد بدیده جان دریغ

زمین از ظلام

زمین از ظلام گران بار آن هفتمین خورد ، چون فلک ، باران که رستم در دست خدا میزند ، نه پنهان چنین برملا میزند ، عجب تر که تیغش نشد بر زمین فرو رفت
از هیبت روح والا ملک گفت زان ضرب بیدریغ ، که احسنت احسنت زین دست و تیغ ، بر آمد ندا از عرش برین ، که ای بوتراب آفرین آفرین ، قضا بخت
ز خنجر بجز سینه که از چشم بدین مبادت گزند گرفت ، از رخش روشن شمع تهره ، چه پروانه گردید گردش سپهر ، به ذات خداوند بیل دانا ، با عز از بیم
نامدار ، به بیوفان ناطق وصی رسول ، ندیدی تا روح پاک بتول ، که در کربلا امام امام حسین شهید لب تشنه کام ، همین قدر ها و همین اقتدار همین دست
بود همین ذوالفقار ، بیم دا وقف از مصلحت کا جناب ، چرا شد شهید ستم بهر آب ، اگر میکشید از میان تیغ تیز ، چه نیز خدا از برای ستیز ، که ساده
اند باشد هم آورد ، ره بخود از فی لب فرمود و شد از ارادت ذلیل ایچنین ، چو آن مرد شاه بیکس بیابین ، در آن بحر مرد خونی تابنده و از استکاری
افتاده ، پس از قتل یاران با نام و ننگ ، چه شد کارزار شاه لب تشنه تنگ ، بخیل شد سوی میدان روان ، نعمان کرد خیر النسا در جنان ، که ای
شاه لب تشنه کو شکرت ، ندای لب تشنه است ، میدان نشد کس همراه وی ، همراه اطفال کوچک زنه سینه داد ، ای پدر تشنه ام فرو
از دیگران بیشتر تشنه ام ، همراه عدهٔ آب داد ، ای چراه مراد از بر دل نهاد ، چراه مراد آب در دست ره خوشنا ، که مرا می باید از تشنگی ، شد هلاک
شه تشنه از ترحم بر پیش داشته ، بر نیزهٔ خویش ، داشته بخشش ادا درین العوان ، چه طاقت تاب شه (تا جمعیت) ، که آن سید محترم ، طلب کرد
آب از بهر ستم ، که شد روح جبریل از آن شرم آب ، به تیر بران بیاید جواب ، کشید از میان ذوالفقار رو برسر ، بر آن قوم رهی شد ، حمله ور ده
پیش عدو آن سید ارجمند کرد هی به خاک مذلت فکند ، دهانش چنان خشک شد در دهان ، که رفت از تنش صبر و تاب و توان ، نه میل سواری
نه تاب ستیز ، نه دست جهاد و نه پای گریز ، بخود گفت باید شفاعت مرا شهادت بود آن شجاعت مرا ، تهی کرد پا از رکاب ، عزیمت
نهاد سر بر تراب ، چه گرگان شدند آن سپه بر سرش ، بر آن یوسف از چار سو حمله ور ، یکی نیزه بر قصد جانش فکنده ، یکی تیر کین بر دهانش
فکنده ، یکی تیغ زد بر سر آن شاهزاده که عمامهٔ مصطفی را دریده ، یکی گفت ای غرقه در خون حسین ، مدد جو از شاه بدر و حنین ، کجا رفته آن
مولی حیدر ، چه شد فاتح مرحب خیبری ، که امروز آید بنجد ، از ره کند در چنین حالتی یاریت ، به دریای خون جسم آن روح پاک
بشد از تیغ تیز ستم چاک چاک ، ز دند آنقدر زخم بر روی او ، که از شرح آن عاجز آید قلم ، در آن دم که رو داد ظلم چنین ، ندای که جابجا
نراه ، دین ، که هر دم بیاید زبان نهفته ، چه لب تشنه شد نور عینش تلف ، یکی تیغ از اهلاک کشیده ، یکی جوشن از جسم پیش کشیده ، یکی جلد
غارت گر مال او ، یکی در پی پدر ، ز اطفال او ، یکی سینه آتش را بر روی دریده ، یکی جوشش به خنجر بریده ، در چاه در دهانه در کربلا ، ماتم
دران عرصهٔ کربلا ، که بار برافرازی کشتی ، بیخون غلطم اندر حضور چنین دیده ، حضرت با جوست بکل خوشتن ، چو دل زیر شمشیر قاتل
خوش بست ، از خنجر جهت دور ارتکاب کیفیان و ضمیر رابت طرف در آور دن لشکر اسلام و زیبی بجای امیر المؤمنان ، مقصد اگر درم ابدبستان
به داید معذور امید دستان ، مرا کار از دست دل مشکل است ، که یک قطره خون است ونامش دل است ، ولی دارم دلی که جهان شور دنیی ، رو بار
غم کربلا ، حسین اگر بریزم بدیم اگر رزم هم ، نگرد و فزاید عوض از آن ستم ، که در کربلا از سپاه یزید ، به سلطان مظلوم بیکس رسید ، اگر در عزوسی
اگر در عزو نسب ، هان باز میلم سوی کربلا است ، بتابد مدار مدار سخن ، بماند بدست اختیار سخن ، رسد هر دم از دل نوای مراد
که نه زجای که از راه ، بپا خامه وقت مصیبت گذشت ، بخیر کن از کربلا بازگشته ، بیا خامه از نو سخن سازکن ، بخیبر گذاری دامان باز کن

در از حصن خیبر بیک کی ره ز دست ما بر کن از بیخ و بن ٭ شد آن وقت کز جنبش شاه دین ٭ ز خندق ملایک کنند آفرین ٭ شد آن وقت کز حرب
خرام دین ٭ بلرزد سپهر و بدرد زمین ٭ چنین گفت آن راوی در ز رنگار ٭ چه اخبار مرحب کالک سیاه ٭ چو شد کار بد خواه دین ساخته ٭ در ما جدا
بازو از اخته بیاران او حمله ور شد دلیر ٭ چو در گله گور درنده شیر ٭ یهودان کشیدند از ستیزه ٭ چو رو به نهادند رو در گریز ٭ رمیدند چون
از غضنفر گراز ٭ دیا کلنگ کبک از شاهباز ٭ چو ریزد مید ز رنج ٭ چون هزبر ٭ دیا بچه خورشید از پشت ابر ٭ طپیدند در قلعه با تاب و تب ٭ چه از
خنده صبح ان لیل شب ٭ بخندق چه نزدیک شد عقل کل ٭ نه لشکر بجا ماند و نه تخته پل ٭ فرود آمد از پشت دلدل چنان ٭ که جبریل نازل شود از
بدسته گرفته سپر ذوالفقار ٭ بدست دراز و بچلان ذوالفقار ٭ لب خندق آن ضیغم خشمناک ٭ نه از عرض پروانه از عمق باک ٭ چنان جیز
برداشت آن نره شیر ٭ که با مطلع جستن هزبر دلیر ٭ اول دامن درع بالا شکست ٭ پس آنگه ز یزدان مدد جست جست ٭ ز خندق گذشت آنچنان
با نشاط ٭ که پیغمبر بگذرد از صراط ٭ از آن جستن آمد خروش از عقول ٭ که یا بنده این صعود و نزول ٭ یهودان چه دیدند آن حالها ٭ چنان هیبت
از خندق الحصار ٭ بلرزه از آن شیر روز نبرد ٭ گرفتند در رزم چه روباه چند ٭ برافراخت بازوی شیر گیر ٭ در آورد تیغ بر آن گروه شریر
که شمشیر برق زده ٭ حصام از میان چو برق زد ٭ کسی را که بود بر میان ذوالفقار ٭ شد از یک جو از دو یک [illegible] ٭ یهودان ز شمشیر
آن شیر نره ٭ بر از پا نداشته و با زره ٭ بنا ور ده در رزم تاب ستیزه ٭ در آن باره کردند میل گریز ٭ زنان از سر قلعه نالان شدند ٭ که ای ننگ مردان
شما میل چه دور دار ادر دینید ٭ کم از زن شدن شیوه مردی نیست ٭ شما را از این شیر دل دشمنی است ٭ شما یک سپاهید او دیگر تن ٭ زنان
سپاهی فراری شدن ٭ چه ما تیره بختان حصاری شده ٭ دو عیان چه خیره ای کرده ٭ چه شد آن صلابت چه شد آن شکوه ٭ اگر نیز ده مرد از ننگ جان
برد از نه به رزم دلیری ٭ چه مردان نه بیند با ستوار ٭ زنان هم مدد میکنند از حصار ٭ ز تشنیع آن فرقه با تیره ٭ یهودان کشیدند باز از گریز ٭
با امداد آن تخت برگشته کان ٭ برون آمد از قلعه فوج گران ٭ زنان هم ز بالای از برج در ننگ ٭ عیان کرده محشر ز باران سنگ ٭ دلیران دین تیغ
با برد کرده از آن سمت خندق کمانها برده ٭ بنا کس نیاید چه کس دست رس ٭ بتیر افکنی چاره بایست و بس ٭ وزین سمت خندق ولی اله ٭
چه شیر غضبناک در رزمگاه ٭ ز دو تیش در آن عرصه بید دریغ ٭ چنان شعله زد آتش طور تیغ ٭ که اعدای ملت ز هول عظیم ٭ فراموش کردند دین کلیم ٭
بنوعی که چون صف برار استه ٭ ز عیسی ابن مریم مدد خواسته ٭ شد از پای موسائیان مدعا ٭ که آیا یهودند یا ارمنی ٭ چنان بر لب خندق الحصار ٭
روان کرد خون از دم ذوالفقار ٭ که خندق ز خون سپاه قتیل ٭ هم رنگ بری شد از آب نیل ٭ بدریای خون پیکر پردلان ٭ معلق چو کشتی ٭
با بادبان ٭ ز بیجان تن لشکر خیبری ٭ زبان شد چه دکان صورتگری ٭ چکاچاک شمشیرهای گران ٭ بپا کرده بازار آهنگران ٭ چنان گرد بر
خورشید زان رزمگاه ٭ که ماهی عیان گشت در کم گشته ماه ٭ چنان روز تیره شد که گردان سپاه ٭ فتادند ز کفش مشعل ماه دار ٭ به تعریف شمشیر
شه شد زبان ٭ دهانها همه چشم پر از آفرین ٭ بر اعضای موسائیان نرم نرم ٭ بکار آمد بریدن دم تیغ گرم ٭ که افتاد از دست آن روح پاک
سپر هیچه پشت مخالف بخاک ٭ یهودی ز رود و روان شد دلیر ٭ چه روبه که یابد کنام از شیر ٭ غضنفر چه خورشید چون برآورد سر ٭ که ز تنگ شب
بروقرص قمر ٭ یهودان کشیدند دست از ستیزه ٭ که باشند سلامت روی در گریز ٭ رسد تا ز بد شاه خورشید دار ٭ چه ظلمت نهادند پا در حصار ٭
تماشای مردی کی از دشمنان ٭ نهفتند در خانه همچون زنان ٭ در قلعه بستند بر روی شیر ٭ نشستند در قلعه داری دلیر ٭ بسوی در آمد امیر عرب ٭

فرد برده

۳ فرد برده از خشم دندان بلب ٭ زد و زد پسر سرور دین بخشم ٭ بری آن در آهنین مرحب چشم ٭ ز لفظ ید اله فرو رمنده ٭ شد آواز الله اکبر بلند ٭ زد در
کندن شیر پروردگار ٭ زمین با سکون شد فلک بیقرار ٭ بکف حلقه در شه ارجمند ٭ در آهنین را تکان داد و کنده ٭ بات تا آن در چنان کند شاه ٭ که اهل
زد یوار در بر کاه ٭ تکان خورد زان ضرب خارا شکاف ٭ بنوعی که کفت زمین باخت ناف ٭ کنان ز نه داشت خورشید چهره صفیه ٭ بد غیرت ماه مهر
سعادت مآب آن زن محترم ٭ که آخر شد از بانوان حرم ٭ بهنگام در کندن شاه دین ٭ چنان خورد از تخت خود بر زمین ٭ که لشکا دست چشم
چون قمره قرین شدن بی تزلزل شده ٭ بحکم خدای جهان آفرین ٭ ~~چنان خورد از تخت خود بر زمین~~ ٭ چه در کند از قلعه ضرغام دین ٭ در آنجه
انداخت بر روی سر ٭ که از دفت از کعبه زاهر این سپر ٭ پس اندر آن پنجه زور مند ٭ بیفکند و شد دست و تیغش علم بلند ٭ از آن قلعه برزخ شهر سوره
چه بگشود در باب اندیشه بست ٭ یهودان زن و مرد و پیر و جوان ٭ گشودند لب که ده لا ور امان ٭ که تا مانده در قلعه خیبر یم ٭ نبی را مطیع و آن
چاکریم ٭ بموسائیان شه از فرط جود ٭ امان داد و یا دب جان گشود ٭ در آن لحظه پیغمبر با مدار ٭ بد آسوده بر خرگه اقتدار ٭ که آمد ز نزد خدای جلیل
کشان بود در پیش جبرئیل ٭ پس از تحفهای درود از اله ٭ پس از مژده فتح خیبر که شه ٭ بگفت ای صبیب خدای دود و دو ٭ صی تو فتح تا این نمود ٭ کنون بر در
قلعه با تیغ تیز ٭ عیان کرده بر مشرکان رستخیز ٭ کسی را دست ای رسول امین ٭ همین دم با حضار ضرغام دین ٭ چه نزدیک شد شاه خیبر گشا ٭ برو پیش باز کش
بحکم خدای ٭ چه جان کش در آغوش گیر ای جناب ٭ بزن بوسه بر چهره بوتراب ٭ ز ضرغام دین عذر کوشش بخواه ٭ هم از نزد ما هم ز نزد اله ٭ نبی گفت چون آن
اوان ٭ تو مغرو شته بدر چه شد بال تو ٭ فرشته بر رسول کبار ٭ بگفت ای فرشته گرد کار ٭ ز من بشنو این قصه مختصر ٭ که از امت لوط بیداد گر ٭ چه برگشت
ایزد تهم به هموطه بخاک ٭ دریغ لکندن کار لوطه ٭ ز جا کندم آن با نزده قریه چست ٭ بر زیر فلک هفت رعنا دو است ٭ بد آن قربهای برکت مرغ
در آن کان نشد ذره ٭ حال عزه ولی این زمان ضربت حیدری ٭ که شد قسمت مرحب خیبری ٭ رسیدم بفرمان پروردگار ٭ ز دو شاه بر پردم ذوالفقار ٭
چنان یافت تغییر احوال مرا ٭ که پیداشته قطع شد بال من ٭ به بر شد فرشته از شهپرم ٭ تو گفته که نه غورد دستان بر پرم ٭ بپیچ جنبه از پی ز میدان ٭ او
بیک بهم از رزم و دران ٭ چه کلش دل اهل ایمان شکفته ٭ پیمبر ز بس شوق تکبیر گفته ٭ بفرمود که بود زبان با وقار ٭ برو در تنش را نزدم بیا ٭ ر
سوی ابن عم اکرم رسول ٭ رسانید بود ز پیام رسول ٭ بغیر وزی نشسته دلدل سوار ٭ برای نگهداری آن حصار ٭ با طراف خیبر دران اهل دست
سپه را نگاهداشت همه باز گشته ٭ چو از برج جوزای تیغ دو سره ٭ عیان شده اسم آن ظلوه ٭ بشوق رخ زیبا او ٭ شیه ٭ زجا راست شد خاتم انبیا ٭
گرفتش در آغوش چون گل شکفته ٭ پس از عذر خواهی که جبریل گفت ٭ ستودش بر روی سبع الکتاب ٭ که دست مریزاد ای بوتراب ٭ بطوری
که جبه ز خندق بکی ٭ بنوعی که کندی در آهنین ٭ بدان سان ارشد از تو مرحب قتیل ٭ همان کرد جلیک جبرئیل ٭ بیاد رسش این خدمت
رشهسواره حیدر عذر خواست ٭ و شیر ٭ کشیدش بیر چون محجان در تنی ٭ دیا چون دو پیکر به یکراهی ٭ پدر در رخ خیر البشر گرد دمادل
زرف رسید ٭ چنان گرد چه ٭ که در کربلا شاه لب تشنگان ٭ ز زوری حد اکبر نو جوان ٭ چو برگشته شهزاده از رزمگاه ٭ پر از خاک خون گیسوان
دهان پر زخون لب با خشکی ٭ و عطش چه یاقوت با آب خشک ٭ بر آورده پر هیچه چرخ اثیر ٭ تن نازنینش ز باران تیر ٭ قد سروش از کوشش جنگ
چنگ ٭ رخ ارغوانیش مهتاب رنگ ٭ قبا در برش همچو گل چاک چاک ٭ دو گیسوی آشفته پر گرد خاک ٭ عقابی بر آورده پر چون عقاب ٭ لبه تشنگی
دریش و چشم پر آب ٭ بدین شکل شد آن یوسف نوسیه ٭ بمصر وفا زبد احمد پسر ٭ کشید از جگر ناله دردناک ٭ که بابا پیام از تشنه شد هلاک ٭

برادر زاد

نه ما آخر ز اولاد پیغمبریم • برازنده خلعت داوریم • چرا بسته شد راه بر ما چه کردیم • دعوی چیست تقصیر ما • مرا کی کند تشنگی این بدن • تو هم گر بر این تشنه زن تیر
بکن فکری از بهر تاب تنم • رسد قطرهٔ آب اگر بر لبم • بکوشم دیگر باره در کارزار • به پایت کنم جان شیرین نثار • چه بشنید شه زاری اکبرش • کشید از محبت سر جان
در برش • که ای اکبر تازه نیز پسر • جوان سعادت قرین پدر • تو چون میکنی جان نثار حسین • فدای تو جان نگار حسین • بلی بس گران بر دل زار ما امید • که باشد
چنین زنده اکبر شهید • دریغ از چنین روی زیبا دریغ • دریغ از چنین قد و بالا دریغ • دریغ از چنین بازوی زورمند • دریغ از چنین گیسوان کمند • که گردد دم دیگر از
خون خضاب • تو دامن لیلا ز حسرت کباب • ندانم برای چه پروردمت • برای چه پرورده آوردمت • مرا اکبر آیا تو ای نوجوان • تو را پرورش داده است حسین
پس از گریه بشکست آن امام کبار • دهان لبش را ز گرد و غبار • زبان در دهانش نهاد آن جناب • بنوعی که گردید از غنچه آب • دگر باره فرمود در برش
ز هیچ اثر تشنگی هوش • شه از رفاقت آن جوان رشید • ز پا حسرت آمیز آهی کشید • عنان ناله از دلش شد بلند • که آتش در ارکان افلاک فکند • نظر کرد
کای بسوی سپهر • که ای برفروزنده ماه و مهر • به بیداد این دیدهٔ اشکبار • رجا را نظر کن تو ای کردگار • که جان شیرین این نوجوان • پسر قرهٔ دیده کس زینب جان
اکبر در شهادت کمر بسته است • نوشتم اینکه قضا را زده است • شود کشته از پیش چشم ترم • جوان رشیدم مه اکبرم • رها کرد آن فتنه جو هر طریق • بمن ...
کنند از درای دشت و تحد ... • در صد پاره اعدا و صد پاره ام • رها کرد بازو بر این بینی • شود را پر از اهلبیت حسین • ار خصم ما اهل بیت اهل ... مراوان
مقصود این بهار است سهل • جا خامه شد وش بودن بس است • زچشم ملک خون بس است • کلامت زد آتش در این انجمن • بر آمد خروش از دل مرد و زن
زکلش بگلشن وطن تابه • سخن در میان سخن نابجا • جا خامه روی بکفیر دلیر • امیر از یهودان خیبر بگیر • چه آن آهنگ خیبر نمود • دلاور ز پیش از پیش ... رسیدند
صف بسته با اقتدار • سپه بر لب خندق انتصار • نظر کرد احمد نظر نام این • که ای شیردل شاه نصرت قرین • برای سپاه از پل پل زود • فرود است
راهی برای عبور • بغیر از تو مشکل کشا نیست • چه ره کس تو در رهنمایندهٔ کیست • چه با مو رشید ایستاده بر پشت • به جستن خندق از جای جست • بجنبش
جری بود و شد ملکم نیز • ز خندق دگر باره بر داشت خیز • به امر ما تو بر پرداختی • برای سپه تخته پل ساختی • بدانسان بیازو ز زور آن زمان • ز جا راست کرد
آن در آهنین • فلک خم ز زنبر در شد چه رسته • که او ساله او دگر بر که است • چه افکند بر خندق و در نظر • که خندق عریض است و کوتاه • در خود بر آورد
از آهنه دلی • که ما هر شد امر عجیبی بحق • تعمق در این باب شرط است فرض • که شنیده کس طول کمتر ز عرض • زا عمق در آن سمت خندق ... بقدری که
در پرشدی از بود • این سمت خندق رساندی در سینه • نظم که تا آهسته آهسته جلّه • چه بر بر دید آن دلبر شاه • سپه ترشد آن روی چون شب سیاه
بگفتا ز حیرت بالا ... • که بنگر با بستان روح الله • بچشم خرد این امور غریب • زچنین بشر می نماید عجیب • ندارد در این رتبه کس دست رس
زدست خدا آید این کار و بس • از آن حیرت آمیز حرف الکتاب • تبسم کنان گفت کرا بوتراب • که است حیرت از قدرت دست اوست
زنیرو بقیش رتبه نیست اوست • تو را از در دستش نماید عجب • زیا پیش تا ش که امر عجیب • نظر کرد بر سر که پای شاه • که سوی هوا داد گرد
آرامگاه • شمر در این عمل آن زمان بخیر • نه ارزو مجر زر زاده دگر • از این نجبر آن حسود بخیل • که بنهاد پا بر سر جبرئیل • ز خندق گذشتند اسلامیان
بغارتگری تنگ بسته میان • بحکم حق آن فرقه حق پرست • بتاراج خیبر گشادند دست • در آن قلعه ز اموال خیل یهود • ربودند اسلامیان هر چه بود
ز اقبال اسلام زان دار و گیر • زن چند شد از یهودان اسیر • کنانه خداوند خیبر زپای • چه شد دستگیر دلیران دین • سپهدارش گذشت ملک فاتحین
ز شمشیر شه سوی دوزخ شتافت • صفیه زن آن یهود شریر • بدست امیر عرب شد اسیر • شه از خوف طرش زنگ اندیشه برد • بدست بلال ما آن سپرد

دادار ...

که او را امیر دو عالم باو • نه بیقدر با احترام تمام • نه نیش من کاین زن محترم است • و آخر از همان حرم • صفیه چه از شیر آشفته حال • برون رفت و بیش
بدست بلال • کشیدش قضا در زمین طیان • که رنگین بد از خون مرد سیان • چو بر کشتگان یهودان رسید • ز اقوام خود کشته چند دید • که از شاه
چشم بخاک هلاک • کشید از جگر ناله دردناک • عیان کرده از گریه طوفان نوح • ز تفت پرید از تنش مرغ روح • بدان سان پریشان و آشفته
حال • رساندش به نزد پیمبر بلال • باشفته او حال آن اسیر • چه افتاده چشم بشیر نذیر • نظر کرد سوی بلال آن جناب • در آورد انگه بمقام عتاب
که ای مرد دیندار این کار چیست • تو را هیچ بر دل مگر رحم نیست • چرا کردیش وارد کشتگان • که شد روز روشن بچشمش سیاه • صفیه چه
آخر ز نابینش نیست • چسان بنگرد کشته مردان خویش • پس از بابلال مؤذن عتاب • پر از اشک شد دیده آنجناب • مرا یاد شد آنکه در کربلا
چه خونها که کرد اشقیا بر ملا • همه را ز دست بعجز از کرم • برای زنان یهود این ستم • لکی بود انگه که شمر شریر • چه کرد اهلبیت نبی را اسیر • نمود آن
ستم کیش با اشقیا • که جارو چند عریان بو • روانه بدان سیه بی کس سیاه • بر در آن پیغمبر از کشتگان • که از دیدن نوجوانان خویش • شود هر یکی را دل از غصه ریش
اسیران بیکس چه از کشتگان • گذشتند بیچاره اشک درکار • زجان ها از رخ ریختند • زچون برگ گل بر زمین • در آن ... اشک از بصر هر یکی کشیدند
نعش بر هر یکی • یکی نعش اکبر بر در خون • یکی بر قاسم فتاده ز هوش • یکی بر عباس در شور و شین • یکی نوحه کرد در عزای حسین • دو اطفال زینب بچشم پر آب
بنعش برادر نمود این خطاب • که ما را ای برادر رسید • مدام یهودان گار نشان • که از غنچه ظلم بر حجت • فدای لب تشنه ات خواهرت • سوختیم
داریم و منزل بعید • یتیمان اسیر و جوانان شهید • کجا رفته ای برادر روان • نه چادر نه معجر نه آب و نه نان • بیا بنگر از بیکسان الیم • ببر بند از رد خواهران
یتیم و بیابد آب • یکی گریان • دو دستان چگونه باشیم جواب • که تم نزع در ورود نشان اسیر • دانست از کوفیان شریر • که گم کرد بیمار عابدین • و با زار زار
شمر دین • مرا طاقت از غصه گردید طاق • نه روی وداع و نه تاب فراق • در آن گریه های اهلبیت حسین • بوعی فغان زدند خون از زمین • که
شد از اشک غیرت ایزد کباب • ملک ریخت از دیده خون جای آب • الهی که گرد کشته شد حسین • باشفته گیسوی موی حسین • اصحاب آنسید ارجمند • باه و دل زینب مستمند • بعیاس
آن نوجوان رشید • که شد در وفای برادر شهید • بخون علی اکبر تاجدار • که شد در حضور پدر جان نثار • بدامادی قاسم گلفام شد • بخون علی اصغر شیر خوار و ...
زن از امت رسول • که در فیض بخشای درگاه قبول • فلم کش بجرم صغیر و کبیر • که هستی گذاری نه شمارکبیر • خطا را زبس سینه ایشان بسنج • بدان را
به نیکان ایشان ببخش • دگر باد این کتاب شکفت • که باغ از ضیاء تو نام گرفت • سپهر هنر صالح نیکو تبار • که از همتش کردم این یادگار • خطا کاریش جرم
ز حد در گذشت • باین شیوه مشهور آفاق گشت • شد از تیغ او عبیدی ارث ایش • با اخلاص کامل دخیل حسین • چه سر در بخشی و ارتکاب پیش • که زلیخا کرده
ما زوده گره • دگر جوهری که از جرم خویش • شکند هست چون مجرمان سر به پیش • گناه است چشمش بدست شه است • که عمری است مداح این درگه است • ستایی
روز محشر با فعال او • همه بخشش به پیغمبر و آل او • **شعبه سیم کیفیت شب نوزدهم ماه مبارک رمضان و خبر مرگ دادن امیر مؤمنان را**
شه برق صفاتی به نفسه ببیا دریغ • افتاد ز رایت از کف شیر خدا دریغ • بهر زبانت از سلطان اولیا • دامان مصطفی علی مرتضی دریغ • گردون بمونیان
دنیا زده اتفاق • کردون حیا ندارد دلکش نما دریغ • افکند تیغ زاده ملجم نهان دریغ • شق القمر نمود عیان بر ملا دریغ • ترشد ز اسی بنی از اشک دیده چون
تر شد ز خون محاسن شیر خدا دریغ • کرده وقت و پیش معاویه شریر • از آن گریه خنده دندان نما دریغ • در خانه ای که بود محل نزول وحی • گردید آن محل نزول
بلا دریغ • منبر نهاده روی بمیدان ارشاد رهوش • و در کشت وحشتش از این غم خو نما دریغ • از روح احمد اهلبیت الحمد زد • روح الله بی نثر به داری صلا دریغ

بهره از برای کسی که برای او ... مصیبت و گویند خداوند ... [illegible]

آن ... مقابل آل عبا ... [illegible]

... عالمان ... تکمیل کمال ... [illegible]

... مدرس و جلال ... مرحله اخلاق ... [illegible]

... مراتب اطاعت ... [illegible]

در زمانه ... در سال چهلم هجرت ... [illegible]

[illegible]

شهادت رسانیدی ... [illegible] ... دنیای ... [illegible]

[illegible]

... چون شب نوزدهم ماه مبارک رمضان رسید ابن ملجم پلید ... [illegible]

[illegible]

کان شب از ابتدا در طاعت پروردگار ره تا سحر بیدار بود [illegible] گاه در قعود و گاه در قیام گاه گریان در تشهد گاه نالان در سلام

[illegible]

لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

[illegible]

انا لله و انا الیه راجعون [illegible]

وما دخل الخوف له حوف وما دخل فی قلبی رعب اکثر مما دخل فی هذه اللیلة

[illegible]

[illegible]

صواح شبعها نواح وفی غدا [illegible]

[illegible]

تا ما در کجا این ذره بیمقدار باشد قابل چنین [illegible] بود پس چون [illegible] از صحن مسجد [illegible] دست کرد [illegible] بند در بست [illegible] پس آنگاه کمر بند را
از زمین برداشته بر کمر بست و این شعر را بخواند از روی ایمان فرمود اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت
اذا حل بوادیکا ولا تغتر بالدهر وان کان یواتیکا کما اضحکک الدهر کذاک الدهر یبکیکا یعنی به بند میان خود را از
برای مرگ که مرگ ملاقات میکند ترا و جزع مکن وقتی که وارد شود بمحله تو و مغرور مشو بدنیا هر چند با تو موافقت کند چنانکه دهر ترا خندانید ترا خواهد گریانید
پس فرمود اللهم بارک لی فی الموت (لقائک) خداوندا مبارک گردان بر من لقای خود را ام کلثوم فریاد برآورد که واغوثاه وا ابتاه ای پدر در همه این شب خبر مرگ
خود را با [illegible] حضرت فرمود ای [illegible] اینها همه علامتهای مرگ است که [illegible] پس در را گشوده بیرون رفت ام کلثوم گریان گریان
بخدمت برادر رفته برادر را خبر کرد [illegible] امام حسن آمد و بزبان حال عرض کرد دلبر خبر که چرخ سفله [illegible] دارد سر کینه ای برادر [illegible] افکنده عجب در اضطرابم [illegible]
بابم از اول شام تا سحرگاه [illegible] و آه و ناله از درد و الم [illegible] پیوسته حدیث هجر فرموده معلوم شد که دل بر [illegible] امشب [illegible]
از کشتن بابت خویش امام حسن [illegible] آنجناب از شنیدن این حکایت شتابانه اراده مسجد کرد دید پیش از آنکه پدر بزرگوارش داخل مسجد شود از عقب رسید
عرض کرد ای پدر چرا این وقت از خانه بیرون آمده حضرت فرمود ای نور دیده خوابی دیده ام و از وحشت آن خواب هراسان از خانه بیرون
آمدم دیدم در خواب که جبرئیل بکوه ابوقبیس فرود آمده دو سنگ برداشت و بر بام کعبه برآمد و آن سنگها را بهم زد که ریزه ریزه شد پس باد وزید و آن
سنگ ریزها را پراکنده گردانید و در هر خانه از مکه و مدینه ریزه از آن داخل شد امام حسن پرسید که ای پدر این خواب را چه تعبیر فرموده حضرت بزبان حال فرموده [illegible]
وله [illegible] آن بیشتر که بر زند از مشرق آفتاب گردد زخون عارض شیر خدا خضاب در مکه و مدینه بهر خانه [illegible] اندوهی از قضیه قتل ابوتراب الکنون
[illegible] که یک لحظه دگر خواهی درید جامه تو در روی نعش بابت امام حسن عرض کرد که ای پدر این قضیه تا کی واقع میشود حضرت [illegible] آنحضرت
فرمود [illegible] رمضان بشمشیر عبدالرحمن ابن ملجم مرادی [illegible] عرض کرد که ای پدر چرا اکنون او را [illegible]
[illegible] از این شقاوت [illegible] حضرت فرمود ای نور دیده قصاص پیش از جنایت روا نیست [illegible] عرض کرد که ای پدر [illegible]
مرا در خدمت خویش [illegible] بخانه مراجعت نما آن بزرگوار داخل مسجد گردید وله چه گشت داخل مسجد امیر بدر
چنین سپهر گفت دریغ [illegible] شمع [illegible] آه از [illegible] چه مرده در کفن از غصه تا سحر [illegible] وله صبح
قیامت قیام شد نزدیک [illegible] شمع تلف گشت شد جهان تاریک چون آنحضرت داخل مسجد گردید دید که شمعهای مسجد مرده و خانه خدا
ظلمت سرا گردیده آنجناب [illegible] چند رکعت نماز بجا آورده تعقیب نماز با ابتهال و تضرع و نهایت سوز و گداز بعمل آورده پس برخاست و در رکعت
دیگر نماز کرده و بر بام مسجد برآمده با آواز بلند اذان گفت [illegible] امیرالمؤمنین را شنیدند پس آن [illegible] از بام مسجد فرود آمد
وله آن [illegible] منبر پرتو افکنده بر بستر خواب خفته [illegible] نماز صبح [illegible] خفته ز خواب [illegible] بیدار [illegible] ابن ملجم
چون عمر بسر رسید [illegible] ظلم [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] ای چرخ [illegible] چنین [illegible]
[illegible]

کار شیطانست

47

کار شیطانست که اینها [illegible] خوابیده اند [illegible] خواب شیطانست [illegible] ابن ملجم [illegible] کس [illegible]
جز خدا [illegible] در زیر عبا بسته باد العنت بسیار بر او
[illegible] پس این الفاظ مبارکه را از لفظ مبارک ادا [illegible] ولقد هممت بشیء تکاد السموات
یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا یعنی قصدی که در دل کرده [illegible] نزدیک است که آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها ریزان
گردد پس از آن ملعون در گذشت [illegible] بمحراب [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] سلامت در شهادت [illegible] علامت [illegible]
یا علامت پس آن بزرگوار در رکوع و سجود [illegible] در رکعت [illegible] در رکعت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سجده [illegible]
اول کسی [illegible] شمشیر [illegible] آن امام [illegible] مسجد [illegible]
ضربت [illegible] تیغ [illegible] ابن ملجم [illegible] بفرق [illegible] جبهه [illegible]
سید لولاک
[illegible] تیغ ظلم [illegible] رب الکعبه [illegible]
[illegible] سجده [illegible] برای سجده [illegible]
[illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
مبارک شیر خدا رسید [illegible] شمشیر [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] اهل مسجد [illegible] آنحضرت [illegible]
فیها
[illegible] منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری
در آنحال جبرئیل در میان زمین و آسمان [illegible] ارکان هدایت
[illegible] ستارهای علم نبوت [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] کلثوم [illegible]
[illegible]

و بر همان حال مترنم گردید که ای برادران ده حسن و بجان بهترین پر شد از زهر اجل جامی بمیدانم تا کاهی گرا شد تیغ از آن کاهی حسین ای نور عینی از گرد
ظلمت تیره شد عالم [illegible] کرده خورشید [illegible] بر لب [illegible] [illegible] کاری سقط شد [illegible] بیا گوید از کوفی [illegible] اسلامی بیا گوید امیر المؤمنین [illegible]
شد کشته در مسجد بنا شد خبر [illegible] امیر المؤمنین [illegible] حسنین از استماع این حکایت [illegible] دریدند در مسجد دویدند بزرگ [illegible]
دیدند که [illegible] مشغولند چون آن دو مظلوم [illegible] دیدند شهی که [illegible] پناه [illegible] با حال [illegible] در هر حرکت [illegible]
میگوید لا حول و لا قوة الا بالله که در آن حال آن دو معصوم عمامه از سر افکنده فریاد بر آوردند که ای کاش مرگ ما را در [illegible] و این روز را نمیدیدیم [illegible]
او جعده که [illegible] از اصحاب [illegible] آمده با جماعتی [illegible] که آنحضرت را برای نماز برخیزانند نتوانست برخیزد آنحضرت دست [illegible]
داشت که با مردم نماز گذارند [illegible] بزرگی در نشسته نماز را [illegible] و خون فرق مبارک را بر صورت [illegible] گفت برادرم
رسول خدا را بعضی [illegible] گردیدم الا لعنة الله علی [illegible] [illegible] ابو تراب ده [illegible] اهل بیت و [illegible]
[illegible] ای یاران [illegible] تا [illegible] بار [illegible] ای دل دیوانه ام [illegible] جنون [illegible] کاین دل [illegible] آخر [illegible]
دل [illegible] کس نباشد [illegible] دل آه از دست دل آه از دست دل [illegible] چون دل [illegible]
عنصر [illegible] آورده [illegible] چون [illegible] در خروش آید [illegible] از جور [illegible] آنچنان [illegible]
[illegible] از درد [illegible] خاک [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible] امیر المؤمنین
ابن عم مصطفی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طفل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مصطفی
[illegible] مصطفی [illegible] [illegible] [illegible] احمد [illegible] این عجب [illegible] ابو تراب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ای دریغ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] این چه ظلم است ای سپهر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] این [illegible] حدیث [illegible] [illegible] خلقت [illegible] قدرت حق را
[illegible] آمد قدرت پروردگار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ای سپهر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دست خدا است

نام او مشتق ز نام کبریاست چون صفات الله [illegible] ظهور چون کمالاتش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بر سپهر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امروز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حدیث [illegible] قفل بر دل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سپهر سفله [illegible] [illegible] [illegible] منقولست که چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آل [illegible] [illegible] عباس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حسین [illegible]
[illegible] حسین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ای پدر [illegible] امیر المؤمنین [illegible] [illegible]
ملاحظه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عرض کرد که ای پدر بزرگوار [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
والد حسنین [illegible] مسجد جامع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] در مسجد [illegible] [illegible] امیر المؤمنین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و له [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مسجد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] امیر المؤمنین امام حسن [illegible] [illegible] رسول
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چون امیر المؤمنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ای وای بر آن کودک ... [illegible] برم جهنم پیش رود ... [illegible] ... و این دشمن دین خدا

[illegible] ... این دشمن خدا [illegible] ای مولای من

[illegible] ... صدای شنیدم از میان آسمان و زمین [illegible] امیر المؤمنین

[illegible] ... ای زن خدا [illegible] ... در این سخن بودیم

[illegible] ... از قتل امیر المؤمنین [illegible] ... شمشیر [illegible] ... از خانه بیرون دویدم [illegible] ... رسیدیم [illegible]

[illegible] ... تغییر [illegible] ... امیر مؤمنان [illegible] ... گفت [illegible]

[illegible] ... از قتل امیر المؤمنین [illegible] ... حاجت [illegible]

[illegible] ... امیر مؤمنان [illegible] ... نسیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

مبارک او را بوسیده در مقام وصیت بزبان حال بمضمون این مقال گویا شد ولَه ای چه باب گرامی یگانهٔ دارین یتیم پرور زار به اسیر حیای زکشتن پدرت
در زمین کرب و بلا شود برای تو نازل چها بروی بلا شود فدای تو جدت الم خواهی شد تو هم ابر بسر هم یتیم خواهی شد تو را و اهل حرم را برند خوار و اسیر ز کربلا بسوی
شام با غل و زنجیر مده بآتش دل ره غبار الم بکش چه جد و پدر و مادر بار الم مثل تو کی باخی خطاتیم جای تحمل است بدبلیه رضا با قضای بچون باشم زبعد
رحلت جدت عمل پس از چندی شود ز نسل تو ظاهر یگانه فرزندی چه زد محمد با فرقدم بقام جهان ز مصطفی و ز حیدر بوی سلام رسان حالی خلیفه بکار
امامت بجای پیغمبر پس از وی چنین بند نه رهبر دیگر تا کی که رسد از بدر ز لطف عمیم رسد چه آنکه با آن بر تسلیم پس آن بزرگوار فرمود ای حسن تو را وصیت
میکنم برادرت حسین را که ارث از سینه وی ارث برم پس فرزندان دیگر را که از غیر فاطمه بودند وصیت فرمود که زنهار مخالفت حسین نکنید که ایشان قرة العین رسول خدا
و جگر گوشه بتول عذرا فاطمه زهرا می باشند پس حسین را مرتبه دیگر فرمود که ای نور دیده کار پدر گرامی دار اید محمد حنفیه را که فرزند پدر شما است دوست میدارید که پدر شما
او را دوست میدارد و چون وصیای آنجناب باتمام رسید شربتی از شیر طلبیده آشامید و فرمود که این روزی آخر دنیای من است پس فرزندان و اقارب
همه بر خویش را جمع نموده وداع با ایشان فرمود لا الٰه الا الله و علیه التکلان شعله ششم کیفیت وفات حیدر کرار و ماتم داری اهلبیت اطهار در تعزیه آنحضرت
در بیان جناب امیرالمؤمنین ادعای روزگار چه شد مختلف دریغ شد آفتاب شرع نبی منکشف دریغ ورداکه از شهادت داماد مصطفی از کعبه گشت قبله
دین منحرف دریغ شد جای اعتکاف معاویه کاخ دهر شد مرتضی بکنج لحد معتکف دریغ زیب کتابخانه شرع رسول را شد آنچه وال برد دش
چون الف دریغ هم صفحه مبارکش از خون نازکش شد در حروف هیچه تر منحرف دریغ امی زمانه کرد بغض چه اعتراف ورق اهلبیت شد منعرف دریغ
خوف از خدا نکرد و بنقش کسیه که بود بر اثر از صفات خدا متصف دریغ ابنا چه بیت جای توقف برو راه بسیار شد در آمده حد یقف دریغ فرق
علی بتیغ ستم دهر بود این راز سر بهار نشد منکشف دریغ شهادت مقتدای قضای حق قدیر و تا رک شکافته کان شمشیر تقدیر و در آن بقیع دار السلام الاسلام
دست زان لیلة القدر ماه مبارک صیام والیان اقلیم ولایت و ساقیان تسنیم هدایت طبیبان دار الشفا جمعیت دین داری دخود جان جراحت
مصیبت دلو گواری عالمان علام جابا دو محن و عاملان اعمال نز لیقی دستی و مومنان اسرار روحی والهام تا مهان اخبار کتب والی ارقام کشتی صبوری شکسته شد
و در گشته شکسته چه صبری نشسته شد نشر صفات از کشتی نجات کشیده بند و بادبان عافیت دریدند دل بطوفان نوح اشکبار بند زبان بشرح مصیبت
ناخدای کشتی اسلام گشت و مرثیه چون چهت چهارم ماه مبارک چادر سیاه مصیبت بر سر کشید ولَه شبی که صور مصیبت دمید اسرافیل شبی که روح بحیات
گرد مرثیه جبریل چه شب شبی که فلک در آسمان زبر دار اهیم چه شب شبی که در آن شب طپید عرش عظیم چه شب شبی که ملک خاک تیره بر سر کرد
چه شب شبی که سپهر سیاه در بر کرد چه شب شبی که در آن شب طپید نخل بتول چه شب شبی که در آن شب شکست پشت رسول چه شب شبی
که چو ظلمات تیره شد حرمی چه شب شبی که در آن شب یتیم شد حسنین چه شب شبی که گرفت آسمان عزای علی چه شب شبی که عزادار شد خدای
شبی که حضرت کلثوم شد اسیر تعب شبی که یافت بلا ره بمنزل زینب در آن شب بشب آخرین و هنگام و داع بازپسین جناب امیرالمؤمنین
بنینیک از آن ضعیف شده کار الم رسیده را دلداری داده و داع میفرمود در حالیکه اثر زهر بسیار بر بدن مبارکش ظاهر شده بود
پس آن بزرگوار لحظه بهوش و بیخود افتاد چون بهوش آمد فرمود ای اهلبیت عبیب رحمة المال بر عم رسول خدا عم حمزه و برادرم جعفر بنزد
من آمدند و فرمودند یا ابوالحسن عجل فانا مشتاقون الیک یعنی بشتاب که ما مشتاقیم بسوی تو ای حسن زمان رحلت و هنگام رفتن است

استودعکم الله

استودعکم الله والله خلیفتی علیکم زینب عرض کرد که ای پدر بدرز تو در خصوص بلاهای که بر ما نازل خواهد شد حدیثی
از ام ایمن شنیدم میخواهم از جناب شما هم بشنوم حضرت فرمود بلا حدیث چنانست که از ام ایمن شنیده پس بمضمون این اشعار فرمود اندر خرگ
حیدر زینب وی در دالم کشیده زینب ای بوفته از آن مادر ای بید پدر یتیم پرور باید چه رهنورد رفای ماتم تری زرین بنده کانه زرجی تر زیر
ز ذقه اسیر کرد چشم شهید الماس با پشت دو تا و عینم بعد از چشم تو وحشیم در گذر و بدهشت کوفه فریاد زر گذشت کوفه سنگین دل
بوفات کوفه کم هست در جفا بست کوفه افتد چه حسین بخشم شنبه که بشتنه ز زلخام بر خاک او را بچه بد جله خون زیاد رسید بغیر از آنچون از
قتل حسین بعترت وی کرد و نازل بلا بسا چه بلا که بهمان بلای جانور بد رست به پیش دیده امروز می بینمت اینکه دست بگرن در دست مولف
اسیری می بینمت اینکه خاروزار به مقنعه بر شتر سواری می بینمت اینکه چون کنیزان با خواهر خویش خشک بزنی که در کوفه ای
شامی انگشت نمای خاص و عام پس آن بزرگوار رو بامام حسن کرد و فرمود ای نور دیده پدر چون من از دنیا رحلت نمایم غسل ده و کفن کن
و مرا حنوط نما به بقیه حنوط جدت محمد که از کافور بهشت است و تابوت مرا بردارید و ببرید تا بغل غری که ای شما برای فرود سیری پدر شما بوزد آن
طور سینا و محل دفن من است ای حسن تو اول برجنازه من نماز کن و بعد از آن برادرت حسین پس خاک موضع جنازه را هر زمین قبر ساخته
دلحد آماده خواهی یافت له چه بهار انور لد آن خاک طیب ولاهز نوشته لوح فرزند شو ظاهر که عبارت سریانی در خطش سیاه که این قبریست
نوح است بامر خدا ای نور دیده چون مرا لحد بگذاری هفت خشت بزرگ خواهی یافت بروی من بچینی پس خشت ها که خشت از بالای سر من بردار
نظر کن برمن که بجد تو ملحق شده ام و نخواهی دید مرا و بعد از آن تسویه کن قبر مرا و علامتی برای تربت مگذار تا از منافقان پنهان باشد پس رحلت توجه بسوی عالم
باقی کرده فرمود السلام علیکم یا رسل ربی یعنی سلام من بر شما ای رسولان پروردگار من ولَه کشید بسوی قبله آن امام که بقبله گشت مقابل ولایت مطلق
بری شد از غم دنیا و باکمال ادب نمود روی توجه بسوی بزم حضور و پس از حمد ثنا آن چنین خون آلود شهادتین اداکرد و این چنین فرمود
اشهد ان لا اله الا الله و ان ابن عمی مصطفی رسول الله آنگاه روح شریفش بعرش شد ز طلسم جهان بسوی روضهٔ رضوان فریب در طیران
بلند گشت خروش از صوامع جبروت فتاد شورش محشر بعالم ملکوت که آه آه که شد امت یتیم بار دگر که کرد احمد مرسل پدر علی بار دگر پس ندا
بگوش اهلبیت رسید که پدر مرد و بنده شایسته خدا را بجا و گذارید اهلبیت هر آن رفتند مو پریشان کرده رو خراشیدند و جامه صبر شکسته
دریدند و فریاد واعلیاه و امحمداه و اعلیا بفلک رسانیدند چون اهل کوفه آواز اهلبیت را شنیدند دانستند که مولای ایشان شهید شده اند زن و مرد کوفه چه قبایل
و اعراب که در حوالی کوفه بوده گریه کنان برهنه سینه زنان و اماماه گویان بخانهٔ آنحضرت درآمدند رستخیز عظیمی برپا نمود مانند روزی که پیغمبر از دنیا رفت
و جمعی بزرگ می گریستند ناگاه خضر نبی علیه السلام بصورت کوفه آمده بر در خانهٔ آنحضرت ایستاده ان نفس میهیب و خطب غره مضامین این ابیات را
ادا نمود ولَه تو ای از خوف عالم حفظ ایمان بیشتر کردی تو کلا سلام را ظاهر ز شمشیر دو سر کردی تو ای آن خالص الایمان که بر جای نبی خفته عمود زرک
جان ز جان دادی عجب طرز کردی نکشته یابل ناحق بنزاعی بر کردی رسانیدی ز شب روزی و کرش می سحر کردی تو لداری چه با در ریشه جهان
دادی تو غمخواری عیال مومنان را چون پدر کردی بشرحی های ارباب ملل طاهر هم سفر هر نظر برما جمله امکان اگر کردی کجی کردی تو را
رحمت کند ای بوتراب ایزد که در دینه نکردی ترک پرستی در جهان قطع نظر کردی بتر سیدی ز اعدا در فدا مردانه کوشیدی بنوعی از کیان

[illegible]

بجانه را انبردار کردی فلندی بار مای لبی کران از دوش این امت چه نیکیها برای امت خیر البشر کردی پس بعضی از فضایل و مناقب آنحضرت را
تعداد کرده و فرمود انا لله وانا الیه راجعون و از نظر غایب شد اهلبیت رسول در آنحضرت حلقه ماتم زدند حسینی شال مرگ بر افکندند زینب و کلثوم گیسو کشادند
عون و عباس برادری پدر را خاک بر سر ریختند جعفر و عبد الله خون گریه کنان ریختند فضل و عمر گریبان دریدند او محمد و عثمان فریاد
واویلا بفلک اثیر رسانیدند در ان حال هاتفی آواز داد افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی امنا یوم القیمة را اتفق ویلا اند اکر یا اهل
الا یان مات رسول الله مات اولی زینب خونین جگر و کلثوم پدر بر نعش آن بزرگوار هر یک بزبان حال نوحه گر گردیدند زینب میگفت که
چون رعد زدل کشید فریاد که باب بزرگوار ای انیس مخزون رحلتی [illegible] تو شدها زینب محنت کش درگاه زینب بعد از تو جان
بشهر غربت کردم متحمل مصیبت از رحلت جد ما جدا ام و در فرقت مادر فکار م شتم چه گمان زخضه صدم آن بار گران هنوز بر دلم از مرگ تو
جام زهر نشیم برادرم وسا و پدرم کلثوم زکریه دیده تر کرده از سوزش دل پدر پدر گردی [illegible] دامان بعد از [illegible] وقت تو [illegible]
در دل [illegible] دارم کرشاه مرگ تو [illegible] تازه داغم سینه خوناب شد چراغم چادر [illegible] جان شده [illegible] پدر قدم [illegible]
چادری [illegible] پدر [illegible] سیرم [illegible] دیدار [illegible] نیل [illegible] پدر سیاه [illegible] [illegible] کشتم [illegible] پدری
ذلیل کشتم [illegible] یار [illegible] اطفال یتیم را پدر داد [illegible] برما که دل [illegible] یتیم [illegible] پدر یتیمم پس امام حسن متوجه غسل آنحضرت
گردید و مظلوم کربلا آب بر دست او میریخت اما هر طرف را که میشستند طرف دیگر خود میگردید و هیچ [illegible] کسی او را مدد کند امام حسین
عرض کرد ای برادر [illegible] چگونه بدن نازنین پدرم زر [illegible] میکرد و سر دوش آل [illegible] نور دیده ملائکه چند هستند که در غسل ما را یاری
میکنند [illegible] بدن [illegible] این غسل [illegible] حنوط رسول خدا [illegible] حنوط کرده به پنج جامه کفن کردند و در تابوت گذاشتند امام حسن
پیش ایستاده با جماعت برادران نماز کرد و هفت تکبیر گفت و چون از نماز فارغ شد پیش جنازه بلند شد پس عقب جنازه را امام حسن و امام حسین علیهما السلام
برداشتند چون شد جنازه [illegible] از زمین بلند گردید [illegible] از دل [illegible] دردهای بلند [illegible] که از اضطراب آن [illegible] شد
جن و انس [illegible] برین بلند [illegible] اهل کوفه چنان [illegible] گردید در عزای رسول [illegible] بلند پس [illegible] هر یک از احباب
دوستان به تشییع جنازه حاضر شدند امام حسن رسیدگان [illegible] جنازه آنحضرت بیرون آمد از مردان امام حسن و امام حسین و عبد الله
جعفر و محمد حنفیه [illegible] امام [illegible] از عقب جنازه پدر میرفت و خاک بر سر میریخت پس شاهزادگان صدا بلا حول و لا قوة
الا بالله بلند کردند میرفتند محمد حنفیه دیدید که تابوت پدرم [illegible] دیوارها و [illegible] کوچه [illegible] تعظیم [illegible] میشدند حتی عمارت [illegible]
[illegible] تعظیم آن جنازه مبارکه منحنی گشته خم گردیدند [illegible] انا لله و انا الیه راجعون شبیه دفن کردن شیر خدا در
طور سینا [illegible] آن [illegible] چه رفت از تیغ ظلم ابن ملجم علی [illegible] جهان [illegible] شد [illegible]
تا روز محشر [illegible] خورشید اسلام [illegible] خون [illegible] ملک کریبان [illegible] پیغمبر شد از دنیا [illegible]
وای شاه ولایت [illegible] گفت ای [illegible] صفرای [illegible] امیر المؤمنین مقتول گشته
و با پیغمبر از دنیا گذشته و در ضعف [illegible] شاه ولایت [illegible] صفرای [illegible] شد [illegible]

کردار انبیا

سوی دار الشفای دولت رهبر جنت بطلب شهادت دست و جان شسته در آن شب کان چراغ برج زینب علی مسند نشین آل عبا
در آن شب کان [illegible] انقلاب زدهای روح او [illegible] از شخص جسم پرواز نمود [illegible] کرد پرواز تابوت علی [illegible] زبهر کفنه
بیرون شد تعجیل بحیرت چشم [illegible] مالید کر [illegible] نعش رسول [illegible] چون کردید کفن [illegible] شد [illegible] گشت [illegible]
کش [illegible] تعجیل کریبان چاک میکائیل و جبرئیل دو فرزند بتول [illegible] سیه پوش کرفته پایه تابوت برد [illegible] برون آمده [illegible]
سواری [illegible] برجای [illegible] در [illegible] سراج رخت [illegible] پیغمبر [illegible] سندش [illegible] نور [illegible] آن [illegible] کند [illegible]
از خاک مقابل شد پس شهزادگان راه کشیدند جلو کیری [illegible] اسلام اول [illegible] هر دو همه پس [illegible] اسلامیان را پیش
حسن فرزند شاه اولیا [illegible] سلطان دین امیر المؤمنین را جانشین حسین است [illegible] حسین [illegible] حسین است [illegible] ذات
حضرت [illegible] معصوم [illegible] عصمت [illegible] حسین [illegible] پدر [illegible] حسین [illegible] حسن [illegible]
مولود [illegible] فرزند رسول [illegible] مرتضی [illegible] بتول [illegible] پدر [illegible] جسم [illegible] نظر [illegible] عرش [illegible]
در این تابوت [illegible] علی [illegible] حسن گفت [illegible] تابوت [illegible] جنازه [illegible] عرش [illegible]
سرور [illegible] [illegible] حسن گفت ای [illegible] وصیت [illegible] باب [illegible]
باب [illegible] جبرئیل [illegible] علی [illegible] جبرئیل امین [illegible] [illegible] چهره [illegible]
خورشید [illegible] آن نور [illegible] موسی دیده [illegible] [illegible] گردید [illegible] گردید [illegible]
کبریا [illegible] نور خدا [illegible] حسین تشنه کام از آن [illegible] تبسم کرد [illegible] تعجب [illegible] در این تخته [illegible]
[illegible] چه حیرت شهزادگان دیده از آن حیرت چه گل شکفته خندید [illegible] ای بعد از پدر در تشییع [illegible]
عجب [illegible] که [illegible] بیرون [illegible] [illegible] زخم [illegible] برادران [illegible]
روح [illegible] جان [illegible] حکم [illegible] نور [illegible] مذهب [illegible] غافل [illegible] چرا [illegible]
علی [illegible] گفت این [illegible] [illegible] جان [illegible] زبان [illegible] جان [illegible] دیداری
را اهل [illegible] این اسرار [illegible] نسخه [illegible] شهادت علی [illegible] مظهر [illegible]
علی ابن ابی طالب علیه السلام [illegible] مقیمان سرای عزلت و تنهایی و مقیدان [illegible] اسیران [illegible]
[illegible] الطاف [illegible] جهان [illegible] آزادی [illegible]
برده [illegible] جهان [illegible] حسین [illegible] عقب جنازه پدر بزرگوار [illegible] طور سینا [illegible]
علی ابن ابی طالب را [illegible] تشییع جنازه [illegible] شهزادگان را حیرت [illegible] از چهره [illegible]
[illegible] آفتاب قیامت [illegible] تابوت جنازه [illegible] آفتاب جهانتاب [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] عجیب [illegible] کربلای [illegible] فرزند [illegible] عجیب تر از این [illegible] ظاهر شد در وقتی که کرم

کشادند

محاربه و مقاتله اشقیا بوده که از دست جور اهل هندوستان نالهٔ یا مستغاث سلطان قیس هندی که بجنگ شیر گرفتار شده بود بسمع همایون فرزند فاطمه رسید
دلاوری اهل کرم شیوه و گفتار شیر گیر دل پیش قیس و تن هدف صد هزار تیره ارکان در زند برتن او جامه حیات [illegible] شیر کرده و هندی قیس را
نجات داد هم چنین بمقتضای بعضی از اخبار رسید که آن علیل و تب دار مغلول بغل و زنجیر [illegible] میان خون از شام [illegible] میرفت و شخص جلالش از زار و انجاز
بامداد طایفه ای [illegible] رشاید عزیب [illegible] سر [illegible] دولت آن مظلوم شد از علیل [illegible] جسم خسته [illegible] بسته روشام
تن براه شام در زنجیر ظلم اشقیا [illegible] پدر حاضر شد اندر کربلا اصل چون حسینی [illegible] رسید که محل مدفن شیر خدا بود رسیدند
صدای بال ملائکه و آواز تسبیح و تقدیس ایشان را می شنیدند و از آن خاک پیش تابوت بر زمین آمد پس شهزاده گان عقب تابوت را
گذاشتند ناگاه ابری ظاهر شد و برقان سفید از آن ابر برآمده بر سر ایشان سایه افکندند پس بموجب وصیت حسینی بر پدر بزرگوار
نماز خواندند و خاک موضع جنازه را دور کردند قبر ساخته و لحد منور پر درخشه ظاهر شد و لوحی از دری برآمد که نوشته بود هذا ما ادخره
نوح النبی للعبد الصالح الطاهر المطهر علی ابن ابی طالب یعنی این چیزی است که ذخیره کرده است نوح برای علی ابن ابی طالب پس از
هاتفی برآمد که ادخلوه الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب پس آن برگزیده رب غفور را بهمان مأمور آن تربت پرنور
سپردند [illegible] سر [illegible] لحد را [illegible] رسید [illegible] از آن [illegible] قرار گرفت [illegible] عرش برین [illegible] فرق تاج شرف جبرئیل
زد [illegible] ای لحد آن [illegible] تراب [illegible] پس شهزاده گان بنظر وصیت هریک دو رکعت نماز خواندند و در آن
تربت [illegible] نظر کردند دیدند که حیدر کرار [illegible] آن تربت مطهر را تسویه کردند و در نزد قبر او گریه بسیار نموده [illegible]
چون [illegible] رسیدند ناله زاری از ویرانهای کوفه شنیدند بر اثر آن ناله رفتند [illegible] دیدند [illegible] ضعیف مشاهده کردند [illegible]
[illegible] میگوید ای مونس خلوت غریبان [illegible] محرم راز غم نصیبان ای [illegible] خواب [illegible]
رمیده [illegible] رسیده [illegible] زدیده ام [illegible] دل [illegible] جا [illegible] چون مطلع [illegible] تقصیر [illegible]
غریب [illegible] از نظر [illegible] لطف [illegible] دلم طبیب [illegible] در این
خرابه [illegible] پیش تو [illegible] حلقه [illegible] ابواب مفارقت کشودی [illegible] اینقدر تو [illegible] در
این [illegible] دور [illegible] صبورم [illegible] شنیده احوال [illegible] پرسیده [illegible] آن همه [illegible]
قاعده رسم یاوری [illegible] غریب [illegible] دل [illegible] رنجیده [illegible] از اثر شبان دیجور [illegible]
علیل و رنجور [illegible] درد و الم [illegible] جهان [illegible] قضا [illegible] حسینی [illegible] آن
[illegible] شنیدند از سوز [illegible] آن مریض [illegible] حال [illegible] احوال [illegible] دیدند [illegible] مریض [illegible]
[illegible] احوال [illegible] آن مرد پیر عرض کرد که ای جوان [illegible] و از [illegible]
از هر دری رانده و از هر کاری در مانده [illegible] هزار [illegible] پس متوجه [illegible]
غزای تو [illegible] عرض کرد که ای جوان [illegible] در این ویرانه [illegible] چون [illegible] در ویرانه آب [illegible]

[illegible] زخنده یاری داشتم و روزگار [illegible] روزگاری داشتم یار [illegible] مردمان کوفه سنگین دل [illegible] از حال دل [illegible]
شهزادگان پرسیدند که آن شخص کیست و نام گرام او چیست پیر عرض کرد که نمیدانم [illegible] نام وی سئوال کردم [illegible] از نام [illegible] فقیر [illegible] و فقیر [illegible] را
پرستاری [illegible] خدا میکنم حسینی [illegible] لور [illegible] عرض کرد که [illegible] رجال عالم [illegible] ندیده ام پرسیدند که
ای پیر علیل از [illegible] گفتار [illegible] داری گفت آری [illegible] آن جوان [illegible] کلام فصیح در تسبیح [illegible] چون بیان کردی از زبان [illegible]
هم [illegible] طریقی که [illegible] فلک [illegible] صدای [illegible] برادر [illegible] عبارت [illegible] ازان [illegible]
[illegible] اما مسکین [illegible] مسکین [illegible] آن بزرگوار [illegible] از حال [illegible] امروز [illegible] غریب [illegible] نمیدانم او را چه
[illegible] شهزاده گان [illegible] نظر کرده زار زار گریستند [illegible] ای مرد غریب آن بزرگوار [illegible] پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان [illegible]
و دستگیر درمانده گان [illegible] بزرگوار [illegible] ابن ابی طالب است پیر پرسید که او را چه بر سر آمده که امروز [illegible] پیدا نیست حسینی [illegible] مظلوم
این [illegible] ای مرد [illegible] که [illegible] محراب شد از تیغ ابن ملجم [illegible] کشته [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] آن مرد غریب [illegible] آغاز کرده [illegible] بر زمین زد که [illegible] قدر و منزلت [illegible] پدرت [illegible]
[illegible] پرستاری نماید پس عرض کرد که ای شهزادگان شما را بخداوند [illegible] که [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] دست آن [illegible] گرفتند و بر تربت مطهر آن [illegible] رسانیدند [illegible] بر روی [illegible]
این ابیات [illegible] دوست [illegible] حال [illegible]
[illegible] نیلوفری [illegible] خاک [illegible] امید [illegible]
[illegible] خدا [illegible] در ره [illegible]
[illegible] الکنون [illegible]
[illegible] تربت [illegible] حسینی [illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] کیفیت قتل عبد الرحمن بن ملجم [illegible]
[illegible] وصیت [illegible] قصاص [illegible] شمشیر زهر آلود [illegible] قاتل امام [illegible] مقتول
[illegible] عبد الرحمن بن ملجم [illegible] قاتل امام [illegible] مقتول [illegible] احوال [illegible] حشر [illegible]

[illegible] چهارم در احوال [illegible] امام حسن مجتبی [illegible] بیعت کردن اصحاب [illegible]
آن [illegible] از غارت کردن [illegible] آنحضرت زهر دادن [illegible] بیعت کردن [illegible]
در وفات آنحضرت [illegible] اهل بیت [illegible] رسول خدا [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] پدر [illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

وباه بار گشت چه کرده ادون وزره شد منزوی به علاوه از نو داحس ره روباه شد خلیفه این دنیا فت جای در مسند خلافت بر خدا حسن
یکبار شد شهید حسین از جگر پاره شد بارها شهید از کرب و بلا حسن نشنید کس کلام خدا و رسول از او با آنکه بد سبط رسول خدا حسن تا شد شهید
کربلا حسین [illegible] شد اسیر [illegible] [illegible] بر زبان و سینه شان [illegible] حسین [illegible]
حسینم [illegible] [illegible] مقتول ظلم [illegible]
[illegible]
[illegible] آل عبا حسن [illegible]
[illegible] بر منبر برآمده خطبه بلیغی مشتمل بر معارف [illegible] ایها الناس منم [illegible]
محمد مصطفی [illegible] مرتضی منم فرزند بشیر نذیر منم [illegible] سراج منیر منم فرزند کسی که [illegible]
در شبی که قرآن نازل شد و در شبی که موسی بن عمران وفات کرد و در شبی که عیسی به آسمان عروج نمود و در شبی که یوشع بن نون شهید شد [illegible]
[illegible] رفت از جهان کسی که از اهل جهان همه [illegible] رفت از جهان کسی که پس از ختم [illegible]
همه رفت از جهان کسی که [illegible] همه [illegible]
[illegible] فرموده قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا [illegible]
[illegible]

[illegible]

مطالعه فرمود برای اتمام حجت بار دیگر آن فرقه را آزرده از مواعظه ترک نه کنقض عهد مکنید و از عقوبات الهی بترسید جمعیت [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible] حسین [illegible] مظلوم [illegible] حسن [illegible] و بعضی از این منقولات که چون معاویه غصب خلافت
[illegible]

[illegible]

از موصل بیرون برود آنجناب [illegible] چندان [illegible] پس [illegible]
عباس [illegible]
[illegible]

[illegible]

از [illegible] هر لحظه [illegible] احوال [illegible] حسن [illegible] زهر فرستادن [illegible] جرعه‌کش [illegible]

[illegible] مظلومان [illegible] حال امام [illegible] زنان [illegible] اساس [illegible]

[illegible] معاویه [illegible] عقد مروارید [illegible] زهر هلاهل

به نزد مروان که والی مدینه بود فرستاد [illegible] عقد مروارید با زهر هلاهل [illegible]

این قضیه [illegible] در سال پنجاهم هجرت واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و هشت سال گذشته بود روزی آنحضرت [illegible] روزه [illegible]

[illegible] ماه صفر در وقت افطار [illegible] آنحضرت [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] امام حسن [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

۵۵

برادر [illegible] روضه رضوان [illegible] دیدم [illegible]

[illegible]

[illegible] تعجیل کن [illegible]

[illegible] آنحضرت

[illegible]

[illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

را از نو زمان یتیم شوند حسین و اهل حرم [illegible] رسید وقت [illegible] زینب و کلثوم [illegible] حسن [illegible]

روی حسن [illegible] دست بر دست [illegible]

از جای سر مبارک [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

زینب و کلثوم و [illegible] بنی هاشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برحسین غم زده شد گل زمین گلستان تشنه‌اش گرانه مقتول فرزند خلیل شد ... [illegible]

پیکر شهیده گردد ... [illegible]

خانه ایمان فرو ریزد ... [illegible]

[illegible]

ووصينا الانسان بوالديه حسنا حملته امه كرها ووضعته كرها ... وحمله وفصاله ثلثون شهرا حتى اذا بلغ اشده وبلغ اربعين سنة ... [illegible]

[illegible]

۵۷

که بهشت را بیاراید و حور العین را زینت ... [illegible]

[illegible]

... روزه با تو جامه چاک کرد نور چشم من که زهر بود در دنیا دریغ پس در آن حال خطاب مستطاب از رب جلیل بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل رسید که با قندیلها

[illegible]

... رسیدند ... را دیدند که ... از فیض ... مغموم ... جبرئیل

[illegible]

برخود که ... ندارم ... این طایفه فدای تشنه لبی ... از پدرم ... کشته برادرم حسن ... در باب حسین ... آن ...

در ... ودر ... پدر ... رسول ...

میان دیده ... تشنه لب ...

[illegible]

[illegible]

از شهیدان ... کردن ... آن صحرا ... عباس ... صیدی ... آسمان ...

شناختند پس بچشم حسرت آن ... کرد ... تازه کرد ... باشد ...

بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد برادر جان چه اراده داری و چه اندیشه ... کاری امروز ...

صلاح تو ... بیعت یزید ... عراق ... مردم ...

حقیقی ظاهر است ... متوجه ... شیعیان پدر تو ...

شود ... خدا ... کربلا ... حضرت ...

[illegible]

آخر بروی عترت اطهار بسته شده کاش ای ذات خسته شدی همه رد و بلا چون شد تمام حجت کوفه بر آن جناب گفت مسلم ای ره اسلام را دلیل ای ابا
عم ما ... چون تو نبود هم فصیح الکلام و هم اصبح الجمیل ... در آن دیار در بیعت ... از کوفیان رحیل ... عازم عراق
با عترت ... کرده ... مسلم که بود جان ... از حرم چون شد برون لباس تن کعبه ... جسم ... ابن طوق
روح عشق بجسم ... کای روح پاک رفت ... الوداع کای جسم ... ناشره ...

[illegible]

می شنیدند و بیعت می‌نمودند تا باندک ایامی هیجده هزار نامور بشرف بیعت مشرف شدند مسلم ... نامه ... بسمت ...
و تا حال از هیجده هزار کس بیعت گرفته‌ام ... برای بیعت مسلم ...
... بیعت مسلم ... ابن زیاد ...
چون بر یزید پلید از خروج مسلم و بیعت کوفیان مطلع گردید ... عبید الله ابن زیاد نوشت ...

[illegible]

غافل ز موالیان چرا شده چون خبر گرفتاری [illegible] به مسلم رسید طاقت برای طاق شده آلات حرب بر خویش ترتیب داده بیرون آمد و فریاد کرد یا منصور امت

حاضر شوید [illegible] پس [illegible] محمد [illegible] تاکید [illegible] مسلم [illegible]

[illegible] و قریب به بیست و پنج هزار کس از کوفیان [illegible] جمع شدند [illegible] اسلام [illegible]

شعر چهارم شهادت مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروه رضی الله عنهما

[illegible]

[illegible] ای مولای من فدای تو [illegible] مسلم [illegible]

مسلم [illegible] یزید خروج کرده هر کس [illegible]

[illegible]

آنان که امام ... آن ... ای ... ابن زیاد ... گفت ای پسر عقیل ... که بر امام خود خروج کردی ...

طاقت نیاورد ... حال ... امامت ... حسین ...

رسول خداست ... امامت ... امام ...

[illegible]

مونس هم چون مرغ در قفس به غم مانده جان سوز همدم ایشان و نخورد جز دل ایشان کسی غم ایشان نرفت هیچکس از روی شان غبار ملال جز آستین غریبی
چون مدت یکسال آن دو مرغ شکسته بال به بینوایی در قفس زندان تا یکسال کشید روز ها روزه میداشتند و شبها برای افطار زندانبان دو قرص نان و کوزهٔ آب
برای ایشان می آورد و به آن قلیل آب و طعام صبح و شام میگذرانیدند روزی محمد برادر بزرگ به ابراهیم گفت ای برادر مدت یکسال در زندان بطول کشید
نزدیک است که عمر ما تمام و بدنهای ما پوسیده شود چون زندانبان نزد ما آید او را از منزلت ما اعلام نما و از قرابت ما برسول خدا آگاه کن شاید وسعت دهد در
آب و طعام ما چون آن روز را بشام رسانیدند زندانبان بطریق سابق دو قرص نان جو و کوزهٔ آب جهت افطار ایشان آورد ابراهیم برادر کوچک چشم گریان رو بجانب او
کرده سخنهای این مقال را برزبان حال سئوال چند کرده جواب شنیده که بگفت ای شیخ بهر دیدم در بخوره بگفتا زین حکایت چیست منظور بگفت ای مرد غفلت
اینقدر چیست بگفت ای غفلت مرد نظر چیست بگفتا محمد را شناسی بگفتا غیر او کو رهنما بگفتا او شه بادی همو راست بگفت البته او پیغمبر ماست
بگفت ای شیخ هستی با محبت بگفت آری دلم مصطفی اوست بگفتا عارف در حق جعفر بگفتا باید باشد برادر بگفت ای شیخ آگاه ز حالش بگفت ایزد
کرم کرده ببهشتش بگفت از قتل مسلم میکنی آگاه بگفتا لعن حق بر قاتلش باد بگفتا مسلم از آل نجا است بگفت از حرف بیان چیست مقصود چه دید آن طفل
کای مرد طالب چنین است که زندانبان یکی از شیعیانست بگفت ای شیخ ما را خوار کردی با چون دشمنان رفتار کردی ندیدیم از تو یکدم مهربانی کای مکرم
ما از دشمنانیم گر زار دار سزای ما پریشانی کوه همان شرط مهمان داری کوه هر یکی کای چنین زار و ذلیلیم طفل مسلم آن نسل عقیلیم نبیرا زروزه روزی
سر نبرده ایم و شبها سیر نان جو نخوردیم زندگی پر خون دل ما باشد تنگ زندان چون دل ما اگر از امروز ما پرسد پیمبر چه خواهی گفت در روز محشر
زندانبان از مکالمات ابراهیم هر دو دست بر سر زد و در پای ایشان افتاده عرض کرد ای نور دیدگان من هزار جان من فدای شما باد خدا بکشد پسر مرجانه را
که پدر بزرگوار شما را شهید کرده اقسم شما را نشناختم رخصت مدهی که شایستهٔ بزرگواری شما باشد بعمل نیاوردم اینک در زندان بر روی شما باز است بهر جا خواهید بروید
اگر ابن زیاد بجهت بند از بنده جدا کند بجهت دوستی اهل بیت سهلست و بلا بدانم اما شب را راه بروید و روز پنهان شوید تا از دشمنان محفوظ باشید پس آن دو طفل
زندانبان بزاد عا کرده روانه راه شدند چه جای شب همراه شیخ آه رفتند چه بر ما بچگان آن راه رفتند بسوی قتلگاه خویش غافل زمرگ ناگهان ناگاه رفتند رهم
دشمنان بر طلبش کیفه پس از زندان شدن در چاه رفتند از آنجا که قضا را سمت منزل و مرگ ایشان منتهی بخانه که از آن در یتیم نظر زده بر در خانه ...
بره را دیده هیچ ره نبرده بر سر ... امة الله و یتیم حقیر دیده و هر یکی از فغان آواره راه بجائی نبرده و تاریکی شب را فرو گرفته است مارا مهمان کن
ضعیفه گفت جان من فدای شما باد کیستید که عطرهای عالم را از شما استشمام کردم بوی خوشتر از بوی شما هیچ نرسیده ای گفتا در این کشور غریبیم بگفتا زکجا
نصیبیم بگفتا زکجا رهنمون بگفتا زاولاد رسولیم بگفتا خوب این دیار بهر یک گفتا ز مسلم یادگاریم ای یاد رو طفل مسلم آن عقیلیم که آسمان
کرد غم اسیر بر سر ما بحیثیه و از زندان ابن زیاد گریخته آن ضعیفه گریست و گفت جان من فدای عترت رسول خدا باد اما چکنم مرا دامادی است فاسق و دشمن اهلبیت
میترسم که بیاید و از احوال شما مطلع شود و خدا نخواسته شما را اذیت و آزار کند طفلان فرمودند که ما را امشب را پناه ده و صبح الصباح روانه راه خواهیم شد آن
ضعیفه آن دو طفل یتیم را بخانهٔ خویش برده طعامی برای ایشان حاضر کرده میل فرمودند و بخواب رفتند و از خوف دشمنان بجهت در تاب بی شب آن طفلان مرغ دل آشفته
به اذیت بگشت آن طفلان نه از آن یتیمان لحظه نگردان درد غافل بپهر از درد و دیوار بر سر ایشان بلا نازل چه ما بسر رفت ز از شب چرخ ظالم
نقش دیگر زده مجسم شد اجل بر شکل حارث حلقه بر در زد ضعیفه حمیده در شب جنون حارث ملعون بود که از در خانه آواز حارث بلند شد

ضعیفه از زبان لرزان در آگشود و گفت در این وقت شب کجا بودی گفت چه میپرسی که طفلان مسلم از زندان ابن زیاد گریخته اند امروز منادی ابن زیاد ندا کرد که هر که
ایشان را بیاورد ده هزار درهم بگیرد امروز بطمع جایزه همه سو ها را گردیده ام و بسب خود را متعب ساخته ام و خود را هلاک ساختم
ضعیفه گفت ای مرد بترس که با ایشان کاری نکنی که پیغمبر خدا خصم تو باشد آن ملعون گفت طعام حاضر کن زن ما حضر را آورد آن مردک چند لقمه
طعام زهر مار کرده بخواب رفت در بعضی از کتب منقول است که در آن دل شب محمد برادر بزرگ از خواب بیدار شد و ابراهیم را بیدار
کرده بزبان حال و فوق گفت ای برادر برخیز که من در این خواب دیدم ... ابراهیم گفت ای برادر ... بهم ... محمد گفت هم امشب آخر عمر ماست ای برادر آه
شده صحرای مقتول تیغ و شهادت میسازد چه ابراهیم از او در گرو گفت برادر من هم دیدم که در دنیا نخواهیم ماند ای برادر
دیدم که حضرت خدا محمد مصطفی و علی مرتضی با پدر شهیدم مسلم در بهشت میخرامند چون چشم حضرت بر ما افتاد و بکسی اشاره که
احوال ما را دیدند پدرم عرض کرد که یا رسول الله این دو طفل فردا در بهشت مهمان ما خواهند بود ابراهیم گفت ای برادر بخدا
سوگند من نیز همین خواب را دیدم چاک در بر کرده به بو بیم زار زار دل با هم گوییم چنان که روزگار دست ستم این ... شخص ... را
ملاقات نماید و که شد بدا این چنین خوار و مضطر ندانم چه بود از یک جرم طفلان مسلم ز بیداد این بیداد ستم کرده پس از
رفت سامان مسلم چه مگر مسلم که بود ندیک بره از جان کوفیان گشتن جان مسلم دریغا که کشتند چون قهر جورو پس ان
و طفل بریشان مسلم بمحشر چه پرسد خدا ز محشر که افزون ستم چیست ز اعلان مسلم کند عرش فریاد که از یتیمان مسلم ...
مسلم پس در آن حال یتیم بریشان احوال چون آن مرغ شکسته بال گریه آه و ناله گشته دست در گردن یکدیگر کرده داور
هر یک بزبان حال آن مضمون این مقال گویا کرده که جز در دعم این سفر ندارد و این مرحله جز خطر ندارد و اقبال بجز
رفته ما جز خشم بزیر سر ندارد یا رب شب هجر ما غریبان امید سحر ندارد و دل در بر ما طفل کس غیر از
که بال و پر ندارد یا رب ز می نازک یتیمان زین حوصله بیشتر ندارد یا رب پسر زاهد بکشد اندیشه زرد و گر
ندارد جز کشتن اهلبیت اطهار در دل هوس دگر ندارد در دیده روزگار خوار است طفلی که چه پدر ندارد
هر بی پدری کند ذلیلش هر کس پدری پسر ندارد امشب آخر وداع است سنبت بیت دگر ندارد افسوس که
با بی پدری ما از حال ما جز خبر ندارد یا رب دل ما طفل مظلوم جز کوی تو راه ره ندارد در راه محبت تو خواریم
و این نخل خزان ثمر ندارد یا رب شب هجر گشت ما را دنیا قدر این خبر ندارد افتاده کلید صبح در چاه شام اجل سحر را
چون در آن دل شب آواز همهمه و گریه آن دو طفل مظلوم حارث ملعون را از خواب بیدار کرد ای شب اشکبار
از جا جست دنجانه که طفلان بودند در آمد چه ماه که از برج بیک گریبان کشیده دو آفتاب از افق
یکدیگر و دیده برسد گالی کیستید در این خانه برای چیستید طفلان لرزان لرزان گفتند
ای مرد که کسی که میخواهی ما هستیم از ... بر ما ... دلها و ... گفتند ای مرد اگر
گوییم در امان خواهیم بود گفت بلی گفتند ما هستیم فرزندان و اولاد رسول گفت آری فرمود ما هستیم

خداش بعد دو محمد بن عبدالله از جمله کوران باشند گفت بلال گفتند ما دو شمع شبستان مسلمیم مظلوم دست ظالم و طفلان مسلمیم که دستگیر محنت زندان اشقیا
که های بند در رشتهٔ هجران سلیم حارث از خدا بیخبر چون نام مسلم را شنید و ایشان را شناخت دست ستم از خشت و هر کدام را طپانچه بر صورت چون ماه نو زخمه
گیسوان معنبر ایشان را بهم بست و گفت از مرگ گریختید در مرگ واقع شدید پس آن دو طفل مظلوم آن شب را با بازوهای بسته تا صبح بگذرانیدند
فرو الطافی شوق شهادت بر ان مسلم بدست حارث ملعون علیه اللعنة والعذاب نه همین ابر بر آل نبی گریان گریسته بر هر یک از غزای دهر
افزون گریسته فلک زهرا تا لب با جرروان گریسته جسم و آن روح بریم با هوا آن گریسته چشمه چشمه زین عزا موسی ابن عمران از بحت دجله
دجله زین مصیبت عیسی گردان گریسته یافت گردون انقلاب این گریه روح الامین انکه از شمل او متوان مثل زد چون گریسته سرخ رنگ آمد نه زرد دشت
جان شط فرات از چشمه خورشید خون در دامن هامون گریسته از غم مسلم مردن مصطفی افکند شال مرتضی در ماتم طفلان مسلم خون گریسته آه از آن
شب که آن دو طفل از کشتن فردای خویش تا سحر هر یک ز خوف حارث ملعون گریسته ای بسته دل شکسته همچو مرغان در قفس هر یکی از بخت برگردیده
داد دل گریسته آن یکی میگفت ای دادمرت مهلت تا شب است فرصتی داریم باید زار زار اکنون گریسته دیگری میگفت ما را نیست کس فریادرس خون از جگر هم
باید بردن همچون گریسته از دل مالک بدوزخ دیدهٔ رضوان بخلد رشک صحن شعله در رز غیرت جیحون گریسته جوهری در ماتم آن طفلها با دیده مردم زان
دیده در دیدن آن قتل مخون گریسته همانا خون جاری دریده‌ام از مان سوخته اطفال شبیخون زدگان قتیل نشده وقت و بحجر خفتگان وادی مخوف صعوبت سر فراز
بلیه در بهر دین ماتم داران تعزیه بهادری نوحه شهدا و بکوه فراق زدگان و دوران شهر هجران و دلشدگان را رقم دفتر مصیبت را چون شام غریبان سیاه کردند و داد
خونش از نامه و کلک زبان بریده برآوردند که چون خورشید حیات اطفال پریشان حال مسلم بلب بام فنا رسید و صبح عزای آن یتیم دل شکسته بر راسیه از افق اجل دمید حارث
بیدادگر آن طفلان بی پدر را چون دو مرغ پر شکسته بال بهم بال بسته پسر و غلام سیاه خود را بر وجه ساخته و آن دو طفل را پیاده در جلو اسب انداخته روانه کنار فرات
گردید پس شمشیر خود را بغلام سیاه داد و گفت سر این دو طفل را در کنار فرات بقتل رسان دلجوی آن دو طفل بسوی قتلگاه روانه شدند و از سوز دل به ترنم این ترانه
شدند که ای خدا به چه تقصیر دستگیر شدیم بدست حارث بیدادگر اسیر شدیم سبب چه بود که در کنج غربت افتادیم که نکرده بزاول تیغ جلاد دیدیم پس آن
غلام سیاه شمشیر حمایل کرده پیش پیش آن طفلان و در پیش بیرون آن بیکسان ترسان و لرزان از پی او رفتند و بحسرت بروی نظاره میکردند پس یکی از آن دو یتیم
پریشان احوال بزبان حالش بدین مقال به ترنم گردید که ای غلام ای رخت آینهٔ جمال حبشی کرده رو پیش نگاه تو غزال حبشی ماه جلالت که نور آسمانی است
هست برهان جلال تو جمال حبشی یاد آورد بود درخت از روی بلال که شبیهی بسی هست بلال حبشی آن غلام سیاه چون نام بلال را شنید برگشته بحسرت بر ایشان
نظر کرد و گفت ای طفل بلال مؤذن رسول خدا را میشناسی گفت بلی گفت تو او را کجا میشناسی فرمود ای غلام بینه فرزند بلال مؤذن خدمت پیغمبر است و ما غریبان
بیکس از عترت پیغمبریم غلام این سخن را از وی چو استماع نمود کشید آهی و بنالید از سر دل آه آه بگریه گفت که صد پاره ام کند جلاد دگر از مردی شمع تیغ کی ز آزاد دیده
آن غلام حق پرست شمشیر از دست انداخته و خویش را بر شط فرات زد و از آن طرف شط بیرون رفت آن کافر بدتر از مجوس چون از غلام مایوس شد
شمشیر را به پسر داد و گفت بگیر و این بیکسان را بقتل برسان آن پسر سعادتمند بدین اراده همراه نهاد چند گام با آن طفلان ناکام رفته یکی از
ایشان فرمود ای جوان چه بسیار خائفم از جد تو که در روز محشر بعذاب قهار معذب باشی پسر حارث پرسید که ای بیکسان شما کیستید و از کدام خاندانید
فرمودند ای جوان ما بیکسان دو کودک یا شاه سلیم از خاندان احمد و زهرا دلشکسته‌ایم ما را آتش زیر پیش روز جزا بترس ای رحم بر یتیم

ما را خدا

ما را خدا بترس آن جوان سعادتمند چون نسب ایشان را شناخت شمشیر را بدور انداخت و کمان کیان خود را بشط فرات افکنده و از آن سمت بیرون شد حارث فریاد
کرد ای فرزند ناخلف این چه بنای شیر منی غلام سیاه مخالفت کردی و معصیت پدر نمودی آن جوان فرخنده فال جواب آن منافق ترین قوم ضلال بزبان حال گفت ای دشمن خدا و رسول
دل که مطیع پدر در امور دین کفر است نقض نقض اطاعت خدا لفرض هست نه چون تو سنگدل ابر و سیاه و فرزند زهرا ام فرار از ... پدری در کوی هزار ...
از برای این زیاده بر و که لعنت حق بر تو و امیر تو باد پس آن ملعون شمشیر از غلاف کشیده چون خوک خشمناک است نزد او در جلو اسب بدوید ملعون شط فرات بیاید
وار از اسب پیاده شد و شمشیر برهنه بر ایشان حمله نمود چون نظر آن دو یتیم بیکس بر شمشیر برهنه افتاد چشمهای آن مظلوم پر از اشک شده هر یک با هزار زاری گفتند و التماس بسیار نمودند
هر چند ایشان زاری و بیقراری بیشتر میکردند غضب آن ملعون شدیدتر میشد پس یکی از آن دو غریب بیکس بزبان حالش بلطفی مطالب چند کار کردید در مطلع رابو ذایس
... چون آن دو طفل بیکس مظلوم از آن کافر مشئوم رخصت نماز یافتند هر یک چهار رکعت نماز با سوز و گداز بجا آورده روی تضرع و ابتهال بسوی معبود ذوالجلال نهاده با چشم گریان
و دل بریان عرض کردند یا حی یا قیوم یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پس ... ای حارث چه سبب ... نوبت اول ...
آن کافر سنگین دل بغضب در آمد کشید تیغ ستم آن منافق ... بر آن دو طفل یتیم غریب حمله نمود نکرد رحم بافسرده حالی ایشان ... منفعل از خود ...
بخشم و قهر بالای آن دو طفل دو دیده چنانکه شیر بقصد هلاک شاه تهیده اما آن ملعون قصد هر یک را مینمود دیگری التماس میکرد که ای از خدا بیخبر اول مرا بقتل
رسان که برادر ... و ... التماس میکرد که ای برادر ... بگذار اول مرا بکشند که برادر کوچک را کشته نتوانم دید ابراهیم
حال میگفت برادر جان ... آرام مگردان برادر زین خشم ... و تن این لعین چه کین کند بگذار ... بگذار
که ... دشمن دین ... چون کشت مرا از کشتی ... پس آن دو برادر ...
کردند که ای حارث اول مرا بکش حارث بیدادگر شمشیر ... برادر بزرگ ... تیغ بحلق ... برادر ...
... سر آن نوجوان بخاک افکنده ... برادر کوچک صدای ناله بلند کشید آهی ...
... برادر ... مرگ ... سیاه ... ابراهیم ... تو مقتول و زنده ابراهیم ... آن ...
... آن صغیر ... ای کودک ... آن طفل ... شمشیر حارث خویش را ...
... برادر ... جان ... تیغ ستم ... جدا نمود ...
... گفت ... مسلم ... شدند ...
پس آن ملعون ... مظلوم را با آب فرات انداخت ... جان ...
... از آن ... حارث ... ملعون ...
آن ... ابن زیاد ... حارث ...
طفلها رسیدی گفت ... ابن زیاد گفت ...
... حقیقت ... حدیث ...
با ... گفت ای حارث ... حارث گفت ... مرا ...

ده هزار درهم جایزه از ابن زیاد بستانم ابن زیاد گفت چرا زنده نیاوردی تا جایزه تو را زیاد کنم گفت ترسیدم دوستان ایشان در راه ایشان را از من بگیرند پرسید
که دیگر چه گفتند گفت گفتند رعایت کن در حق ما قرابت رسول خدا را و گفتم شما را با پیغمبر قرابت نیست گفت دیگر چه گفتند گفت ایها الامیر ما را زحمت [illegible] طمع
بریدم و تیغ تیز از میان کشیدم و از خوف بر روی خاک خفتند برزان برزان بعجز گفتند که ای مرد ما بیکس و حقیریم و در [illegible] ضعیف
حال ما کن رحم بخورد سالی ما و از زحمت [illegible] از خون ما [illegible] گفتم که جواب آن [illegible] رحم از من [illegible] ابن زیاد پرسید که دیگر چه گفتند
گفت مهلت برای نماز خواستند و چهار رکعت نماز بجای آوردند گفت بعد از نماز چه گفتند حارث گفت رو بسوی آسمان بلند کردند و گفتند یا حکیم و یا احکم الحاکمین
احکم بیننا و بینه بالحق ابن زیاد گفت احکم الحاکمین حکم کرد در میان شما پس ملتفت شد بسوی مردی از اهل مجلس که مقاتل نام داشت و ابن زیاد او را محب اهل بیت میدانست گفت
ببر این ملعون را در جایی که این اطفال را کشته او را بدترین قصاصی بقتل رسان مقاتل گوید آنچنان خشنود گردیدم که اگر آن ملعون [illegible]
[illegible] پس دستهای حارث را [illegible] از راه بازار روانه [illegible] طایفه که میرسیدند سرهای اطفال را [illegible] و آن [illegible]
در رود [illegible] تا بمحل قتلگاه شهیدان رسید سرهای طفلان را [illegible] آن نعشهای مبارک از آب برآمدند [illegible]
گفت دستهای او را ببریدند و چشمهای او را [illegible] صد [illegible] مکافات [illegible] احوال طفلان [illegible]

قصیده در مدح خامس آل عبا شمس المشرقین ابی عبدالله الحسین یا رب این بارگه کیست که معمار ازل کرده تعمیر ز نور ازلی داده جلا یا رب این روضه چه روضه است
که فرش حرمش خوانده [illegible] قدسی بدر کفش کن شب صبح و نفخه پر [illegible] هر [illegible]
[illegible] آب بقا [illegible] از هر جدول خاک [illegible] طور ظاهر شده [illegible]
چه [illegible] قمری توحید مقال [illegible] چه مکان
چه محل [illegible] خلل
[illegible] کرامش [illegible] آدم [illegible] مقالش
همه [illegible] رسول است [illegible] ولایت [illegible] قدرت شاهی
[illegible] سر داده [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] همه
[illegible] جرم [illegible] اکسیر [illegible]
[illegible] دروازه [illegible]
چشم کرم [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] صیقل [illegible]
چه [illegible] شهادت [illegible] خدا [illegible] توبه

از عمیق

۵

آن ضعیفه بگفته مستمند وهب نوجوان سالار شدند گریان شده از جا برخواست و گفت ای مادر برب کعبه که اگر غیر این هوا [illegible] فدای
ما یار [illegible] خاک تیره بر [illegible] پس وهب [illegible] کارزار آراسته بر مرکب تازی نژاد سوار شده بخدمت فرزند حیدر کرار
آمد و عرض کرد السلام علیک یا بن رسول الله بخدمت حضرت [illegible] حضرت زهرا [illegible] تازه اسلام
برده [illegible] رسیدیم وهب بشوق تمام در مقابل سپاه کوفه و شام آمده زبان برجز خوانی گشود و میگفت رجز
ان تنکرونی فانا بن الکلب سوف ترونی و ترون ضربی واربع الکرب امام الکرب لیس جهادی
فی الوغا باللعب ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب [illegible]
[illegible] رجز [illegible] مانند [illegible]
[illegible] رسول [illegible] عیال رسول [illegible]
[illegible] جز خوانی وهب [illegible] شمشیر
[illegible] سپاه
[illegible]
[illegible] فرزند ابو تراب [illegible]
[illegible]
[illegible] عرض کرده [illegible]
[illegible] همه [illegible]
شهادت [illegible] پس وهب [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] عباس [illegible] سکینه [illegible] قاسم [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] رسول [illegible] دختران بتول [illegible]
بجهت [illegible] اهلبیت رسالت [illegible]
[illegible] زوجه وهب [illegible] فرزند رسول خدا [illegible]
[illegible] فرزند رسول خدا
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
دختران فاطمه [illegible] زوجه [illegible] خدمتکار [illegible]

[illegible]

قدم بمعرکه کارزار گذاشت چون شیری را از زنجیر جهد یا پیلی که از بند رهد می جوشید و می خروشید تا نوزده سوار و دوازده پیاده را بجهنم فرستاد چون مادر وهب
زن دلاور او از گرم مقاتله دید عمود خیمه را برداشت و متوجه میدان شده دو نفر مرد را بضرب آن عمود بخاک هلاک افکند پس باواز بلند فرزند خود را
بر جهاد ترغیب و تحریص مینمود ۲ از غیرت و حمیت آن زن خوش اطوار از ذات عصمت و طهارت بلند شد شاه شهید فریاد کرد ای زن صالحه برگرد
برگرد که جهاد بر زنان واجب نیست خدا تو را جزای خیر دهد دریغ تو را ضایع نگردانید و در وهب با هشتم گمان برگردید وهب شیردل کوشید و خروشید
تا دستهای او را قطع کردند تا آن جوان شیردل از قصد زین فتاد شور و غوغا و غلغله در دشت کین فتاد از تیغ بی دریغ ابطال سپاه مخصوص ارشهادی
او زنب [illegible] فتاده بنا بر روایتی آن شیردل را دستگیر کرده به نزد عمر سعد بردند حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را بلشکرگاه مظلوم کربلا انداختند
مادر وهب دویده سر فرزند خود را برداشته بوسید و بسوی لشکر مخالف چنان افکند که یک نفر را به نیران فرستاد و معنی افکندن سر یعنی ای گمراهان چند
پس نگرد دوست که در [illegible] در راه دوست مقبول گشت که از وجه نادیده کام وهب [illegible] را بر روی نعش شوهر خویش انداخته گرم [illegible] و زاری بوده که
شمر ولد الزنا غلام خویش را فرستاد که عمودی بر سر ضعیفه زد و او را بشوهرش ملحق ساخت خروش از اصحاب الجناب بلند شد پس بریر ابن حضیر همدانی
نقد اسلام عطیه بن رسول الله حضرت شهر محمد علیه السلام ای سرحلقه زهاد و فخر عباد برده ما نیز از عقب رسیدیم پس بریر قدم بمعرکه کارزار
گذاشت زبان برجز خواندن گشود و فرمود انا بریر وانا ابن حضیر لیث یروع الاسد عند الزئیر یعرف فینا الخیر
اهل الخیر اضربکم ولا اری من ضیر لذالک فعل الخیر من بریر پس حمله نمود بر آن قوم بی سعادت
چنانکه بهر زمین [illegible] کشتگان شومشان [illegible] برای ابقای پیغمبران آن از همه [illegible] اهل نان در جهاد کوشید تا سی نفر از آن نامردان را بنیران
فرستاد پس ملعونی که او را یزید ابن معقل میگفتند بمیدان بریر آمده و گفت تو ای بریر میدانم که تو از جمله کرامانی بریر قرار کن که بسوی خدای عز و جل مباهلت کنیم
که حق و باطل را بکشند اعتقاد اهل آن کار [illegible] نگذشته چشم عبرت باز کن باطل بنای بر حق [illegible] پس بیکدیگر آویخته بریر [illegible] ضربت بر یزید
آن جوانمرد فرزانه کوشید تا پس از کوشش پس از ضربت بحیر ابن اوس بدر گرد و در جان نثار فرزند احمد مختار گردید اعلی الله مقامه پس عمرو بن خالد
ازدی مبارزت نمود بقدم یقین پای بمیدان اهل کین نهاده زبان برجز خواندن گشود و گفت الیک یا نفس الی الرحمان فابشری
بالروح والریحان الیوم تجزین علی الاحسان قد کان منک غابر الزمان ما خط
فی اللوح لدی الدیان لا تجزعی فکل حی فان پس قتال نمود تا شربت شهادت را چشید رضوان الله علیه بعد از آن
خلف ارجمند او خالد ابن عمرو رجزخوانان قدم بمعرکه جهاد نهاد و میگفت صبرا علی الموت بنی قحطان لکیما تکونوا فی
رضی الرحمن ذی المجد والعزة والبرهان ذی العلی والطول والاحسان یا ابتا قد صرت
فی الجنان فی قصر رب حسن البنیان پس در جهاد کوشید تا جام شهادت را بر کشید رحمه الله بعد از آن سعد ابن حنظله تمیمی
و عمیر ابن عبدالله مذحجی هر یک مردانه وار مبارز [illegible] کارزار کردیده [illegible] یاری فرزند حیدر کرار جان نثار کردند و معنی [illegible]
مردان راه حق [illegible] از جهان بیکباره پوشیدن نظره در دم شمشیر جان کردن [illegible] کوه کوه [illegible] کشیدن بار درد کار مرد است ای برادر
کار مرد آری آری مرد ره در راه جست خواهد آن مطلب که خاطرخواه اوست مرد یعنی [illegible] قبله عشق [illegible] دین [illegible]

شعر [illegible] شهادت [illegible] ابن عوسجه [illegible] ابن مظاهر [illegible] ابن هلال [illegible] خیمه ها را [illegible] شعر
علیه التحیة والثناء یا رسول الله سیل فتنه در طغیان ببین ۰ فتنه های خفته را بیدار در دوران ببین ۰ تکیه زن بر مسند موسی نمرود و فرعون زاده آل عمران
ذلیل آل ابوسفیان ببین ۰ یا رسول الله سر بردار از خاک مجاوره خانه اسلامیان بعد از تو شد ویران ببین ۰ یا رسول الله بر فرزند دلبندت حسین
کربلای پر بلا را تنگ زندان ببین ۰ چون [illegible] از کربلا [illegible] رو به یثرب کرد و گفت ای جد عالیشان ببین [illegible]
اندر شان [illegible] میان امتان سرگشته و حیران ببین ۰ یا رسول الله فرزند عزیز خویش را گردن کج بر لب شط با لب عطشان ببین ۰ یا رسول الله در قربانگاه کربلا
حسین همچو اسمعیل چندین نوجوان قربان ببین ۰ یکطرف قرآن [illegible] جان باخته ۰ یکطرف اصحاب را در خاک و خون غلطان ببین ۰ گردش [illegible] از
شکایت [illegible] رو در نجف ۰ یا پناه بیکسان [illegible] ای پدر چندان مسافت از نجف [illegible] از فلک ما را [illegible] سر و سامان ببین
مادر این صحرای غریب [illegible] میکشند ۰ انتقام [illegible] از شاه مظلومان ببین ۰ سینه پیران [illegible] خنجر طفلان [illegible]
پیران ببین ۰ جوهری آورده [illegible] ز رنگ خوبی هر ورق رنگین [illegible] عنوان ببین ۰ سلمان قدیم الاسلام و منعمان نعیم دار السلام
جویان رضای محبوب و طالبان لقای مطلوب [illegible] شهیدان [illegible] دلیران بلای
کربلا ۰ [illegible] عترت سلطان اولیا [illegible] مشتری کالای شهادت گردیدند که چون صفوف نور و ظلام [illegible]
[illegible] بیکدیگر دریدند چون نور و ظلمت روز و شب بر روی هم دویدند ۲ شهدا از جوان و نوجوان شهیدان چندان بشوق شهادت
مبارز میدان [illegible] سعادت گردیدند و مردانه ساغر وصال سرکشیدند که پیران [illegible] مقتدای آفاق را باشتیاق [illegible] طاقت
طاق شده [illegible] مبارزت میدان اهل نفاق گردیدند [illegible] جوان [illegible] نه پیر و نه برنا [illegible] دولت
هر که [illegible] بر هوای حب [illegible] دولت [illegible] چون نوبت کارزار به پیران بزرگوار رسید حبیب ابن مظاهر اسدی و مسلم ابن عوسجه
سعادت ابدی اختیار کرده اسلحه کارزار بر خویش ترتیب داده مهیای جان نثاری گردیدند شاهی که کرامات [illegible] مخصوص بود [illegible] خلافت
[illegible] ای پیر و جوان [illegible] پس مسلم [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] از فرط عظیم [illegible] ارباب [illegible] قرآن تعلیم [illegible] عیسی مریم [illegible] موسی کلیم [illegible]
[illegible] خلیل ابراهیم [illegible] مقبول خداوند کریم [illegible] آن پیران
[illegible] فیض شهادت تقسیم ای شاهزاده [illegible] پاره جگر احمد مختار [illegible] پیران [illegible] جوانان [illegible]
سفید خویش [illegible] رسول خدا [illegible] خون [illegible] آن بزرگوار [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] همیشه [illegible] میدان [illegible] مسلم [illegible] میدان [illegible]
[illegible] چون از شاه دین [illegible] حمزه [illegible] بمیدان [illegible] شاه اولیا [illegible] رسول [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] حمزه [illegible] رسول [illegible] مصطفی [illegible] نثار [illegible]
انکه شاه تشنه لب را [illegible] یاری پیغمبر [illegible] ۲ [illegible] عشق [illegible] در میدان عشق [illegible]

[illegible]

واسلما واغوثاه [illegible]

[illegible]

انا حبیب وابی مظاهر وفارس الهیجا ولیث قسور سبط رسول الله [illegible]

[illegible] یا شر قوم فعلهم والمنکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله تلک روایت [illegible]

[illegible]

[illegible] ان ابن الهلال البجلی انا علی دین علی ودینه دین نبی [illegible] انا علی دین عثمان [illegible]

[illegible] انت علی دین الشیطان [illegible]

[illegible]

[illegible] یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة [illegible]

[illegible] قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها [illegible]

[illegible]

یا ملائکتی اسجدوا لآدم [illegible]

[illegible]

ظهور
و تجلی نور الهی است ولـه ای فلکم بغصه بیت خطاب بوالهوس ه آخر فلکم ببرد ازین همه مقال و بس ه بر اهل حقیقت ظاهر و هویدا است که
عرض رازانه آنقدر و قابلیت است که تجلی شناخت خدا باشد در آمد کل اشیا ای کیست انسان نور بخش عالمی جیست جوهر نفس شعشعه جلی
را بدانند لکسشه اهل ولاه عاشقان کربلا بر ملاه عاشقان رضیل نبی آمدند طالبان حق از بیرای آمدنده لکیست طالب انکه در راه خدا
شد زخود بیخود و رفاه و بر خداه لکیست طالب آنکه اند پدید ریغه سینه اش آماج گاه تیر و تیغ ه طالب حق کیست طالبی رشیده که ز جهان دست
بکشیده طالب حق زکربلا بجا بیه انکه ازو روش تجلی بخود اقاب ه لکیست عاشق طفل نا شاه حسین ه قاسم مظلوم زار ممتحن ه انکه شد کمان
ز زیر دستهای در ره سلطان مظلومان حسین ه عاشق او عشق باز مصطفی است کشته او کشته راه خداست ه یاد ماتم ز مظلوم در کشور
قلوب اهل محبت جرا لوزد در لحرزش و شرح مصیبتش در جراحت ناسور طالبان مودت بوده الماس پاشی عرش شغول گریه ای
زار زار و عرشیان کرم ناله از قتش بار ه افلاک سیاه پوش فلکیان در خروش لوح بر پای قلم گلان ه اهیا اند و هنالکه اولیا گریبان
چاک ه جمادات حجر الاسود و سنان برا پا سوخته نباتات چنار و از آتش درمیان فروخته ولـه بیدمجنون شده یعقوب صفت ناشش
ه از غم یوسف لولا درلول بخاره لخت لخت از شرره جون رکشت زهجران حسین ه تا دل ارزدانه تشنه تهی کرده جاره
بمقتضای آیه وافی هدایه إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن
يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ولـه بار عشق که از آن پشت
فلک خم گردیده خاک برداشت زهی فخر بنی آدم رسه سبحان الله که آن بار گران که حملش جز دوش همت انسان بر کل موجود است گران آمد
آسمانها در بر ریش کهکشان مرتعش زمین با سکون جبال در رکون قدسیان منفعل پیچان بابقل ولـه زمین جبلانه اورست لنکره
سموات با ملک السموات بیکره فتادند مدهوش از بهر آن ه زصهای إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ امانت که کرده بیان ذوالجلال ه
ولای حسین شهید است والسلام اولایت بلا چون قبول کاهان شد علامتش محبت و رقت بر حسین جاده قبول که او بکل بسر و بسیکی
در هنده و دم محبت محبتش خون گریستن بر آن مظلوم نباتات مادی شد افتخار اسیار کرده ولی قبول ولایت بمیمون نباتات در روز فتن افتخار
موجودات خون چکیدن گشن زرا آباد و فروز کوه این مطلب روشن تر از آفتاب جهانتاب آسمان فضیلت و کمال و بدر عالم آرای فلک تقدیس و جلال
هر که بنده حضرت و آب حضرت عباد الله اب ولـه سال پاسشم چه زره عنان که آفتاب ه مدحت گر رکاب همایون انجاب ه از فرقه شیلـه
عزسید کمانه ام چشم او از زر آباد و بحالکان ه دریای آلنده است لب تا محبین ه دیدم خون چکیدن نخل از غم حسینه سر فتاب بمرکب انحضرت
بشرف آن زیارت در سنه خمس اربعین ما تین بعد الالف من الهجرة النبی اتفاق افتاد ولـه دوستی بحس چراغ اولیاه مرهم داغ دل خیر النسا
روح احمد افتی رعالمین ه جان نثار حضرت جانان حسین ه کاه وجه الله بهدای مردراه ه من زا نی قد راه الحق گواه کار نور الله بهد عین ترد
از تجلی شد شعاع نخل طور ه کاه نار الهی او را منصب است ه نخل فروز نشسته ازان مطلب است ه الله وجه الهیش مقد در بوده خون حق بوده
نار دیا و در بوده جون نه جانانه ازو بهر ذره است ه خون بود چون دل که از خون قطره است وز محبت این دل خونین بیات ه ؛
معنی خون خدا حب خدا است ه نهان بانشد بر محبان فرض عین ه ای محبان حب حق باشد حسین ه حب خون است تا نفس ه

الحذر کرائم

الحذر ای حب تو بخواهم و بس ه الکه از جان طالب حب خدا است ه طالب مظلوم دوست کربلا است ه دوست چون مشتاق و عین دوست کشته
ازز زن و فرزند و مال و جان گذشته ه لوحش الله بر جوان مردی با فرزند حیدر کرار و بر جبا بر وفا داری اصحاب سعادتمند آن بزرگوار که
سینهای بیکینه خویش را آماج گاه تیر و سنان کوفیان بیوفا و شامیان نموده و هر یک اسماعیل وار در منای محبت پروردگار
قربانی یار کرده بنده ولـه و الف شبهای فراق از روز عاشورا علامته وای بر احوال مردم که چنین باشد قیامت ه ز بیداد و فریاد ای آسمان ستمگر
از مظلومی فرزند خیر البشر آه آه ای اهل اسلام از بیکسی امام انام و تشنه لبی مخدرات خیر الانام ولـه بازم آمد با دار آن شور شینه روز قتل
نوجوانان حسین ه آتشم زد باز نام کربلا آه آه از صبح و شام کربلا سینه و دخون حقیقی آل کربلا یا حدیث قتل قاسم سرکنم ه از جوانان کدام
رز انقلاب ه با ز زیخ لولکان قطرات آبه ذکر خوف عترت بیکس کنم ه یا بیان قتل شاه دین کنم سید مظلوم شاه کربلا افتاده در کنار
جهدگاه ه کردن کج آن امام ممتحن ه تکیه داده بر سنان خویشتن ه چشم سوی قتلگاه کشتگان ه دل زتشویش زنان بیرون کنان ه زجوانان
پشت سرها النک و آه ه هر یکی سیاره و بنال ماه ه دختران کربلا بر دور و اب وی ه چون بنات النعش بر که جدی ه آن یکی از خوف جان
میکرد عشق ه دیگری میگفت یا یا العطش ه در حرم هر دم سیدی زینب زهر ه چون گودی دیده لغتی با ذوتی ه از غم بیرها رب ای
جان پاک ه سوخت جانم یا جا و جی فداکه در اکمال ابو امامه صاحبی رضی الله عنه کدمت الحضرت عرض که ای بنیره احمد تمنا از
وای بادوها رحید کرار ای قوت ایمان زاهدان و ای کعبه مقصود عابدان ای انیه محبت والماست تو چون طاعات یومیه بر ما فرض است
عرض است و الله وقت صلوة ظهر است ه در استدعای آن دارم که یک مرتبه دیگر بحون تو بعتدای اقتدا نموده فیض عظمای نماز جماعت را
دریابیم آن بزرگوار ایست و فرمود ای مؤمن صاحب ایمان نماز را بیاد ما آوردی امیدوارم که از نماز گذارنده کان محبوب شوی پس آنحضرت
بآواز بلند ندانی بمضمون این مقال گو یا گرد بده که یا ابن سعد فراموش کردی شرایع اسلام را یا لحظه دست نگه نمیداری که نماز بعمل آورده مشغول حرب شوم ولـه
ای بیرحمی کر تو کافر ضحاکی که راهی ایمانی بستی کعبه زاهدان نمودی و شیطان بستی ترک واجب کردن ای فرعون امت لی زیست تا بکی
جز ور شکست آل عمران هستی ه اول ظهر است بکدم مهلتی بهر نماز ه من مسلمانم تو کافر مسلمان هستی ه شمر ولدالزنا و زیاد و لکه کای دختر زاده
رسول چون بر امام زمان یزید خروج کرده نماز تو مقبول نیست ای شیعه مروت نکرد والصاف بین که با وجه لحظه مهلت نماز ندادند انظلوم مقتول
مذبوح را هر لحظه شبیه شهادت مجروح میکردند پس ابن هرار ابن قیس و سعید ابن عبد الله حنفی رضی الله عنهما سینه های بیکینه خویش را سپر
های تیر و شمشیر بلا نموده در پیش روی آن بزرگوار ایستاده زخمهای تیر و شمشیر مخالف را بجان خریدند تا الحضرت با بقیه اصحاب بعنوان
نماز خوف نماز جماعت ادا فرمودند که در چنین حال آن امام محترم ه بود از خود بخبر از خصم هم ه و دشمنان از چهار سو در ترک نماز ه ان امام
تشنه مشغول نماز ه بنده یکی بنگر که در راه و دود ه مرهم وی زخم و تیر تیغ بود ه عاشقی جز سر و رای نیست نیست ه بالله از عاشق بجای است
که نماز آن بود انظلوم که ده دیگران را زین عمل محروم کمده عاشق آن باشد که هنگام بلاه که نماید بدر دی مبتلاه کر مخالف تیر بارندش ببین
او بهان مشغول یار خویشتن ه از زنندش تیغ بر سر راه راسته کو بدای یکتوت چولا در راه دوسته کر در آتش افکنندش چون خلیل ه راست را
خواند نخواند جبرئیل ه الحذر ای بنده که بها بکفش ه انس جان را صحیح کونین و بین ه الحذر کی روز ای اهل ولا ه او یک تکبیر شاه کربلا

چون فرزند پیغمبر خدا از نماز فارغ شد زهیر و سعید از کثرت زخم تیر و سنان و شمشیر که بر بدنشان جا کرده بود تا شهادت زهیر بر دو دلیر نظر رسید
که مبارز میدان الشقیا گردید و قتال کرد و قتال شدیدی و میگفت شعر انا زهیر و انا ابن القین ازودکم بالسیف عن حسین ان
حسینا احد السبطین من عترة البر التقی الذی ذاک رسول الله غیر المین اضربکم ولا اری من شین
وفی یمینی مرهف الحدین یا لیت نفسی قسمت قسمین پس حمله نمود بیت و بیخ نور [illegible] اهل حق ببند و بهر سایر مرزا ان
و مال بسر کشید ابو مخنف گوید در آن ساعت که بر تنهٔ فرزند احمد مختار تنگ شد و فریاد کرد که ای اهل بیت نبی فرزند زهرا بیرون آیند
فخرجن عن [illegible] عن الخیام و یقلن یا معاشر المسلمین و عصبة الموحدین اتقوا الله فی ذریة نبیکم و حاموا عنهم
زینب که دولت سایه ای از مهر آفتاب ۞ آمد برون ز خیمه چو رخشنده آفتاب ۞ هر یک زاهل بیت پریشان نموده مو ۞ با چشم اشکبار
با اصحاب کوه روه که شیعیان به یکیه ما نظر کنید ۞ وقت حمیت است حمایت اگر کنید ۞ پس مظلوم کربلا با چشم گریان خطاب
با اصحاب کرد و فرمود یا امناء التنزیل و حملة القرآن حاموا عن هؤلاء الحرم یعنی ای امینان پیغمبر حمایت
کنید ای نیک نژادان ای وفاداران امت ای رفیقان کباره ای مرا از همه اورنی ارزوی جان گشته ها ۞ دختر خیر النسا زینب بی‌کس ۞
با سر عریان تو و هر ناقه عریان سوار ۞ عترت پیغمبر آیا بر شما گوارا است ۞ که این چنین باشند و دوست مخالف خوار زار ۞ اصحاب از مشاهدهٔ این
احوال بی اختیار شدند و هر یک عرض کردند که پدر و مادر ما فدای عترت رسول خدا باد و در حمایت آل رسول کجا میکوشیم آن ثابت ساقی
بر مظلوم کربلا و اهل بیت رسول خدا گذشت که زبان از تقریر و خامه از تحریر وی عاجز است الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعر از دم
شهادت عابس ابن شبیب شاکری و شوذب غلام عابس و هاشم پسر عم عمر سعد و فضل پسر از متقیان امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام
ای فلک خانه آبادان بیا داد از دست تو داد از دست تو ای بیرحم داد از دست تو ۞ یا عنایا هر تو نا ی زاله در بستان دهر بیدرنگ
داد ای سپهر از بیداد از دست تو کردی اول قصد دندان رسول هاشمی بعد از آن کشتی سر فخر عباد از دست تو بعد حیدر نزد
دونان خواهی عالم حسن ۞ کردی از کین کشته انقیاد از دست تو کردی افتادی بعهد مجتبی اصلاح نام ۞ ای فسد بنیاد بر وفق از دست تو
گشت غالب بر حسین فرزند بوسفیان بظلم ۞ شد مسلط بر حسین ابن زیاد از دست تو ۞ آل احمد شد ذلیل و رفته اعتماد آل مروان شد محل اعتماد
از دست تو ای فلک بی مهر روح ازان شهباز واره کوی عرش از غالب تن پرکشاد از دست تو ای سپهر سفله چندین نوجوان
تازه خط بر لب شط تشنه لب جان داد داد از دست تو ای بی اندر طعنت ای ظالم که از قتل حبیبه مصطفی ملک معاویه شاد
از دست تو کاکل اکبر پریشان قامت عباس خم حنجر اصغر شکافت قاسم نامراد از دست تو جوهری ای آتش ای شرر های کز جگر
سوخت دفتر خامه خون شد چون مداد از دست تو شجاعان معارک ننگ و نام و مبارزان عساکر کفر و اسلام معتقدان زنجیر
محبت جانان و جرعه دار ازلب لب مستی عربای مخموران نشأهٔ جمال و مدهوشان ساغر وصال بیانه کش خمخانهٔ قرب لایزال
گردیدند که چون قرینهٔ قتال و نوبهٔ جدال از اصحاب سعادت مآب فرزند ابوتراب تمام شد عابس ابن شبیب شاکری افتاد عابس
جوان مردی بود شجاع و دلیر و در جمیع ... مبارزت یگانه و به نظر حضرت سید مردی عاقل و فرزانه بود و دست آشنا و از غیر
بیگانه پس عابس غلام خود را طلبید و گفت ای شوذب کار بر حسین سید عرب تنگ است آیا چه در نظر داری شوذب گفت که اقسم در حضور فرزند
رسول خدا مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت مرحبا ای غلام سعادت فرجام من نیز این گمان را به تو داشتم ولیکن جز کوی وفا اهل دلان را
لذتی نیست ۞ آری سفری نیست که در وی خطری نیست ۞ دنیا که بود مزرعهٔ آخرت ما ۞ تخمی بنپاشیم امید ثمری نیست ۞ امروز روزی است
که بازوی همت کشیم و اوج فضای شهادت تحصیل نمائیم پس عابس با شوذب بخدمت سرور شهیدان آمد و عرض کرد که ای مولای من به خدا قسم که امروز در
همه عالم عزیزتر و محبوبتر از تو در نزد من نیست و اگر میتوانستم رفع کنم از تو ستم یا قتل را بچیزی که عزیزتر از جان و خون من باشد البته میکردم
ای فرزند سید ابرار گواه باش که من در دین تو و جد و آبای تو با اعتقاد کامل و کامل اعتقادم جان شیرین بر کف نهادم جهادم آن بزرگوار فرمود ای
جوان مرد فرزانه ولله تو چون گردیدی از جان جهان فرده نهیای جهادی رگران مرده جهاد را در زمان خویش تابش ۞ بردی مرد ر
مردان جفا پیشه ۞ بلا ها که شد زین دار کون طشت ۞ بلا و چه ی نازل در این دشت ۞ با حوال من از این درد جانسوزه در و دیوار میگریند
امروزه ولش سوز دکس کش درد و ریشه ۞ با حوال صاحب دولت دین است ۞ مترس از جان مدار از خصم تشویش ۞ که می آیم ز درد
پس رهش ۞ ز کل چینی در این فرخنده گلشن ۞ شد مشت پس از یک لحظه روشن ۞ چه شد تشنه لب سلطان ما ره نوازش کرد عابس
پدر و داره بسوی دشمنان مردانه رو کرده گذشت از جان شهادت آرزو کرده عابس شیر شکار با شوذب نامدار شمشیر آتشبار کشیده رو
بلشکر کفار نهاده و مکرر فریاد میکرد که ای فرقه بیدرد آیا نیست مردی ای دشمنان دین خدا ای شیطان پرستان به چه جای کیست که قدم
مبارزت بمیدان نبرد نهد تا از جلای شمشیر ز زنگ زنده گانی رهد ولله کینه ها داریم در دل ما و پای در دل ما مهم ۞ در دیار جنگ بر داشت
نامردان ابهم ۞ حرب شد کربلا پس اجرد بو بنده ۞ و بر کردند چون اهرمی دنیا ن ابهم ۞ محشر است این دشت و میزان کفه ها گود دین
مخو سنجیده انکول کفه ها ایمان ابهم ۞ در دی پیغمبر جنگ یهود خیبریست ۞ رزم آل بوتراب و آل بوسفیان ابهم ۞ نقد جان را در کرفتم در عوض
حق صحیح ۞ گرم و تر شد ربط جان و الفت جانان ابهم ۞ پس آن جوان مرد شجیع کف بر دهان آورده مبارز طلبید ربیع ابن تمیم
عابس را شناخت فریاد کرد که ای اهل کوفه دشمن هر کس عمر خویش دیگر و از زنده گانی سیر است قدم بمیدان گذارد الحذر الحذر از
مبارزت عابس ابن شبیب گفت من در معرکه ها رزم کردن وی را دیده ام و انهار در مقابل وی نرود که او شجاعترین مردان است
چون عمر سعد دید که احدی میل مبارزت نمیکند حکم کرد که لشکریان گران آن نوجوان را در میان گرفته سنگ باران کنند راوی گوید
قسم بخدا که دیدم عابس را در های رزم گاه که زیاده از دویست نفر را چون گرگ که گلهٔ گوسفند را پیش کند منهزم کرده میدواند
و لشکر از چهار جانب بر وی سنگ می افکندند ولله عابس چه زخم خورده چو دیده ابر آمد و سنگ خورد بار بر وی چه گرفت شش
جهت تنگ ۞ پوشید نظر زبارش سنگ ۞ افکند بخاک جوشن از بر ۞ برداشت کلاه خود از سر ۞ برگرفت بکف ز نو ثقلان
پس آتش خشمش اعنان داده ۞ برداشت سمند با خیره زد بر قلب سپه جلو ریزه ۞ از خشم بلب فشرد دندان ۞ چون گرگ
بقصد گوسفندان ۞ بر قلب سپاه دشمنان تاخت ۞ از کشته خصم پشته ها ساخت ۞ پرسید کسی در آن میانه که
ناوک فتنه را نشانه ۞ عریان شد از چه ای جوان مرده ۞ در رزم نباید این چنین کرده ۞ زهمه دیده تو گو است ۞ رخسار

رخسار حسین در حضور است ه تا همت نظر بردی یارم ه که یک زرسنگ در بر دارم ه تا بنده آن فلک جنابم ه با تیغ برهنه قیامم
از عربانه هم شورش ه آهن لنگ حصار آتش ه از زنده نکنند از تنم پوست ه در راه وفای حسین جنگ جوست ه تا بر تن خسته یم جان [illegible] بی
پوست به پیکرم برکنده ه [illegible] دم خنجر بسته عزیمت [illegible] ه راوی گوید که چندان سنگ و تیر در بدن آن جوان
دلیر زدند که از حرکت باز مانده [illegible] شربت شهادت نوشیدند ربیع ابن خثیم گوید پس آن بزرگوار را در دست جمعی
دیدم که با یکدیگر در منازعه و محاربه بودند و قتل وی را هر یک نسبت بخویش میداد و بدان ابن سعد گفت با هم نزاع مکنید که عابس را یک نفر نمیتوان
کشت بلکه بجراحت همه لشکر شهید شد در آن حال گرد پیدا و خروش از سمت بیابان بر خواست دله نمود از زردامن هامون غبار ری
برون آمد زهی رعنا جوانه ه سواری [illegible] بر سری ه زحب الله جوشش در برری ه سواری غرق آهن های تا سره نشسته بر سمند کوه پیکر
بهمت خسرو [illegible] ه بعارض همچه رخشان آفتابی ه سپر چون قرص مه رخشان به پشتش ه سنان چهره زرعی بمشتش ه حمایل تیغ تیز آلکنده [illegible]
چه از جنبش [illegible] ه آن نوجوان دلیر بخدمت فرزند خیرالبشر آمد عرض کرد که السلام علیک یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد منم
هاشم ابن عتبه [illegible] ابی وقاص اگر پسر عم بد عهد جد و پدر تو را شکست و آب بر روی اهل حرم تو بست من بر خلاف چون دست از جان
شسته ام [illegible] آن دارم که مرا رخصت میدان نمائی و در نزد جد خویش مرا در محشر شفاعت فرمائی دله کنند کوران کریان [illegible]
از لمس کریم بزرگه که رخصت جنگم ه با نوازش وی رشته جدا بود دل بنده ه که مرحبا بتو ای هاشم سعادتمند بروی آمدی آماده وفای حسین جزای
خیر بخشد تو را فدای حسین ه پس هاشم اجازه حرب یافته رکاب آنحضرت را بوسیده قدم جرأت بمیدان [illegible] نهاد و فریاد کرده ای
کوفه و شام وای دشمنان دین اسلام هر کس مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بگوییم تا بشناسد منم هاشم ابن عتبه پسر عم عمر سعد و مبارزی
نمود هیچ کس پسر عم را پس آواز بلند فریاد کرد که ای عمر سعد بد اندیش آیا غیر تو [illegible] بر روی [illegible] خویش شمشیر
کشیده دله ای ابن سعد ای رحم بی خبر ه برون رفته ز دین خیرالبشر ه بجان کشته [illegible] جگر بریده ه کمر بسته بر قتل شاه شهید
حسینیکه بر روی خلافت رواست ه حسینیکه رایت دین بپاست ه حسینیکه سلطان کم لشکر است ه حسینیکه فرزند پیغمبر است
بهانه آمد سوی شاه [illegible] سیاه [illegible] به مهمان نه بندد ره آب یان ه مباح است بر جمله آب فرات
بجز عترت سید کائنات ه چه نسبت [illegible] تقوی شعاره چه نیکو جوانان کامل عیاره که صد پاره از خنجر دشمنند ه تن بی سر و [illegible] تنند ه
اگر [illegible] دشمن ذوالجلال ه ز جان دشمن مصطفی و آل ه [illegible] برای حسین است جان بازیم ه و لیکن تو [illegible]
زجان [illegible] خانه زاد حسین ه تو را سعد وقاص باشد پدر که بود از غلامان خیرالبشر ه پدر در رکاب پدر جان فشان ه پسر با پسر خصم
در قصد جان ه زما و تو عبرت بود [illegible] ه [illegible] نام است و عار ه نخواهم بغیر از تو در
کارزار ه عمر سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود لرزه بر اندامش او فتاد و گفت ای سپاه کوفه و شام هاشم پسر عم من است و رفاقت [illegible]
دین مصلحت نیست که برود بمیدان هاشم [illegible] دشمنان ابن مقاتل که از امرای حلب بود و در آن نزدیکی با هزار
سوار بامداد عمر سعد شتافته [illegible] آمده بود در شجاعت مشهور آفاق و در آمد گردن کشان شام و عراق بود گفت مبارزت میدان

کارزار

۷۰

کارزار است پس بر مرکب کوه پیکر سوار شد در مقابل هاشم آمد و گفت ای بزرگ عرب این عمل از عقل یا دل بعید است که بجهت
خشنودی حسین چشم از ملک یزید پوشید هاشم بانگ بر وی زد که ای روسیاه بد کردار از مرد دیندار عجب است که بجهت یزید فاسق شرابخوار
دست از یاری و جان نثاری فرزند حیدر کرار بردارد و دشمن خواست که دیگر سخن گوید هاشم [illegible] بر مرکب زده بروی حمله نمود دشمن نیز
نیزه حواله هاشم کرده هاشم بدامن سپر رد نموده دله [illegible] تیغ از میان کشیده دشمن چه دست یافت ه [illegible] بفرق که تا پشت زین شکافت
از ضرب [illegible] تن مریخ شد فکاره عقرب [illegible] آمده و جوزا شد آشکاره [illegible] شد [illegible] بلنده گردید [illegible] بلنده
چون شمعان رخت به نیران کشید نعمان برادرش با هزار سوار هاشم شیر شکار را در میان گرفتند هاشم زره از کثرت اعدا [illegible] کشید
بر ایشان حمله کرد زاده ارجمند رسول الله و فرزند عترت [illegible] اسد الله [illegible] هاشم [illegible] رسیده آن حضرت بود تنها در میان
لشکری [illegible] فضل برادر [illegible] دیگر بیاری هاشم فرستاد عمر سعد [illegible] چون از امداد و فرستادن [illegible] مطلع شد
هزار سوار دیگر فرستاد و گفت [illegible] فضل ابن علی [illegible] هاشم برسانید پس محاربه آن هزار نفر [illegible] فرزند حیدر کرار
در [illegible] دله [illegible] صد هزار این ظلم و این طغیان [illegible] شمشیر
حیدر کرار [illegible] مقاتله و محاربه کفار [illegible] حمله [illegible] قیامتی [illegible] برادر [illegible] میریخت ناگاه [illegible] تیری از کمین
اندوخت [illegible] تیر کارش [illegible] شهزاده را [illegible] آنحضرت از صدر زین در غلطید [illegible] خویش [illegible] در رکاب
انجناب شربت شهادت نوشیدند پس هاشم دلاور [illegible] برادر دشمنان رسانید [illegible] فرستاد
و مردانه کوشید تا [illegible] در کوی محبت حسین مقتول تیغ [illegible] گردید رضی الله عنهما دله یکطرف [illegible] گلعذاران یکطرف
داغ گلها یکطرف صوت هزاران یکطرف ه یکطرف دامان زینب گلشن از گلهای اشک ه دیده کلثوم [illegible] باران یکطرف
یکطرف زین العبا بیمار و در بالین او ه اشک و آه و ناله بیمار داران یکطرف ه یکطرف [illegible] تازه اه طفلان
یکطرف خوف سواران یکطرف ه [illegible] یکطرف ه یکطرف [illegible] یکطرف ه [illegible]
[illegible] بزرگوار [illegible] که اول از برادران سید الشهدا در آن صحرای [illegible] بدرجه شهادت رسید رضوان الله علیهم پس عبدالله [illegible]
[illegible] قدم جرأت بمیدان شهادت گذاشت رجز خوانده میگفت انا عبدالله من آل [illegible] دینی علی دین حسین [illegible]
اضربکم ضرب الفتی من الیمن ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن پس قتال کرد قتال شدیدی تا مردانه ساغر شهادت
بسر کشید رحمه الله پس عمرو ابن قرظه انصاری [illegible] مبارز میدان [illegible] گردید و خویش [illegible] سپاه کفار زده آواز الحذر
الحذر و الامان الامان [illegible] پس از کوشش بسیار و خون ریزی بیشمار شهید راه محبت فرزند حیدر کرار گردید
رحمة الله [illegible] پس عمرو ابن خالد صیداوی مبارز معرکه کارزار گردیده عرض کرد که ای مولای من قصد آن دارم که با برادران
[illegible] نمیخواهم که لحظه دیگر زنده بمانم و تو را [illegible] شهید ببینم آنحضرت فرمود [illegible]
[illegible] ملحق خواهد شد [illegible] از عقب رسیدیم آن جوان فرزانه مردانه [illegible]

کارزار نهاده جهاد کرد تا بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید اعلی الله مقامه پس جوانی که در ابتدای شباب و اول جوانی بود
و بعضی از مصنفین و مؤلفین آن جوان را سعادت بن عبد الله خلف از جمله مسلم عوسجه میدانند که بعد از شهادت پدر آمد و اجازه
مبارزت طلبید آنحضرت فرمود که این جوان پدرش کارزار کرده شاید مادرش راضی نباشد زیرا که در این صحرا پدرش کشته شد
عرض کرد یابن رسول الله مادرم مرا امر کرده که در رکاب تو جهاد نمایم پس اذن حاصل نموده با معرکه کارزار نهاده رجز خواند و
میگفت شعر امیری حسین ونعم الامیر • سرور فؤاد البشیر النذیر • علی وفاطمة والداه
فهل تعلمون له من نظیر • له طلعة مثل شمس الضحی • له غرة مثل بدر منیر پس آن
نوجوان کوشید تا شربت شهادت نوشید رضی الله عنه پس جنادة ابن کثیر انصاری قدم بمعرکه نهاده میگفت شعر ضاق الخناق
بابن سعد وابنه • فقتاله بفوارس الانصار • خذلوا الحسین والحوادث جمة • وارضوا
یزید ورضوا بالنار • هذا علی ابن الاوس فرضاً واجباً • والخزرجی والقسه النجار
پس قتال کرد چهل منافق را بجهنم فرستاد و خود نیز بفلاح کامل جان نثار شاه شهید گردید پس معلی ابن معلی مبارز عرصه
هیجا گردید و میگفت شعر انا المعلی ومحرری احلی • دینی علی دین محمد وعلی • ابید کم عبد اللعابا
لعجل والله لیتنا حافظاً عن دولی او کوشید و چهار تن را شربت مرگ چشانیده او را اسیر کردند و نزد
عمر سعد بردند حکم کرد آن ملعون که او را گردن زدند پس طرماح ابن عدی ابن حاتم طائی و معلی ابن حنظله مبارز میدان گردیدند
کوشیدند و خود شهید شدند تا شربت شهادت چشیدند پس جابر ابن عروه غفاری که شیخ کهن سال و در دو غزوه در رکاب رسول در معرکه تبوک
احد قتال کرده بود بر رضای بیمود پس عمامه خود را محکم بکمر بسته و عصابه طلبیده بر ابروی بست امام علیه السلام در روی نگریست
جزاک خیراً یا شیخ پس قدم بعرصه جهاد نهاده و میگفت شعر قد علمت حقاً بنو غفار • وخندف ثم بنو
نزار • بنصرنا لاحمد المختار • الطیبین السادة الاطهار • جهاد کرد تا در حضور فرزند رسول مختار شهید
بعد از آن که از شصت تن ملاعین را بخاک سیاه افکنده و بمنزل سعادت شهادت نائل گردید رضوان الله علیه پس مالک کره رود گوی سعادت
ربوده رجزی خواند و میگفت شعر الیکم من مالک ضرغام • ضرب فتی یحمی عن الامام • یرجو ثواب
الملک العلام • سبحانه مقدر الاحکام پس حمله کرد بر اشقیا و هیجده تن از آن جهنمیان را بجهنم فرستاد تا کشته شد و او را شربت
شهادت چشانیدند پس سیف ابن الحارث و مالک ابن عبد الله سریع که مبارزت شگرف قدم بعرصه نبرد گذاشتند
قتال کردند قتال شدیدی تا بعد از کوشش بسیار آن دو بزرگوار بسوی خیابان جنان خرامیدند رضوان الله علیهما منقولست
که حنظله ابن اسعد شامی آمد و در پیش روی امام علیه السلام ایستاد و هر تیر و شمشیر و نیزه که از مخالفان رو بآنحضرت می‌آمد
بجان میخرید پس رو بلشکر بیحیا کرده و خطاب کرده فرمود یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب
مثل دأب قوم نوح انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم

یا قوم

یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری آنحضرت جزای مخالفان بنا سزا گفتند سلام
فرمود خدا ترا رحمت کند ای پسر اسعد ایشان مستحق عذاب شدند که نصیحت ترا نشنیدند و ترا دشنام دادند چگونه مستحق عذاب
الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آورند حنظله عرض کرد فدای تو شوم آیا نمیرویم ما بسوی پروردگار و برادران خود ملحق نشویم
حضرت فرمود برو بسوی آن چیزی که بهتر است برای تو از دنیا و ما فیها حنظله گفت السلام علیک یابن رسول الله وعلی اهل بیتک خدا
عالم جمع کند در میانه ما و تو در بهشت حضرت فرمود آمین آمین پس حمله کرد بر لشکر و قتال نمود قتال شدیدی تا بدرجه رفیعه شهادت
نایل گردید رضوان الله پس سوید ابن عمرو ابن المطاع که مردی بود شریف الاصل و کثیر الصلوة مبارز میدان اشقیا گردید
و جهاد کرد تا از کثرت زخم و بسیاری خون که از بدنش رفته بود سست شده و در میان کشتگان افتاد و مخالفین وی را کشته گمان کردند
پنداشتند و دست از وی کشیدند تا وقتیکه مظلوم کربلا شهید شد آوازی بگوش سوید رسید که حسین شهید شد از جا جست و کاردی
از میان موزه خود برآورده جهاد کرد تا شهید شد رضی الله پس یحیی ابن سلیم مازنی قدم بمعرکه جدال و قتال نهاده رجز خواند و میگفت شعر
لاضربن القوم ضرباً فیصلا • ضرباً شدیداً فی العداة معجلا • لا عاجزاً فیها ولا مولولا • ولا اخاف الیوم
موتاً مقبلا • و مقاتله نمود تا شهید شد اعلی الله مقامه پس قره ابن ابی قره غفاری مبارز میدان اشقیا گردیده رجز خواند و میگفت شعر قد علمت
حقاً بنو غفار • وخندف بعد بنی نزار • بانی اللیث لدی الغبار • لاضربن معشر الفجار • و جهاد
کوشید تا شربت شهادت نوشید و بعد بیرون آمد مالک ابن انس مالکی و رجزی خواند که شعر قد علمت مالک والدودان
والخندفیون وقیس عیلان • بان قومی آفة الاقران • لدی الوغی وسادة الفرسان • الی علی شیعة الرحمن
وآل زیاد شیعة الشیطان • و جهاد کرد تا شهید شد رفع الله درجاته پس عمرو ابن مطاع جعفی قدم بمعرکه کارزار نهاده و میگفت شعر
انا ابن جعف وابی مطاع • وفی یمینی مرهف القطاع • واسمر فی راسه لماع • یری له من ضوئه شعاع
الیوم قد طاب لنا القراع • دون حسین الضرب والسطاع • و جهاد کرد تا شهید شد پس حجاج ابن مسروق که مؤذن
امام علیه السلام بود مبارز میدان کوفه شام گردیده رجزی خواند و میگفت شعر اقدم حسین هادیاً مهدیاً • الیوم تلقی جدک النبیا
ثم اباک ذا الندی علیا • ذاک الذی نعرفه وصیا • والحسن الخیر الرضی ولیا • وذا الجناحین الفتی الکمیا
و جهاد کرد تا شهید شد پس هلال ابن بجلی جوانی بود که او را تربیت نموده امیر المؤمنین ع و سواری بود شجاع و دلیر و در مبارزت
یگانه و بی نظیر میدان تازی بود از جمله تیراندازان بود ماننده در تیرهای خود اسم خود را می‌نوشت پس تیری در کمان
نهاد و گفت شعر ارمی بها معلمة افواقها • مسمومة تجری علی اخفاقها • والنفس لا ینفعها اشفاقها
اذا المنون شمرت عن ساقها • چندان تیر بسوی مخالفان انداخت که تیر او تمام شد پس دست بقبضه شمشیر کرده
این رجز خواند انا الغلام الیمنی البجلی • دینی علی دین حسین وعلی • ان یقتل الیوم فهذا املی
فذاک رایی والاقی عملی پس سیزده نفر را شربت مرگ چشانید تا بازوهای او را شکستند و او را دستگیر کرده

به نزد ابن سعد برد و بند سر تیر بر خود بسته آن جوان تا زبان را شهید کرد رضی الله عنه پس جناده ابن حارث انصاری بمیدان رفته
رجز میخواند و میگفت انا جنادة وانا ابن الحارث ولست بخوار ولا بناكث عن بيعتي حتى يرثني وارث
اليوم شلوي في الصعيد ماكث وجهد کرد در جهاد تا شهید شد پس عمرو ابن جناده قدم بمعرکه کارزار نهاده و میگفت شعر
اضق الخناق من ابن هند وارمه من عامه بفوارس الانصار ومهاجرين مخضبين دماءهم تحت
العجاجة من دم الكفار خضبت على عهد النبي محمد فاليوم تخضب من دم الفجار واليوم تخضب من
دم ارذال رفضوا القران لنصرة الاشرار وجهاد کرد تا شهید شد پس عبد الرحمن ابن عروه مبارز طلبیده میدان گرد
و جان نثار موکب جان جهان فرزندان [illegible] [illegible] اعلی الله مقامه پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری که دوستان شاه مظلوم
آمده بجای آنکه هر دو می گریستند عرض کردند فدای تو شویم آمده ایم که جان در راه تو در بازیم آنجناب فرمود مرحبا بکم ای فرزندان گریه از چه
میکنید امید دارم که یکساعت دیگر چشمهاشما روشن شود آن دو برادر عرض کردند که قسم که از قتل باک نداریم بلکه بر حال تو می گریم که دشمنان
احاطت تو را در میان گرفته اند [illegible] دفع اذیت شرار [illegible] و قادر بر دفع [illegible] حضرت [illegible] درباره ایشان کرده کمال [illegible]
فداکاری را جزای خیر دهد برو بدانید که ایشان تیر از عقب شما رسیدیم پس هر دو قدم بمعرکه جهاد نهادند تا شربت شهادت نوشیدند پس
این سخن که تیرانداز بود با نظیر دلیر قدم پیش نهاده هر تیر که بسوی [illegible] می‌رسید مظلوم [illegible] میگفت الهی استوار کن تیر او را
[illegible] پس هر تیر [illegible] مردی [illegible] چندان جهاد کرد که بفیض شهادت فایز شد مولای
[illegible] که اهل کوفه در واقعه کربلا حاضر بودم و دیدم مردی را که از لشکر سید الشهدا بیرون آمده قتال کرد قتال شدید و بر افواج کثیر حمله کرد
ایشان را منهزم ساخت و رجز خواند و میگفت ابشر هديت الرشد تلقى احمدا في جنة الفردوس تعلو صعدا
پس رجوع نمود بسوی [illegible] پرسیدم که این مبارز کیست گفتند این ابو عمرو [illegible] است پس کوشید تا بضرب [illegible]
[illegible] شربت شهادت نوشید اعلی الله مقامه پس یزید ابن مهاجر قدم بمیدان [illegible] نهاده و میگفت شعر انا يزيد وابي مهاجر
اشجع من ليث الشرى مبادر يا رب اني للحسين ناصر ولابن سعد تارك وهاجر وفي يميني
صارم وناثر كانه برق بدا مبادر کوشید تا زیاده از [illegible] منافق را الضرب [illegible] روانه [illegible] المصیر نمود او لا امر
لشکر بر روی هجوم [illegible] آن بزرگوار را شهید کردند رضی الله عنهما [illegible] [illegible]
[illegible] جون علیه السلام چه دعوا از وصف [illegible] ودین [illegible] در آن [illegible] [illegible] در [illegible]
گذشتن محبت آنکه از جان گذشتن لام تشنه لب در برد [illegible] جوانان [illegible] جان نثار میان هر یک [illegible] جنگ [illegible]
لمر در جان نثاری تنگ بسته شهادت نامه که ایزد نوشته بعنوان حکم املا [illegible] گشته چو زد آن [illegible] شهادت [illegible] آن
رقم [illegible] [illegible] شد [illegible] آن [illegible] [illegible] جوانان هر [illegible] [illegible] آن سرور
[illegible] بقید بنده [illegible] [illegible] زجام جان نثاری [illegible] هر یک [illegible] نثار سر در دین [illegible] از جان شیرین

چه

چه شد هنگام رحلت از چپ و راست [illegible] [illegible] کوچ بر خواست [illegible] هر یکی [illegible] تشویش [illegible] زردیگری پیش
غلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از پدر جام [illegible] برادر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هر یک [illegible] آب هر یک محبت چون [illegible] زخم تیر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بنده گان دربار اطاعت [illegible] خواجه گان دنیا [illegible] مطیعان شفیعان
مطلق [illegible] [illegible] [illegible] خدمت کاران [illegible] اطاعت [illegible] جان نثاران [illegible] محبت [illegible] عوض جان و جهان
در طبق [illegible] دیده گان مشتاق دیدار مولای حقیقت [illegible] [illegible] که چون نوبت از جان گذشتن [illegible] رحمت کشتی [illegible]
غلامان [illegible] چون شیر دل آزاد کرده ابوذر غفاری که غلامی بود سیاه [illegible] روز سیاه اهلبیت رسول [illegible] پس [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] آمده [illegible] [illegible] آن سپاه [illegible] آن [illegible] سعادت [illegible] در شهادت جوانی [illegible] حال [illegible] [illegible]
کعبه در بر داری [illegible] بدرد [illegible] لیلة [illegible] لیلة القدری بظاهر ظلمتی [illegible] بباطن لمعه نوری [illegible]
[illegible] چون بنده [illegible] آزاد کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پس از خدمت چرا [illegible] خون غوطه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] رخصت [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
نعمت [illegible] [illegible] احسان شما [illegible] و اکنون که هنگام [illegible] [illegible] از شما جدا [illegible] پس [illegible] حال عرض کرد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تو [illegible] [illegible] [illegible] خصم [illegible] [illegible] [illegible] سیاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سیاهم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تو [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] پس [illegible] صفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نفس [illegible] [illegible] طمع [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دنیا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دشمنان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عقل [illegible] [illegible] [illegible] دشمن [illegible] نفس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
امام [illegible] [illegible] آمده عرض کرد [illegible] [illegible] خدا حافظ [illegible] رسول خدا [illegible] [illegible] [illegible] سیاه [illegible] [illegible]
[illegible] لطف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سیاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حلال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تشنه [illegible] [illegible] [illegible] سعادت [illegible] [illegible] سپاه [illegible] [illegible] [illegible] و میگفت شعر كيف يرى الكفار
ضرب الاسود بالسيف ضربا عن بني محمد اذب عنهم باللسان واليد ارجو به الجنة يوم المورد

پس آن غلام سعادتمند کوشید تا شربت شهادت نوشید در آن حال مظلوم کربلا بر بالین وی آمد و فرمود اللهم بیض وجهه یعنی خداوندا روی
او را سفید و بوی او را خوش و در میان او و آل محمد جدائی میفکن از حضرت سید الساجدین منقولست که چون قوم بنی اسد نعشهای شهدا را دفن میکردند
نعش غلام را یافتند که بوی مشک از وی ساطع بود مرویست که غلام ترکی که در خدمت آنجناب بسعادت خدمتگذاری اهلبیت رسالت بسر برده و مظلوم کربلا
او را بعنوان بندگی بخواجه دو جهان امام زین العابدین بخشیده و آن غلام در حقیقت مردی [illegible] وفاداری بود و [illegible] عزیز [illegible] بود
[illegible] شیرین کلام و بآوازی قاری قرآن غلام و مصاحب قبله [illegible] سید سجاد [illegible]
[illegible] کرده سرشک از دیده خونبار روان کرده [illegible] گریه منظور [illegible] زشوق [illegible]
[illegible] تو را چون فرزند خانه زاد [illegible]
دادن [illegible] برادرم برادرم هوای جان نثاری [illegible] منت گذاری [illegible] لب تشنه چشم گریه آلوده پدروار نوازش کرد و فرمود که ای
در روز محنت یار من [illegible] خدمتکاری از تو [illegible] از اهل یقینی
غلام مولای زین العابدینی تو را چون از اهل خدمت دیده ام [illegible] زین العابدین بخشیده ام [illegible] آن بیمار [illegible]
[illegible] خواجه خویش پس آن غلام [illegible] مولای خویش حضرت سید الساجدین آمد و عرض کرد که ای فخر زاهدان و ای پیشوای
عابدان ای گرفتار [illegible] دشمنان دین [illegible] فرمود که [illegible]
بخشیدم [illegible] امام زین العابدین [illegible] روان شهیدان [illegible]
[illegible] کربلا [illegible] سعادت [illegible] آزاد باش ای مبارک مقدم [illegible]
[illegible] آن غلام ترک وفادار [illegible] را بوسید [illegible]
[illegible] دختران فاطمه زهرا [illegible] تقصیر [illegible]
[illegible] شاه شهید [illegible]
از جان [illegible] آن غلام وفادار [illegible] اهلبیت اطهار [illegible] پس بار دیگر بخدمت شاه شهید آمد
رکاب آنحضرت را بوسید و روانه میدان [illegible] کربلا [illegible] این غلام [illegible]
مرویست که آن [illegible] شعر البحر من طعنی وضربی یصطلی والجو من سهمی ونبلی
ممتلی اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المبحلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

۷۳

[illegible] بعزم [illegible]
پس [illegible] کرده [illegible] بسیاری [illegible]
[illegible] از چار طرف آن سعادتمند را در میان گرفتند [illegible] سنگ [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] تکیه داده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن غلام [illegible] شاه شهید [illegible]
[illegible] آن غلام [illegible] مولای خویش [illegible]
[illegible] شهدای اهلبیت [illegible] آل عقیل [illegible] اولاد جعفر طیار
[illegible]
حقیقت [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] میدان [illegible]
شهیدان اهلبیت رسید اول [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] اولاد عقیل [illegible] شهادت رسیدند [illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible] الیوم القی مسلما وهو ابی وفتیة بادوا علی دین النبی لیسوا بقوم
عرفوا بالکذب لکن خیار وکرام النسب پس [illegible]
جام شهادت نوشید رضی الله عنه پس [illegible] ابن عقیل [illegible] یا معشر الکهول والشبان
اضربکم بالسیف والسنان [illegible] ثم رسول الملک العلان [illegible]
[illegible] شهید شد [illegible] شهید شد پس [illegible]
[illegible] انا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم وغالب ونحن حقا سادة الذوائب
هذا حسین اطیب الاطایب [illegible]
[illegible] ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم وهاشم اخوانی
کهول صدق سادة الاقران هذا حسین شامخ البنیان پس [illegible]

لعنه الله شهید شد پس مبارز میدان گردید عبدالله بن عقیل و بضربت عثمان بن خالد جهنی شهید شد پس مبارز میدان گردید محمد بن ابی سعید و بضرب ناوک
لقیط بن یاسر جهنی شربت شهادت نوشید پس بیرون آمدند جعفر و محمد بن عقیل هر دو بشرف شهادت فایز گردیدند پس مبارز میدان گردیدند از اولاد جعفر
طیار سه نفر اول ایشان محمد بن عبدالله جعفر در مقابل لشکر کفار رجز می خواند و میگفت شعر نشکوا الی الله من العدوان
فعال قوم فی الردی عمیان ۰ قد ترکوا معالم القرآن ۰ و محکم التنزیل والتبیان پس ده نفر منافق را
بجهنم فرستاد بضربت عامر بن نهشل جام شهادت برکشید و بعد از آن عون بن عبدالله بن جعفر طیار بکارزار بیرون شده رجز می خواند و میگفت شعر
ان تنکرونی فانا ابن جعفر ۰ شهید صدق فی الجنان ازهر ۰ یطیر فیها بجناح اخضر ۰ کفی بهذا
شرفا فی المحشر پس سه سوار و هجده پیاده را بجهنم فرستاد بضربت عبدالله بن قطبه جام شهادت نوشید عبدالله بن عبدالله بن جعفر قدم بمعرکه کارزار
نهاده بدرجه شهادت رسید ... فقال ... برادران آنحضرت ... اول ایشان ابوبکر بن امیرالمؤمنین مبارز میدان شقیا گردیده این رجز میخواند شعر
شیخی علی ذو الفخار الاطول ۰ من هاشم الصدق الکریم المفضل ۰ هذا حسین ابن النبی المرسل ۰ عنه نحامی بالحسام
المصقل و پیوسته مقاتله مینمود تا بضرب زجر بن بدر نخعی لعنه الله آن شاهزاده عظیم بفیض شهادت فایز گردید رضوان الله علیهم پس عمر بن امیرالمؤمنین
و قدم بمیدان نهاده رجز خوانان خطاب بزجر قاتل برادر خود نموده میگفت شعر اضربکم ولا اری فیکم زجر ۰ ذاک الشقی بالنبی قد کفر
یا زجر یا زجر تدان من عمر ۰ لعلک الیوم تبوء من سقر ۰ شر مکان فی حریق و سعر ۰ لانک الجاحد یا شر البشر
پس اول بزجر قاتل برادر خود حمله نموده او را بنیران فرستاد و بعد متوجه لشکر ... از کفار را بر او ... میگفت شعر خلوا عداة
الله خلوا عن عمر ۰ خلوا عن اللیث العبوس المکفهر ۰ اضربکم بسیفی ولا افر ۰ ولیس فیها کالجبان المنجحر ۰ و کشید
در جهاد تا بشرف شهادت فایز گردید رفع الله درجاته پس محمد بن جعفر فرزند امیرالمؤمنین قدم جرأت بمیدان شقیا نهاده مردانه کوشید و داد مردی
و مردانگی میداد و تا بسیاری از آن منافقان را بنیران فرستاد بضربت ... بنی ابان بن دارم لعنه الله جام شهادت نوشید رضوان الله علیهم پس عباس
ابن امیرالمؤمنین برادران ... که ... رو بمیدان ... آن دلاوران ... جوان شهید گشتند اول عبدالله بن امیرالمؤمنین از عمر شریفش بیست و پنج
گذشته بود جعفر بن امیرالمؤمنین نوزده سال عمر شریفش و ثالث ایشان عثمان پس حضرت عباس فرمود ای برادران من تقدم نمایید در پیش روی
من جهاد در نصرت نمایید فرزند رسول خدا را ... در راه خدا محسوب ... پس سبقت گرفت بر ایشان عثمان بن امیرالمؤمنین بمعرکه کارزار
و میگفت شعر انی انا عثمان ذو المفاخر ۰ شیخی علی ذو الفعال الطاهر ۰ و ابن عم للنبی الطاهر ۰ اخی حسین خیرة الاخایر ... قتال
... بضربت خولی بن یزید اصبحی ملعون ... جان ... کردید پس جعفر بن امیرالمؤمنین در مقابل سپاه کوفه و شام آمد
و رجز خواند و میگفت شعر انی انا جعفر ذو المعالی ۰ ابن علی الخیر ذو النوال ۰ حسبی بعمی شرفا و خالی ۰ احمی حسینا ذی الندی
المفضال بعد از کوشش بسیار هانی بن ... آن بزرگوار را شهید کرد پس مبارز ... گردید عبدالله بن امیرالمؤمنین و میگفت انا ابن ذی النجدة
والافضال ۰ ذاک علی الخیر ذو الفعال ۰ سیف رسول الله ذو النکال ۰ فی کل قوم ظاهر الاهوال بعد از قتال بسیار
... لعنه الله آن بزرگوار را شهید کرد و بعد از آن ... و عباس را شهادت ... در موضع خود ذکر خواهد شد ان شاء الله پس نوبت ...

٢

هر دو برادر حسن مجتبی رسید فرزندان امام شش نفر بودند عبدالله اکبر عبدالله اصغر احمد و ابوالقاسم ... شاهزاده ابوبکر و حضرت قاسم ... از
مصیبت هریک می شود بتفصیل چون اله تعالی شعر ... نوزدهم مبارزت احمد و ابوالقاسم و عبدالله اکبر فرزندان امام حسن علیه السلام
برای کیست که در این چرخ عزا است هنوز ۰ عزای کیست که ماتم سرا است هنوز ۰ گذشت واقعه کربلا ولی جبریل ۰ سیه در بر و در فکر
کربلا است هنوز ۰ کدام سرو ... زین چمن ... ۰ که پشت هر فلک از غم دوتا است هنوز ۰ کدام رخ شده از قحط آب ... که رنگ
مهر و مه از غصه کهربا است هنوز ۰ ز خیمه گاه ... و ز طفلان ۰ ... العطش ... است هنوز ۰ بفرش ...
غلغله ... است هنوز ۰ ... اسیران ... حسین ... است هنوز ...
... است هنوز ۰ ... آن ... ۰ ... است هنوز ۰ هزار سال فزون ... هزار پاره دل ...
هنوز ۰ هزار ماتم ... شهیدان کربلا است هنوز ۰ ... جان ...
هزار سال ... عرش ۰ ... هنوز ۰ هزار ماه محرم ... پوشیده لباس تعزیه ... هنوز
... شهید ... ۰ ... حسن ... است هنوز ۰ ...
... حسن مقتول ۰ ... هنوز ۰ ... عبدالله ... اکبر و ...
... هنوز ۰ ... احمد ... ابوالقاسم ۰ ... هنوز ۰ ...
... سیلاب ... هنوز ۰ ... ۰ ... هنوز ...
... ۰ ... هنوز مبارزت احمد و ابوالقاسم ... مبارزان معرکه ...
... اولاد رسول خدا ...
... ابوالقاسم و احمد فرزندان ارشد امام حسن ...
... چون میدان جهاد ... مبارزت ...
نوبت شهادت بفرزندان امام حسن رسید ...
... در آن حال چون امام مظلوم ... و اهل حرم ... واغربتاه واقلة ناصراه اما من مجیر یجیرنا
اما من مغیث یغیثنا اما من طالب حق فینصرنا یعنی ... آیا پناه دهنده هست که ما را پناه دهد
و ... صدای ناله ... اهل حرم ...
... ۰ ...
... شهیدان ... تشریف شهادت ... العیون ...
برابر ... حسن ... رسول ...
... حسن ۰ ... آن ...

تازه مرهم ما مرا آمد بیاد ⊙ هر دم آه مردان زد علم ⊙ منحنی شد چون قد ناظم قلم ⊙ آتشی از فکر بر افروختم ⊙ همچو شمع از آتش خود سوختم ⊙ کاندران هنگام کار دشت بلا
وقت میدان رفتن آن جانثاران ⊙ میگرفتند از شه یزدان شناس ⊙ رخصت میدان بعجز والتماس ⊙ آن یکی میشد بلا گردان او ⊙ دیگری میکرد جان قربان او
آن یکی از تیغ خود در کشتن ... بهم ⊙ شد سپر ... بکند عظیم ⊙ دیگری کرد از قربان شدن ⊙ ... کش را شفیع خویشتن ⊙ آن یکی میگفت کاش ای مقتدا ⊙
داشتم صد جان که میکردم فدا ⊙ دیگری میگفت از رخ آن شهریار ⊙ از تحفه جان نثار ⊙ هر یک از یاران وشوق بیحساب ⊙ غرق خون میشد برای آن جناب ⊙
تا بسوی خویش از جان رخ نتافته ⊙ ... از شه نیافته ⊙ تا کسی ... نگردد ⊙ ... تکلیف ... ⊙ تا زمانیکه ...
آمدند از خیمه ... بخدمت ... ⊙ ... فرمودی ... دیده گان ⊙ ای ... آزاده گان ⊙ این جهان
بر فنا جان خوشتر است ⊙ ... قربان ... خوشتر است ⊙ در ره یاری قدم ... کشیده ⊙ ... پیغمبر کشیده ⊙ ... علیهان ... صبح
بر شما امروز از جان ... ⊙ ... بر آن شهریار ⊙ هر دم ... و زیاده کاره ⊙ هر دم رعنا سروستان رسول ⊙ قوت جسم ... جان بتول ⊙
بلکه ... زیره ⊙ همچه عباس و علی اکبر ... زیره ⊙ ... ماه را از هر دم ... ⊙ ... کرم ⊙ ... هر یک ⊙
... و ... هر یکی ⊙ ... کرده ⊙ برد از دستش ... ⊙ شد ... کارزار ⊙ ... شهزاده گان ... جنگ
... بر آن سپاه ⊙ ... نوبت شاه ⊙ در رهش ... جان گذشت ⊙ ... جان ... فرزندان گذشت ⊙ پس آن
نوجوان ... رخصت ... جنگ ... ممنون ... بر جان ... ترتیب ... مقال
... قاسم طفل یازده ساله ... کند ... وز تاب مفارقت ... گرام ... اول مرغ میدان ... و له هر چند ... مطلوب ...
بیت ⊙ ... کار ... بیت ⊙ ... شهیدان ... بیت ... که ای مطلوب قاسم را
... و له ... ای ... فرق قاسم ⊙ ... تازه ... قاسم ⊙ برای کشته شدن ... بیت
... و ... بیت ⊙ ... تیغ ⊙ ... سرافراز
شهادت تو ... لحظه ... ⊙ ... برادران ... ⊙ ... زندان ... ⊙ ... اخوان ...
به ... ⊙ ... شهادت ... پس اهلبیت احمد ابوالقاسم را در میان گرفته ... الوداع الوداع ... الفراق الفراق
از مردان و زنان اهلبیت ... المظلوم زینب ... کشیده که هر دم ... و له یکی گفت
بیداد مخالف داد ... ⊙ یکی ... گلستان ... ⊙ ... دیده ... ⊙ ... جان ... شکسته است
از جان ⊙ یکی میگفت با فغان ... دیده ... برادر زاده ... ⊙ یکی میگفت ... از ... و خنجر
... قربان ... پیغمبر پس آن ... نوجوان ... کرده ابوالقاسم ... کارزار ... چون شیری که
به فیل ... ⊙ ... هزار ... مخالف ... صدای آفرین آفرین از ...
... و له ... زار ... ⊙ ... نوجوانش ⊙ ... اهلبیت ... ⊙ ... اضطراب ... ⊙ ... طرف
آن جوان ... ⊙ ... قتال ... ⊙ ... تقصیر ... هزار ... ⊙ ... از ... کرده ... زرم

شیر ... بقصد جانش ⊙ ... در میانش ⊙ ... دست شهید ... ⊙ ... خصم جان ... ⊙ شهزاده بقید عشق مقبول ⊙ مرد آن
بکارزار مشغول ⊙ ... بر زمین ... ⊙ ... افکند بر خاک ⊙ ... شکستش ⊙ ... دستش ⊙ ناگاه ... از ...
یهودی ⊙ ... عمودی ⊙ ... ⊙ کردید ... ⊙ ... میان ...
بر زید ... عرش اعظم ⊙ ... رسول ... ⊙ ... خون ... روح پدرش حسن ... کرد ⊙ ... زینب
خاک ... احمد ... قاسم ... جامه ... ⊙ ... آن جوان ... فریاد ⊙ که ...
... و ... ⊙ با خصم ... کارزار کردم ⊙ جان ... ⊙ ... ابوالقاسم ... شاه شهید ...
... صفوف ... برادر زاده ... ⊙ ... آن شهزاده ...
پس ... ⊙ ...
که ... شهادت ... در آن حال احمد ... حرب ... برادر قدم
... قتال ... آن شهزاده ...
... این کلام فصاحت ... آن حضرت ... شعر انی انا نجل امام ابن علی ⊙ نحن و بیت الله
اولاد النبی ⊙ اضربکم بالسیف حتی ینثنی ⊙ اطعنکم بالرمح وسط العطش ⊙ پس بر آن ...
... که از ...
العطش و له ... دشمن ... انتقام ... خواهم گرفت ⊙
دشمنان را ... دوستان ... ای فرزند ... لحظه ...
بر آن قوم حمله ... شعر اصبر قلیلا فالمنی بعد العطش ⊙ فان روحی فی الجهاد تکمش ⊙
لا ادهب الموت اذ الموت ... ⊙ ولم اکن عند اللقاء ... ⊙ پس آن شهزاده ... شهید
شهادت ... پس عبد الله اکبر فرزند ... شعر ان تنکرونی فانا ابن حیدر ⊙
ضرغام آجام ولیث قسوره ⊙ آن ... زاده ... ابن شبث ...
شهادت رسید الا لعنة الله علی القوم الظالمین تنبیه ... دعوی کردن قاسم ابن حسن در کربلا ...
ای دل ... ⊙ ... ⊙ ... کربلا ⊙ ... خون ...
ای ... ⊙ ... ⊙ ... ⊙ ...
... ⊙ ... ⊙ ... ⊙ ...
شیر ... ⊙ ... ⊙ ... ⊙ ... ⊙ یا مصطفی ...
بر خون ... ⊙ ... ⊙ ... طفلان ... ⊙ ... ⊙

شاخ گلستان خویش راه از شصت ظلم خوفه کوش با اهل بیان بلند آهنگ قامت شاه شهید راه از بار برگ تازه جوانان در شام ابیان
از زاده معاویه ای شحنه النجف بر آل خویش ظلم نظر کی جفا به این ای یک صبح حسن مجتبی بود در کربلا عروسیه قاسم بیا پیامی در بزم عشرت
پسر از جوان خویش از خون بدست دو پی جوانان جفا این زینب علول و مادر قاسم بفغان بوده یکی شد هنگر و بی عزا پیامی چون کیسوان فاطمه زیورش را
آشفته حال قاسم کدخدا پیامی نا لور شد زبانش خواز زخم جوهری این درد سپید اگه ندارد دوا پیامی زهشکران نواز نای هم زخم مغنیان شادیت
محنت والم به مضراب چنگ تو به کنج کاه جراحت نور بردهٔ دل اهل مصیبت کردیدند که روح نوبت در هیچ گاه نوا نواهی کوس شهادت طبلفان زخم جاز بانان
در عراق راست کردید دختران همایون بیک یک از بزرگ و کوچک بدست از خون بسته نگار از مخالفت عراق از حصار حیات کشیدند جوانان
رو بالا شاه مظلوم که هر یک بر شاه نازه کشند شربت روح افزای شهادت از دم خنجر اشرار نوشیدند و له زان نو شکفته گلها شد گلستان
چه خاله کشته عندلیبان کرم ضعیف ناله صید حرم در افغان که ظلم کیش صیاد فریاد از بسیری داد از شکسته بالی از طول دلیره
هزاران سال خورده و زنشته کا رجان سیره طفلان بگور دشا ساله بکذشت بر ابرای در کونه ده شب روزه هر روز سال شمسی هر شب هزار
الحاصل چون یاران و برادران سرور شهیدان یکان یکان از صهبای محبت محبوب پاشان بر کران کشته دست از جان شستند فرقه ملک
آن چمن بهم نامی قاسم ابن حسن جانی جان نثار موکب همایون سلطان کربلا و آن لاله نوخیز حسن مجتبی طفلا طفل شریف بر زمرد کلک بنام عارضش
عارضش ندمیده بلکه هنوز کد تکلیف نرسیده از عمر دوازده سال گذشته با دیده صغوس آن شیر بیشهٔ شجاعت را از حیدر کرار میراث داشت
پس با چهره چون مهتاب به نزد آنجناب آمده بزبان حال عرض کرد که عمو جان و له نمی آید زگلزار صدای بلبل نا شاد که مرغان حرم را در کمین
نشسته صیادی نه علامت کاش بشوان در سایه اش کردن زیرا افتاده اگر بروی بکاهش شود دشمشادی تمنای شهادت برده از دستم
عنان رمره هوای جان نثاری بر سرم فتاده امدادی و چون آن سلطان بیکس بیار قاسم گلعذار بسی را مصمم معرکه کارزار دید سیل گریه عنان اختیار
از دست بشهر یار بیرون برده نتوانست خود داری نماید قاسم پر جگر را در کشید چندان سیلاب اشک از دیده گشادند که هر دو بی هوش افتادند از
لمحه چون بهوش آمدند شاه شهید فرمود ای برادر زاده رشید و له تو شمع بزم برادرم حسنی ای نیس زینب کلثومی عزیز منی تو از جان گرامی
و سزاوارم که یادگار منی از برادر زارم شاع روی مه تو است شمع محفل ما یره برد بخیمه منه داغ تازه بر دل ما هر چند قاسم الحاح متفرق کرد گریه
عشقش بیشتر میشد آخر الامر اجازت حرب نیافته بسوی خیمه بر گردید دید که یکیک از اقوام و اقارب خویش را بزیور الات حرب می آرایند و اهل
دو الم میمانند و با شوق تمام خویشتن هیچ نشه بفرمان نگاه میرود جراحت دلش ناسور شده رو بآسمان کرد و بزبان حال گفت و له یک صباح ای آسمان
چون غنچه خندان بیستم بنشست که کشی لمحه ای چون شمع کایان بنشستم بهر قتال در این کو کرچه سیند اعدم اضطراب دارم اما در غم جان بنشستم
نو جوانان کام جوینده از شهادت فرخیره قابل قربانی شاه شهیدان نیستم آن ناکام جگر خسته چون مرغ بی پر شکسته بر زانوی الم نشسته
که چشمش بر تعویذ افتاد که پدر بزرگوارش ببازوی او بسته و وصیت هم فرموده که ای فرزند سعادتمند چون راه چاره از چهار جانب مسدود شد
هم از شش جهت بر تو شیخون آورند این تعویذ را بکشا و موجب وصیت عمل نما چون تعویذ را گشود دید نوشته است که ای قاسم و له رحمه الله
در موکب عم تا جدارت ای شد چه کربلا گذارت رنگ قیامت زجیب بر پاست بینی چه در آن زمان هویداست هم تو در آن زمان خونخوار

گاه به چاه بیمن و بیا پاره پاره پیش ای ریحانه فرزنده آن روز برای خویش پسندیده زاری کن و بروسه زن بپایش آنقدر که جان کنم فدایش
پس قاسم بشوق تمام به نزد عم گرام آمد و وصیت نامهٔ پدر را بآنجناب داد و عرض کرد عمو جان و له ای عمو جان بلبم آمده امدادم کن شرح مظلومی
وصیت نگر شادم کن در گلستان تو من قمری بی بال و پرم مطلب هست مرا گوش نیوشیدم کن از شهادت رقم سلطنتم داده پدر بر غلام بنگر
از بنده گی آزادم کن آن شاه شهید چون وصیت نامهٔ برادر با جان برابر خویش را دید اشک چون مروارید از صدف دیده بارید و آه سرد از دل
بر آورده کشید و فرمود ای نور دیده این وصیتی است که پدرت فرموده است تو در باب من بعمل آوری مرا نیز وصیتی کرده است که امروز در بارهٔ تو بجا
آورم و فاطمه که نامزد تو است بدست تو بسپارم پس دست قاسم را گرفته بخیمه آمد و له گریه کنان گفت که ای دختران میر عرب کجاست مادر طفلان
زینب کجاست خواهر محنت کشیده ام کلثوم کجاست مادر مظلوم ناکام کجاست دمی بقاسم محنت رسیده باز شوید بگرد شمع چه پروانه جان نثار
اهل حرم از مرد و زن بدور آن امام ام حلقه‌ای زدند علیا جناب زینب خاتون بخدمت آن سید عرب عرض کرد و له کای برادر جان تو نی پشت و پناه اهلبیت
در شب تاریک و در روز سیاه اهلبیت باد وجود آتش دل اهلبیت افسرده است باز کی یاد میکرد کلثوم و زینب برده است دل زیاد رفت
افتاده اند از تاب تب خواهرت زینب بمیرد این چه یارب یارب است لام غریب شهید کربلا فرمود و له رحمه الله خواهر ای زینب
در قصه آزار من بست رستمان در فکر آزار دل زار من است چرخ میخواهد که این غمخانه را ویران کند من در این فکرم که مجلس را
جا بندان کنم بیکدم ای محنت نصیبان غم ز دل بیرون کنید از جهان عیش قاسم دست و پا گلگون کنید بیدم ای زینب بشغل شادی قاسم بگوی
طفل با شاه حسن زر کار حجت را ابراهیم موش ای کلثوم گیسوان قاسم را بمشک و گلاب بشوی و مادر قاسم مبارکباد بگوی ای مه لیلا کله شش
قاسم را بپا رای و فاطمه ام را زینت کاری ای مادر قاسم بر خیز و خود دعنبر نیش ربزی ای عباس کای عشرت بر پا کن و سراس لور فهما کی ای
عون قاسم بچشم را بور کن و بشیرین ناهاعقده دلش را بکشا آن ستمزده گان قاسم را در میان گرفته مادر دلسوخته قاسم تا آن حال ملکفت
و له از عطش قاسم کباب است این چه نو داماد راست در اسیری میرود امشب چه جای شادی است خاطرم را شاه کردی خانه آبادان فلک
هیچه بزم عیش فرزندم تو ای ویران فلک کو حسن تا بنگرد که بیند رخت شادی در برت این چه دامادی است قاسم میرود مادرت زینب
حسنه مجتبی قاسم پای پدر را چون جان شیرین در بر گرفته و زمهد و له پدر دیتیم آمده است قاسم زنبرک حسن دل حریم است قاسم
فرزند قاسم را نمایند یاری عونست رینب یتیم است قاسم پس اهل بیت اطهار در آن وادی و تکرار با چشم اشکبار بشغل آرایش
قاسم گلعذار مشغول گردیدند یکی آیینه مصحف در مقابل صورتش مینهاد یکی طرهٔ عنبرین بپایش میافتاد یکی از کلاب بر عنبرهای بخلقهای
کاکلش گلاب میپاشید یکی از دو دانه شانه ورخم گیسو برش دلهای مجروح را مجروح تر میشد یکی از زبر چشمش خط بر رخسار سیاه میکشید
یکی به کحل تدیش نگاه میکرد و آه میکشید و له ناهار سپلادار مجمره وصف داماد کرم خوی کفت مصحف اندر مقابل رویش صفت
آن رخ نکو میگفت مژه اش در مقابل چشمش سخن از صبح عدد میکفت زیر بر چشمش از سیه بختی حرف روز سیه میگفت
شانه با صد زبان بگیسویش قصه هجر مو بمو میگفت کاکلش را زبان و ندانه عنبر آگین و مشکبو میگفت نظق میشاطه همچو آیینه
شرح خویش رو برو میگفت پس لاله شهید باره قاسم را طلبید و فرمود قبای تازه است قاسم را گفت ای که ابخت فرمود ای زینب بیا و زقبال

از قباهای برادرم حسن و بدست مبارک آن قبا را در وی پوشانید و ردای برادر خویش را در بر وی نهاد و عمامهٔ امام حسن را چون کاکل پر پیچ و تابش بر سر قاسم
پیچید پس آن شیر بیشهٔ معشر هاشمی با دو برادر خویش عون و عباس در میان حجلهٔ قاسم نشستند و بمهر و ارادت و شیرینی از شهادت عقد و پیوند دامادی
بستند پس دست فاطمه را بدست قاسم داد و با برادران هاشمی کان دل بریان از خیمه بیرون رفتند اما قاسم گاهی بحسرت بر رخ عروس می‌نگریست
و گاهی بر بیش حلقه میگریست که ناگاه آواز هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد وله گرفتار دست دل افغان [illegible] از آن عروس آتش بجانی
چنان نادیده کام از وصل برخورده که گویا بر رگ جان نیشتر خورده اول [illegible] شد زان صدا رست که کام دل دمی ننشسته بر خواست فاطمه نوعروس
دامان قاسم بدست پیچید و گفت ای پسر عم رشید چه خیال داری و عروس بیکس را به که می‌سپاری قاسم سر بزیر انداخته متحیر شد که چه بهانه جوید جواب
عروس مأیوس را چه بگوید پس آن مرغ شکسته بال بزبان حال [illegible] فاطمه [illegible] چند کرد و [illegible] سؤال گفت رفتی تو ولی
بیقرار از دست رفتیم گفت دلت ز دامنم بردار کار از دست رفته گفت ترک این سخن کن اضطراب [illegible] گفت یار است تابت
سوی مادر [illegible] گفت زین غم ای پسر عم دیده را پر خون کنم گفت دختر غم مخور داری که چون کنم گفت ای نادیده کام از زخم [illegible]
گفت آری نیست ناکامی مرا منظور کس گفت کس نشنیده در عالم عروسی [illegible] گفت خواهی بست از خون حنا بر دست و پای گفت [illegible]
[illegible] دل صد پاره میشد گفت بابم راست میگویی ولیکن چاره نیست گفت آه از تشنگی [illegible] تشنه ام گفت با لب تشنه [illegible]
[illegible] تشنه ام گفت ای قاسم چه برد آرام و طاقت از تنت گفت عباس و اکبر و [illegible] گفت [illegible]
نامراد گفت [illegible] و این غم نمی‌ماند بیاد گفت [illegible] گفت سهل است این [illegible] گفت
از فصل تو دیگر در کجا یابم نشان گفت در صحرای محشر در میان کشتگان [illegible] فاطمه نوعروس و قاسم از وصال مأیوس عروس اهلبیت
[illegible] رسید شعر [illegible] شهادت [illegible] در کربلا [illegible] شد چه قاسم کدخدا [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] فاطمه این چه شادی بود و دامادی که تا افلاک رفت ناله [illegible] زینب و دختران فاطمه [illegible] قاسم [illegible]
آه زینب [illegible] قاسم [illegible] فاطمه این چه عشرت بود [illegible] فاطمه [illegible]
بینم اندر جهان کاش [illegible] فاطمه [illegible] این عروسی [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] آه آه [illegible] فاطمه [illegible] در کربلا [illegible]
کاش [illegible] فاطمه آن زمان [illegible] قاسم [illegible] گفت [illegible]
بردن از جسم جان فاطمه [illegible] فاطمه [illegible]
خاک ره [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] عروس [illegible]
[illegible] عروس [illegible] داماد [illegible]

[illegible]

٧٧

صبر عروس دیده و طایر هوشش از عروس چون رنگ از زردی داماد پریده که ناگاه آواز هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد
قاسم پریشان حال عروس برگشته [illegible] را وداع کرده بخدمت عم بزرگوار آمد و عرض کرد که [illegible] وله
از شوق شهادت پریده طایر هوشم عمو [illegible] بگوشم [illegible]
نشینم و [illegible] بن گوشم [illegible]
[illegible] آن شهریار [illegible] قاسم [illegible] حال فرمود
وله ای طفل ناز پرورد [illegible] داری هوای کشته شدن [illegible]
باش [illegible] اهلبیت [illegible] شهادت آن سید مظلوم
[illegible] قاسم [illegible] عرض کرد عمو جان وله [illegible] چون کنم
[illegible] چون کنم [illegible] عمو [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] صورت او را بوسیده [illegible]
چاک زده [illegible] کفن در روی پوشانید و شمشیر [illegible] سوار کرد [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] وله [illegible] حافظ [illegible]
ای آل پیغمبر خدا حافظ [illegible] خدا حافظ اهلبیت
[illegible] قاسم [illegible] پس مادر قاسم [illegible] وله رفت فرزند رشیدم [illegible]
[illegible] وای وای [illegible] حیف حیف آن که [illegible] وای وای [illegible]
[illegible] آه آه [illegible] وای وای پس قاسم آل حرم را وداع کرده رو بمیدان [illegible]
[illegible] شعر ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط
النبي المصطفى المؤتمن هذا حسين كالاسير المرتهن بين اناس لاسقوا
صوب المزن پس بزبان حال میگفت رجز [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible] العطش العطش [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] حسن [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] حیدری
[illegible] حسین [illegible]

زهی برخ روی که در نشانی ٭ شمارندم از بادوان حسین ٭ که مست ازین نطفهای حرام که گیرد بحشر ازشی انتقام ٭ پس آن شهزاده
ارجمند صدا را بهل و مبارز بلند کرد از آن فرقه کو کیش کسی پای جرئت به پیش ننهاد پس رو بابن سعد کرد و گفت ای ملعون آیا
رعایت نمیکنی در حق ما قرابت رسول خدا را آن شقی گفت آیا کفایت نمیکند شما را گردن کشی آیا اطاعت نمیکنید یزید را
شهزاده غضبناک آمده پس آن یادگار شیر خدا چون شیر غران با تیغ بران بیباکانه خویش را بر قلب سپاه زد بیک حمله سی و پنج
تن شقی را شربت مرگ چشانید عمر سعد ازرق شامی را که سپه‌سالار فوج از سپاه بود طلبید و گفت که ای ازرق تو در دلاوری
مشهور و منظوری نیست که قدم بمیدان این جوان هاشمی گذاری و بر او ره نزدیکی آری ازرق خندید و گفت لشکر کوفه و شام مرا با هزار
سوار مقابل میدانند تو مرا بمیدان کودکی میفرستی که هنوز وقت سواری اش نیست موئی از او دو پاره کنم عمر سعد بحیرت برو نگریست
و گفت ای ازرق **وله** جو طفل این قوم نامآورند هر بیشه چون صید ر صغیر زنده بنی هاشمی از صغیر و کبیر ٭ شمع ... شیر نره
عبث غره بر خویش گردیده ٭ عجب دارم از اینکه نشنیده ٭ علی جد این نوجوان رشیده ٭ که اژدر بر ... بریده ٭ که دید است
در عالم ... ٭ به بند ... در علم دست دیوه ٭ بذات صفات آن قسم ٭ بروح رسالت پناهی قسم ٭ نباشند گر کشته در کارزار ٭ از این
قوم یکتن ز ما صد هزار ٭ از این فرقه پس نامور حدا ست ٭ چنین قوم را طفل خواندن خطا ست ٭ ازرق گفت چون برابر من ...
میکنی و بر مبالغه ... ما چهار پسر رشید دارم لابد و ناچارم که یکی را بمیدان این جوان فرستم پس پسر بزرگ خود را بمیدان قاسم
فرستاد زاده ازرق تیره ایام در آن شد و نمود ... رو بسوی قاسم آمد و چند طعن نیزه در پی بسوی وی انداخته بدامنی پسر ازرق ...
چون نوبت بقاسم رسید تیری از ترکش برآورده بر بر دست کشید **وله** برافروخت شهزاده قامت چه تیر ٭ کمان بر کف آن جوان دلیر
کمانی که از قوس برده گرو ٭ چه تیر قضا ... ٭ ... خطا ... ٭ ... که بر تیر او ... ٭ ... که در دست
آن تره تیره بر جبر ... ٭ ... کمان کوش تا کوش چون برکشیده ٭ کمان از کوش آمد ... رسیده ٭ و برداشت آن اژدهای
... زهر لوکشوده ٭ چه افعی دهان ... نهادند بر ... ٭ هست در کوش ... ٭ ... تو ایم ٭ عددی ...
... تو ایم ٭ چه ما ... در راه تو ٭ بزرگ سپهر است بدخواه تو ٭ ... ٭ ... خصم ...
چون زاده ازرق از اسب در غلطید و بر او بر دست تحیده مرکب را بجولان در آورده و جسم پلید او را بگرد میدان گردانید
بر زمین افکند و مرکب بر نعش وی دوانید که اعضای تحی او خورد شد ازرق که سر برکشید و یکیک پسران خود را میفرستاد تا چهار
پسر ازرق ... آن شاهزاده ... در حضور ... سپاه ... پیش گرفتند ... ازرق برآمد تا چهار
... قدم ... کذاشت ... هر یک ... قاسم ... این مقتول
کیا گردید **وله** ... چار پسر ... که ... از خون ... چه ...
... ندارد ... چون شاه ... ازرق را در مقابل قاسم دید ... گردید ...
... قاسم ... پس ... کربلا ... نصرت قاسم رو بسوی ... کربلا کرده ... **وله** ... آن ... رسن ... بدان ...

کامل

کامل بدان عقل کل ٭ بدانا ذات ٭ مردان علیه که باشد ملک ولایت ٭ وله ٭ بزهرای مرضیه بنت رسول ٭ بحورای انسیه یعنی بتول ٭ بحلم
حسن ... این ناشکیب ٭ بحزن من ناتوان غریب ٭ ... ادلاد ... اطهار ... ٭ بمعصومی ... ٭ ببین قاسم زار و ناکام ...
ظفر بخش بر ازرق شامیش ٭ بقاسم رو ... زان دست ... که این ... و آن ... ٭ در آن حال در میان قاسم
و ازرق ... طعن نیزه رد و بدل شد ازرق بغضب ... نیزه بر شکم اسب قاسم زد که آن زبان بسته از پا در آمد و قاسم پیاده ماند
مظلوم کربلا ... یاران ... قاسم در باب ... مرکب ... چون مرکب بقاسم رسانیدند آن پسر زاده ابو تراب
... رکاب ... کرده بر مرکب سوار شد ازرق تیغ حواله قاسم نمود قاسم ... شمشیر آتشبار رسید و او را بر ... زده چون
... از سپاه بلند شد قاسم برگردیده و به نزد عم خود آمده عرض کرد یا عما العطش **وله** عمو زشدت گرما مانده تاب ٭
توانم ٭ برس بداد دلم ... جانم ٭ ... زبانم ... بدرگه برسانم ٭ عمو جان تشنه کامم ...
حضرت گریست و خاتم خود را در دهان در گذاشت شهزاده فرماید چون مکیدم ... چشمه ... از آب سیراب شدم پس قاسم بعقب
خیمه آمد اهلبیت صدای شیهه اسب قاسم را شنیدند ... مادر قاسم دست در گردن نور دیده خود در آورده میگفت **وله** چون بمیدان رفتی
ای نوجوان قاسم ٭ آتشم بر جان ... ای مونس جان قاسم ٭ ... بر ... مادر ... ره منت ... که برگشتی بمیدان
قاسم ٭ فاطمه ... عوض کرد ای ... دل ... چون نهادی رو بمیدان آتشم بر جان زدی ٭ باز برگردیدی و بر آتشم ...
زدی ٭ مرتبه دیگر از ... قاسم صدای ... بلند شد **وله** ... شورش محشر در ان ... دو ... کرده ازرقی ...
قاسم ... دیگر رو ... جدال ... مادر قاسم از عقب ... ز جمله زار زار گریست ... حال گفت **وله** رفتی ... شد روزگار
مادر ... ای نوجوان ... زار مادرت ٭ شد ... ٭ تا چه طفل ... رفتی از کنار مادرت ٭
باز دیگر روی ... بسوی خیمه گاه ٭ تا ... گریه های زار مادرت ٭ مادرت روزی ... از ... اجل میشد
دچار مادرت ٭ ... مبتلا ٭ ... مادرت ٭ ... اختیار ٭
... اختیار مادرت ٭ ... شهزاده
خویش را بر قلب لشکر ... **وله** چنان محاربه با آن گروه بیدین کرد
... دست و تیغ ... کرده ... زنده ... زخم ... بجسم ... خورده ز خون
... پران ... زخمها ... شده ... از خون چهره ...
... سپاه ... عمر سعد ... طفل را ... شنیده ... کرده ... پس عمر سعد از دل گفت
... این ... ماه رو ... و این حالت که او را در
... گشته ... بر پشت وی زد که از ...
از سینه وی بیرون آمد و از اسب در غلطید فریاد کرد **وله** عمو جان شد فدایت قاسم ... ٭ ...

زبر اندازی صیاد وران او فتاد آفره نواخان چبل کلدارت از گفتار ادرکناه شد از قلم عروسم بوده اندر جمله امداده شد از ول
جامه گلکاریم دامایم کنار ادرکناه چون آوازه استغاثه قاسم بگوش عم بزرگوارش رسید چون عقاب صفها را شکافته خود را
بر نعش قاسم رسانید و شمشیری حواله عمر سعد ازدی که قاتل قاسم بود نمود و پیشتر از ورود قاسم کیان قاتل او را به نیران فرستاد
اما وقتی بسر وقت قاسم رسید که آن شاهزاده پایمال سم ستوران شده و مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرده آنحضرت
گریست گریستنی شدیدی پس نعش قاسم را برده در قتلگاه در میان کشتگان خوابانید و بعد از قاسم بخیمه گاه برگردید مرویست که بعد از
قاسم برادر ابن الحسن بمیدان رفته بحضرت عبدالله غنوی شهید شد **قصیده در مدح حضرت عباس** مرا ما شد ز کید آسمان کینه
اخترده بنی دایم در آزار و دلی پیوسته در آزرده ز بد مهری مه دارم قد و جسم در غ و چنبره ز محنت غم شب تارم زریخ اصغر زخون احمر
زبر اندازی تیر و گریبان کبری زهره قبا در بر زره دریی زره بر تن قبا در بره زننه از کین خود و بهرام و برجیس و زحل بر تیره یکی تیر و
یکی از وین یکی تیغ و یکی خنجره ز کید ماه گویم شب دریغ از تیر اعظم ز کین مهر گویم روز حیف از تیر اصغره سحر قاروره گردد بر ایش
جرم هر کوکبه یکی ماروت سحر ابری یکی ماروت فسون گره بر حساب آن رسد از چرخ امروز آنکه بر اعداء رسید
از تیغ فرزند رشید شاه کوثره علمدار سپاه کربلا سقای ملوان نهنگ قلزم قهر خدا عباس نام آوره غضنفر خدا دادی
که چون شیر خدا باشده پلنگ افکن غضنفر کش هزبر انداز و اژدر دره بنی فطرت علی صفت حسن طینت حسینی سیره قضا فرمان
قدر قدرت ملک ربان فلک جاکره صفات چند را لایق ازآن هم پیشه با احده خصال چند را در خور ازآن هم شیعه با حیدره
بعزم و حزم و فضل و بذل و علم و حلم و داد و دین بزور و صولت و رزم و شکوه و شان و کر و فره خصال طبعش عیان قدرش
دوان امرش روان حکمش بحق و انس و وحش و طیر و مور و مار و رخشنده تره مقامش انبیاء و اصفیا را مرجع و ملجاه حرمش
اصفیا و اولیا را معبد و معبره هوای خاک روضه اش نوح بر برداشت کو بیشه نمی افکند گر تبشیش در بحر کف لنگره گرامی
نطفه از صلب بطن آدم و حواء چنین فرزند کم زاد از چنان باب از چنین ماده جهان گیر و جهان بخش و جهان
دار و جهان آراه خداوند عدو بند و عدو سوز هنر پروره برادر را گر از تدبیر قهر ار اوه چهارم چرخ را خندق کند ثنایه از سره
صفای باطن و خلق خجسته بود ار ایزده یکی در ذات او مختلم یکی در رای او مضمره چو بر خیزد چو بنشیند برزم و بزم مهر و کین شود بهرام شاکر کش شود ناهید
مبارکه پای فتح و ظفر خیزند بر پا چون بپا خیزده و خورشید پس برجیس دیگر ان را این رسید شود آنهم زریخ و تیغش سیه پس لرزان و از آن
گردان شیر اوژن ازین چنان که پیکره زند بر جهان پا اگر بدم جهان چاه زند مهمیز گر بر بارگی بیدار گی صرصره کند طیران شود پران جهد آن
دو و یک بطول و عرض و تحت و فوق در وز دشت و بحر و بره در آن میدان زبد خواهان نماند بر تنی سالم ز زرع و تیر او جوش ز گرز و تیغ
او مغفره رسد از سنگ در یک ره العفو گردون ره ز خشت و خارگاه از زار الغوث المحشره نز از تف کینش در دل و جان بد بدان
بیا چون شمع در محفل یکی چون عود در مجمره شعل ذوق مهرش در رگ پیوند دوستان یکی چون مهر در بام دیگر چون ماه در منظره بمداد موضع
زر بر دفتر دانش کجا بر نقطه زیرد نگلک ... چه ... در مدحت ... قلم را ... که بر درج گویه قاش ابجد یا ابن صفت کمر قصه است

[illegible]

العبد المرحوم ...

شهادت در بیان وداع کردن حضرت عباس اهلبیت اطهار را و چگونگی آن مؤلفه چون ره سلطان نسل ... و ...
ز رستخیز دل از چرخ دوکمان افتاده نظاره ران بلا کاروان دین بر خورده بخاک ماریه بار گران کاروان افتاده ز جیش قوم
ستمکار زاده مرتد ز کاین شهید مانه چنان ماز گرفتن افتاده ز کاروان شهیدان بکار کوس رحیل جرس سینه زنان قدر نگر
نمان افتاده در آن زمین چه سپاه ستم بلشکر دین نه آن کفر با سلام هم عنان افتاده سپاه ظلم چه پرکار گرد نقطه محیط
حسین چه نقطه توحید در میان افتاده ستاره بود در آن عرصه کر زنان حرم بخیمه های حرم بانگ الامان افتاده یکی بگریه
در از خروش و در خروش آمده یکی ز تاب و تب صغر ز توان افتاده ولی امام زمان چشم بر جوانان داشت که در مقابل پیش
یلان یلان افتاده ولش بسینه چو بسمل طپید چون یک یک برادران گرامش بخون طپان افتاده شکست پشت حسین آن
زمان که فرقه در زمره بنام نامی عباس نوجوان افتاده چه شد نگون علم او لوای کیف ماره بجاه باخبر از بام کهکشان افتاده مهمان
ز شور نو پر طوطی بهر کرفتوس ره که نطق طوطی طبع تو ز میان افتاده علمدار آن عباس گرفت و دلیر اکابر و دلیر سواران
معارک صبرت دنامکاری قصه ها به اشرف اولاد آدم رار قم زد و ما شر هم و غم نمود که چون از گردش جهان اسرار بو قلمون و از
ما ثیر کواکب نحس کردان شقاوت اثر این زیاد ملعون با نوایع ستمهای گوناگون مجبار را ز هی وحی و انصار امام مظلوم
چون کشتیهای شکسته مستوق صیحون خون نمود موسم آن رسید که علمدار آن ستمگر سپاه را با آن حسن و جمال روز افزون
طالع زبون و علم نصرت سرنگون کرد و چون ساقی دوران پیمانه شهادت امام عباس پر کرد آن قدح نوش محاربه محبت آن سرمست
شهادت شوله قدم بنهاد در میخانه عشق لب تر کرد از پیمانه عشق کشید ز شوق دل رطل گرانه گذشت از جان چه جان جان جهانه
کند تا هیچ مستان محشری راسته بحبس دامن فشانده برخواسته اما عباس دلاور علمدار امام تشنه جگر از برادران دیگر بزرگتر
و در شجاعت و شوکت و صباحت منظر و جسامت و بلندی قامت از همه برتر مبارزی بود نامدار قدرت و قوت و جرئت او در
غایت اشتهار و در بسیاری از غزوات والی نصرت برافروخته و ابطال عرب را نام و نشان از جهان برانداخته آن سلاله
از غایت حسن و جمال ماه بنی هاشم می گفتند شوله چه عباس از جلالش نور پاک مصطفی پیداه چه عباس از جبینش صولت شیر خدا پیدا
چه عباس جوانمرد و شاب فیض ربانیه چه عباس دلاور روز هیجا حیدر ثانیه چون آن هزبر معرکه هیجا دل آن یکه تاز شیر خدا استکان
کربلا را بی یار و معین دید به نزد امام مبین آمد علم را در بالای سر آن شهریار نصب نمود دهان حال اعلام کرد که شوله دیر وقت شد گر سرو دار
جهان برخیزم بر جانباز رکوی تو بجان برخیزم کر شوم خاک بخاک قدمت چون نرگس صبح محشر بجالت نگران برخیزم گر عقب مانده
ز خوبی که فغانم خواهم بیشتر از همه خوبی که فغانان برخیزم برنگیرم ز سر کوی تو تا جان دارم گر رسد کار بجان از سر جان برخیزم
چون شاه شهید آزاده عباس را ز فهمید برادر با جان برابر را چون جان شیرین در بر گرفت و بگان حال ترنم شوله با تو در آتش اگر خنده زنان
بنشینم به که بی تو بگلستان جهان بنشینم گر بهفتم تیر و خنجر و شمشیر و سنان به که در ماتم عباس چو آن بنشینم بر سد از برادرم خبر
کشتن تو اگر برادرم ز لحد نعره زنان بنشینم بنشین جان برادر که اجل بگذاره که مرا تو گذشته آه و فغان بنشینم ای برادر

ای برادر با جان برابر ای عباس تو علمدار لشکر منی که از رفتن تو پشت حسین و دل اهل حرم میشکند و چون علم نگون شود این قوم روباه صفت شیر گیر

و بقتل برادرت دلیر شوند دله رحمه الله علمدارم چه رفت از دست بخشم دل از کون کرده علم چون سرنگون شد طالع زینب نگون کرده جوان برو بالا

برادر صبر تو رنم خدا را کرده که این سر از دست غرق خون کرده علم زکف مه جان برادر رحم کن برمن تو در دشمنی ای برادرم که بیرون کردند

عباس عرض کرد ای برادر امروز روزی است که بوصیت پدر بزرگوارم عمل نمایم که فرموده بود روزی دار این قربان شدن نوکری حسین کرد ای عباس در

برابر تو است خون مطهر باید بوده تر تو است فرض این کیمی قرب دلبیناست جان نثار میدان کربلا تو است دست ردبر دلم منه عمری کی غلام این

برادر تو است من دو تو از نسل یک پدریم مادر من کنیز مادر تو است ای برادر برادرت عباس نه برادر بلکه نوکر تو است

چون آن محرم اسرار حقیقی و جلوه آن شیر بیشه هیجا را بهوای شهادت در پای خورشید دید و آئینه دلش را محبت محبوب صیقلی یافت چشم گریان

بر سوی آسمان بلند کرده بزبان حال عرض کرد که ای پروردگار گواه باش که فا سد گشت اجابت شهید راه تو گشتند نوجوانان تو دانی که

که با تو وعده وفا کردم و بعهده که بدرگاه کبریا کردم هر جا غریبی دیدم گواهی که با وجود تشویش گذشتم از سر جان بعد از برادر خویش

چه غرق خون نکرم ماه طلعت عباس ندم کمان شود اندر مصیبت عباس من از کجا و فراق رخ چنین ماهی آهی از دل کلثوم و زینب

آگاه پس فرمود ای برادر برای اتمام حجت بسوی فرقه بی سعادت برو بگو برادرم حسین میگوید که ناخلفان امت حضرت خیر الانام

دای طایفه بی شرم و حیا کوفه و شام اگر سرانجام و گناه کار میدانید زوجات حجرات عصمت و طهارت و اطفال شکسته بال اهلبیت رسالت از

تشنگی بهلاکت رسیده اند بر دختران فاطمه رحم کنید و قطره آبی بلب تشنه ایشان برسانید عباس نامدار بفرموده برادر بزرگوار بر توسن دلدل رفتار

سوار شده در مقابل لشکر کفار آمده فریاد کرد که ای بی ایمانان ناخلف احمد مختار و ای ننگ بحر امکان دودمان حیدر کرار دله رحمة الله ابا فرقه مرتد نا قبول

فرا موش کردید عهد رسول شما را ابا قوم با ننگ و نام که حجت کرباً ماتم با آنکه کردید ظلم ای سپاه خدا شاهد است و پیمبر گواه

برخیز یکم بدین ستم که کردید بر آل خیر الانام مگر ما بر اعراب بر سرور نیم مگر ما زآل پیمبر نه ایم چرا بسته شد راه تدبیر ها چه کردیم خود جیست

تقصیر ما این ولایت حسین علیه است که دامان بر حق و جلال است که ای دشمنان خدا و رسول کنید بیعت بت پرستی قبول

شما را اگر قصد ملک است و مال چه حاجت بحرب چه سود از جدال ازآن شما ای سپاه ستم عراق عرب تا عراق عجم مگیرید

میان کار رشته کدارید کاریم رو در فرنگ کنابند اطفال ما زعطش مع اصغر از تشنه لب کرده غش بر رسید از چشم گریان

امید آبی از بهر طفلان ماست منم آنکه عباس نام من است کمان پشت تم از حسام من است اگر قصد کردن شکست من است و ای

شهادت بدست من است منم آنکه بابم علی و لی است که شیر افکن عرصه پر دلی است ز بر شم از تحت داردن شدن چه بر خون

نشد جامه زان به کفن چه کشتی بنا شد چه مرد و چه زن همه تخریب غرقه در خون شدن حسین و عنایات شیخ قدیم بر بند پلید اولاد

الجحیم چون مکالمه عباس علمدار با شهامت بان جمع خاموش و قومی در خروش آمده گریستند اما ملعونی چند زبان بسخنهای نا مناسب

گشوده که ای پسر ابوتراب اگر دریای پرآب در تصرف ما باشد شما را قطره ای آب حیال ممکن نمی شود مگر برادرت حسین از منصب خلافت

بوشد و در بیعت یزید بی ایمان کوشد عباس نامدار چون رحمت پروردگار ازو بیزار ازیشان ما خوشش نباشد بخدمت برادر شتافت و کیفیت

عرض کرد که

بعرض شاه شهید رسانید آن شهریار فرمود ای برادر دله گر این چه روزه جهان بر مراد آل ناکث غمین مباش که ما بر حقیم و حق با ماست

هزار باره شوم گر بتیغ کین مقتول کمان مکن که گنم بیعت یزید قبول رضا شدم که شود قتلگاه بالینم که زبر دست یزید پلید بنشینم

روند زینب و کلثوم گر بشام اسیر موزه دلم با چه اگر دختر شهر شیر بکشتن من اگر مرد و زن خورند دریغ شود اگر علی اکبر هزار

پاره به تیغ خوش ترست به نزد من ای جوان رشیده که در حیات حسین رخنه افکند به یزید آن شهریار این سخن در کار بامعدار

خویش کرم تکلم بود که ببیک مرتبه ناله العطش از خیمه های عترت اطهار بلند شد و نعره هل من مبارز از لشکر اشقیا و شرار بفلک گردن

رسید وله غصه مظلومی شاه شهیدان یکطرف گریه اطفال بیکس ظلم عدوان یکطرف نعره هل من مبارز ها خروش العطش

از دو جانب شد بلند این یکطرف آن یکطرف عباس علمدار چون شرارت جانب اهلبیت اطهار را دید بیخود بپیش ما به دست

بداماں برادر زد و عرض کرد برادر جان عباس را طاقت طاق شده است متوقع آنم که مرا مرخص میدان فرمائی انگشت زن بعهد ای

عباس وله کنون که هست ترا شوق جان نثاری رو که میروی زنظر همچه اشک جاری رو بسوی خیمه روان شو بچشم گوهر بار برحم

زینب کلثوم مرهمی بگذار بده تسلی زینب که بیکس و زار است بدوش بار غمش از غم تو سر بار است عباس بفرموده برادر

با عارض ردوش تر از خورشید و ماه بر در خیمه گاه آمده بزبان حال فرمود هذا فراق بینی و بینکم خطاب کرد که ای طایران

سوخته بال شمع کوکب عباس رسیده وقت زوال فلک نکرد ترحم بنوجوانی من خزان نمود اجل باغ زندگانی من شوم فدای

تو ای دختر امیر عرب ستاره سوخته برج آسمان زینب سپهر معجر نیلی کند بر سر تو حسین بیکس و بی بال شد برادر تو برای

تو ام من ای ستم کش ایکاه سینه بی پوش به برگ فرزند مبارکباد چون آواز عباس بلند شد اطفال یتیم و بانوان حرم حسین به گرد آن نیل

بر آمده بر دور عباس را در میان گرفتند یکی میگفت برادر غریبم و از ملک جهان بی نصیب یکی میگفت عمو جان ز طعم و تیم

و مشتاق قطره آبم یکی میگفت یا عباس دلم از خنجر فراق برادران صد چاک است و این بیابان هولناک هیبت انگیز گریستند

که مرغ هوا و ماهی دریا را گریه و ناله در آورد نظم الا یعصار ایه قوم الظالمین شعر بیت سیم شهادت حضرت عباس و چون برادر

در جنب شط فرات چه برق از کف عباس نوجوان افتاده شرر بخرمن سلطان انس و جان افتاده ببرق داران لشکر اسلام

و جان نثاران معرکه ننگ و نام ساقیان بزم عطش و التهاب اسقیان بادیه شورش و انقلاب فارسان عسکر غیرت

دفو کوه هیبت ورا شان طنطنه صولت اسد اللهی نقره پرخفته در خون طپیدن آن شجاع شکسته عمرانه و حکایت بر منصب نهایت

ببددست شدن آن جعفر طیار زمانه را چنین رقم زده اند که در وقتیکه عباس وفادار با اهلبیت اطهار کرم وداع بود زینب گوشه

جگر برادر را از خیمه بیرون دویده و سرو قامت عباس را در بر کشید و بزبان حال عرض کرد و له که ای برادر با جان برابر است

تو که ضیاء دل و دیده تر زینب چه کوه زاتش غم بیکرم که افشرده است دگر سپهر چه نیرنگ باز باخته است سرا چرا کند

این قدر تیغ کام فلک چه کرده ام که کشد از من انتقام فلک سرو کشنده ای که دیده چون صنوبر زینب سرو تو که از غم سر بریده

از سوز زینب چون عباس شنید الحاح و زاری زینب را شنید اشک حسرت از دیده بارید و فرمود ای خواهر ستم کشیده

ولله خواهرانی زینب بیبین برگشته قبلهٔ حسین منعم از زفاف من بنگر بر اوال حسین کل ره بنو داز وفا بوی در او بشمرده به مرد کو ز غیرت
مردی بناشد برده به بد آید از خجالت سر بزیر افکنده ام تا قیامت نزد اطفال حسین شرمنده ام هنوز سکینه عباس را زینب تمام
نرسیده بود که آواز سکینه طفل کوچک سید الشهدا بناله بلند شد که یا عماه العطش ولله طفلی که ندیده جز عزیزی تکلم و تضرع سکینه دختر
حسین تشنه در خیمه ارام عباس افکنده صورت سکینه را بوسید و مشک را گرفته بر دوش گرفت و فرمود جان عمو چشم ملکه که میروم آب از
برای تو بیاورم همینکه سقای سپاه تشنه کامان از خیمه بیرون آمد اهلبیت یکمرتبه فریاد کردند که ای عباس ولله حسین تشنه لب تنها است
از دلی [illegible] جدا گردیدن عباس که شرط وفا باشد از این آب روان آوردن ای روح روان بگذاره که ترک بهای
آب بدی مدعا بشده به بی اشکند از ان حسین کج کرده کردن و بنوازیم آب حفظ ای حفظ کرا تنها باشد پس آن سقای تشنه
جگر باز دیگر خویش را بر مقدم امام انس و جان انداخته و چندان الحاح نمود که رخصت حرب حاصل کرد شاهد عباس در بر کشید
و بر بیان حال فرمود ولله خون از دل و دیده ام رفت ندای رفتی و در آتش فراقم نشاندی رفتی و کردی بکمند غم گرفتار بی راه خود از کمند غم رها ندی رفتی پس سرور
شهیدان سر و بالای عباس بر یور اسلحه آراسته و کفن در روی پوشانید آن علمدار رشید دست برادر را بوسید و مشک را بر دوش کشید
سوار شد و در براه نهاد چون چند قدم از برادر دور شد روی برگردانید که یکبار دیگر چشمش بر جمال خورشید مثال برادر روشن شود دید که آن
یعقوب بیت الاحزان ملال از عقب یوسف خورشید جمال خویش بطریق متابعت پیاده می آید و بزبان حال میگوید ولله چه تند از بر ای یار بی همدم
میگذری و نظر کرده در دم زار بیچاره میگذری چه بگذری بر من بگذرم در آن همه روز با بدان امید که آیا دوباره میگذری مؤثر از دل ما بگذر از شراره
ز کلبه روی از ستاره میگذری تو تم فدای وفا داری که از بارت ز جان بیا دیم از یک اشاره میگذری ز منع المنع شکیبا میکنید بوارة
پیاده میکنیم چون تو لختی عباس برگردید دید که شهزاده از مرکب بزیر آمده دست در گردن برادر در آورد مانند لحیف و یعقوب محب و محبوب
بلند بر رادر بر کشید بعد عباس وفادار بجان عالم عرض کرد ولله زمانه او چه بر دل شرار میکذارده عواش سینهٔ از شمار میکذرده رسید
جان حبیم وفت رفتن است برو که کار مختصر از خطر میکذرده با خیال رکی از تو بگذرد عباس چه بگذرد ز تو بی اختیار میکذرده کان
نثار تو از تو بگذرد کریه چگونه عاشق زیار میگذرد پس هر دو از هم جدا شدند و عباس بر خوید آن نهالیه قصد فرات نمود و نشاء این ابیات
زکه ولله افاتل الیوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبی احمد انی انا العباس والودود نجل علی
الطاهر المؤید اضربکم بالصارم المهند حتی تحید عن قتال سیدی ابن سعد بد کردار چهار هزار سوار بر کنار
آب فرات بر ده بود بیکبار بر فرزند حیدر کرار حمله نمودند آن جناب فرمود بقوم آیا کافرید یا مسلمان اما در مذهب شما روا است که منع
کنید عترت رسول خدا را از آبی که در شما و سگ و خوک اینجا خطر آورید قشنج قیامت را مروت تشنگی آن حضرت بر ان
فرقه پیست فطرت اصلا اثر نکرده با نصد نفر شقی تنفس آن جناب را تیرباران کردند پس آن یادگار حیدر کرار شمشیر آتشبار کشیده
بر آن روباه صفتان حمله نمود فرمود ولله لا ارهب الموت اذا الموت رقا حتی اواری فی المصالت لقا نفسی لنفس
المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدو بالسقا پس فرقه بی ننگ و نام را چون طومار بر هم پیچیده هشتاد مرد دو کار

ادامه در کار

من جمعیت زنده یک بدیده جوی پدری
زاده برزنده کشنه نگاه ز آب
لطف کلام دیده و جواب بیل ز آب
شکسته بشکن سر از زبان گوش
طفلی که زیر جنگی رفته از دیده آتش
تشنه جان از رحم
کرده عمر بر تشنه کامان از اوست همه
[illegible]
از شرم که عذر نهد بخود تو شمیم
در سایه تو اقا [illegible]
زارم
تا زنده ام تشنه زده کامیم
کرده دل بر یک جسم

روانه در کات جحیم آن ملاعین شد چون مور و ملخ از بزدلی گریختند پس توسن را در میان آب راند و کفی از آب برداشت که بیاشامد
ولله آمد بیادش از لب خشک برادرش شد غیرت فرات ز چشم ز خون ترش کفی نخورده آب که مستان حیدری دارد تو مبتلا است
کجا شد برادری تشنه است اهل و کل بایع فتوت است لب تر مکن ز آب که دور از مروت است نوشیدن آب و تشنه شه دین رضا
مباش خوش نوکری تو نیک چنین پر وفا مباش گر هست کار در جهان فداکار شده آید برون بآتش اید اهلاک شده پس سالک
ناکات ابرار بخیه بر خلاف خضر از لب عین الحیات آب فرات خشک لب برگردید پس مشک را پر آب کرده بر دوش کشید و فرمود شعر
یا نفس بعد الحسین هونی من بعده ان کنت لا تکونی هذا الحسین شارب المنون و تشربین بارد
المعین هیهات ما هذا فعال دینی و لا فعال صادق الیقین ولله بر دوش آن تشنه لب است مشک آب و بقیه زدند
بیاد آر از حسین تشنه با فم مدارا کن علی اصغر لبش خشکیده از گرد عطش در غش حرام است این چنین آبی بخور زین تمنا کن بدریا بانهاده
خشک لب بیرون شد از دریاه مروت پس جوانمردی نظر غیرت ثابت کی همین که آن نهنگ بحر ظفر و آن سقای سپاه شاه تشنه جگر
با چشم تر از شط فرات بیرون آمد و مرکب جهانید که بلکه آب به اطفال تشنه کام و مخدرات خیام امام برساند ابن سعد فریاد کرد که ای نامردان
که دشنام بخدا که اگر عباس یک قطره آب بلب خشک برادرش برساند بقوت و قدرت الشجاعة الحیدریة زندگانی بر ما حرام کرد از روی
در اندیشه آن سید محترم که آبی برساند باهل حرم نظر بر پای ادب ز سپاه دشمن کرم نظاره خیمه گاه یک دست مشک و یکدست
تیغ زبان پر ز افسون و دل پر دریغ که ناگاه ز انبوه بدخواه دین شد آن حلقه کفر را دین کمین گرفتندش از چار سو در میان که هم
کوه اسلام شد هم عیان گرفتند بر روی جهان کار تنگ که دیگر نماندش مجال درنگ خروشید چه رعد آن دلاور دلیر بخشم
ز میان تیغ کین بر کشید چه ضیغم بر آن خیل روباه تاخت چه حیدر روان مخالف گداخت یکی بر کفار رسول بر گرفته سر بلگ
کرده جان بیش تیغش سپرد آن شهزاده اعظم خونخوار زلزلهٔ الامان الامان و هیاهوی الحذر الحذر در لشکر مخالف انداخته آن جلادان عنیع
متفرق گشته چون از راه خیمه گاه بهو باز بر راه بر دی گرفتند ولله هجوم آورده از هر کوزار مهد بر شان شیر باران سینه شد
آن جوان دشت از پر نیزه که رهی مانده تا جو شد ز شبگیر ناکه آن حضرت مسلا هر اسی از کثرت جلد انگیزه کرم محاربه و مجادله بود که ناگاه
نوفل ابن ازرق ملعون ضربتی بر دست راست آن حضرت دست راست وی را قطع کرده ولله چه دست راست جدا شد ز پیکر عباس
گرفت عرش کمال برادر عباس شکست پشت رسول از شکست بازویش خمید قد علی چون هلال ابرویش جهان دیده مظلوم کربلا
شب شده سپهر گفت اسیری نصیب زینب شده عباس دلاور از قطع شدن دست راست ذره نه یندیشیده مشک آب بر دوش چپ کشید و فرمود
ولله از قطع دست راست مرا اگر ز بی بی است ز راسته نمیگذرم شهل مطلب است شد از سبب مطلب عظمای شاه دین و شیر
که در گروه بیعت صبحی دست چپم بجانب از یمین دست راست است ده هزار حیف که یکدست بیجدا است پس آن شاهزاده
عدیم المثال شمشیر کشیده بر فرقه ضلال حمله نمود و ز رای و چو تنهایی را چون برگ خزان بخاک میدان ریخت و آن لشکر ظلوم جهول در آن حین
ساخته در اندیشه آن بود که مهد الحجیر گاه برساند و اطفال امام تشنه کام امام را از شدت عطش رهاند ناگاه حکیم ابن طفیل از کمین

گاه برآمده ولوله نعره دلت سوز آن یگانه زاده بلند شد فکند تیغ و دست چپش بخاک فکنده پس شد دو دست جدا از تن مبارک در گرفت
مشک به دندان و زد بر سر [illegible] که ای غزال حرم کار از روز نوبت گذشت برادر دست شد از کار رفت [illegible] زرغم [illegible]
بدین پرسش مرا [illegible] مظلوم کربلا برسان آن بزرگوار چشم [illegible] عصمت و طهارت داشت که بلکه آبی با اهمیت برساند که ناگاه
تیری از شست ظلم شریر رها شد و به مشک آب آمد ولوله در زمین و سپهر چه رنگ هلاک ریخت تیری دیگر آمد و آتش بخاک ریخت چون آب
ریخت [illegible] از انفعال تشنه لبان تن برگ داده پس از بسیاری زخم تاب [illegible] نیاورده پا از رکاب خالی کرده
بروی خاک [illegible] که یا اخا ادرکنی مظلوم کربلا بشتابانه خود را بر روی نعش برادر رسانید در وقتی که طایر روحش [illegible]
آن بزرگوار دست بر سر گرفته فرمود الان انکسر ظهری آنحضرت [illegible] پاره پاره عباس را
نتوانست بمقتلگاه رساند در همان موضع گذاشته با چشم گریان خمیده کمر [illegible] بمیدان رفته [illegible] تا شربت شهادت چشید
[illegible] شعر [illegible] چهارم در بیان [illegible] علی اکبر [illegible] پوشیدن [illegible] رخصت [illegible]
از نفاق فلک [illegible] هدف تیر [illegible] دم آب [illegible] از نقش [illegible]
[illegible] گلستان سعادت [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] گلستان [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] شبیه شکل رسول خدا علی اکبر [illegible]
[illegible]
[illegible] آن پسر لطیف [illegible] در رخصت [illegible]
[illegible] از جهان سیر [illegible] اجازه [illegible] چون نازپرورد فاطمه زهرا را [illegible]
رنگ مبارکش متغیر گردیده چون یعقوب [illegible] فرزند یوسف [illegible] خلیل [illegible] قربانی ذبیح [illegible] آغوش جان [illegible]
عزیز خویش را در بر کشیده [illegible] حال [illegible] ولوله در [illegible] جسم و جان [illegible] جان مشکل است [illegible]
سهل باشد [illegible] جان مشکل است زنده [illegible] زنده [illegible] مشکل است [illegible]
[illegible] مشکل است [illegible] لیلا [illegible]
[illegible] مشکل است [illegible] آن نوجوان [illegible] پدر بزرگوار [illegible] اشعار [illegible]
ای پدر [illegible] دادن جان [illegible] جان مشکل است [illegible] دادن جان مشکل است [illegible]
[illegible] آه طفلان مشکل است [illegible] اسمعیل [illegible] زنده [illegible]
[illegible] مشکل است [illegible] فرزند [illegible] شماتت اعدا [illegible] برادران [illegible] مقتول تیغ جفا [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] جان [illegible] ولوله [illegible] شوق [illegible]

[illegible]

شاری اوده [illegible] سرو آزادی [illegible] کام جهان نوجوان [illegible] ذوالفقار [illegible]
ابروان [illegible] تازه [illegible] شهید [illegible]
[illegible] پس آن نوجوان [illegible] پدر بزرگوار [illegible] پدر [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] جوان [illegible] شهادت [illegible] پدر [illegible]
[illegible] پدر [illegible] اگر تو نور دیده [illegible] شرمنده [illegible] ذبیح [illegible]
[illegible] پس شاه شهید فرزند رشید خود را در برکشید [illegible] جان [illegible]
[illegible] حیف [illegible] تازه [illegible]
[illegible] آن جوان [illegible]
[illegible] حرم [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] سکینه [illegible] العطش برادر جان [illegible]
[illegible] سکینه آب [illegible] شهادت [illegible] جان [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] فرزند [illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible] پدر بزرگوار [illegible] پدر [illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible] چون آن یعقوب [illegible]
[illegible] نور دیده [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] سوم [illegible]
چون صدای [illegible] علی اکبر [illegible] پروانه شمع [illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] شمع [illegible] پروانه [illegible]
[illegible] کرده [illegible] نوجوانی [illegible]
[illegible] سکینه [illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] بگفتا [illegible]
[illegible] بگفتا [illegible]

[illegible]

داری و من دیده تر دارم ⁕ بگفتا اضطراب از بیکسیهای پدر دارم ⁕ بگفتا ترسم از میدان نیایی زان فغان دارم ⁕ بگفت از صبر فرمای کرد منهم این گمان دارم
اهلبیت را که خبر از مقامات سکینه با علی اکبر فرمای داد گفتا واحسینا بفلک رسانیدند پس شاه شهید پیشانه بر در خیمه گاه آمد و فرمود ای اهلبیت
غریب من دست از جوان مخت نصیب من بردارید ولله جدائی از علی اکبر اگرچه دشوار است ⁕ برای ماتم او وقت گریه بسیار است ⁕ هنوز باغ
رخش از صفا نیفتاده است هنوز مهر جمالش بانخفاده است ⁕ هنوز مه جمالش محل زوال نشده ⁕ هنوز گیسوی او زینت سنان نشده ⁕ نگشته
سر سرکش هنوز پیرامون ⁕ ندیده اید سر او خطش هنوز از خون ⁕ ایا ستمزده زینب ندیده خواهر من ⁕ چهار اسبه اید علی اکبر من ⁕ دگر بیار کفن
از برای کشته اطراره برای خلعت داماد علی اکبر در رکاب زینب ستم کشیده با قد خمیده بدسته اسلحه جنگ علی اکبر دیده دستی کفن که دست برادر آمد
دعوی کردی برادر ولله بکام دل نخندیدم بدم شادی اکبره چرا منم کفن و خلعت داماد اکبره نداری بخت برگردیده بی صلت کردم
برادر جان چه دل داری بشادی دلت کردم پس زینب مظلومه زینب الکبری دستکشها از فرزند دلبند خود و چون جان شیرین در
برکشید و عمامه رسول خدا را بر سرش نهاد و اندام نازنین نور العین را داود و سپر حمزه سید الشهدا و ذوالفقار حیدر کرار از شت
ولله چه بهی زره از برک نسترن پوشیده ⁕ بخت بلند شهادت کفن شش پوشیده ⁕ نهاد مغفر زرین بفرق حیدر دوره ⁕ چنانکه در ور
مه داد کشت تیره تاره ⁕ چه برگ وی مقابل تافت افتاب نشست ⁕ سپید گفت که پوراز شد آفتاب پرست ⁕ کمان چلة لیلی شد هلال قریش
خدنگ تیر بر افکند زیر فرمان ⁕ پس آن شاهزاده خورشید جمال بعزم جدال بر مرکب عقاب سوار شده رو باهل حرم نمود ولله بگریه
گفت که اهل حرم خدا حافظ ⁕ بلاکشان دیار بلا خدا حافظ ⁕ زمین غبار ملالی اگر بدل دارید ⁕ مرا حلال کنید از کرم خدا حافظ ⁕ علی لیلا
دست بلاگرفته او نو زنان از حجر برکشید و فرمود ای نوسفر مادر ولله جوان خوش قد و بالای من خدا همراه ⁕ ضیای دیده بینای من خدا همراه ⁕
مرا بوقت فتد میکنی کباب امروز ⁕ امید وار فردای من خدا همراه ⁕ پس آن شاهزاده همچو خورشید از برج شرف با همه رو در زمین
اهلبیت از خیمه گاه بیرون آمد ولله با قامت سرو رخ همچون ماه ⁕ از مشرق خیمه شد خرامان ناگاه ⁕ صحراه شهد از آن خرام امید که گفت
لا حول و لا قوة الا بالله ⁕ آن نوجوان گلعذار بر مرکب عقاب سوار شد و دیوانه میدان کارزار گردید شعر جبین چنیم شهادت
علی اکبر جعفر پسران سید الشهدا صلوات الله علیه در بستان گردیده ام با پست دل ⁕ آه از دست دل آه از دست دل ⁕ بازم دیوانه
فسانه ام ⁕ بار شیدای دل دیوانه ام ⁕ منظورش بر هر چه غیر از دوست شاه ⁕ بر زبانش غیر نام دوست شاه ⁕ گر برون آمد نفس در شد فرو ⁕
ذکر آمد شد بباشد غیر هو ⁕ طایفان در کعبه و در سومنات ⁕ از احد خوانند گر خوانند لات ⁕ دست خواهند و غیر از دوست کسی ⁕ آنکه
این طغرا بنام اوست کیست ⁕ جسم باشد علم و عشق علی روح ⁕ نور حق این هر دو را باب فتوح ⁕ چون قلعه هر شد راجع اصلی راه ⁕ ذره جوید مهد
عاشق وصل راه جسم باشد پای روح از روی ذات ⁕ از آن پی ذات آمد صفات ⁕ روح را با جسم قرب معنوی است ⁕ این حکایت
رو قول مولوی است ⁕ اینکه میگفت از دو ⁕ در شیوه ⁕ مالک روح نه مملوک تنم ⁕ روح را با تن کمال الفت است ⁕ ربط جسم و جان جلال
الفت است ⁕ جسم و جان چون دار هند از این طلسم ⁕ روح حق ماند نه جان ماند نه جسم ⁕ قصه معراج گر باور داشت ⁕ لا مکان اسیر
ملکی مشکل است ⁕ زانکه از آلایش آن تن پاک شد ⁕ روح قدسی گشت و بر افلاک شد ⁕ تیغ ابن ملجم ز فرق بوتراب ⁕ ریخت خون از کرد

برقاس

[illegible]

بر قاس هیچ آب ⁕ طالب و مطلوب جسم و جان آمده لازم و ملزوم دان در دو همه ⁕ گر ازین هر دو یکی بر جان رسد ⁕ در یکی از بر حضرت جانان
رسیده شیوه منزل کار فرد نیست ⁕ افتراق جسم و جان کم درد نیست ⁕ گرچه از محنت سرشت آدمی است ⁕ دفتر غم سرنوشت آدمی
است ⁕ گلبن ایجاد را شبنم غم است ⁕ حاصل دریه آدم غم است ⁕ یادم آورد آن زمین خوفناک ⁕ کربلا ماتم آن جا نهان ای که ⁕ آن زمان
کان عین نور و نور عین ⁕ یعنی اکبر قرة العین حسین ⁕ روی قربانگه ذبیح اندر سنان ⁕ یا چه روح از جسم لیلا شد روان ⁕ چون دو گیسوی پریشان
حال لو ⁕ مادرش بر زنان دنبال او ⁕ ای خدا آرام جانم می رود ⁕ بیچاره شانه جوانم میرود ⁕ ای خدا شبها بروز آورده ام تا چنین رعنا
جوان پرورده ام ⁕ بیچاره سالت رو داده ام ⁕ کاشکی امروز بر سر سایه ام ⁕ ای خدا آگاهی از نور دلم ⁕ تیره شد شمع شب افروز دلم ⁕
جسم باشد مادر و فرزند جان ⁕ نیست بی جان جسم را تاب و توان ⁕ ای خدا عمری به جان پروردمش ⁕ کرده ام تا جوانی کردمش ⁕ با چنان زحمت
ندیدم شادیش ⁕ آه آه از حسرت دامادیش ⁕ ایخدا شبها نخفتم تا سحر ⁕ روزها در خدمتش بردم بسر ⁕ تا شوذ شب مونس دلگیریم ⁕ روز با شد
عصای پیریم ⁕ ایخدا شد بر جوانم کار تنگ ⁕ دشمنان خونخوار دیگر تازه جنگ ⁕ گر کجا عطر از رمح تیر و تیغ ⁕ زین جوان حیف و زین عارض
دریغ ⁕ ای خدا چون شام شد صبح وصال ⁕ زنده کاش بر رخ اکبر محال ⁕ ام لیلا زین جهان سیر است سیر ⁕ زنده بر اکبر اجل دیر است دیر ⁕
نور عینم از نظر مفقود شد ⁕ یارب آن گیسو غبار آلود شد ⁕ گر چنین در میان لشکرش ⁕ تا از آن لشکر چه آرد بر سرش ⁕ ما در دور
بستان داشت ⁕ عاره بر زمین ترسم چقدر سایه دار ⁕ رخی گر ماه تابان داشت نشد ⁕ خواهد از گرما شدن پنهان نشد ⁕ آن لبه
کش تیره جان قوت بود ⁕ ترسم از تاب عطش کرد کبود ⁕ یارب این گردید اعضاره ⁕ میشود از تشنگی زخم دار ⁕ یارب این جسم به از
صد جان پاک ⁕ خواهد از تیغ ستم شد چاک چاک ⁕ آن تن از برگ گل نازک تر است ⁕ که تر از دار سنان و خنجر است ⁕ ای هزار
گردلکی مدار بردی از دست عنان اختیار ⁕ بد نصیب پس فتنها انگیخته ⁕ خون اولاد پیمبر ریخته ⁕ آه آه از جور آزرم چند ⁕ ترم کنی
یارب دل بهر رحم چند ⁕ یا حیا از ماب و بکریش کنند ⁕ یا نظر بر مادر بهر رحش کنند ⁕ آفتاب طالعم شد در حجاب ⁕ کوکب بختم نمی جنبد ز خواب ⁕
اکبرم فرزند پیغمبر بود ⁕ یا عزیز خالق اکبر بود ⁕ شد پریشان طره پر تاب او ⁕ یارب آگاهی ز حال باب او ⁕ تشنه عنان بی جان پرورش
رفته در میدان ببرد مادرش ⁕ جسم او را تا به تیغ و تیر نیست ⁕ آن بدن شایسته شمشیر نیست ⁕ ام لیلا زین شکست آه گرم و سرد
چون ز حیش رو بقربانگاه کرده ⁕ رخش محشر خیز طوفانی نمود ⁕ زاه او بر سر فلک پیچید دود ⁕ شرح میدان رفتن اکبر بس است ⁕ جوهر رام
در کش این دفتر بس است ⁕ اینش و جان را آتشی اندر جان مزن ⁕ چون زدی آتش دگر دامان مزن ⁕ غنچه بان کوی سعادت
و شهزادگان مطلع شهادت ⁕ سهی قدان جویبار رعین الحیات ⁕ نوه کاخ دلشکنی خطان بنفشه زار نو بهار رجولیت ⁕ قدح نوشان صهبای میکده محبت
و هما گلفن پوشان صحرای پر خونهای محشر خیز کربلا ⁕ ازین نرگس قلم بر دفتر صد برگ سوری رقم زده اند که چون چشم زخم سموم برگ بیرانان
اجل بگلزار تازه جوانان آل احمد مرسل رسید و دست بر دبیرزمین نهشت برادر حصار حسینی آن اسلامیان گردید بار بر خواست
و خاک کربلا بوی عبیر ⁕ از بسکه دران سبز خطان خونهای چون ⁕ منقلبه هر ورق کار ایشان لب زخم آن تن را بر ورق کار مجید بدیدند پشت عمر
خمیده و روز حسینی چون شب تیره و تار گردید در زمانیکه علی اکبر نوجوان لباس سلاح رزم بر اندام نازنین آراسته بود ... بر جان دادم

زجا برخاست و آن شیر بیشه هیجا اسب عقاب از جا برانگیخت و در معرکه کارزار نهاد دله در دل از فرقت احبابش داشت کاه
در سینه غم بار بیتابش داشت ه در دشت قربان شد در نظر او از پی حسرت آب زلال بر روی تابش داشت ه چون آن یکه تاز حیدر
کرار در برابر لشکر کفار آمد زبان بر رجز خوانی گشوده فرمود دله ای فرقه اشرار از نام و ننگ آرام ه نهادید بر کفر اسلام نام ه روز جنگ ایقوم بیدین
بیدین از دین ه مسلمانید و کفر فعل چنانید ه شما شرک بر ذات و کلای رسول که نمودید در عالم از فضول ه آخر اولاد پیغمبر که براند خلعت
داوریم ه کسی کو به عرش را از پدر و زین ه حسینی است و اولاد و آل حسینیم ه یزید ستمگر نسل زناست ه خلافت زنازاده ای کی رواست
خلافت بود حق شان حسینی ه ابا ظالمان بود و ماه حسینی ه برای زنازاده شد پایه که لعنت بر آن نسل ناپاک باد ه منم آنکه جدم رسول
خداست ه که بر خیل رسل قلة الانبیاست ه منم آنکه در رتبه عالی جاه ه برو بر عزا حیدر تا بم ه برابر میان ذوالفقار ایل است ه برافتخار
از نبی و ولی است ه از شیر خدا شاه بدر و حنین ه شجاعت به ارث باب حسین ه شجاعت مرا از پدر مشهور است ه بشیران در افتادن
از اول جوهر است ه به شمشیر کین برکشم از قریب ه کند زهره شیر در بیشه آب ه به کرم بکف رمح خارا شکاف ه سپهر و زمین سینه
در دیده و ناف ه زلال از ابن سعد لعین ه از انکار داری نیاده سپاه ه منم آنکه بر سروران سرورم ه شبیه پیمبر علی اکبرم ه کشتی حرب نیست
پروای مرگ شهادت که ارث آبای منه هم از نیم گر رهد خون چه آب ه دلی تا به عمر زیست عقاب ه چنان خون بریزم در این
دشت کین ه که آید جهان آفرین آفرین ه ملعت این و بر آن سپاه عیوره زهر یک مبارز در افکند ه آن لشکر انگشت از حون
مباهت منظر و فصاحت علی اکبر را دیدند هر یک زبان بذکر تبارک الله احسن الخالقین گشودند عمر سعد پرسیدند که این جوان کیست
کیست که شباهت بسیار به پیغمبر خدا دارد ابن سعد گفت ای لشکر دله شبیه رسول ماه منیر هاشمی است این ه نه مصطفی است علی اکبر
حسین است این ه دلاوران سپه کوشش وقت جنگ است ه در این مانده که کار بر حسین تنگ است ه در آن وقت شاه با آواز بلند
فرمود که ابن سعد قطع الله رحمك كما قطعت رحمي خدا نسل تو را قطع کند چنانکه رحم مرا قطع کردی پس علی اکبر هر چند مبارز
طلبید کسی جرات میدان ننمود آن یکه تاز حیدر کرار چون ذوالفقار برکشید و خویش را بر قلب لشکر مخالف زده قلب را بر میمنه
و میمنه را بر میسره ریخته لشکر مخالف را منقوش ساخت دله نسیم صرصر قهرش بهر طرف که وزید ه بنخل عمر مخالف خزان مرگ رسید ه
به حمله اسپه خصم را چو از جا کنده ملک به مجمره چرخ از ستاره ریخت سپند ه بدست تیغ در از سمت عالم لاهوت ه ز هر حقا
بلب برشد صوامع ملکوت ه آن شاهزاده ماه رخسار کوشید صد و بیست نفر از لشکر کفار بدار البوار فرستاد در آن حال تشنگی
بر وی غالب شد عنان عقاب را برگردانیده بخدمت پدر بزرگوار آمده عرض کرد که یا ابه العطش قد قتلني وثقل الحديد
اجهدني فهل الى شربة من الماء سبيل یعنی ای پدر تشنگی مرا میکشد و سنگینی اسلحه آهن مرا زحمت دهد آیا میشود
راه چاره آیکه در این صحرای خونخوار ... تشنگی ... شاه شهید فرزند ارجمند را بسینه چسبانیده فرمود که قسم بر جد و پدر تو
دشوار است که تو را بدین حالت مشاهده کنند پس با آستین برحمت گرد و غبار از لب و دهان علی اکبر پاک نمود و زبان مبارک
در دهان و زبان علی اکبر مکید دید زبان پدر از زبان پسر خشک تر است و بروایتی خاتم رسول خدا را در دهان وی نهاد و فرمود دله برو

جد بکار

جد بکار تو چشم در ره نواست ه برو که ناقه مشتاق روی چون مه تو است ه گر تو برد دست جام زده بگوش ه زدست جد بکار تشنگی
ظهور بخویش ه علی اکبر دست پدر را بوسیده بار دیگر روانه میدان گردید پس آن شاه کم سپاه بحسرت بر قد و بالای علی اکبر نظر کرد
بزبان حال فرمود الهی دله گواه چون مرغ دل بسمل برزمین فتد و بتاب مرا ز فراق این جوان مشکل ه الهی به نوال عهد کرم
کرمم ره کرم کردم ه چنین رعنا جوانی را فدای امتان کردم ه علی اکبر بار دیگر چون شیر ژیان بر آن روباه صفتان حمله نمود عمر سعد ابن نوفل
و حکم بن طفیل را که از شجاعان عرب بودند با ده هزار سوار بر سر راه آن یکه تاز حیدر کرار و ... آن نازنین جوان فرستاد بر قلب آن
ده هزار سوار زده شصت نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و باقی را تا قلب لشکر دوانید ابن سعد فریاد کرد که ای بی حمیت مردم این طفل بیش
نیست او را در میان گیرید بیکبار هر لشکر از جا در آمدند دله در آن دم که شهزاده جنگ جو بلا حمله در گشت از چار سو یکی نیزه میزد بیازوی
او یکی تیغ میزد به پهلوی او چه ابر اجل خیمه زد بر سرش ه ز بس تیر بارید بر پیکرش ه ز بحر زره چشمها شد روان ه ز هر چشمه جوی خون شد عیان ه
ز زخمی که بر سینه خورد از قفا ه تو گوئی که بر گنج خفت اژدها ه ز تیری که بر جبهه خورد از قضا ه عیان شد بگفتا شق القمر ه ز بس تیر بارید بر آن
جناب ه عقابش برآورده پر چون عقاب ه شد از کار دستش در آن رستخیز ه نه دست سواری نه پای گریز ه در آن حال منقذ بن مره عبدی
ضربتی بر فرق همایونش زد که تا پیشانی مبارکش شکافت آن نوجوان ناکام خویش را بر روی یال عقاب انداخته دستها در گردن مرکب انداخت
اول آن حیوان زبان بسته صاحب خود را در میان مخالف برد و در بیابان نهاد در آن حال علی اکبر بصدای ضعیف فریاد کرد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر
علی اکبر مظلوم مقتول شدم دریاب دله شه شهید برانگیخت ذوالجناح از جا دید لشکر کین را بسان شیر خدا در آن زمان بلا جنگجوی بسیج
نشان ز لشکر کم گشته اش نداد کسی آن امام مظلوم بهر طرف که رو میکرد آواز استغاثه علی اکبر از جانب دیگر می آمد ناگاه چشمش بر مرکب
عقاب علی اکبر افتاد که بر جسد خانه زینش از خضاب ... است در بیابان میرود دکاهی ... شاه شهیدان ... میکند دله ای یعقوب کنعان
سعادت ه چه جوئی یوسف مصر شهادت ه بیا بنگر که از جسم صد چاکه نهاده چون غریبان چهره بر خاک ه مرکب عقاب را پی دار تا مظلوم کرد
به برخت میگفت یا علی یا علی ای فرزند ارجمند کجائی ناگاه مرکب عقاب به مقام رسید و سیاه چون شاه شهید نظر کرد فرزند عزیز خود دید که بسمل
وار در میان خاک و خون میطپید از ذوالجناح پیاده شد و بر بالین وی نشست و فریاد برآورد روان پدر قتل الله قوما قتلوك دله در حرم اله
چه بود بعد تو از عمر جاودانی دینا ه که خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا ه پس آن جناب دست ملاطفت بر روی گلگون علی اکبر کشید و فرمود
ای روشنی چشم بینائی حسین مظلوم وای مونس شبهای تیره ام کلثوم ای شبیه رسول خدا ای عزیز فاطمه زهرا ای ماه مکه و مدینه وای
دلنواز فاطمه و سکینه ای قوت پشت سید سجاد ای میوه قلب لیلای نامراد ای مایه امیدواری آل پیغمبر وای سرور سینه پدر ... خورشید
حیات پدرت قریب بغروب ... شخص همتش بجرعه محبت مشتاق محبوب است مرا تمتع از حیات ... نظر بر تیغ ... اما
بار غیبت ... دله ... برای دادن شیر تو شبها تا سحرگاهان ه نخفت اصغر بگهواره است چون چشم بره ام ه ...
ز طفلی تا جوانی دیده زین غافله که کردی از جوانی کشته شمشیر بیدادان ه کسی کو نوجوانش مرده باشد از عالم ه که دگر امید از حال
دل آنکه دل ... ه علی اکبر از کلمات پدر سیل اشک از دیده گشاده پاسخ عرض کرد که ای خلیل شکسته ... [illegible]

على الدنيا بعدك العفا

راه دوست که خدا گواه است مزد شب میداریم این ... بهر خدمت کاریم صرف شد در مدح ... رسول عمر من کرد قبول کردگار

آنکه شغلش مدح آل مصطفی است ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بشک گلاب خوشبوی که در ره بهانه دوست می‌برم ولله برای زینت داماد آخر آرزو بینی بر خود است بر زیب جامه به قامت قیامت آراست و زیور
را از جامه نشاط به خود چه بخت خویش سیه کرد چشم اسمعیل و شانه چون بر شکنج گیسویش و به بر کشید چه جان بوسه داد بر رویش گریه گفت که ای
ناز پرورده مادر بادت بجا مهر و جناب پدر زتاب تو سستی رشته‌ای میشنوم و دل ز زلف تو بوی فراق میشنوم مرا زمانه به هجر تو مبتلا کند که
بکنه زمانه ملک جدا افکنده از اجر از کیفیت مهمانی اطلاع نداشت و پریشانی طره اسمعیل را از رحم ما کوچه پر هیچ دم فراق می‌پنداشت اما امه لیلای غصه جدا
مادر دلسوخته ما ابر آزاد وارد استغاثه کرد که چو دامن از سمت قربان گاه صدای مهمان حسرت شنیده و از خون طپیدن آن دهان لوکی دفا در موکب آن خلیل
که به رضای خدا مستغرق قربانی فهمیده می‌دانست که آن ذبیح امه بلا از قربان گاه بر نمی‌گردد و چون دید جوان گلعذارش و از خلف بزرگوارش قامت
رزم آراسته رخصت رفتن گرفت دیر خود لسه ... سر و راس او برابری آویخت و از دیده بجای اشک خون ریخت و گفت الا ای پسر عزیز مادر هبشی
دمی آرزو ای کنه داشته کشم مکمل توه نوبر ... سنبل توه چنان نظری بیادر انداز و بار دگر برسمه تازه چشمت که نهان ... نگاهش و چون طالع فغو
کم سیاهی و زان روز که بیش خواره بودی و زینت ده گاهواره بودی و تا حال که اول جوانی است و هنگام خط و کاکل مرا اراسته شب تا سحر بیدارم
در پای تو رنجها کشیده و کام روز دولت گیری مرده کردی تو عصای پیری تو چه منم که شب عروسی تو و آبی با دیده بوسه توه چشم تو بروز کرد خداله
کرد مشغول بر سر سایه و گیسو برخست نقاب کرده پیرایه آفتاب کرده برگرد تو هم بالین هدوشی و از باده عشرت تو مدهوش و شمیع از
نفس آه بر فروزنده در حجره دل سپند نوزنده در حجله چه تو قرار گیری و باب تو جوان شود به پیری و عباسی را تب لک ... ره در سور تو آن
بلاد تو زنده از برم تو عون یادگار ده و سلم بر کف حنا گذار ده جعفر هم بزرگوار است و پرده شب بینی در کنار است ما تسم را القاب پیرانه
دلجو تو دست برادرانه و زینب به تخت لباس پوشنده کلثوم مشغل بیابی گوشه و در حجله سکینه خواهر تو و آیینه نهد برابر تو و آندم همند
جلوه ره دیدم از مبارک این نوبه ای اکبر تا جعدار بازه ای لب گلعذار بازه آخر به تخت بنا برادری گردند لفی قبای شارزه اکنون
چشم برد و کوی و برکم در معور رضه کویم و اما چون هاجر رو قامت اسمعیل را به تشریف راهنمای قربانی خلع کرد ایند و طره تیمتابش را
به تولانه اش نه از فراق پریشان کرده چون روزگار زوقی در هم پیچید حضرت خلیل اکرمی کار دو رسن از هاجر طلبید آن ضعیفه
نهیفه فراق زده پرسید که ای پیغمبر خدا کارد آلت ضحی و رسن پیرایه بستن است ذبحی و بستن مناسب مهمانی دوست نیست ابراهیم
زبیده شاید بهر گوسفندی برسد که ذبح نمایم در آن حال ابلیس پر تلبیس شکلی از اشکال به نزد هاجر آمد و گفت ای هاجر ولله در کاینات اینکه
دارد عزم مهمانی خلیل نیست مهمانی که دارد در فکر قربانی خلیل است آن پسر گرامی تو مقتول بر دست پدر است گرامی دلنواز ذبیح در کرم این دلنواز خلیل
کرچه دلنواز است کشتنی زاده همچون ذبیح این عمل خواهد بخود اکنون و آب با خلیل و تحمل این مطلب ندارد ... از بدبخت که
دهد بدان از پیمانه خلیل اجر چون گیسوان اسمعیل بر شکفته مانند بردی زده ای بخرد کدام پدر پسر عزیز خود بدست خود قربانی کرده ابلیس
گفت میگوید بیدی در خواب اشاره به قربانی فرزند شده است گمان می‌برم که این خواب خالی از وسوسه شیطانی نباشد هاجر فرمود ولله
متهم چون دیگران بخود بادا خلیل که کند کاری که بار آرد پشیمانی خلیل این اشاره که زر همان رفته اند که شیطانی است اگر کند صد همچه
اسمعیل قربانی خلیل شد یقینم اینکه شیطان با که شیطان خطره ای که نه بیند خواب شیطانی خلیل پس آن دیو رجیم کاهی به سمعیل

وگاهی به ابراهیم عنکبوت وار لعاب دسیسه را رکه آن دو بزرگوار را نمود تا پر پرواز آن کرکس ناخوش را از صید آن دو شاهباز
باز مانده ما یوس برگردید و لیک مگس هوا که صید باز سلطان نه پس هاجر اسمعیل را دو برکرده فرمود ولله ما در برابر توته حیران کو حیره
رفتی لکار بن رغم هجر ساختی و چون مینو شهید سم تخره ماهی و زینب که از خانم پیغمبران حسین من چشم عزیزتر از دختر رسول در بر
نیستی تو به از زاده بتول و ای مرکبنه جاریه خواهر حسین و کردم و از فدای ماه ابر حسین علیه السلام مادر بر و فدای جهان باد رز زاده پوسته
سایه پدرت بر سر تو باد پس هاجر و اسمعیل یکدیگر را وداع نموده دو حکم الهی را بجا آورد و امااو چون حضرت خلیل اسمعیل را بفرمانگاه رسانید
صورت او را بوسید و فرمود یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک یعنی ای پسر دلبستی که دیدم در خواب
اینکه ذبح نمایم قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی ای پسر عزیز بجا آورده
ما موری که رفته است مرا ان شاء الله از صبر کننده گان پس عرض کرد ای پدر مرا وصیت چند است که ... وصیتهای مرا ولله تا از جرح ... گفت
در هنگام ای پدر ببند دست و پای مرا محکم ای پدر و دامان خویش جمع کن ای باب مهربان که دامن تو گرد بخون مرا ترسم که از آن
تو چه از خون تو دلگاه از دست منفعل شوم و از تو شرمسار پس تیغ خویش تیز کن آیا چه بر سرم گذارید مضایقه مکن بخنجر تیز
مادر بسرعت به تیغ تیز و از برای مرگ سخت جان نقد جان عزیز ای پدر بزرگوار سلام مرا بر فیقان من برسان و بگو هرگاه بر دو راه جمعیت
کشید از پریشان تنها این دفتر ساکی خاک بیاد آرید و وصیت دگر آن که شب ای خلیل خدا در ره ما نه توقف کن اندر این صحرا مرکه
هاجر بید ای ... سر بسم چشمی و مرا نه چنید وارم تو فراموشی ... تصبح تو پیرهن کهن تر من و بهاد کار به بر از برای مادر و دلدار
مبارکت زیارت کرد بیاد زاده آن ضعیفه در شنی مکن ای حق دار ده پس ابراهیم با چشم نمناک آن جسم خوشتر از روح پاک را القصه بعلاوه
بر روی خاک خود ببنید دست و پای که شاید زنجیر محبت بود بر ریسمان اطاعت بست و چهره که دست حسن خورشید و ماه را از عقب بسته از
نهان بر خاک مذلت مست ... در راه خدا خلیل هاجر کردند آن کار که نه آدم نه حوا کرد و فرزند با عزتش چون ابراهیم دامن
بمیان زد و تیغی بالا کرده آن سرو چون خنجر بر خنجر از گلوی نازک تر از برگ پر خویش نهاد هر چند که کشید و کشش داد خنجر بر او طاعت نبرید
نه برید خلیل باگزاد از بیم آنکه مبادا تاخیر در فرمان رب عباد و واقع شده باشد مضطرب شده کارد را بر زمین انداخت جان انداخت
که اکنون بزبان تیغ خونفشان بزبان آمده عرض کند که یا خلیل الرحمن ولله کر بنشتر ببرنت بسته امروز خانه برده رگش
زاری فردا ای خلیل اگر کند نهی کرد کار جلیل کرم اطاعت حق یا خلیل در بار و همین بس است که بنده را ... بر پیش و نکته ای رب کسیح
مذبح رسید در بارو آن پیغمبر را حق نقد جان فرزند کردی در طبق اخلاص مهیای قربانی بود که از مصدر جلال ربانی ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا
انا کذالک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین وفدیناه بذبح عظیم بگوش هوش
آن حضرت رسید چون نظر کرد دید که جبرائیل بر بلندی حضرت روح الله ... گوسفندی در پیش دارد و میگوید ای خلیل جلیل
فرزند دلبند خود این گوسفند را قربانی کن ولله ذبح اسمعیل را بنگر که چون دلخواه شده گوسفندی کشته گشت و او ذبیح الله شد و آهنی را از آن
اسمعیل چه دل نرم کرده که از بریدن باز ماند از روی بهشت شرم کرده آه آه از خنجر خونریز دشت کربلا که داد داد از جور شمر که گذشت بر گلوی

شمر چون مهار هنوز آن پلید نشانی به رکوی تشنه سلطان مظلومان حسین رحم بر طفلان آن مظلوم بیاد نکرد شمر از ابر و جبار از روی پیغمبر نکرد
در وقتی که آن سید حق پرست از اوج زین رکاب خالی کرده بر خاک مذلت نشست از کثرت جراحت سست شده از بسیاری تیر که بر
بدن شریفش جا کرده چون قنفذ پر برآورده هر کس بر سید شربتی بر آن حضرت میزد آنحضرت بزبان حال میفرمود که چه جرمست این
بی از خالق جبار آزرم نمی آید فرزند پیغمبرم از جدم شرمی رسد هر کس بمن آزار از تیغ بر ما برم چه بد کردم که بدین گونه تشنه کامیها
سزاوارم و امید آب هیچ از تشنه کامی نرسید تا بشی که کرد گوسفندی میکشد اول دهد آبش این همه عجز و الحاح کسی حرمتش
ننهاد و متعرض جوابش نشد تا آنکه شمر ولد الزنای نامرد آن مظلوم را که میخواست کرد اما چون حضرت خلیل بفرموده ملک جلیل آن گوسفند
بعوض اسمعیل ذبح نمود متالم شد که اگر فرزند را در راه خدا قربان میکردم البته اجر من بیشتر بود ندا رسید که یا ابراهیم محبوب ترین
بندگان من در نزد تو کیست عرض کرد که پیغمبر آخر الزمان ندای دیگر رسید که اسمعیل را دوستر داری یا حسین فرزند او عرض کرد البته
پاره جگر احمد را خطاب مستطاب رسید با همه علم تو که ای ابراهیم که همین سرور سر فتنش شمر دنی همین شخص که او را نام بردی
همین بیکسی که نامی او حسین است که فرزند رسول ما است پلید بد نسل حرامی زاده ز تیغ شهادت شمر نامی ملعون در کربلا خنجر بر درش
کند آزرده از خنجر کوبی شود چون تشنه لب قربانی ما بود همتش ذبیح ما بود ابراهیم از استماع این قصه بنای گریه گریستن شد دیگر
ندا رسید که ای خلیل باوفای من ببرکت و جلال خود سوگند که ثواب گریستن تو بر حسین این مقدار زیاده از آنست که اسمعیل
بدست خود در راه رضای ما قربانی میکردی شد پس بعضی برخی از اولاد عالم زر و شهادت علی اصغر معصوم مظلوم
بر خاکیان اگر چه قضا کم ستم نکرده بر آل حیدر دگر تو انست کم نکرده نگذاشت تیغ ستم از دست روزگار تا کجها کش دین ستم نکرده
ناظر نشد بطیری این زال تنگ چشم کاول نظر نشانه تیر ستم نکرده ظلمی نماند کابن زیاد از ره عناد نسبت با اهل بیت ائمه ام نکرده
آیا برای عترت اطهار رحم نداده شرمی ز روی احمد مختار هم نکرده ظلمی که برامیر عرب شامیان عرب کردند ظالمی ز عرب تا عجم نکرده سلطان
بن زمین جوانان هلال واره تا پشت خم نکرده فلک پشت خم نکرده از زخم آه اهل حرم پسر استخوان به یک بیزه از سپاه مخالف علم نکرده
آه از دمی که دید سلیمان کربلا دیو زمانه یاری او یک قدم نکرده بر دوش دل برق شهادت زاهلبیت منزل اسیر محترم نکرده
شد چون سوار عزیز اصغر صغیره کس همرهی آن فلک جشم نکرده گفتا با بن سعد زرا که چه فلک صنع بر لوح سینه آیه رحم رقم نکرده
جرم حسین چیست که آهیچون تو بت پرست روز از صمد نتافت سجود صنم نکرده آبی بده به اصغر من از خدا بترس کس ظلم بر کبوتر نام حرم
الحاح کرد و آه کشیده سرشک ریخت بر روی کس التفات زناله و نعم نکرده جز تیر ظلم حرمله زان قوم بیحیا زان طفل رفع تشنگی و دفع
غم نکرده هیهات وحش نه بسلطان دین بسوخت رحمی به تشنه کامی آن طفل هم نکرده نشنید کس چنین ستم و هیچ ظالمی نسبت بدو ماه
این ستم نکرده بر دوش باب کیست بجز اصغر صغیره صیدی که تیر جور ز صیاد رم نکرده زین تیرگاه در این عرصه جوانان مباهوت مانده فرق جهد رم نکرده
چوکان باران گوی سعادت و یله تا زبان گوی شهادت مشتریان متاع رنگ زردی و خریداران کالای جوان مردی از تحریر قصه پر غصه شهسواران
مذبوح نکته بشی جراحت سینهای مجروح گردیدند که چون حضرت معشوق از ابرات نوبت عشاق راکجست خویش میقطع یافت زنان و دختران ولادت

دااکم

در عالم الست بنیه از کوشش و هوش عشاق حق پرست کشیده بمصداق آیه والله هداه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص
من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین رجمت و بیش کوی امتحان در میدان افکنده منکران عوز هر فرقت
چشانیده و بلا کوبان را ازده بلا رسانیده صلا در داده که ایها العباد والله طالبان گنج محبت طلب کننده ویران دلها که لذت در راه جانگاه ما بار حرمت
آشنا است هر آن دل که ریش نیست بار حرمت آشنا نشود و آشنای ماه از خون وضو هر آنکه نسازد و عبادتش مقبول نیست در حرم کبریای ما هر دو گیم
روشنی در خون کشیم و دست و کسی را دو قوف نیست زچون چراغ ماه پس خطاب اول سطوتش موقوف بر جان نثاری طالبان مطلوب ازل
از راه بر دوباری برآمده متاع شهادت را خریداری کردند ندای دیگر رسید بار عشق باری است گران و بادیه محبت بادیه بیست هولناک
و بپایان والله هیچ طالب از سرو سامان نگذرده بر قدم ساخته اول قدم از جان نگذرد و حب جاه زن و فرزند وصال مطلوب این حالت
کسی کی صبحه زان نگذرده پس عرصه محشر خیز صحرای کربلا مجسم گردیده در نظرها جلوه درآمد کجا در خون طپیدن جوانان گلعذار و بیکس رفتن
زنان ماتم دار و بیطرف العطش العطش اطفال بیشخوار از تصور رعونت چنین خلق اولین و آخرین جمله از انبیا و مرسلین هم طاقت این بار گران
نیاوردند ره بار بزیر افکندند بلا دلالت در بیم قرب هر یک قابل را از راه نیست قابلیت باید که قرب سلطان در عوض ساقی آن بزم در انتظار
که آن باده نیفی در جام که ریزد و کدام جوان مرد با یکجان همت از جای برخیزد دلگیر برگشت و ساقی که ابر بر بلاست یک بر دو نکرد از زیبای
وقت رسیده شد شهدا از ساقی آن جام گرفتند مردانه بر کشیدند و از جا برخواستند که هر گران بهر تحمل متکلمین اقتربت الساعة
وانشق القمر وتقشعر اوز شبستان همیع ان المتقین فی جنات ونهر برمبینی ایوان هدایت خورشید آسمان ولایت
باز آن حبیب خدا قوت بازوی علی مرتضی بگیار آل عبا کشتی شکسته طوفان کربلا حسین مظلوم دوش همت بر زیر بار داده از شبستان
قبول همنا داده بنو قربانی بر دیده کاین که والله از همتش به نهانی زر نیست زنیب زینت آمد بوی خطاب آن که یا حسین ره کردی برلد ما چه با خلاص جان
هستی که رفانه ما صاحب رضیه راه برزد چه خون بیک تو از شقیار تو عملی مباش از این که منم و نعمای تو اما در وقتی که مظلوم آل عبا در صحرای
کربلا دید که گلشنش از نخلهای سرو نهالی قامتان تهی گردیده مثل عباس برادری در برابرش با دستهای بریده مانند علی اکبر جوانان در پیش چشمش
از تیر باران حوادث با تن صد چاک جسد رشته جوانان کاک برده آن لالهای مقدار بر پای دست رشتو به کردید از اعوان و انصار کسی را ندید والله در مدینه
بلا در مقابل اجل در برابر نه یک تن معین و نه یک یار و یاور و همپای دلش آزاده ولد کمندی هر گردش زن چند و اطفال چندی که همه بجز زخمهای
ترنجش نه یاری یجز بسید آب حدیثش نه عباس بیداد ناکس نه اکبر نه فضل نه مسلم نه عون و نه جعفر نه مدد کاری که بالد خطا بیع وقت کودکان بیکس بر کار سر
در آن حال آن سید حق پرست را از عهد روز الست بخاطر آمد عرض کرد الهی والله گواه باش بعهدی که در حضور تو بستم ساقیه بزرگوار بوی بیش آمدم
هسم هر هزار بار از کشته مشتوق بوجائیت بر ارضای تو شرط است راضیم بر رضایت ساقی با سر اهست دینی عویش جهد مردم زینهار که شکستم
خلاف جهد نکردم پس برای اتمام حجت با دار بلند ندا کرد که هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من دافع
یدفع الشر لعترة الاطهار هل من ذمی یرجو لشفاعة جدی وابی وامی الابرار دینی اینکه
هست که یاری کند فرزند رسول مختار را و ایا دفع کننده هست که دفع شر کند از عترت اطهار و ایا پر همیز کاری هست که امید دار شفاعت جدم
وپدرم

که با دیده تر و زبان آه سرد قیامت امروز از فریادرس کند از هیچ طرف آوازی بلند نشد مگر از خیمه‌های اهل حرم که از بیکسی و بی‌یاری آن امام امم فریاد
و فغان می‌نمودند آن بیکس بیکس مرتبه از عیالها درید و فریاد واحسینا بلند ... زنگوی ... زار فغان خودشان ... شکسته ملجا
زینب زار غم فسرده نوا افغان چون زن فرزند مرده بر جانب خودشان ام کلثوم ... برادر بانوی محزون سکینه چون ... از دل سوخته
دست بر سر زنان و رقیه ... صید تیر خورده بحسرت ... بال برده ... ماتم برکشته ... بلب حرف شکایت دیده ... زکیو اهل بلا
دیده گریان ... بگیسوی علی اکبر پریشان در آن حال بیمار کربلا ... از تب لرزان و ... چون ابر بهار ... افغان و فریاد
از خیمه‌گاه بیرون آمد ام کلثوم ... برهنه از خیمه بیرون دوید و فرمود ای برادرزاده علیل ... بیمار کربلا فرمود ای عمه
مگر نمی‌بینی که فرزند رسول خدا چگونه از بیکسی گردن کج کرده مگر نمی‌شنوی که بزبان الحاح میکند و طلب یاری می‌نماید ... زکریه
بگذار که این تن جان را فدای پدر بزرگوار نمایم ام کلثوم بیمار کربلا ... ناگاه ... چشم ... سردار کربلا ... ثبت دار
کربلا فرمود ... پدر ... طلعت ... شمع ... برگرد ... کربلا
چشم از خزان ... امام عرب ... کربلا ... اهلبیت ... گریه می‌کنند ...
از کربلا ... بدار از پدر ... خود ... کربلا ...
حبیب ... حضرت سید الشهدا ... کربلا ... اهل حرم
محرمی ندارند ... در شهادت ... تو ... خواهند ماند
... پدران ... صبر ... حضرت ... رکاب ... حلقه ...
زدند ... برادر جان ... رحم کن ... ضعیفه ... زار ... سیری ندارم
یا میگفت ای پدر ... زهر فراق ... نکشیده‌ام ... بزبان ... مولا ما ...
چه بیاره سلطان مظلوم ... بیکس ... غافل ... فغان کرده ... جفای خواهش ... چنان کرده
زار ... عهد این ... نتوان شکایت از آسمان ... زینب ... خواهر ... صبر کرده ...
نامیتوان ... شاه مظلوم ... بیکس ... بیکسان ... تیر ...
شاه ... برادر ... دست ... شکایت ... نوجوان ... در همه جا ...
زجهاز آه ... سینه ... نتوان ... سکینه ... فغان ...
در این ... کردم ... رفت ... نوبت ... بیکسان ... سلطان
دین گفت ... میشم ... کفتند ... طفل ... میر ... کرده
حرف اسیری ... طفل ... تشنه ... طفلان ... در آن دشت
فغان ... توری ... نتوان ... حرم ... در دل ... بولای ... می‌کردند ... خروش ...

از خیمه‌ها آواز بلند شد اشهد ... بمعرکه ... رسانده ... وداع ... از پستان مادر بجز خون نچشیده
رسیده امام مظلوم فرمود طفل معصوم مرا بیارید ... قطره آبی برای این تشنه لب ... بر روی دست گرفته ... صغیر
دلم ... طفل ... شیر ... رفت ... آب ... شمشیر ... حلقوم ... شهید ...
بر ذوالجناح سوار شد ... طفل معصوم ... بر روی دست گرفته در مقابل لشکر کفار آمده فرمود ای دشمنان خدا ... این طفل صغیر
گناهی ... ندارد ... کوثر ... جد ... تشنه ... وحش و طیر ...
محروم ... از تشنگی ... ای گروه ... بیرون ...
ای شیعه ... الحاح آن ... قطره آبش کسی نداد ... چون پیکان بر ...
داده ... جواب ... پیکان ... جواب ... آهی بغیرت ... ناگاه مردی از قبیله بنی اسد
که او حرمله ابن کاهل ... تیری ... ظلم ... امیر ... ابن سعد ... امام ...
حرم ... آب ... تشنه ... آب ...
آن طفل صغیر از ضعف تشنگی چون ... ضعیف ... حرمله ... از شصت ...
کمان گذشت ... از گلوی ... جان گذشت ... چون ... صغیر ... آن طفل ...
... آن طفل
معصوم ... نور ... مظلوم ... دست مبارک در زیر گلوی آن طفل گرفت ... آسمان ...
حال ... پس ... سید مظلوم طفل معصوم ... ذوالجناح ... خیمه‌گاه ... طفل
... پستان ... پستان ... آب ... پستان ...
... پستان ... پستان ...
پستان ... اهلبیت ... خیمه
بیرون دویدند ... شاه ... هر یک ... تیر و تیغ و نیزه و خنجر
بزرگ و کوچک ... شهید ... تیغ جفا ... کشته ... صبح ...
گناهی ... خدایا ... روی ... گلو ... بر سینه ... حال
اهلبیت در ماتم آن طفل صغیر ... دیده ندیده و گوش نشنیده شعله ... مظلوم کربلا ... محشر
ویران ... حضرت ... دیده ... زمانه ... حبیب ... از
زبان ... دریده ... دل ... بر دریده ... جیب طاقت
... جامه ... سیاه ... خیمه‌گاه ... بر دریده

آمدم که اشک آب بدوش برادرش • از اشک بتر دیده پیداد کرد دریده آمدم که لبیک ... از خار بتره چون برگ گل زرد بر چشم پدر دریده • آمدم که شرتا ...

گفتار جویده حسن لطیف اصغر دل اگر دریده • پیرهن طاهر را در آغوش باب اده شرم از بهر نرگس گلوی پدر دریده • اما از آن قیامت عظمی که اشک دریغ

چون حبیب جبر سید چون بشر دریغ تیغ بر سر کشید و صفوف مخالفین • از حمله حمله تیغ او سر دریده • چون شیر خشمگین چه برانگیخت ذوالجناح و از کاو

دوش دختر فلک زهره بر دریده • سکان عرش و ملک دوش بجوبرکه • نه پرده حجاب پیش نظر دریده • آمدم که بزرگه پیر یزدان بحمله چند صف از

سپاه مخالف اثر دریده • صدر کی میمنه بر یکدیگر اشک • قلب جناح میسره بر یکدیگر دریده • بر هر که زد لب سنان تا بر شکافت • بر هر که تیغ آخت بر تا کمر

مغراض ذوالفقار در جامه حیات • بر جسم اشقیا از جل بیشتر دریده • اما جسم نازکش از بس نشست تیره جسمش بسان مرغ برادر ده پر دریده

از یک هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری • اعضای پاره تن خیر البشر دریده • از جور آنکه خانه ایمان بهار رفت • و ز ظلم آنکه پرده اسلام بر دریده • تا سینه آتش

در جامه چو جیب شفق شکافت • تا جیبه بهر جامه چو شق القمر دریده • تا ثبت شد بدفتر ایام جور آن که • بر جیبه دفتر شوار اگر دریده • چون در آن صحرای

خون امام و بیکسی و مظلومی فرزند خیر الانام • با فلک رسید • و یا پرده که ملایک که هر شام هرای صبوری افلاکیان دریده • کیوان سیاه پوشید مشتری خریدار

صبح بهرام کردید • خورشید با رخ خط خطوط شعاع پرده وف تا امید دریده • عطارد چون در ریش آشفته حال الحول هلال • پر از غرق الفعال ...

چون بحر سماوات چنانه بر هر ارزنده دل سپیچون کشتی شکسته که بر گرداب افتد بر خویش پیچید گریه کننده کان در مصیبت کباب چشم از جفا ... تا نجر او سنند و واقعه نویسان

کرام الکاتبین خط نسیج بر لوح ... و تعداد کشیدند از تحریر این حکایت بلا انهایت • لوح از خجالت کباب و قلم از شرم آب گردید در هنگامی که آن

امام ... از شهادت جوانان • زینب دست از جان شسته و چشم از حیات پوشیده رو را به اهل بیت نمود • و مضایای این ... از زبان حال ...

پس فرمود یا زینب یا ام کلثوم یا ام لیلا یا فاطمه یا سکینه یا رقیه علیکن منی السلام و اسود ... علی ... السلام ...

میکنم شما را وداع باز پس پس از اوداب مرحمت بروی هر یک گشاده ایشان را بخواهر علیم تسلی داد و فرمود ای مخدرات ... ای ... فرزند ...

وای بر ورش بانوان بارگاه عصمت و طهارت دله چه بخت زینب و کلثوم و از کون کرده چه سرو قامتم از پشت زین نگون کرده کنند میل

فالف چه تیر باران زیر تیغ چه ملحق شوم بیا رانم • چه پاره پاره تنم را گون نظاره کنید • مباد انکه چه گل جامه پاره پاره کنید • بر کسی بجای ناخن

اشنا مکنید • گره ز زلف پریشان خویش وامکنید • هزار و نهصد و پنجاه زخم اگر برم رسد بکار مکنید چون شمات کشتی • دله الحق به الرخون

زدیدگان باریده مرخص گردید پس از فتره که حق دار بدرید • پس آن شهد بازیشنه لب ... جناب زینب را طلبیده بعد از نوازش بسیار و پس از

دلداری بیشمار فرمود ای ... بتول عذر اوار ای بانوی سراپرده عصمت و حیا زمان وصال گذشت و نوبت فراق رسید چه پاره دله

انقدر ... که از دفتر عمر فام بکو جنگ • و در دامن خاک رخسار جوانان • در پیش چشم من خفتند یک یک شد نوبت من در

در خون طپیدن و مرگ نوبت ام زینب • بهار کی که حامله چه در زم گردد شورش جسم چه از تیر مرد دشنگ جزتو ندارم دست و پناه

زنهار بیکسی طفلان کوچک • چون مرا بانیغ کرید سکینه و در دلش روشنی رانده که بخاری بروی و راه بقای که از تن پاشا افتد چه

در اشک • چون کودکان گرد بیتاب بصبر شان بیا شید که بجملگی مغفرت گذاهرد و قت جدا شدن ... هذا فراق بینی و بینک

زینب بتیم پروری که دل ای برادر با جان برابر بعوض ... که از زخمهای دل رفتی ای برادر فراق گذشته کان ... سخنان فراق آمیز

با دیده گریان

تا بینا با نهادم از آتش غم توختم • جامه نیلی برای خویشتن فرامرم • دانستم دلوش مرجدم جون پیمبر دانشم • بعد جدم دل خوش از وصل بدر داشتم • چون اجل

محروم کرد از صحبت ما در ابتدا عمری ... بهانم ما بر سر براه بر روم ... روزگار آن اور جت • از جفا ونها بردای ... بعد بدر ...

ای ... مادرم کلثوم و حدم محمد یا مم حسین ... تا حسن بعد از دست حسن ... دانستم • از تو خواهی کشته شد ... غمخوار کیست

با چه امیدای برادر بعد از این خواهم زیست • مظلوم کربلا از استماع کلمات زینب آه آتش گریه دست داد • فرمود ای خواهر که اسم چند آنکه زهر فرقت ...

نالوار است شما را در میان ... لکن ... صد چند آن دشوار است • اما حکم ... که روزگار رنجیده • وکند چاره ام از ... ای خواهر

غم رسیده بعد از من اطفال بی پدر را مادری کن • مباد که فاطمه ام را کسی بر هر جنسی برکناید یا سکینه ام را بناوک قهر برنجاند • یا ... نگهداری صغیران کن

بدر طبیعه پرستاری اسیران کن • ... الخصوص بر زین العابدین ... رنجش ... و داغ پدر دارا از دست ... اگر سکینه بدر خواهد از ... بلو شد ...

تو او را پای بدرش ... پس جامه از کنیزان طلبید و چند موضع او را چون گریبان اهلبیت بدرید و جامه ... را در زیر جامه که غیرت ... اهلبیت

پوشید • زینب ... پرسید ای برادر اهلبیت سبب دریدن جامه ... جناب گریست و فرمود ای خواهر اهلبیت ... این کلام مظنون

را ... شنیدند و معنی ... فهمیدند پس آن بزرگوار اسلحه حرب کارزار طلبید اول بر دفعت که برازنده تشریف شهادت بود بخلعت کفن ... بود از ان

... ایشان ... زینب مصیبت زده دیده چون برده ... برادر کفن پوشید دید ... برادر جان ... بر ...

زجهه کفن ... کفن ... زینب • برادر کلاه ... روبسوی تو ... جان ... برادر کمان ... چون برد

پای در ... ز ... برادر اه برادر کان که جوانان ... چه ... همراه ... خواهر ... دست ... بکیرد • چون ... واری ...

تا امید اکبر ... رد شاه شهید ... حسرت ... کشیده که زمین کربلا بر ... فرمود ای خواهر ... دله ... تا ... کنند ...

برادر کان ... کنند زیای کریم • ... جوانان ... ز ... خاک ... در ... پیش چشم ... آن

هر دو ... کفن ... دیده ... پس از شهادت ... جناب ... کفن • ... سکینه ... داد ... بدر ... گرد

که ای ... حیات ... دولت ... برگ در ... شاه شهید ... کسی ... کار ...

... پس اهل حرم را ... وداع ... و سفارش سکینه ... اسباب ... جرب

از ... دله ... سید الشهداء • ... رسول الله • ... روزگار ... کرده ... بنده ...

زاهی زره ... داوود ... آئینه ... چون ... خورشید ... کرد ... سر ...

... سپر ... سید الشهداء • ... نرگس ... که در ... شیره ...

تیغ علی ... رسید ... جن و انس ... نقاره ... برکف ... چنان ... شد ... طیار ...

سواری بدطرف ... زار زار گریست • ... ذوالجناح را طلبیده ...

کون ... نظیر ... رکاب ... آن پیکر لطیف ... جوشن فاطمه زهرا ... چون بر ... رسید ... زار زار ...

شد برق شهادت ... و قدم همت ... گذاشت • دله ای ... چون سید ... قدر ... ابن سنان ... از ... تیغ ... گذشت

در دفتر ساقی مروه بم فدای سر ناپاکش و در وقت سواری آن شاه که سپاه کس شاه پایه تو افتند مگر سینه ناتان که بر روی سینه زنان [illegible]

ذوالجناح تزکرت مگر [illegible] و آه پنهان له لخطه از گریه دمادم [illegible] و رکاب برای نداشت مگر چشم گریزان که بکف های مبارکش می بوسید ولی درشت بر کف [illegible]

جبرئیل دین داده مروه باز ایش در کرفت [illegible] که سپاه مرده بود و آه دمید [illegible] اشتهاران [illegible] مرده آرم آه [illegible] که فرزند [illegible]

مرد زود [illegible] بر جای [illegible] که مدرکی از این سپاه مرده گفت یعقوب [illegible] گریان بنده سوی چاه مرده گفت [illegible]

حضرت گفت ای دلیل [illegible] طلوات [illegible] زینب از خیمه بیرون آورده کای برادر [illegible] عابدین با ضعیف [illegible] که مراد پدر بخواه و مروه

بطرف دختر [illegible] گرفته و [illegible] مرا پناه مروه [illegible] رقیه [illegible] سپاه مروه [illegible] که آه [illegible] پناه مروه پس آن بزرگوار

مرتبه دیگر [illegible] زنان [illegible] و دختران [illegible] و اطفال یتیم را وداع کرده بادایره رکاب [illegible] شاه تشنه [illegible] سواری کرده [illegible]

جاری کرده بعید [illegible] بار دیگر کلثوم [illegible] زینب رکاب داری کرده و در آنحال آن [illegible] ذوالجناح کشید و فرمود [illegible]

ولی محزم [illegible] این [illegible] بران برادر [illegible] جولان [illegible] در میدان [illegible] در کربلا دیگری [illegible]

پس ذوالجناح [illegible] شهادت [illegible] رکاب [illegible] و سید رکاب

حضرتش [illegible] امید [illegible] شهادت [illegible] بزرگ [illegible]

رب [illegible] یتیم پرور از [illegible] برآمده [illegible] در آنحال یعقوب [illegible] فرزند [illegible] سید الشهدا [illegible] کربلا زار زار گریست

و بحسرت [illegible] بر قد و بالای [illegible] پدر [illegible] آه [illegible] پدر و [illegible] ذوالجناح [illegible] حضرت [illegible]

گریست [illegible] پس [illegible] خطاب [illegible] قضیه قبول و رضا شدم [illegible]

[illegible] رضا شدم [illegible] خواهر [illegible] از [illegible] رضا [illegible] برادر خویش [illegible]

[illegible] روز محشر [illegible] شفاعت [illegible] آواز الوداع الوداع [illegible]

شاه شهید [illegible] تشنه لب [illegible] آن طایفه کافر کیش [illegible]

[illegible] پس آن [illegible] ذوالجناح [illegible] در مقابل سپاه [illegible]

و از کلام مبارک این الفاظ [illegible] و این ابیات [illegible] کفر القوم وقدما

رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین ۞ قتل القوم علیا وابنه ۞ حسن الخیر کریم الابوین ۞ حنقا منهم وقالوا

اجمعوا ۞ واحشروا الناس الی حرب الحسین ۞ یا لقوم من اناس رذل ۞ جمعوا الجمع لاهل الحرمین ۞ لم یخافوا

الله فی سفك الدماء ۞ لعبید الله نسل الکافرین ۞ وابن سعد قد رمانی عنوة ۞ بجنود کوکوف

الهاطلین ۞ لا لشیء کان منی قبل ذا ۞ غیر فخری بضیاء النیرین ۞ بعلی الخیر من بعد النبی ۞ والنبی القرشی

الوالدین ۞ خیرة الله من الخلق ابی ۞ ثم امی فانا ابن الخیرتین ۞ فضة قد خلصت من ذهب ۞ فانا الفضة

وابن الذهبین ۞ من له جد کجدی فی الوری ۞ او کشیخی فانا ابن العلمین ۞ فاطمة الزهراء امی وابی

وارث

وارث الرسل امام الثقلین ۞ عروة الدین علی المرتضی ۞ هادم الجیش مصلی القبلتین ۞ عبد الله غلاما

یافعا ۞ وقریش یعبدون الوثنین ۞ من له عم کعمی جعفر ۞ وهب الله له اجنحتین ۞ فی سبیل الله ماذا صنعوا

امة السوء معا بالعترتین ۞ ۲۰۹ [illegible] آن [illegible] ملک [illegible] حضرت [illegible] شد وقت آنکه [illegible]

[illegible] شد وقت آنکه منهدم و منفصل شده ارکان [illegible] شد وقت آنکه [illegible] و بشنید از قیامت کبری [illegible]

شد وقت آنکه [illegible] خاک مصیبت بسر همه شد وقت آنکه بعزا داری [illegible] گردند [illegible] شد وقت آنکه [illegible]

با حوریان خلد [illegible] در زمین کربلا [illegible] شد وقت آنکه از [illegible] کربلا [illegible] طیران حرم [illegible] شد وقت آنکه از [illegible] حسین

[illegible] شد وقت آنکه اهل [illegible] حسین [illegible] مصیبت به بر همه شد وقت آنکه لشکر [illegible] ظلم

[illegible] شد وقت آنکه [illegible] دختران حسین در بدر همه شد وقت آنکه [illegible]

[illegible] چهار طرف [illegible] شد وقت آنکه [illegible] همه [illegible]

[illegible] ترجمه [illegible] اسرار [illegible] حکایت [illegible]

بهشت [illegible] اهل اسلام [illegible] رقم [illegible] شهادت [illegible] قلم [illegible]

[illegible] نتوانم [illegible] قدم [illegible] آن [illegible]

[illegible] تشنه لب [illegible] فاطمه [illegible] رسول [illegible] فاطمه برای [illegible]

[illegible] از جان [illegible] چشم [illegible]

[illegible] در آنحال فرزند خیر الانام در مقابل سپاه [illegible] شام [illegible] خویش تکیه داده [illegible] شخص [illegible]

باشکل عجیب و هیئت [illegible] خورشید [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible] فرزند [illegible] زعفر [illegible]

ظلمت [illegible] آب حیوان [illegible] بصورت [illegible] نور [illegible]

از جمله [illegible] طوفانی [illegible] دست از جان

[illegible] پس زعفر [illegible] السلام علیک یا ابن رسول الله [illegible]

[illegible] یا ابا عبد الله حضرت جواب سلام [illegible] سلام [illegible] زعفر عرض کرد [illegible]

[illegible] اکنون رسیده [illegible] حیدر [illegible]

[illegible] جن [illegible]

[illegible] زعفر [illegible]

[illegible] اکنون [illegible] نوبت [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

زمره ای زعفر دلم از زندگانی دنیا سیر شده و بتنگ آمده است که بهار عمر خزان است وی راه جز آنکه انا لله از این خبرکه ای زعفر خدا داند در عالم
ترا اجر ای جز دهد شما طایفه جن جان جسم لطیفید و بنظر نمی آئید مقاتله شما با آدمیان از مروت دور است چو نستم است زعفر گریه در آمد و عرض کرد
که فدای مروت تو ای اباعبدالله دله زاری روزان مصائب کردند کشیدن ای چراغ آل پیغمبر ستم نموده جناب جان نثار و جوانان گلعذار کشته پیش
چشم تو سر تو ببریده و نعش جوانان شده در خاک و خون طپیده عباس که چه طایر بی پر ستم نموده شد پاره پاره جسم علی اکبر جوان از تیغ و تیر ریزه ریزه و صغیر ستم نموده
از خون خضاب گشته قاسم مروت کشته چگونه می بینم ستم نموده پسر رسول الله مرخص فرمائید تا ما نیز جامه از آدمیان در آمده با ایشان جهاد کنیم
خونهای خویش را در سم ذوالجناح تو بریزیم حضرت فرمود ای زعفر از زندگانی دنیا بیزار و مشتاق لقای پروردگار گردیده ام و در عالم بالا نیز جاهای دیده ام
که امروز بتحقیق شهادت فایض خواهم گردید شما بخاطر غمگینان خویش نمائید برادم داری و انداز نمائید زعفر چشم گریان باز گردیده عرض کرد مقارن این حال
منصور ملک با چهار هزار ملک مشکوی دسته آن بزرگوار مشرف گردیده عرض کردند یابن رسول الله روحنا فداک از جانب حضرت رب الارباب مامور شده ایم
نصرتی ترا ماموریم دستوری ده تا خون اعدای تو را از خواهم الکتاب گردید فرمود ای منصور دله نکنم که قتل ها از این قوم دون کم صبر از قوم عباس چون کنم
بکریم برنیدار دادبی فطابنده کاه بدار فانیست برادر چه زنده که نکنم که قطع و نسل کنم قصد را بتیغ از که دوباره زنده نخواهد شدن دریغ آن قاسم ناکام و نهتد کشته شد بزیر خاک شد
آخر صحبت در که بکفی چاک چاک به پس آن مظلوم منصور ملک را از نزد خود رخصت داد و فرمود ذوالجناح را نزدیک آورد و در مقابل لشکر کین پیدا آمده آن برخی
خود را گفت و بربان حال فرمود ۲ چون سعی با نجا رسید شتر با آرزوی هدایت اسلامی که طلب بیعت مقبول کردیم اصلاح در اصلاح است دل از خلافت بر ملا چنانکه بر مادر است معاویه
که تو با برید بیعت کنی تا از تو شماتت امان باید و دختران فاطمه اسیر نشوند و شهیدان فرمود خداوند این تورا بشکند دای و لا اراکنی یعنی بیعت با مباد نباید آن ز اینم مکنی
لهم پس آنحضرت مبارز طلبید یک یک از لشکر عمر سعد می آمدند و طعمه شمشیر می شدند و فرمود او قتل اولی من رکوب العار والعار
اولی من دخول النار بیز در راه خدا کشته شدن انسب است از قبول کردن عار و عار انسب است از داخل شدن آتش الالعنة الله علی قوم الظالمین
شعله سیم مبارز خواستن آن سید بطحی و کارزار کردن با یزید بطحی و او را بدرک فرستادن و جنگ کردن آن آمده بود که شبیه زعفر ارض دین پناه
از نهیب چرخ در عرشه بوش این پناه تیر بلا از جرخ مونس گرفت اوج از پس کشش با هر ای افلاک چون پناه بندد شبی که صبح شهادت طلوع کرد چون آفتاب شرع نبی یزید پناه
اسلام بجنت ذلت روی گرفت که چون کار بمقاتله گذرد رسیده این پناه کو شیدی انقدر که از آن فرقه کوه کوه جفای برد لال رسید زانی پناه کو ششی قوت بشری
چون تمام شده زان پیکری که خاتم دین سیطنه پناه بس جلت ز عالم زر عهد نامه که گویا که مجسم و پهلوی دین پناه چون جان آفرینش کون و مکان جسم جمیع
یاد بس زعهد نامه جان آفرین پناه گفتا هزار مرتبه جان میدهم اگر تقدیر شد چنان مقدار جهانی پناه جسمی که چون عقاب برآورده اند پره از شست
ذوالجناح بر میدان کین جهانی پناه چون زخم خورده شد سروی که لخت لخت شد چون پاره پاره برگ گلها بر زمین پناه از افتادن گلهای که بته شاخ اشجار که از خار
سر و برگ روح و دلهای پناه خورشید را از این و کشته زد شد خدا که سه را از این قضیه کلف بر جهانی پناه هر لوکان کشته چه حرم آهیر شده بعد
که بوده تو عرض در کیای پناه آه آرزو که گفت غارت کنند که هر خیمه لالها مان عابدین پناه زان بی جهانی مرض دران سر زبانی خروش و زار زار زار
هر حرم حرمای پناه مادران تیشه که بار بر اوج بلند شده بس شعله آن الحرم در بهای پناه زد کلک چو مهر آن رقم نظم تاره ناظر که مستی جهان آفرین
ذوالجناح سواران واحد جدال دیگه تا زان موکه جدا ای ق برای نشینان مرحوم از ارادت در غرفه گزینان آن که نیستی شهادت زورق نشینان کرد ای

محنت دیدم و کشته شکسته کمان طوفان ظلم و ستم جان نثاران مرحله جاید رضا و تسلیم و جداران سلسله جلیله آل ابراهیم ذوالجناح کرد و نور دیدگان
یکجان در آورده مبارز طلب میدان جلادگر دیده که چون دله شاهی که پیش نور ازل بود زمین بکبی خاندان رسول خدا میان و در مقابل سپاه کوفه
و شام بعجز و لحوح تمام چندین مرتبه اتمام حجت نمود و مکرر نصایح میفرمود آخر فرمود دله چه دیده ام که دین بر حق وجود ندارد تن سیاه در ورقه پند سود نداد
عروج کرد و زار زار بجرجی نهادند بدار مسیح بر محبت اهل و ندارد همد و دست و درست چه یار است بلکه غیرت زدو ششم و وقت چند مرا اندیشه از جنود ندارد
پس آن امام امام فرمود ای اهل کوفه و شام انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر وجدی رسول
الله اکرم من مضی ونحن سراج الله فی الارض یزهر وفاطمة امی من سلالة احمد وعمی یدعی ذا الجناحین
جعفر وفینا کتاب الله انزل صادقا وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر ونحن امان الله للناس کلهم
نسر بهذا فی الانام ونجهر ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر وشیعتنا فی
الناس اکرم شیعة ومبغضنا یوم الحشر یخسر فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا یکدر
ای قوم از گمراهی افزاد و بر رسول جد من است اشقیاء دارید و منزل قیامت ببینید بر من ستم مکنید و بیداد و روا مدارید وله جدم الله چون کوفیان نیامده بر حم
بر دلی آخر بر که سبط رسولم ترحم بر من نیستم پسر نام آوری فاطمه بیت مادرم که جهان دختر نبی که به تربه گاه مراد و پیش مصطفی که آل چو حیدر
که آخرش مصطفی جدم رسول و مادرم دختر رسول که بابم وصی بر حق نام آور نبی رسول کریم است در خور چندین جفا حسین که بنده کار بر آن
حسین که زبان مستحق ترحم جناب من که رحمی به طفلهای صغیر کباب من ای ابن سعد رحم در آب گل تو نیست که هیچ جمیعت دیده درد و رنج
از حرف برگ و نیشه ما اولش کرده حق نمک چگونه فراموش کرده آیا که از تب جان میدهی بده از قطره نصیحت جان میدهی بده طفلان
زبان بعطش کرده از عطش رفته رخمه افلاک بانگ العطش یاران فرات نه شمشیر و تیر شده یکه دامن آن صغیر و کبیر شد و بر امیر
کار به آل رسول تنگ تا روا نام بمملکت روم یا فرنگ از مکان شان آن بزرگوار عدو از شش لشکر بر آمده خروش از دل بر کشیدند و فوج بیداد
ز بیشتر فرقه آهنگ دلت میدان گرفتند جمعی بجسارت کر بسیند تر دیک شد که لشکر او دب غیرت ثبات دیده و از دست خویش در مقام خطر بر آمد
حر از شقیق سالار مشتق شمر ذوالجوشن و شبث بن ربعی که از رانی لشکر شر فرار کردند که ای پسر ابی تراب فقه بر جهد و در ازمکن چنانچه تو از اینجا برون پر ماندی که او برید بیعت
کنی تا از این مهلکه نجات یابی حضرت فرمود هیهات هیهات مبادا روزی که مرا با فاسقی بیعت کنم ۲ ابن سعد بانگ بر لشکر زد که معطل از بیدار پسر فاطمه چه بر مخی
بوده برده شفقت زدن تیر باران سازید که یک بار هزار نفر تیر به سوی آن امام بیکس تیر باران کردند اما یک تیر بر آن حضرت نیامد بعون بعقیده مصنف
مجروح نشدن و ارضیان اعضای آنحضرت در آن تیر باران بی نرمی بود ۴ از هیبت سطوت آن امام امام دار از هراس شمشیر آن خون آشام آن ناسزاوار نشنه کام غلغله
از سپاه مخالف بلند شد هرچند بر داران دلاوران لشکر از غضب و تحریک بنهادند که جرات مبارزت آنحضرت نمی کرد در آن حال برید از طی
که در شجاعت نامور آفاق در رزم آوردن کسان شام و عراق بود آن حرامزاده دو لاف زنان را بدر هزار سوار مقابل می دانستند با آنکه سپاه زد که
جای ابلیس تن بی تن بلیست که از نیک این نامه هراس میبیند دله من پهلو و دیگر را در دو شیر دلیر بهادر بلیک است من از شاه دارده پس فلک بوی بخت
خود بخشد هر کسی که برد شد برانگیخته چون تیغ کجش بجه شدار سد از خصم تخود تا یوق برخواست هر یکی بشاره دیگر را او می گفت بیای دلاوری

[illegible]

این شخص بسیار حیف است [illegible] آه چون آن کافر [illegible] در برابر آن امام برق آمد حضرت بانگ بر وی زد [illegible]

[illegible]

قدرت چون [illegible] رسول الله [illegible] چون عطش بر آن جناب [illegible]

[illegible]

جزای خیر بیابید [illegible] اکنون ترک جان [illegible] میدانم [illegible]

[illegible] ان الله عز وجل قد شاء ان یراک مقتولا ملطخا بدماء مخضبا شیبک بدمائک مذبوحا من قفاک وشاء ان یری حرمک سبایا علی اقتاب المطایا یعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

درمیان آب فرات راند [illegible] أنت عطشان وأنا عطشان والله لا أذوق الماء حتی تشرب

یعنی [illegible]

[illegible]

ش، شهیدان نشست گریان، بعد عیادت بزرگش بیمار، فرمود که طفل کوچک است ... و درمان این درد صبر است ناچار گریه باید کرد ...

از لطف نوازش او را پدر وار ... ای نور دیده ها چون ... افتد گذارت ... چشم ...

[illegible]

[illegible]

طبع را بازاده‌ای دیگر است، باز طبع را هوای دیگر است، دعوی شور انگیزی دارد قلم، قصه‌ای گفتنی دارد قلم، باز ابر طبع از دریای ما... گشت در کام مصیبت
شعله‌باری هر شرر زان شعله آتش خانه‌ای گرمی محشر از او افسانه‌ای دارم از محشر اشارت زین حدیث ... هر عبارت زین حدیث می‌رند ناوک سراپا
هر شش جهت پر باران است جوش [illegible] طوفان غمی عالم را صلا قصه طوفان نوح کربلا روح ور زندان مصر تن ملول از
ذات لطیف آل رسول [illegible] طبع مرا از الهام غیب داستانی کشف شد بی شک و ریب قصه کش شمع کمتر شنید [illegible] پر فایده
راوی مفید، ایام آمد باز شور کربلا، [illegible] کز خزان کین چو از روشنی [illegible] گلشن آل پیمبر شد تهی [illegible]
لب خشک بر خاک سیاه عز و جوان رشید [illegible] شهید [illegible] هشت مردم از آل عقیل در رکاب سرور دین شد قتیل [illegible]
جعفر طیار [illegible] مقتول ظلم از تیغ تیز هفت فرزند رشید از مرتضی شش جوان [illegible] از ضرب تیغ و سینه‌ای [illegible]
[illegible] حسین، پاره پاره اکبر لطیف جمال، قاسم ... [illegible] معصوم صغیر [illegible] شهید [illegible]
وفادار حسین، ماند عباس علمدار حسین [illegible] زان شه لب تشنه اذن رزم خواست چون مصیبت دیدگان [illegible]
زان دریا یکدل [illegible] شد بلند [illegible] هم دست شاه [illegible] سپهدار رشید اذن
جنگ [illegible] جان [illegible] مشکل است [illegible] زنده [illegible] مشکل است کاروان رفت و جرس در [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] برادر [illegible] علمدار [illegible] برادر [illegible] برادر مرد وار چون علم گردد [illegible]
[illegible] تیغ از خون دشمن [illegible] برادر [illegible]
پس آن تشنه کام [illegible] برادر [illegible] مرسیه [illegible] ارقام [illegible]
الهام اطاعت [illegible] برادران [illegible] وحدت و توحید [illegible] عالم تجرد و تجرید عارفان مقصد ارادت [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] قدرت معشوق [illegible] سپرده‌اند که چون مقدمه [illegible] مالک [illegible]
مشهور کربلای پربلا اشجع شجعان عرب و عجم [illegible] الامام [illegible] غضب شیر خدا حضرت عباس در جولان
[illegible] حقیقت شناس صفوف [illegible] از هم درید و از طرفی [illegible] مقتول [illegible] آل عبا [illegible]
فاطمه زهرا شمس المشرقین و ضیاء الخافقین [illegible] یا حسین انت سید الکونین مخاطب بخطاب حسین منی وانا
من حسین سید [illegible] سادات علویه [illegible] اولاد فاطمیه [illegible] قدرت والشجاعة الحسینیه میمنه از میسره
و میسره را [illegible] قلب [illegible] جناح [illegible] الامان [illegible]
[illegible] گردی [illegible] مخالف آوردی [illegible] برزم
[illegible]
[illegible]

بیهم سطوت [illegible]
اهل رزم [illegible]
آن [illegible]
[illegible]

و بالله و علی ملة رسول الله هذا ابنک فی رضاء الله [illegible] شاه کربلا چون کرد مسکن فرش را [illegible]

[illegible] حیدر [illegible] معراج [illegible] آدم [illegible] عیسی [illegible]

[illegible]

اشتعلی [illegible] آتش [illegible]

[illegible]

عمر سعد [illegible] بقصد قتل آن بزرگوار [illegible] چون به نزدیک آنحضرت رسید آن بزرگوار [illegible]

[illegible]

بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله چون تیر را کشید خون [illegible] جاری گردید پس خون مبارک را [illegible]

[illegible] قطره از آن خون [illegible]

[illegible] سر [illegible] آن خون [illegible]

[illegible] الله تعالی و جدی رسول الله و انا مخضوب بدمی [illegible]

[illegible]

[illegible] میان دجله خون [illegible] بحر عشق بخون کشید [illegible] لب تشنه [illegible]

[illegible] طفل عزیز پرورده [illegible] میان [illegible]

[illegible] قصد قتل آن مسیح ثانی [illegible] اسلام [illegible] شهادت [illegible]

[illegible]

کار دیده [illegible] نصرانی [illegible] عیسی در [illegible]

[illegible] نصرانیان [illegible]

[illegible] کیش اسلام [illegible] مسلمانان [illegible] این جوان [illegible]

[illegible] قصد قتل آن مسیح ثانی [illegible]

[illegible]

زد غوطه در خون ای بزرگوار چون شه شهدا آن حضرت را به ای شاه بیدار دل تعبیر خواب مید اما آنحضرت فرمود بابا [illegible] شبیه تو خواب چشم
دل باز کرد و نور [illegible] رای [illegible] هوش باش بدیدن رخ حور عین ره که بچشم عقل [illegible] مردانه برو
ره آنک [illegible] جنبی به بهرت چه رنج از هوش ای پوشاه قبای مغفرت پوش نصرانا بر قدم آن بزرگوار افتاد و عرض کرد که هزار جان
فدای چون تو بیدار دل شهریاری باد که از خواب بیراه خبر میدهی اول در خدمت آن قبله [illegible] شرف اسلام مشرف گردید و بعد از
رخصت جان نثاری یافته به نزد عمر سعد شتافت و گفت ای حرامزاده با من چه دلاوری داشتی مرا مانند خویش از نسل زنا [illegible] کشنده
فرزند فاطمه دلدار رسالت [illegible] الحق [illegible] چون [illegible] را کشتم [illegible] زرین [illegible] که باطل کور را کورانه می افکنیم
در چه [illegible] از [illegible] نظر اهل نظر گشتم [illegible] نوید خلد میدادی بحمدالله [illegible] قدم نهاده برگشتم و چون [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] که کافر بودم و با اهل ایمان همسفر گشتم پس شمشیر کشیده و خویش را بر قلب [illegible] زده [illegible] صدای حسن حسن
از [illegible] بلند گردید [illegible] شعله سی ششم

شهادت حسن بن امام حسن عبدالله اصغر [illegible] شبی در کنج تنهائی نشستم در صحبت [illegible] بستم [illegible]
[illegible] جشمی [illegible] طرف [illegible] از کرهمزین دام رستم چه فتح و کر دیدم هم [illegible] نشستم [illegible]
[illegible] رحمت [illegible] بظلمت خانه [illegible] شدم هم [illegible] سیر [illegible] که [illegible] جوان [illegible]
از ظلمت [illegible] نه گمراهی [illegible] راه چون [illegible] نور الهامی [illegible] روح القدس [illegible]
[illegible] اندوه [illegible] با اموال و [illegible] دار [illegible] چون [illegible] راه هدا [illegible] طریق هدا کشتی نشینان بحر [illegible]
[illegible] رضا و تسلیم [illegible] کوی [illegible] سرباران میدان بلا [illegible] قصه غریب و حکایت عجیب
شهادت [illegible] چنین رقم زد دفتر [illegible] که در اول ظهر [illegible] که آن [illegible] طوفان [illegible] صید [illegible]
مجروح در میان خون می طپید [illegible] چهره [illegible] گاه [illegible] گاه [illegible] آن [illegible] صد پاره در دامان
[illegible] آن تن صد پاره [illegible] شهادت [illegible] مردان [illegible]
[illegible] عبدالله ابن الحسن [illegible] صغیر [illegible] جلال و جمال بی نظیر [illegible] چون [illegible]
ایام حیات پدر بزرگوار [illegible] نداشت [illegible] مداری [illegible] آنحضرت پرورش یافته [illegible]
[illegible] آن هول عظیم [illegible] چون [illegible] میدید [illegible] قاسم [illegible] شهید [illegible]
در [illegible] رسیدش [illegible] در مقتل [illegible] حال [illegible] قاسم [illegible] جرم [illegible] صد چاک [illegible]
[illegible] کدام جرم [illegible] بر خاک [illegible] عمو [illegible] چون [illegible] طرف [illegible]
[illegible] چون [illegible] زد تیغ [illegible] جسم [illegible]
سواران [illegible] تیرباران [illegible] شمشیر برهنه [illegible] تیغ [illegible] کتاب [illegible]

نه دوست شنیده این نه دشمن که بیشتر از خصم جان یک تن و هر نبیند هیچ کسی ای گشته صد هزار جلاد در حق امام غریب [illegible] شد ظالم
[illegible] و چون عبدالله صغیر حال عم [illegible] دید آن صید حرم چون شاهی از آشیان رمیده [illegible] آمد دوان
دوان [illegible] امام [illegible] چنان حالت مظلوم کربلا [illegible] اهلبیت [illegible] هرون [illegible] الحق [illegible]
عورات برای [illegible] در آنحالت [illegible] اهلبیت [illegible] آری [illegible] چون شاه شهید عبدالله را دید [illegible]
دور [illegible] با آواز بلند فرمود یا اختاه احبسیه یعنی ای خواهر [illegible] زینب [illegible]
دوید و هر چند سعی کرد که او را [illegible] نتوانست [illegible] آری [illegible] جان [illegible] مطالب [illegible]
در کوی [illegible] صیاد [illegible] صید حرم [illegible] آن طفل معصوم چون [illegible] دوان
دوان آمد [illegible] عم بزرگوار خویش [illegible] چون [illegible] تن صد پاره را چه جان [illegible]
[illegible] حسن طفل [illegible] حسن [illegible] جسم [illegible] ظالمی [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] شهید [illegible] تیغ ستم آن [illegible] چون عبدالله معصوم [illegible] در زیر تیغ [illegible]
مبارک [illegible] شمشیر [illegible] یابن الخبیثة تقتل عمی [illegible] ای [illegible]
[illegible] از آن [illegible] شهیده رسید [illegible] روح الله [illegible] رسیده [illegible] برق [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] فاما الیتیم فلا تقهر [illegible] صغیر [illegible] چون [illegible]
[illegible] آن طفل [illegible] کرد یا عماه لقد قطعوا یدی ای عم بزرگوار قطع کردند دست مرا
آنحضرت عبدالله را [illegible] نور دیده صبر کن [illegible] در روضات جنان [illegible] کرام [illegible] خواهی
[illegible] این ظلم را [illegible] آن طفل [illegible] ریخت [illegible]
[illegible] هر دل [illegible] جای [illegible] اهلبیت [illegible]
[illegible] مقتل آن [illegible] سکینه [illegible]
آید [illegible] ای [illegible] برادرم حسن ای روشنی چشم [illegible] ای [illegible] زینب [illegible]
[illegible] عبدالله ای غریب [illegible] ای طفل [illegible] جان [illegible]
[illegible] سکینه [illegible] در راه [illegible] چشم [illegible] صبر [illegible] آن [illegible]
[illegible] کردند [illegible] پسر [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] ای طفل [illegible] عمه [illegible] صبح و شام [illegible]
[illegible] صبر [illegible] آن طفل در دامان [illegible] آن کودک مظلوم
[illegible] شعله سی و هفتم در شهادت سید جوانان [illegible] آن بزرگوار جدا کردن [illegible] عالم [illegible]

خواهم ای یاران دل دیوانه و بدزان دل نالهٔ مستانه [illegible] دل پاره پاره [illegible] که آید ناله [illegible] بیدل [illegible] ز درد عشق [illegible] دردش
از داغ داغ از درد [illegible] عشق الحکم آغازش غم [illegible] انجام [illegible] ناکام [illegible] کام [illegible] اسمعیل [illegible] گلستان [illegible]
عشق بازی بوالهوس [illegible] عشق کار [illegible] بوالهوس [illegible] شاه دین [illegible] عشق [illegible]
[illegible] شهیدان [illegible]
[illegible]
[illegible]

قد پیمبر [illegible] از این در خواب [illegible] آن میان [illegible] الکنون [illegible]
خواب ظاهر شد [illegible] چون [illegible] حضرت دید [illegible]
[illegible] حضرت فرمود صدق جدی رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شهیدان [illegible] مناجات [illegible]
[illegible] موسی بن عمران [illegible] عیسی بن مریم [illegible]
[illegible] شاه شهیدان [illegible] عرش [illegible]
[illegible]

و چون نگاه آن سلطان همه دید لشکر کین تاخت چون بر آن جهد بیچاره لشکر او دین از خدا سردار لشکر بیچاره

[illegible]

۹۹

[illegible]

ام کلثوم را جهت گهواره ... دیدند ... فاطمه ... [illegible]

ایدختر ... پیغمبر ... [illegible] ... قاسم ... [illegible]

[illegible]

چهار خطاب کرد اول بسوی قبر پیغمبر دوم بسوی نجف سیوم بسوی بقیع چهارم به نعش پاره پاره مظلوم کربلا ... پس آن مظلومه خویش را بر روی

نعش برادر انداخته بزبان حال عرض کرد ای برادر خواهرت زینب ... چه تقصیر ... [illegible]

چون از میان رفتی ... آتش بخرگاه ... غارت شد اموال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ظهر الفساد في البر والبحر بما كسبت ايدي الناس

[illegible]

اللهم رب هذا البيت الحرام اغفر لي وما اظنك ان تفعل لي ولو تشفع سكان سمواتك وارضك

[illegible]

فوجدته مكبوبا على وجهه وهو جثة بلا راس

[illegible]

واحسيناه يا بني قتلوك وما عرفوك ومن شرب الماء منعوك

[illegible]

فداك جدك وابوك وامك واخوك

[illegible]

لبيك يا جداه يا رسول الله لبيك يا ابتاه يا امير المؤمنين لبيك يا اماه يا فاطمة لبيك يا اخ المقتول بالسم الجفا عليكم السلام

[illegible]

کاران آل ابوسفیان جفا دیدیم و جفا کشیدیم یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا یا جداه سبوا والله نساءنا

نهبوا والله اموالنا یا جداه قسم بخدا که کشتند مردان ما را و ذبح کردند اطفال ما را و اسیر کردند زنان ما را و بتاراج بردند اموال ما را یا جداه حسین را در

میان دشمنان او [illegible] در کربلا دیدم که [illegible] جوان هیجده ساله ام علی اکبر را بمیدان فرستادم و [illegible] کربلا همراه [illegible]

حریم نظاره میکردند که نوجوان [illegible] پاره پاره میکردند یا جداه [illegible] آب [illegible] اصغر [illegible] طلبیدم [illegible] آخر عوض آب تیر

خوردم [illegible] یا جداه [illegible] در مقابل [illegible] میکردم و میگفتم هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من دافع یدفع الشر عن

العترة الاطهار ای جد بزرگوار کسی مرا جواب [illegible] از [illegible] آنحضرت [illegible] زهرا و حسن مجتبی

[illegible] جیب خدا [illegible] ای نور دیده [illegible] این همه ستمها بر تو [illegible] قطع کردند این ظلم [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] این ظلم [illegible] آن [illegible] ستم [illegible] مظلوم [illegible] کوفه [illegible]

[illegible] از جمله [illegible] دستهای [illegible] قطع [illegible]

[illegible] شهید شدم [illegible] دستهای [illegible] قطع [illegible] در میان کشتگان [illegible] پس حضرت رسول [illegible] ای ملعون [illegible]

[illegible] دستهای نور دیده مرا قطع کردی [illegible] دستهای تو را قطع [illegible]

این چگونه [illegible] از رحمت خدا [illegible] یقین [illegible] اهل [illegible] لعن کردند [illegible]

[illegible] آتشکده ششم شرح اسیری اهل بیت و وفات زین العابدین مشتمل بر یازده شعله شعله اول

[illegible] ورود اهل بیت بکوفه [illegible] اهل کوفه و مرثیه خواندن حضرت زینب [illegible] شعله دوم داخل شدن [illegible]

اهل بیت طاهرین بمجلس ابن زیاد [illegible] شعله سیم [illegible] گذارش احوال اهلبیت در راه شام و حکایت نصرانی شعله چهارم [illegible] در راه شام [illegible]

بر [illegible] سید الشهدا [illegible] شعله پنجم ورود اهلبیت بدار الخلافه شام و [illegible] شعله ششم [illegible] اهلبیت

بمجلس یزید [illegible] شعله هفتم [illegible] در مجلس یزید [illegible] خطبه خواندن [illegible] شعله هشتم وفات

[illegible] دختر [illegible] مظلوم کربلا [illegible] اهلبیت شعله نهم [illegible] اهلبیت [illegible]

[illegible] کربلا [illegible] مدینه طیبه [illegible] شعله دهم در [illegible] شعله یازدهم گذارش [illegible]

[illegible] وفات [illegible] شعله اول کیفیت ورود اسرا بکوفه و مقدمه خولی و برخی از احوال مسلم بن عقیل

چون کوفه [illegible] عبید زیاد [illegible] خلیفه [illegible] شام [illegible]

[illegible] این [illegible] ابن زیاد [illegible] فرزند [illegible]

خلق جهان [illegible] [illegible]

[illegible] شعله [illegible] زین العابدین [illegible]

علی الصعدا [illegible] سیدانه [illegible]

ره نورد طریق حسرت [illegible] دختران پیغمبر [illegible] اعراب [illegible]

[illegible] زین العابدین [illegible] خلیفه [illegible] زین العابدین [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن قوم ظلوم جهول [illegible] دار الخلافه [illegible] کوفه [illegible]

[illegible] بر نیزه [illegible] آل محمد [illegible] ستاره [illegible]

[illegible] کوفه رسیدند [illegible] آل رسول [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] مظلوم آل [illegible]

[illegible] خانه [illegible] آن زن [illegible] پرسید [illegible] کربلا [illegible]

[illegible] فاطمه [illegible]

[illegible] از خانه بیرون [illegible]

[illegible] از سپاه [illegible]

[illegible] در آن [illegible] در خانه [illegible]

[illegible] چون صبح شد [illegible] اهلبیت رسول خدا [illegible] دار الخلافه [illegible] کوفه [illegible] مسلم [illegible]

[illegible] آن روز [illegible] دیدم [illegible]

[illegible] مسلم [illegible] عبید الله [illegible]

[illegible] گفت [illegible] یزید خروج کرد [illegible]

[illegible] مسلم [illegible] فاطمه [illegible] پسر زیاد [illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] اهلبیت [illegible] مسلم [illegible]

[illegible] دیدم [illegible] منزل [illegible]

[illegible] خانه [illegible] اسیران [illegible] سر اسیران کدام [illegible]

[illegible] ام کلثوم [illegible] اسیر [illegible] رسول [illegible]

[illegible] ام کلثوم [illegible] دختر [illegible]

[illegible] اهلبیت [illegible] از بام خانه [illegible] اهلبیت [illegible] آورد [illegible]

[illegible] کوفه [illegible] طفلان [illegible] اطفال اهلبیت [illegible]

[illegible] ام کلثوم آن [illegible] اطفال [illegible] امام

وله اطفال ما جوع رنج طفلهای ما، ای اهل کوفه حیف تصدق بر ازی ما، ما را دشمنه غیر شما هیچ طالبی ما را کشید و گریه کنید از برای ما، پس علیا جناب

زینب با وجود ضعف و ناتوانی خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود بنوعی که مردم گمان کردند که حیدر کرار تکلم می‌نماید ... ای اهل کوفه ای اهل

غدر و مکر آیا آتش بر می‌گریید [illegible] ... از جور شما ... [illegible]

دسیه جوانان بهشت را [illegible] ... ماذا تقولون اذ

قال النبی لکم ماذا صنعتم وانتم آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم

ضرجوا بدم چه خواهید گفت در وقتی که پیغمبر شما بگوید ای ... بعضی را اسیر کردید و بعضی را بخون غلطانیدید

[illegible] آن معصومه ... [illegible]

[illegible] ... سلطان کربلا ... [illegible]

[illegible] ... ام کلثوم دختر سید الشهدا ... [illegible]

پس ... کربلا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... پدرم حسین و جدم علی ابن ابی طالب ... [illegible]

[illegible] ... کربلا ... زینب دختر امیر المؤمنین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

اخی یا هلالا غاب بعد کماله من فقده اضحی نهار کلیلة [illegible]

[illegible] اخی زود سکینة نظرة تریها یا اخی حی ومیت [illegible]

[illegible] اخی فاطم الصغری الفدا کاد قلبها یذوب اسی

علیها ینظره [illegible] اخی یا اخی الی من

اشتکی فراقک ام هتکی و ذلی و غربتی [illegible]

[illegible] ام النوم مسلوبا ام العیش عادیا ام النحر منحورا بسیف نصله [illegible]

[illegible] ام الطهر مرضوضا ام الشیب قانیا ام الثغر منثورا الحظم المصیبة [illegible]

[illegible] ام الطفل مذبوحا ام القلب طامیا ام الدمع مصر

بی

١٠٣

بکل متوبة [illegible] ام الجسم لم یدفن ام الخد دامیا

ام الرأس مرفوعا کبدر الدجیة [illegible] ام الوجه

متربا ام المهر نافعیا لم الوجه مکبوبا بحر الظهیرة [illegible]

[illegible] ام العابد السجاد اضحی مغللا علیلا یقاسی فی الفلا کل کربة [illegible]

[illegible] ام الصابغات الناقدات حواسرا لمثل الاماء یشهرن کل بلدة [illegible]

[illegible] اخی هلا کی فقد کم یابن والدی فخذنی لکم یا ولی

یوم بعثة ای برادر [illegible] اخی لم تحد

اللیالی بوذاکم وقد لنت عن هذ الزمان بغفلة ای برادر ... [illegible]

[illegible] اخی یا اخی من ذا الوحید بظله ومن بعدکم ارجوا لشکوی وصعدة ای برادر

ای برادر [illegible] اخی یا اخی قل للئام تر بقوا لسلب

خبی وارحموا حال عترة ای برادر ... بنی امیه ... [illegible]

یا اخی سلب النساء اساءنا وضرب الیتامی یابن امی بقسوة ای برادر ای برادر [illegible]

[illegible] اخی یا اخی فصم الخلاخل ضرنا فقم سیدی واردع

علوج امیه ای برادر ای برادر [illegible]

اخی لیت هذا الذبح کان بنحری وما لیت ذاک السهم کان بمهجة ای برادر کاش [illegible]

[illegible] اخی یا اخی ما کان اطیب عیشنا واطیب ایاما تقضت

بطیبة ای برادر چه خوش عیش ما در وقتی که با تو بودیم و خوش روزگاری بود که در مدینه طیبه بودیم اخی بلغ المختار طاها

سلامنا وقل ام کلثوم بکرب ومحنة ای برادر برسان سلام ما را به پیغمبر طیب و طاهر و بگو ام کلثوم [illegible]

اخی بلغ الکرار منی تحیة وقل زینب اضحت تسابذلة ای برادر برسان بحیدر کرار از من تحیت و سلام و بگو زینب را

[illegible] فاطمه دختر امام حسین ... اخی یا ابی ما کان اسرع فرقتی لدیک

من لی بعدک الیوم یکفل ای پدر بزرگوار [illegible] ... بعد از تو پناه من ... فاشکوا الی

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت سید الساجدین ... [illegible]

[illegible]

تماشا کن ؛ علی ابن حسین افکنده سر در زیر غاری بین ؛ زنان آل بوسفیان نهان در پرده عصمت ؛ حریم مصطفی بی پرده بنگر پرده داری بین ؛ زنان آل احمد
شرمسار و کوفیان خوشحال ؛ بساط خوشدلی بنگر طریق شرمساری بین ؛ سلیمان دین بسته اهرمن بر تخت بنشسته ؛ الفلکی اعتبار است و بی اعتباری بین
بکوفه عابدین بیمار بند از جهان شد ؛ طریق بیمار شیوه بیمار داری بین ؛ نگرد از کوفیان با آن ستمها رکیه نفرین ؛ کرم بنگر جوانمردی نظر کن بردباری بین
ره صید حرم شد بسته از پی رتبه صیادی ؛ شکار این بیابان را تماشا کن شکاری بین ؛ رخ و بنمود تا قیامت برابر داغ مظلومان ؛ بزخمی با خدنگ دون
کار خلقی زخم کاری بین ؛ تو ای محشر خلقت کرده اندای جوهری آتا ؛ بعین اعتبار این گریه بی اختیاری بین ؛ رشته در پایان بام و بستگان زنجیر
ظلم و ستم با ذوبان چپاول وفای اهل کفر و نفاق و محبوسان زندان نفاق اهل عراق خلد گزینان بساط بی اعتنائی و مجلس نشینان بارگاه روانی
آتش افروز کانون سینههای محزون گردیدند که چون سرهای مطهر شهدای کربلا را با اسیران آل رسول بال بسته و مغلول داخل در مجلس ابن
زیاد ولد الزنا می نمودند آن ملعون ازل و ابد از روی تجمه تماشای اسرای آل محمد بار عام داده بنا بروایتی سر مبارک مظلوم کربلا را ابن انس در
طبقی نهاده نزد آن مردود بدتر از یهود گذاشت و گفت املا رکابی فضة و ذهبا انی قتلت السید المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون
النسبا یعنی برکن رکاب مرا از طلا و نقره که بقتل آوردم پادشاه عظیم الشأنی که حسب و نسب از همه کس شریف تر و نجیب تر بود ابن زیاد در غضب
و گفت ای ملعون هرگاه میدانستی که چنین است چرا کشتی پس حکم بقتل وی نموده آن مشرک منافق را به نیران فرستاد آن ملعون چوبی در دست گرفت
و اشاره بلب و دندان و ابروان شاه مظلومان نمود ؛ داد با چوب آن ستمگر با و بر مردم نشان ؛ خویش انگشت شهادت بدندان ابن زیاد
گفت با حضار مجلس همچو نورانی سری ؛ باید از جسم امامی یا تن پیغمبری ؛ مثل وی رعنا پسر مادر نزاد از امهات ؛ این چه دندان و چه لب آن گوهر این
آب حیات ؛ کرد اظهار فرح بسیار گفت ای مردمان ؛ شکر لله شد قصاص کشتگان نهروان ؛ زید ابن ارقم که یکی از اصحاب بود در آن مجلس محزون و ملول نشسته بود
گفت ای یزید چوب را از این لب و دندان بردار که بخدا قسم مکرر دیده ام که این لب و دهان را جدش رسول خدا بوسه میداد پس بآواز بلند زید شروع کرد بگریستن ابن
زیاد گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده است اگر نه این بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته الحال ترا شربت مرگ می چشانیدم پس زید گریان گریان از مجلس
بیرون شد و گفت لعنت خدای بر شما باد ای اهل کوفه ؛ بدشت ماریه نوباوه پیمبر را ؛ برای خاطر زرینه زنا کشتید ؛ زآل فاطمه سرو تن جوان رشید ؛ بدشت ماریه القوم بی گنه کشتید
بدون جرم علی اکبری که در صورت ؛ شبیه بود به پیغمبر خدا کشتید ؛ دمی بدیده انصاف بنگرید القوم ؛ که از برای که در کربلا که را کشتید ؛ مرویست که چون اسیران آل
پیغمبر را داخل مجلس آن کافر بیدادگر نمودند علیا جناب زینب سلام نکرد و در گوشه نشست کنیزان مجر دار دور خاتون خود را گرفتند ابن زیاد پرسید که این زن بلند
بالا کیست که بر اسلام نکرد گفتند زینب دختر امیرالمؤمنین گفت ای خواهر حسین ؛ دیدی چگونه عدل خدای جلیل کرد ؛ دیدی چگونه آل علی را ذلیل کرد ؛ دیدی که آنکه
تخم فتنه آفت برادرت ؛ میکرد ادعای خلافت برادرت ؛ آخر سزای خویشتن از روزگار یافت ؛ دیدی که حق چگونه بمرکز قرار یافت ؛ چون بود مقصد از همه کون
و مکان یزید ؛ چون بود در زمانه امام زمان یزید ؛ زین فتح کامران شده خوشدل هزار شکر ؛ گردید حق مسلط باطل هزار شکر ؛ ای دختر فاطمه حمد میکنم خدا را که دروغ
شما را ظاهر و رسوا کرد و شما را زینب خاتون فرمود ای پسر مرجانه منت خدایرا که گرامی داشت پیغمبر و آل او را دروغ میگوید که فاسق رسوا میشود دیگر بدکردار و ما
نیستیم دیگر ابن زیاد گفت ای خواهر حسین دیدی که خدا چه کرد با برادر طاغی تو و متمردین اهل بیت او و سینه مجروح ما را شفا داد دختر امیر عرب بی تخواری ابن
فرمود ای پسر زیاد ما ندیدیم مگر نیکی شاه شهیدان را که به سعادت شهادت فایز گردید ای پسر مرجانه اگر قتل حسین باعث شفای سینه است وای بر تو روز که خدا

ترا

تورا با آباء و اجداد ما جمع نماید و ایشان با تو در مقام مخاصمه بر آیند آن زمان معلوم شود که فتح و غلبه کراست ابن زیاد غضبناک شد اشاره بقتل المعصومه نمود ابن
شقاوت برخواست و گفت خنده بر قول زنان ماتم زده معقول نیست آن ولد الزنا متوجه بیمار کربلا گردید و دید برخسار کوکبی اندر دل ؛ بدری اما کشته لاغر
چون هلال ؛ ماهی از تاثیر ظلمت منخسف ؛ آفتابی زیر ابری منکسف ؛ عرش مقداری طول از زنده ؛ شهریاری در بساط بندگی ؛ پادشاهی از خجالت
سر بزیر ؛ غل بگردن چون غلامان اسیر ؛ پای تا سر همچو لاله داغدار ؛ شعله آتش که رگش هزار ؛ دیده عیسای گرفتار یهود ؛ بر چهارم چرخ آتش
دیده نوحی پای بند صد الم ؛ کشتیش طوفانی دریای غم ؛ دیده یعقوب جهان پر شور او ؛ گرگ خورده یوسفی منظور او ؛ بر تنش جز درد و داغ سرپرستی ؛ مانده مشت
استخوان بر پوست ؛ زجر غل بر گردنش دیده و دین ؛ چون بجانش حب شاه دین حسین ؛ ابن زیاد پرسید که این جوان ضعیف نحیف کیست و نام نامی او چیست گفتند
حسین را نور عین و نام گرام او علی ابن الحسین است آن ولد الزنا گفت شنیدم که در کربلا علی ابن الحسین را خدا کشت بیمار کربلا فرمود ای پسر مرجانه برادری داشتم
علی نام که او را طاغیان کوفه و شام بظلم و ستم کشتند ابن زیاد گفت بلکه او را خدا کشت آن بیمار تبدار خسته جگر فرمود ای دشمن خدا خداوند پیغمبر جان همه کس را
خداوند قبض مینماید در هنگام خواب و زمان وفات ؛ اما بر پا شود چه روز جزا گیرد و دار حشر ؛ آنچه در محکمه کردگار حشر ؛ ای حق شهید چند که اکنون ملقب
خواهی شناخت لیکن شهدا را که قاتل است ؛ خواهم نمود بر تو چه پنهان بحشرم ؛ احوال قاتل علی اکبر برادرم ؛ از مکالمات فرزند خلیل سید الشهدا آتش خشم آن ولد
الزنا مشتعل گردید گفت ای فرزند حسین تو خوش جرأت مینمائی که در حضور من زبان درازی بعتاب و خطاب میکنی بخدا قسم ترا شربت مرگ می چشانم و
خود را از زحمت زبان بنی هاشم میرهانم انگاه اشاره کرد بسوی مجوخویش که این یتیم پدر مرده را بچشم تری ؛ زبارگاه برون بر بخاک بی نشان ؛ بر تیغ
پرش شربتی با آن بچشان ؛ چو دید زینب دلخسته کز طریق عناد ؛ گرفت بازوی زین العباد در جلاد ؛ ز آتش دل خود چون سپند از جا جست ؛ در دست
امام زین العابدین گرفت بدستها گریه کنان با ابن زیاد به پا ساد ؛ که ای ز جور تو چنان که اهل بیت بباد ؛ هنوز زآل نبی دست بر نمیداری ؛ هنوز سیر نگردیده ز خونخواری ؛
حضرت سید الساجدین فرمود ای عمه محنت قرین مرا با این مرجانه واگذار پس رو بابن زیاد کرده فرمود ای ولد الزنا مرا از کشتن میترسانی نمیدانی که از کشتن پروا
ندارم بلکه از دنیا و اهل دنیا بیزارم شهید گشتن ما را سعادت است مرا از قتل مترسان که قتل عادت است پس آن مردود ازل و ابد روی از ایشان گردانید
و گفت مرا از دست و زبان این قوم خلاص سازید حکم کرد که اسیران آل محمد را در خانه ای پهلوی مسجد بود محبوس کردند و فرمان داد که سرهای شهدا را بر نیزه کرده در
بازارهای کوفه گردانند زید ابن ارقم گوید در غرفه خانه خود نشسته بودم دیدم که سرهای شهدا را بر نیزه کرده پیدا شدند و در جلو آن سرها سر مبارک فرزند فاطمه سلام الله
که سوره کهف را تلاوت مینمود بآواز بلند تا باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زید گریان
شد و عرض کرد که ای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد قضیه تو از حکایت اصحاب کهف در تمام عجیب تر است پس در بالای سرها تفی ندا درداد که اهل کوفه سینه
دانی رفعوا ابن بنت محمد ووصیه للناظرین علی قناة یرفع یعنی سر پسر محمد را پسر خلیفه او در اسلام بر سر نیزه کردند والمسلمون بمنظر
ومسمع لا جازع منهم ولا متوجع مسلمانان از آن می بینند و می شنوند و کسی زاری نمیکند و دل او بدرد نمی آید پس اهلبیت رسول خدا را چند
روز در آن محبس خانه نگه میداشتند و بغیر از کنیزان کسی بدیدن ایشان نمی آمد ابن زیاد چون فتح نامه به بلاد فرستاد از آنجمله نامه بوالی مدینه نوشت باین مضمون که
علیله بخون پیکر عریان حسین ؛ افتاد در پای لگد جوانان حسین ؛ بودند جهانیان همه دشمن او ؛ آسوده شد از جهانیان جان حسین ؛ مرویست که چون فتح نامه ابن زیاد در مدینه
در بالای منبر خواندند خروشی از خانهای مدینه بلند شد که گوش فلک شنیده بود پس ابن زیاد نامه به یزید پلید نوشت که ایها الامیر ما با آل مصطفی ظلمی که تو خواستی همان کردیم

بمن در باب ایشان آنچه فرمودی چنان کردم * مبارکباد این فتح و ظفر آل ابوسفیان * که قطع النسل الاحمد ز پیر و جوان کردم * حسین اول چه شب را جان گریه کرده آخر
جهان را تنگ بروی چو حلقه انگشتر ایشان کردم * فرودن از دهر از لشکر ما گشت یک آخر * تنش را چاک چاک از خنجر و تیغ و سنان کردم * ندادم قطره آبی بوی با لب تشنه * شهید از تیغ
ظلم خولی و شمر و سنان کردم * ز خون جعفر و عبد الله و ابوالقاسم * زمین کربلا را رشک گلزار جنان کردم * بذلت احمد و بکر را از توسن افکندم * بخاری قاسم و عباس را در خون
طپان کردم * نمودم اکبرش را پاره پاره و عمهایش را * چه لاله داغدار از فرقت آن رعنا جوان کردم * بکافر ظلم کافر که نکرد آنچه در کوفه * بزین العابدین فرزند شاه انس و جان کردم
حریم شاه بی کس را برسوائی نشاندم * بمحملهای بی سرپوش رسوای جهان کردم * ازین بدرتبه ملعونی که در ایام خود یه * اگر دی شرم و گفتی من چنین کردم چنان کردم * ابن زیاد ملعون ظلوم
جهول * تدارک سفر اسیران بی سامان آل رسول را دیده که این بیکسان را روانه شام نماید * بطلبی که داغ آل پیمبر زیاد کرد * نمرود کرد کی عبید زیاد کرد * شعله سیم مقدمه عبد الله
عفیف و گذارش احوال اهل بیت در راه شام و حکایت دیر نصرانی * هرکرا بر سر هوای حب اوست * بگذرد از جان شیرین بهر دوست * هرکرا
بر سر هوای دوستی است * جان فشاندن ابتدای دوستی است * عشقبازان را زجان باید گذشت * هم زجان هم از جهان باید گذشت * مرد کو میخواهی ای فرزانه مرد * درد کو
پیچ و تاب و از اهل درد * عاشق ای فرزانه مرد بی نظیر * هر دو در ره دوستی ان مرد پیر * هیچ میدانی کیست آن پیر نحیف * هست عبد الله فرزند عفیف * مؤمن کامل عیار پاک دین
شیعه خاص امیرالمؤمنین * خاک راه حیدر و اولاد شد * جان نثار سید سجاد شد * گر ز عرفان بهره داری بیا * این حکایت بشنو ای مرد خدا * کان اسیر مستمند نامراد *
قبله عباد و سر خیل عباد * نوربخش خطه طراد * آفتاب مشرق صبح ازل * مصطفی را عین نور و نور عین * عابدین فرزند دلبند حسین * کرد جا در مجلس ابن زیاد
گشت آن ویرانه را گنج مراد * نه هم آوازش بجز زنجیر کس * آیه کاش خشت مجلس بود و بس * غیر چشم از گریه های زار زار * از رخ زردش نشستی گرد غبار * محرم راز
درونش آه او * همدم او ناله جانکاه او * کرده در گردن کند اختیار * بی خبر از خویش از ابن زیاد * بی نیاز از عالم پر شور و شین * در ره تسلیم چون بابش حسین * دختران
بر سرزنان برده و روی * چون بنات النعش برگرد وی * هر زمان گفتی سکینه چشم تر * کای برادر جان پدر خواهم پدر * یکطرف کلثوم زار مبتلا * با اخا و رو زبانش
یا اخا * یکطرف زینب شدی هر دم ز هوش * لحظه خاموش گاهی در خروش * با چنین محنت گرفتار بلا * جوهری پیاده دشت کربلا * روز و شب با اشک سرخ و
رنگ زرد * کرده شامی صبح و صبحی شام کرد * مجاوران زاویه پرستی داشتار و مسافران بادیه محبت و وداد جان نثاران کوی ارادت و چوگان بازان کوی
سعادت واقعه نگار قضایای اهل مصیبت و ابتلا کرده اند که چون اهل بیت رسول خدا در زندان ابن زیاد ولد الزنا محبوس گردیدند روزی ابن زیاد بی پدر
بمسجد رفته بر عرشه منبر چون سگ خارج قرار گرفت و گفت حمد میکنم خدا را که حق و اهل حق را غالب گردانید و کذاب پسر کذاب را کشت و بسزای خود رسانید عبد الله
ابن عفیف که از جمله شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود هر دو چشم خود را در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد بعبادت قیام و اقدام می
نمود بی اختیار از جا برخواست و گفت ای پسر مرجانه کذاب تو ئی لعنت خدا بر تو و بر پدر تو ای ولد الزنا اولاد رسول را میکشی و بر منبر مسلمانان بالا میروی و
باین ترهات زبان میگشائی رفت اسلام از میان دین شد تباه * آه آه از این مصیبت آه آه * گشت وقف آستین دست خدا * کو علمداران یاری
خبر گشت * لو بد الله قدرت پروردگار * تا برارد زین جفاکاران دمار * ای خدا شد سبط پیغمبر شهید * گشت حاکم بر مسلمانان یزید * ای خدا اولاد پیغمبر اسیر
زاده مرجانه کافر امیر * ذلت پیغمبر حق را ببین * جرئت این کافر مطلق ببین * رحمت زندان اولاد رسول * نسبت کذاب بر فرزند بتول * غرق خون سلطان
مظلوم حسین * کامران این روسیاه نشائتین * حرف کفر آمیز وارد بر زبان * لعن حق بر کوفه و کوفیان * ابن زیاد بی پدر بر آشفت و گفت که بود آنکه چنین
گستاخی و جرئت نمود و زبان بسخنان هرزه و نامناسب گشود عبد الله گفت من بودم ای کافر زیرا که بتول و ای دشمن خدا و رسول اهل بیتی که آیه تطهیر انما

ویرید الله

یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا در شان ایشان نازل شده جمعی قتیل و بعضی را
ذلیل کرده با سیری شهر بشهر و دیار بدیار میبری و ادعای دینداری و با این کافری دعوی اسلام داری آتش غضب آن ملعون مشتعل گردیده رگهای گردنش پر شد
گفت بیاورید این کور منافق را به نزد من فی الفور و بنی اعمامش رنجیده او را از پیرون بردند آن ملعون قبایل را جمع کرده بحرب وی فرستاد و محاربه عظیمی واقع شده
آخر الامر دستگیر کردند عبد الله را به نزد عبید الله زیاد بردند رسول زیاد از وی آن لعین نامقبول که ای منافق دین و دشمن خدا و رسول بچه گرد کشتن عثمان
که بود حستر تو گفت زیاد تو رفته است خاک بر سر تو جواب داد که ای پرشت بی ایمان مرا چکار بعثمان و قاتل عثمان سؤال کن از خویش و باب معند خویش
که نطفهای حرامند هر دو کافر کیش ز فرح سؤال نما از یزید سیهدلش که از زنا بوجود آمده اند دوش بکجا یزید و کجا سبط سید ثقلین آوه فراز همه عالم رکی
بجز حسین پس ابن زیاد بی پدر آن مرد پیر ضعیف و نحیف را شربت شهادت چشانید محضر ابن ثعلبه و طارق ابن ابی ظبیان و شمر ذی الجوشن و جمع کثیری
از ملاعین اهل کوفه را بسرکردگی سرهای شهدا و اهل بیت رسول خدا نموده روانه شام نمود مظلوم ترین اولاد خاتم النبیین حضرت سید الساجدین را غل بر گردن و
زنجیر در پا بر دوش اسیران ترک و خطا بهر منزلی که میبردند خلق بی پناه آن بلاد از لشکر ابن زیاد در استقبال امر نمودند و ابواب طرب برروی خویش میگشودند
و بهر منزل از منازل معجزه از سر مبارک مظلوم آل عبا ظاهر میشد تا لشکر ابن زیاد به کهره و موم محترم آل پیمبر بدیر نصرانیان رسیدند لشکر فرود آمده و سیر ازا
در میان گرفتند ملعونی از مستحفظین گوید سر مبارک فرزند فاطمه را بر نیزه کرده بودم و در کمال خوشدلی مشغول صحبت بودیم که ناگاه دستی پیدا شد از قلم فولاد و مداد
خون بر دیوار دیر نوشت اترجوا امة قتلوا حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی آیا امتی که کشتند حسین را امید شفاعت
از جد وی دارند در قیامت ازین قضیه مضطرب شدیم کسی برخواست که آن دست را بگیرد پنهان شد و چون گشت باز ظاهر شد و نوشت این بیت را فلا
والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب پس بقسم بخداست از برای ایشان شفیعی و در عذاب محشر مخلد خواهند بود
مرتبه دیگر دست گردند غایب شد و پس از لمحه ظاهر گردید و نوشت این بیت را وقد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب
بتحقیق کشتن حسین را از روی ظلم و مخالفت کردند حکم کتاب خدا را در آن حال پیرمرد راهبی بر بام دیر آمده ندا کرد که ای لشکر ولدا این سپاه بی مروت از
کدام کشورند و درین زمان بجسته کویا اهل بیت اینجا رسیدند لشکری برگرد جمعی از زنان دستگیرند و ندیمه تابان روی نیزه سر پر نوری است بار لشکریان ندا کرد که
از عراق می آئیم و بمحاربه حسین رفته بودیم و این یک سر مطهر او را با اهل بیت او بجهة والی شام می بریم نصرانی گفت حسینی که پدرش ابن عم پیغمبر شما است گفتند
آری نصرانی گریست و گفت بد امتی هستید خدا لعنت کند شما را که فرزند پیغمبر خود را میکشید و اهل بیت او را اسیر میکنید و در رسول محترم عیسی ابن مریم اگر
میداشت فرزندی بعالم ما نصاری مرد و زن تا زنده بودیم بخاک درگاه او بنده بودیم پس از حق صاحب دیهیم عیسی است * رسول واجب التعظیم عیسی است * بمحشر
خواهش جزوی قصیح است * بهشت ما ملاقات مسیح است * اگر کور خنه در دین مبین کرد * ستم بر سبط خیر المرسلین کرد * بنازم روز حشر آن کس چه چند
چه باشد قدر او نزد خداوند * پس با آواز بلند گفت ایقوم آیا چه میشود گردن خویش بگویند که ده هزار درهم نقد از من بگیرد و این سر مبارک را بمن بسپارد و وقت
رحیل باز تسلیم وی نمایم چون شمر ولد الزنا دین بدنیا فروخته صحبت زر شنید بی اختیار شد و گفت این معامله را در کربلا کردیم که دین را بدنیا
سودا نمودیم زر را بگیر و سر را بدهید پس آن ملعون زر نصرانی را مراتب کرده در کیسه نهاده و سر او را جهر کرده بر یکی از معتمدین سپرد و آن سر مبارک
را تسلیم راهب نمود چون سر نورانی فرزند رسول خدا داخل دیر شد دیر نصرانی از نور فرزند اسمعیل کعبه خلیل روشن گردید ما تقی مذاکر لمکرای نصرانی از

ننگ مسلمانان چنین کردی، اجداد چند دادی خویش را زاهد یقین کردی، اجزاک الله خیراً مرحبا ای مرد نصرانی که تنگید تو نصرانی به از ناقص مسلمانی پس راهب
آن سر را با مشک و گلاب شست و بر روی سجاده خویش گذاشت و خود بجانب دیگر رفت چون پاسی از شب گذشت ناگاه دید سقف اتاق شکافته
شد و عماری چند فرود آمدند و عورتی چند فریادی کردند که واغوثاه ... دید که حوا با دختر آدم و بیبیان و مریم مادر عیسی و ساره زوجه ابراهیم خلیل
و هاجر مادر اسماعیل و آسیه زن فرعون فرود آمدند هر یک آن سر مبارک را دست بدست میگردانیدند و زیارت میکردند که ناگاه میان ارض و سما
وحشتی هویدا شد چه وحشتی که گوئی شور حشر برپا شد عزیو و ولوله شد وقف عالم ناسوت خروش گشت بلند از صوامع ملکوت خطاب کرد
تعجب کنان بر سر یقین که گر و صبح قیامت به شب پیام به بین پس عماری نورانی فرود آمد و یا فریاد کرد که دیده بپوش ای نصرانی که جگر گوشه
مادر عرش عظیم و دختر سید رؤف رحیم بانوی حجله کرامت خاتون قیامت می آید پس پرده حجاب در پیش چشم راهب کشیده و شد که رسید
اما آوازی می شنید که یا مکث ای غریب مادر ای شهید مادر ای بی گناه مادر وای حسین ای نوجوان فاطمه ای ترسم داغ نهان فاطمه ای حسین
ای میوه باغ بتول ای حسین ای قرة العین رسول ای حوض کوثر چشم گریان شد مرا ای باغ رضوان چون زندان شد مرا ای سرغلطان بخون کو پیکرت
نور چشم من پیر ما درت کیسوانی را که می بستم بناز داشتم از شانه کردن احتراز از کثرت بکسو مبادا کم شود خاطرت آشفته در هم شود
مادرت آخر بخاری کشته دید گیسوانت را بخون آغشته دید شامیان قدر ترا نشناختند کوفیان مرکب بجسمت تاختند ای حسین ای سرو بستان مراد
شکوه کنم بر مادر از ابن زیاد یا رب آن ملعون مرد و رجیم کرد اطفالش چه اطفالت یتیم غم ندیدت ای غریب ممتحن آمد زای مادر تکلم کن
آن بانوان کرمه و آن زوجات محترمه با حضرت فاطمه هم آواز شده بنوعی گریستند و نوحه کردند که قدسیان ملاء اعلا بگریه و ناله درآمدند نصرانی
از دهشت و وحشت بیهوش شد چون بهوش آمد اثری از آن عماریها ونشانی از آن مسافران عالم بالا ندید با چشم اشکبار دوید و سر نورانی آن
بزرگوار را برداشت بر سینه چسبانید و عرض کرد که ای برگزیده درگاه رب عباد و ای مقتول بناحق کشته جفای ابن زیاد تو کیستی قسم ترا بارواح
مطهر آبا و اجداد بزرگوارت که با من تکلم کن و بلفظ مبارک بفرمای که شمع سوزان کدام انجمن و لاله داغدار کدام گلشنی آن مرد راهب چه دید که
لبهای بخون خشکیده حسین شهید بحرکت درآمد و فرمود انا المظلوم انا المغموم انا الغریب انا الشهید نصرانی عرض کرد ایها الراس المبارک
زودتر بیان ای سر مبارک نما بیان را زیاد کن فرمود انا ابن محمد مصطفی انا ابن علی ابن المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء انا الحسین الشهید بکربلا منم تشنه دریا
خون شنا کردم منم که سر به عاصیان فدا کردم منم حسین که خوردم زنیزه و خنجر هزار و نهصد و پنجاه زخم بر پیکر منم که کرده بمن ظلمها سپید زیاد
منم که داده فلک آشیانه ام بر باد منم حسین که سبط رسول مختارم منم که از دست این امت جفاکارم منم که خاتم اسلام را نگین بودم منم که در همه
حالت معین دین بودم منم حسین که از ظلمهای گوناگون محاسنم بره دوست شد خضاب از خون منم که اهل حرمم ذلیل و خوار شدند سر برهنه
به پشت شتر سوار شدند نصرانی دو دسته بر سر زد و عرض کرد که ای قبله اهل اسلام و اسلامیان بذات خدا و بروح عیسی ابن مریم قسم که دست از دامن
احسان تو بر نمیدارم تا زبان خویش بفرمائی که در قیامت ترا شفاعت میننمایم زنگ ناسلمانان تو چون کردی دفاع من مسلمان شو شفاعت
کردن روز جزا با من نصرانی شهادتین بر زبان جاری کرده با عقاید کاملهٔ عقاید پای اخلاص بدایره اسلام نهاده و محب خاص شاه شهیدان گردید
چون صبح طالع گردید و بانک الرحیل بلند شد شمر بطلب آن سر مبارک بپای دیر آمد نصرانی تازه مسلمان سر آنجناب را تسلیم وی نمود و سفارش کرد که ای مرد

از خدا بترس و اهانت باین سر مبارک مرسان شمر قبول کرد اما و فا نکرد و پس از آن تازه مسلمان با قوم خویشان بیرون آمده بخدمت سید الساجدین
رسید و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف گردیدند اما ده چهار مستعد محاربه لشکر ابن زیاد گردیدند بیمار کربلا ممانعت فرمود ایشان را مرخص نمود
چون بنزدیک دمشق رسیدند و جوای زرهای راهب گشودند قلب ماهیت ذهب شده بود و زرها سفال گشته بود و بیک روی نقش بود و لا
تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون نقش روی دیگر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
علی لعنة الله علی اعداء الحسین شعر هم در معنی شدن حضرت سید الساجدین ابن راهب
ظاهر بن مجلس ابن زیاد ملعون بعید ... هذا ... بغیر مصاب السبط دمعک ضایع و لم تحظ بالحظ
انت طامع یعنی گریه تو در غیر مصیبت فرزند فاطمه بیجاست و بی فایده و آنچه طمع داری از آن گریه بان نمیرسی فدعنی
عذولی والبکاء فاننی اراک خلیا لم یرعک الفواجع یعنی ای ملامت کننده گریه من را واگذار مرا
بدردم که تو بدرد من نرسیده تا بدردی بنم بای مصاب ام لای رزیة تصاب لها دون الحسین مد
مع یعنی مصیبت فرزند امیرالمؤمنین غیر هر مصیبتی است که اشک دیده در عزای او کم نشود بلیت الحسین ساهر
الطرف خائفا و طرفک ریان من النوم هاجع یعنی حسین همه شب را بروز می آورد به بیداری و خوف
و چشم تو در خواب راحت میباشد و جسم الحسین بالدماء مرمل و جسمک فی ثوب من
الخز دارع یعنی بدن حسین بر روی ریگ بیابان افتاده است و بخون غلطیده و بدن تو جامه خز پوشیده است فیا عین
ابکی الحسین و ما جری علیه و ما یجری علیه الخدایع پس ای چشم گریه کن بر حسین و بر مصائب و بر حیلها
و خدعهائی که کفار با آنجناب نمودند و لیس لنا الا الحسین ابن فاطم امام و ان الدین والحق ضایع
یعنی چگونه گریه نکنم و حال اینکه بغیر از حسین امامی و فریادرسی نیست و از قتل او حق و دین ضایع شد فیا لک من یوم عظیم
مصابه عجیب امور للشواهق صادع ای وای از مصیبت آن روز بزرگ که امر عجیبی در آن روز واقع شد که کوهها
در آن بلرزه درآمدند و فیه الحسین بالدماء مرمل و فیه یزید بالمسرة وابع یعنی در آن روز
حسین در خون در غلطیده بود و یزید پسر ابوسفیان در نهایت فرح و خوشحالی بود و لم انس زین العابدین مکبلا
و شمر له بالضرب والسب واجع فراموش نمیکنم در آن روز سید سجاد را که محبوس بود و شمر ولد الزنا او را از زدن
و دشنام بدرد می آورد بسند صحیح از سید ابن طاوس مرویست که کسی را در طواف کعبه دیدند که بر دامن کبریائی احدیت آویخته
و میگوید الهی عفو کن مرا اگر چه یقین دانم نخواهی بخشید پرسیدند که ای مرد لئیم نومیدی از رحمت کریم کفر است گفت چه بگویم که در حق خود
چه کرده ام من از آن پنجاه نفر هستم که در راه شام مستحفظ سر نورانی فرزند فاطمه بودیم شبی آن سر مطهر در میان در فیقان بشراب خوردن
مشغول شدند و من نخوردم چون ایشان مست افتادند ولوله میان ارض و سما شور و شین گشت بلند خروش یا حسن و یا حسین گشت بلند پس صداهای
عجیب مانند صدای رعد و برق بلند گردید ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد صدای سهیل اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوشم آمد دیدم آدم

وزواره عود دهر و غنیه
فنوار مولای الحسین حوامع
وطفل رضیع بالمهود ممهد
وطفل صبی بالمنید رائع
واطفال اولاد الدعی عوامس
واطفال اولاد النبی بلاقع

صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و اسمعیل و یعقوب و محمد ابن عبد الله با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکه بسیار حاضر شدند و آن سر مبارک را از صندوق
بیرون آوردند پس حبیب خدا بزبان حال با آن سر مبارک خطاب کرد که شود فدای تو جد تو ای عزیز نور دیده شهید به کنه تشنه لب حسینم وای که بداغ تو
ای نوجوان اسیر شدم دوباره بهر تو قدم خمیده پیر شدم من ز امت پیدا در شکایت کنم که از سرنوشت جوانان خود حکایت کنم ای عزیز پدر و مادرم فدای تو
باد چو کینه داشتند در دل از تو ابن زیاد آن بزرگوار اشک بر رخسار می بارید آنگاه فرمود ای پیغمبران خدا به بینید که امت جفاکار دین تباه من
با فرزند بی گناه من چه کردند جای مقال بود که مظلوم کربلا از حلقوم بریده عرض کند یا جداه یا رسول الله ای بر همه پیغمبران مقدم ای سر حلقه دودمان آدم
ای آنکه بحق پیشوائی محرم بحریم کبریائی در مدح تو گفته ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک خوب از پسرت خبر گرفتی یکبار ز من نظر گرفتی تقصیر
من غریب دل ریش جویا نشدی ز امت خویش پیش از همه کس زکوفیان داد فریاد و ازان گروه فریاد از روضه تو بحیله چند بردند مرا بعهد و سوگند
رهسپار شدند یاوران من غلطیده بخون برادران این کرد جزای وفای کوفیان فریاد ز اشقیای کوفیان کردند ولید دشنام دادند بباد ... ای حبیب خدا گریست که این شهیدی
جبرئیل عرض کرد یا رسول الله بفرمای تا زمین را بلرزانم و چنانکه قوم لوط را هلاک نمودم این فرقه دین تباه را نیز معدوم گردانم آن بزرگوار فرمود ای
جبرئیل من خشنودم بلکه با این قوم در قیامت مخاصمه خواهم نمود پس جمعی از ملائکه نزول کردند و عرض نمودند یا رسول الله ما مأمور از جانب ایزد منانیم که این پنجاه نفر را
بعقوبت رسانیم آنجناب دستوری داده بهر یک از عمودهای آتش عمودی زدند تا آن ملاعین سوخته شدند آن مستحفظ ملعون گوید چون نوبت بمن رسید فریاد برآوردم که الامان
الامان یا رسول الله آنجناب فرمود پنج روزی اورا امان دادیم که خدا نیامرزد اورا با وجود این چگونه مأیوس نباشم ولیکن کنند که همه گرو بیان بحشر حمایت ندارم
از کرم حق بوی امید عنایت ... بالله ختم رسل چشم التفات ندارد نظیر این قصه جانسوز حکایت آتش فروز صدا ... ابن شهر آشوب گوید چون لشکر عمر
نحس روانه کربلا شدند مرد حدادی آهن بسیار برداشته در راه اسلحه آن ملاعین را اصلاح می نمود بعد از شهادت آنحضرت گوید شبی در خواب دیدم که قیامت قائم
گردیده و آفتاب در نهایت حرارت بر سر مردم آمده ناگاه سواره که حسن و جمالش بحدی کمال بود در غایت استعجال گذشته و انبیا و شهدا و صدیقان در خدمت
او گذشتند و از عقب سوار دیگر در نهایت مهابت و صولت ملائکه بسیار در رکاب آنجناب میرفتند ... پرسیدم ... از یک سپاهی ... برهم
زن حشر اقتدارش جبرئیل امین رکاب دارش آنکه دیدی سوار ناقه نور ... چتر علمش ... نسبت به پیمبران ... تیغ دو زبانه بدستش آن بزرگوار این
اقتدار چون بحداد ... رسید نهیب کرد ملائکه را که بگیرید این ملعون را ... ملائکه چنان بازوی مرا گرفت و کشیدند که پنداشتم دستم از کتف جدا شد پرسیدم
که ای ملک تو را بحق خدا قسم میدهم که این شخص که بود گفت حیدر کرار گفتم آنکه اول گذشت که بود گفت احمد مختار پرسیدم سبب گرفتن چیست گفت ای ملعون تو نیز
این جماعت ... چون نظر کردم ابن سعد را دیدم با لشکر او در زنجیرهای آتشین بسته و آتش از دهان و گوشهای ایشان شعله میکشید باین هیئت خروش ایشان را
بصحرا رسانیدند دیدم پیغمبر خدا بر تختی نشسته فرمود یا علی چه کردی عرض کرد فدای تو شوم احدی از قاتلان فرزند تو حسین باقی نگذاشتم مگر اینکه ایشان را جمع کردم
پس آنچنان گریست که ... پیغمبران و ملائکه بگریه درآمدند در آنحال ابن سعد و جمعی از پلیدان را در حضور آوردند حبیب خدا فرمود ای ناخلف
امتان ظلوم و جهول وای دشمنان خدا و رسول شما هر یک با فرزند شهید غریب من چه کردید یکی گفت در آن صحرا بملا آل نبی خیمه ام یکی گفت بروی شاه دین آب روان
بستم یکی گفت بروی سینه اش با چکمه جا کردم یکی گفت سرش را تشنه از پیکر جدا کردم یکی گفت ... چشمش روز روشن ساختم چون شب یکی گفت بجسم نازنینش تاختم
مرکب یکی گفت تن پاکش بخاک خون طپان کردم یکی گفت سرش را زینت نوک سنان کردم یکی گفت زدم سیلی بعارض دخترانش را یکی گفت بغارت بردم اسباب زنانش را

یکی گفت

١١٧

پس مقتل ابن مره عبدی قاتل علی اکبر و حکیم طفیل قاتل عباس و عمر ابن سعد ازدی قاتل قاسم و شمر ولد الزنا قاتل سید الشهدا را در حضور آوردند حبیب خدا
فرمود ای ملاعین شما هر یک با اولاد بیکس مظلوم من چه کردید ولد کفتا یکی از دو کون سیرم من منقذ کافر شریرم آمده بزم لشکر شوم با اکبر خلف حسین مظلوم
سر از تن پردلان بخاک چون برگ درخت ریخت برخاک پس رزم بدشمنان دین کرد رزمی که ملایک آفرین کرد آن جسم لطیف را سواران
کردند نشان تیر باران پس رحم بران جوان نکردم شرم از شه انس و جان نکردم خاکم بسر چه ستم کردم شمشیر زدم بفرق اکبر گفتا بفغان
حکیم بدبخت چون من دگری کجاست دل سخت سقای سپاه تشنه کامان چون مشک بدوش و چشم گریان زد بر قلب سپاه کفار آن حیدر ثانی علمدار
از کشته چو پشته ریخت بر خاک تحسین کردند بروی افلاک تا آخر ز تیغ و خنجرها افتاده دو دست او ز پیکر از جور خدای نشناس با دست
بخون طپید عباس پیغمبران و صدیقان و ملائکه هفت آسمان از مقالات آن پلیدان بنوعی خروش آوردند که غلغله و زلزله در عالم امکان
پیچید حبیب خدا گریست گریستن شدیدی و فرمود ای پیغمبران به بینید که امت جفاکار من با نواده های دلبند من چه کردند پس متوجه عمر ابن سعد ازدی
و شمر ذالجوشن گردیده و فرمود ای دشمنان خدا و رسول شما با اولاد معصوم مظلوم من چه کردید اللعین عمر ازدی کشید شیون گفت از همه سنگدل ترم من قاسم چه بود
چون ناشاد پوشیده لباس کدخدائی هر چند ز فرقه ضلالش جمعی کردند پایمالش پیش از همه من گناهکارم من قاتل آن بزرگوارم زد بر سر کج ...
کاظم ایوای ز خصمی پیمبر بالله من روسیاه مرتد خجلت زده ام ز روی احمد چون لاله داغدار زهرا فرزند بزرگوار زهرا چشمش چون نوبهاران
پشتش چه کمان ز قتل یاران آمد سوی قوم با حمیت بگشود زبان به نصیحت فرمود که ای منافقان چند اندیشه کنید از خداوند آیا باشد خدا پرستی
تا رحم کنید بزیردستی در چشم شما اگر چه خارم فرزند رسول تاجدارم مأیوس چه شد ز قوم ناکس لب طپید آخر و بس ای پیغمبر آخر الزمان وای پدر
مادر اتتان بخداوند عالمیان سوگند و بتاج تبارک تبارک تو قسم که فرزند دلبند تو حسین بقدرت و الشجاعة الحسینیة بجز زخم داران عرصه پیکار
زیاده از ده هزار دلاور شیر شکار طعمه شمشیر آبدار نمود اما خاکم بسر یا رسول الله از کثرت درد و زخم بسیار و اماند چه دست او ز پیکار آخر
طپید با دل ریش آب ز برای عترت خویش زین قوم کسی نداد آبش دادند بتیر و جوابش آه از اندم که جسم صد چاک افتاد ز ذوالجناح بر خاک
من رحم بحال او نکردم شرم از ز عیال او نکردم لب تشنه تنش بخون کشیدم خاکم بسر سرش بریدم از کلمات آتش افروز آن ولد الزنا آه
از نهاد حبیب خدا برآمد پس دست بر کمر گرفت آه کشید و فرمود وا ابناه وا مقتولاه واحسیناه حداد گوید بفرمود آن پیغمبران لشکر کفار
را با غل و زنجیر آتش بسوی بئس المصیر کشیدند پس مرا نزدیک آوردند آنجناب فرمود ای دشمنان خدا کشید اولاد مرا حداد گوید عرض کردم
یا رسول الله من مرد حدادی کار زار ننمودم و دست بجنگ نگشودم آنحضرت فرمود همین بس که در میان ایشان بوده و بر سپاه لشکر افزوده پس
حکم کرد که ایشان را بسوی جهنم کشیدند حداد از اضطراب از خواب بیدار شد دید که نصف بدنش خشکیده و بهمین حال باقی بود تا بجهنم واصل گردید
الا لعنة الله علی اعداء الحسین ... در ورود اهل بیت بدار الخلافه شام و خرابه نشین شدن عترت خیر الانام
آباد شد بظلم چه محنت سرای شام بطحا بباد حادثه رفت از برای شام خشت گلش سرشته بجور و ستم گر بنای ظلم ریخته طرح بنای شام ... شام
کوفه شور محشر شد آشکار از انقلاب کوفه و از ماجرای شام در کربلا هر آنچه با آل علی رسید از یاد برد محنت کرب و بلای شام اگر دیده هول
رنگ قیامت بر اهل بیت ظلم یزید و خوف قیامت نمای شام در دیده رنگ چشم و به بهانه خون دل آن قوت صبح اهل حرم این غذای شام

شام غریب خونشد الامر لیس بعجیب * دل تنگ و غریب بود قصهای شام * بر دختران فاطمه نتوان نمود شرح * ظلمی که روی داد بدار الجفای شام *
آل رسول را که پناه دو عالمند * جا داد در خرابه بی سقف وای شام * بر عترت عزا نشین حسین بود * آن سرزمین محل نزول بلای شام * از فرش خاک
و مسند شاهی رنج و محنت یاران اصفیای یثرب و زین اشقیای شام * در شام صبح سید سجاد شام بود * از نالهای مسجد و کویهای شام * شهر سؤال
کرد زینب ار کربلا * کای داغدار کوفه وای مبتلای شام * جور کدام در حله شما اعظم تر * آهی کشید و گفت که آه از جفای شام * رفتیم چون بشام ز خلق
نظاره گرها مسدود شد از آمد و شد کوچهای شام * ما سر برهنه بر شتران مرد و زن سوار * گرم نظاره مرد و زن بجای شام * تقریر این قضیه جان جوهری *
دم در کش از مصایب بی انتهای شام * گرفتاران دام بلا و اسیران شهربند ابتلا محبوسان زنجیر ستم و رشته در پایان با محرم داغداران و در طه
صبر و شکیبایی و ناقه سوران بازار به نامی و رسوائی و فقر با حیائی کوفیان دریدند و متحمل بی شرمی شامیان گردیدند که چون اهل بیت سید انام را بنزدیک
دار الجفای شام رسانیدند یزید پلید حکم کرد که شهر را آیین بندند و منافقان بایکدیگر مبارکباد گویند سهل ساعدی که یکی از اصحاب خیر الانام بود و دران
روزها تازه وارد شام شده بود چون آیین بندی دید بازار و بازارگرمی صغار و کبار را ملاحظه نمود از کسی پرسید که ای یاران غریب این دیارم و از قانون
این ولایت اطلاع ندارم ولله اگر عیدیست این عشرت عجب نیست * اگر نه موسم عیش و طرب نیست * چه رو داده که مردم فارغ از غم * مبارکباد میگویند
باهم * آن شخص گریه بحسرت گریست و گفت ای شیخ مگر غریبی گفت آری من سهل ساعدی و از اصحاب رسولم آن مرد شامی گفت ای سهل ولله کشتی اسلام طوفانی بود
های غمت * گر بجای آب آتش از آسمان بارد کم است * طبل عیش و کوس عشرت نای شادی در نوبت * گر جهان ویران شود بالله نه بی موقع بجاست * چون دل
احباب یارب غرق خون گردد فلک * گردش بی جات این گردش نگون گردد فلک * دختر زهرا اسیر و سبط پیغمبر شهید * چرخ میگردد بکام ظالم بیدین
یزید * سهل ساعدی بر سر زد و پرسید که از کدام دروازه داخل می نمایند گفت از دروازه ساعات سهل با چشم گریان خویش را بدروازه رسانید دید که
از کثرت نیزه داران و خنجر گذاران لشکر و بسیاری تماشاگران آن کشور قیامتی برپاست ولله دید یکمرتبه از زمین یک نی بلند * بر سر نی مهر عالم گیر چند * پیش پیش
آن آفتاب مشرقین ها راس پاک شاه مظلومان حسین * اهل بیت از پی چشم اشکبار * هر یکی بر ناقه عریان سوار * سید سجاد زین العابدین * بسته زنجیر با جسم حزین *
همچو اجلاس پریشان حال او * بیکسان بر سر زنان دنبال او * سهل گوید از کثرت خلایق نتوانستم خویش را بخدمت سید سجاد برسانم تا ناقه از برابر من گذشت
دختری با چشم گریان بر وی سوار بود عرض کردم ایخاتون تو کیستی که کدام گلشن و شمع کدام انجمنی فرمود سکینه نازپرورد حسینم عرض کردم فدای تو شوم سکینه
خادمی از خدام دربار احمد مختارم اگر خدمتی داری بفرمای فرمود ای شیخ ولله جمعی از هر جانب نظاره گر ما بی پناه * در قیامت روی این امت چه بخت سیاه *
نیست ما غمدیدگان را چادر و معجر بسر * مردم شام از غوغا فتنه محشر بی خبر * ای شیخ اگر بتوانی آنکه لعین که سرهای شهدا را بر نیزه دارند بگو از میان اسیران
بیرون بروند و سرها را پیشتر ببرند تا مردم متوجه سرها شوند و بجانب اسیران کمتر نظر کنند سهل ساعدی گوید بنزد آنها رفتم و چهارصد دینار
طلا دادم که سرها را پیشتر ببرند بجدا نکند ز سر را گرفتند و حاجت مرا روا کردند دران حال ام کلثوم شمر را طلبید و فرمود ای شمر که جز جفا نداری
جور نگ حیا نداری * هرچند ذلیل و دست گیریم * در دست تو مرد و زن اسیریم * اولاد پیمبریم ای شمر * بیچاره و بیحرم ای شمر * کز خوف نمیکنی ز خالق * شرمی
ز شماتت خلایق * این کو بستم بهیچ کیشی * خویش نکند بجز خویشی * قطع نظر از نجابت ما * با پیغمبر قرابت ما * ای شمر غریب این دیاریم *
در دیده اهل شام خواریم * بی پرده که حذف دستور * باشد رحمت عرب دور * عریانی ماست ننگ اسلام * کافر کیشند مردم شام * ای شمر اسیر تعالی ما غریبان *

الن

الغیاث که اسیران را از راهی و سرهای شهیدان را از راهی ببری یا سرها را پیشتر از اسیران ببری که مردم نظاره گرد دهند و سرها نگاه بند و
اینقدر بیحرمتی با آل پیغمبر ننمایند شمر ولد الزنا فریاد کرد که ای خواهر حسین ازین گذشته ام از نبض آل ابراهیم مرا یزید امانت و حب التهیم
ستم که بسته ام اینک برابر نظرت * گر بخشی جد و برادر و پدرت * جوی از احمد مرسل بهر یک سر را * ترحمی بتو زین التماس نیست مرا * ز انتقام خدا و
رسول بیخبرم * بجز افتضاح شماتت مطلب دگرم * پس آن ولد الزنای بی پسند ازراه عناد حکم کرد که نیزه داران سرهای شهدا را در میان کجاوها
اسرا ببرند بیمار کربلا فریاد که ای رزم علیل تب دار با وجود شدت مرض بر ناقه عریان سوار مغلول بغل و زنجیر با اهل بیت اطهار داخل شام شدم
که الهی شام خراب شود و هر یک از مردم بی حیای شام در هر گام به تیر و خنجر شماتت سینهای ما را مجروح میکردند از آن جمله مردی التفات بسوی
اسیران نموده اشاره بسمت سرهای بناحق بریده مظلوم کربلا کرد و سخنی گفت که عرش خدا بلرزه درآمد گفت ولله این اسیران که جگرخسته و دل پرخونند * حرم محترم
خاصه آن ملعونند * پیرمرد ضعیف نحیف دگر حضرت سید سجاد را مخاطب ساخته گفت حمد خداوندی را که روسیاه شما را گشت و مردم را از شرارت شما نجات
داد بیمار کربلا فرمود ای شیخ قرآن خوانده گفت آری فرمود این آیه را خوانده قُل لا أَسئَلُکُم الا المودة فی القربی گفت بلی حضرت فرمود
ما ایم که خداوند بر رسول گرده است که حق ما را باعطا کنید ای شیخ این آیه را خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللر
سول ولذی القربی گفت آری بیمار کربلا فرمود ای شیخ ال ما که اکنون ذلیل اعدائیم * آل یسین و آل طه ایم * از پیمبر که فخر ایجادات
گر بجا مانده عترت ماییم * پیر از بی ادبی خویش پشیمان شد و دست گذاشته عرض کرد التوبه التوبه ای مولای من شما را نشناختم از تقصیر من بگذر حضرت او را دعا
کرد و چون این خبر به یزید پلید رسید آن مرد پیر را بقتل رسانید پس اهل بیت رسول خدا را در مسجد خرابه جامع که منزل غریبان بود جای دادند ویرانه که بتاب
آتش شعله آفتاب و چار دیوارش چون ارکان دین مبین خراب بود * چو ویرانه زدوده هر بنایش * الم پرورده آب و هوایش * فضایش مانع دیوانه و خویش *
هوایش مانع صد گونه تشویش * ز جوش ناله تنفس گیرنده از فرش * بسان دود پیچان رفته تا عرش * مکینش را مکان از بس که تنگ است * که در زندان
زندانیان تنگ است * اهل بیت غریب امام شهید در آن خرابه منزل کردند نه مهمان نوازی و نه میزبانی نه فرشی نه ظرفی نه آب و نانی * سکینه نازپرور حسین عرض کرد
که عمه جان گناه ما چیست که در هیچ خانه خرابه که سقف ندارد ما را جای دادند * در این کشور کسی ما را نباشد خانه ای عمه * اگر جای غریبان نیست جز ویرانه ای عمه *
اگر خوانند کافر شامیان اولاد احمد را * مگر دانند بر حق زاده سفیان مرتد را * سکینه بی پدر را زینب یتیم پرور درکنار خود نشانیده دلجوئی و تسلی نموده می
فرمود نور دیده کسی را که بی سردار و بی معین است سرانجام کارش چنین است در آنحال فرزند ابراهیم ناخلف طلحه که جراحت جنگ جمل در سینه او بر کینه
بود بخدمت بیمار کربلا رسید و گفت الحمدلله که آخر مغلوب شدید آن بزرگوار فرمود تا وقت اذان صبر کن تا ببینی که آواز که بلند است الا لعنة الله علی اعدای
حسین شعله خشم زبهر اهل بیت بمجلس یزید شریر و کنیز خواستن شامی و تحقیر فاطمه و کلثوم را بنظر در مجلس یزید چو از جور اهل کین * اشد
زیب طشت ز سر حبل المتین دین * گشت آن تباه کار حبشی که کور باد * نظاره کرد بران لب و دندان نازنین * برداشت چون ز طشت سر انجناب
تا قف * بر دست او چه مهر فروغی فروغی از آن جبین * چون طایران بسته بدام ستم خروش * برخواست ز اهل بیت رسالت در آن زمین * گاهی
چرخ دست بسته نشانه کلیم را * فرعون را نهی ید و بیضا در آستین * دست از جهان کشیده سلیمان روزگار * بخشیده خاصیت بکف اهرمن لعین *
روزگار غدار ناساز و سپهر پر نیرنگ حیله باز کار بر سر اولاد احمد مختار و جگرگوشه گان حیدر کرار آورد که خامه ز تحریر و نطق از تقریر وی منفعل و

شرمسار است دله هر کز زیاد می نرود ماجرای شام ، آه از عناد شامی و داد از جفای شام ، بسند معتبر منقولست که یزید حرامزاده مقبول پاک آل رسول را
در خرابه جا داده بود که سقفی و سایبانی نداشت وان فلک زدکان را از سرما و کرما محافظت نکرد بلکه روهای ایشان از تابش آفتاب پوست انداخت پس یزید
پلید در مجلس خویش بساط عیش چیده باده های رواق و ساقیان سیمین ساق در مجلس طلبیده و خود بخمر زهرمار کردن و شطرنج باختن مشغول کردید در همچه مجلسی
باحضار اهل بیت رسول خدا فرمان داده در نهایت ذلت و خواری دست بسته و بازوی بسته ایشان را بمجلس مشوم خود طلبید ملازمان ان ملعون
با شمشیرهای برهنه داخل آن خرابه کردیده نالهای زنانه کافکند آتش ببازار قیام ، بردر بازار و آیین نیز در بازار لبست ، دختر ایرا که جبرئیل امین محرم بود ، شمر
دریک ریسمان چون لؤلؤ شهوار لبست ، از بیمار کربلا مرویست که ما اسیران را که بمجلس یزید پلید عنید می بردند دوازده نفر مرد که دو امام حضرت سید
الساجدین و امام محمد باقر و سه امام زاده حسن ثانی و عمر و زید که پسران امام حسن ع بودند و باقی از خویشان و خدمتکاران و جمعی از زنان و دختران و
کنیزان که همکی را بیک ریسمان بسته بودند هر کاه یکی در رفتن کوتاهی میکردیم همه بر روی هم می افتادیم زینب دختر امیرالمؤمنین باین خواری و اسیری بمجلس یزید
میرفت ولی در بارکه یزید زینب چه کند ، با این ستم آن آتوخته کوکب چه کند ، محرم زینب ایجاد الظلم بهین خورشید رود ببرج عقرب چه کند ، چون بیمار
کربلا را با اهل بیت رسول خدا بدر قصر یزید ولد الزنا آوردند محضر ابن ثعلبه فریاد کرد که آوردیم فاجران لئیم بجهة امیرالمؤمنین بیمار کربلا آن وقت با
کسی متکلم نمی شد از سخن آن منافق بیتاب شد و فرمود ای دشمن خدا و رسول مادر مرا مشوه از کسی شاکیم از کردش کردون ما خدا و خلق میدانند فاجر کیست ای ملعون
پس یزید ملعون اول سرهای شهدا را طلبیده در حضور خویش بر روی طشت زرین نهاد و بعد اسرای آل محمد را در حضور طلبید چون چشم عبد الرحمن
بران بیکسان افتاد کفت ای یزید خوب کردی که نسل فاطمه را برانداختی و نسل زانیه را زیاد کردی یزید بر سرش کوفت او برد و کفت این
مجلس جای این سخنان نیست پس آن لعین متوجه بیمار کربلا شد و پرسید این کیست کفتند علی ابن الحسین است کفت شنیدم علی ابن الحسین را خدا
کشت بیمار کربلا فرمود خدا نکشد کسی را که علی ابن الحسین را کشت ای یزید آن علی اکبر برادر کوچکتر من بود که او را بظلم و ستم کشتند یزید کفت یا علی
اگر چه نیست نسخ در شرافت پدرت ، چو نفع داشت خرافت خلافت پدرت ، سر از کمند رضای خلیفه چون پیچید ، سزای خویش رسید آل
مروان دید ، دو تن خلیفه بیک عصر خود شنیده کسی ، یکی بشام و یکی در مدینه بیکسی ، نداشت باب تو یک ذره استقامت حق ، کراست جرئت
انکار بر امامت حق ، اکر تو نیز لب شورش پدر داری ، هزار رشته خوابیده زیر سر داری ، خلاف رای حق ار سر زد از توای دلریش ، به بین
در آیینه باب خویش صورت خویش ، حضرت سید الساجدین فرمود از غیرت هاشمی موهای اندامش راست شده فرمود ای یزید ولد الزنای ظالم
زرور جزای بی خبر یزید ، ای داد از جفای تو بیداد کر یزید ، بشناس باب زانی خویش انیقدر ضعیف ، نام پدر مبر بحضور پسر یزید ، پیغمبری که فخر تو
از او بیست جد منست ، یا جد بام ای زخدا بی خبر یزید ، از بهر این که شادی کنی رئیس حسین ع در خون نشسته شیر خدا تا کمر یزید ، باشد کدام آیه دلیل
امامت ، فاسق کجا و مسند خیر البشر یزید ، از مقالات بیمار کربلا یزید پلید بغضب در آمد و حکم بقتل آن حضرت نمود بیمار کربلا فرمود ای
منافق اگر مرا بقتل خواهی رسانید حرم محترم پیغمبر تو محرمی بدار ندارد ایشان را که بمدینه خواهد رسانید آن ملعون بحیا حیا کرد و کفت یا علی تو ایشان را به
مدینه خواهی برد پس سوهانی طلبیده بدست خود زنجیر را از کردن آنحضرت کشوده کفت یا علی هیچ دانستی که چرا متحمل بر داشتن غل و زنجیر تو
کردیدم حضرت فرمود بجهة آنکه بجز تو کسی را بر من منت نباشد ولی زینب که داشت سایه اش از جبرئیل اتباء شد سر برهنه داخل مجلس چه آفتاب
ان

ان دختر که فاطمه را نور عین بود ، یعنی سکینه که عزیز حسین بود ، بر چهره اش چو دست تعدی کشود شمر ، زد اینقدر طپانچه که نیلا نمود شمر ، پس ان ملعون
چوب خیزران طلبید و بر لب و دندان نازنین فرزند مظلوم فاطمه زهرا میزد و میکفت ای کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ کشته شدن حاضر
می بودند و میدیدند که چگونه انتقام کشیدم از کشندکان ایشان و میکشد شاد میشوی ای یزید که خوب انتقام کشیدی پس یزید متوجه امام زین
العابدین شده این آیه را خواند وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ لازمه معنی اینکه مصیبتی که بشما میرسد بجهة ان جرئت
که کسب کرده است دستهای شما حضرت فرمود این آیه در حق دیگرانست این آیه در شان ما است که مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ
وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ یعنی نمیرسد
بشما مصیبتی نه در زمین و نه در جانهای شما مگر آنکه در دفتر ثبت کرده ایم قبل از ان که خلق کنیم شما را تا آنچه از شما فوت شود از دست نشوید و آنچه بشما
وارد شود شاد نشوید پس ابو برزه اسلمی که از اصحاب رسول و دران مجلس حاضر بود دید که ان ولد الزنا هر لحظه چوب بر لب و دندان فرزند فاطمه
میزند فریاد کرد که ای یزید تباه کار وای بیحیای بد کردار ای یزید آخر حیا کن از رسول عالمین ، چوب بردار از لب و دندان فرزند حسین ،
این لب و دندان که میسائی بچوب ای بیحیا ، بارها دیدم که می بوسید جدش مصطفی ، آتش خشم یزید مشتعل شده حکم کرد که او را زدند و از مجلس بیرون
کردند پس زینب خاتون بسخن در آمد و فرمود ای یزید ایا شاد شدی که اطراف زمین را بر ما تنک کردی و ما را باسیری شهر بشهر کردانیدی و
سید جوانان بهشت را کشتی و کارهای دنیا بتو منتظم کردید و پادشاهی بتو منتقل شد بخدا قسم که بزودی باشیاخ پلید خود که در جهنم اند خواهی
رسید و آرزو خواهی کرد که ای کاش دست از مرفق خشکیده بود و مرتکب این عمل شنیع نکردیده بودی یزید پلید کفت این قسم سخنان از جکر سوختکان
و ماتم رسیدکان بعید نیست مردی است که شامی سرخ مویی از جا برخواست و کفت ایها الامیر این قسم دختر که ماه روی شیرین زبان را به کنیزی بمن
ببخش و اشاره کرد بسوی فاطمه نو عروس ولی چه در حجله یکدم نیاسود قاسم ، دمی استراحت نفرمود قاسم ، نوید و صال جان داد بر وی ، چه با نام
زد کرد بدرود قاسم ، نهادند بروی چه نام کنیزی ، اندام در اندام کی بود قاسم ، فاطمه ترسان و لرزان بدامن عمه اش زینب خاتون چسپیده علیا
جناب زینب فرمود ای شامی قَطَعَ اللهُ لِسَانَكَ ای ملعون دختران پیغمبران خدمتکاران زناکاران نمی شوند بخدا قسم تو و یزید هیچ
یک قادر براین مطلب نیستید یزید کفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب فرمود والله نمی توانی مگر از دین بیرون بروی و کفر باطنی خود را آشکار سازی
یزید در خشم شد و کفت ای خواهر حسین پدر و برادر انت از دین بیرون رفتند شامی مرتبه دیگر همان سخن را اعاده کرد یزید کفت ساکت
باش خدا ترا مرگ دهد بروایتی ام کلثوم نفرین کرد شامی را دست او خشک شد و روی او سیاه و چشمهای او نابینا کردید پس یزید پلید شیر را
مسخره بود خیر نام و آن مردود ازل و ابد را بصحبت او میل تمام داشت ولی زهر جا صحبتها پیدا میکرد ، بصحبت آن شقی را شاد میکرد ، دهد تا بار رونق
مکتش را ، کند تا عندلیبی کلشنش را ، نوا خوان تا شود هر دم بیک شاخ ، قدم بنهاد دران بزم کستاخ ، بمجلس بحیره در خلد کرد دید ، بپا کرده
شور محشری دید ، بیکجا دید تابان اختری چند ، بروی طشت زرین سری چند ، یکی پر خون عذار از نیش ، صلابت در جبین از جبینش ، زخمش بر کنار افتاده
خالی ، چو هندو از پی وحشی غزالی ، هلال ابرو قمر طلعت علی چهر ، یا مه کرده کسب نور از مهر ، سر پر نور عباس جوان بود ، که سقای سپاه تشنه کامان بود
سر دیگر لبش چون غنچه خاموش ، دمیده تازه خطش از بناکوش ، دو کیسوی رسای در هم او ، سیه پوشیده اندر ماتم او ، خط از لب جبینش جا و دانی

لب ان خضر زاب زندگانی، ایمیران جمال از خشم ابرو، رخش با مصطفا در یک ترازو، که بود ان ماه نوجوان علی اکبر ذبیح الله ثانی، سر
دیگر چو قرص آفتابه، از عکس خون برخ گلگون نقابه، چو سر بر عارضش ابروی پر شور، چو بسم الله در سر سوره نور، شده از رنج هجر بار جانی
رخ چون ارغوانش زعفرانی، بناکامی که در ان انجمن داشت، همی رو بر عروس خویشتن داشت، سر قاسم که روز شادی او کفن
شد خلعت دامادی او، سر دیگر بعکس موسی از نور، شده در بزم فرعون آتش طور، چو سر زینت فزای دوش زهرا، چو سر پرورده آغوش زهرا
چو سر در طشت زرین آرمیده، محاسن غرق خون خنجر بریده، نگاه حسرتش سوی اسیران، زبان ناطقش در ذکر قرآن، غمی کز وی
سرنگش بر جبین بود، غم زنجیر زین العابدین بود، گهی بر یتیمان دیده تر داشت، نظر بر دختران بی پدر داشت، حسین آرام
جان مصطفی بود، که سر در شام و تن در کربلا بود، خلیه بعد از نظاره سرهای شهدا متوجه اسیرا گردید خواتین سراپرده عصمت
را دید که از بیمعجری موهای خود را بر روهای خود پوشیده اند و از بی‌نوایی چون کبوتران پر شکسته سر در زیر بال هم برده اند وله باشتین
که زنان جمله روی خویش، پوشیده دختران رخ نیکوی خویش، در ناله اهل بیت نبی و اندران میان، زینب ز شرم بسته
ره گفتگوی خویش، زین العبا ز آتش جانسوز تب کباب، کلثوم گریه کرده بر گلوی خویش، یکجا سکینه محو رخسار باب خود، یکجا رقیه
مات بر روی عموی خویش، خلیه چون دیده بر آن زنان اسیر گماشت، ایشان را از اسرای مخالف پنداشت، تخم تمنای فاسد را
در مزرع آرزو کاشت و قدم جرئت به پیش گذاشت و گفت وله توقعیست مرا ای امیر کلاه امیر، بمن بخش کنیزی ازین زنان اسیر
اشاره کرد بکلثوم کاین ضعیفه زار، مرا بخانه ضرورت بهر خدمتگار، یزید ظلم کیش از خجلت سر پیش افکنده جواب نداد سکوت
او را موجب رضای او فهمید دست ستم دراز کرده که بازوی ام کلثوم را بگیرد آن معصومه اسیر از حرکت بیجای خلیه خروش از
دل برآورده رو بمدینه طیبه نمود وله بگریه گفت که یا جدا سلام علیک، انا دخیلک یا جدی البنات الیک، خبر نداری که از بی عاری و
گرفتاری، از دختران اسیرت عجب خبر داری، ببین که عترت خود را عزیز می خواهند، ز دختران تو اعدا کنیز می خواهند، هنوز روی
حسین تو در مقابل ماست، هنوز داغ علی اکبر تو در دل ماست، هنوز قامتی از بار غم کمان دارم، هنوز ماتم عباس نوجوان
دارم، هنوز کشتن قاسم نرفته از یادم، من از کجا و کنیزی رسی بفریادم، پس ام کلثوم رو بخلیه کرده فرمود ای بد نهاد ای بیحیا اگر
ز حال دیده عبرت بحال، لال شوی زین سؤال خصم نوازی مکن، عزت خود را ببین، نام کنیزی مبر، صید حرم را مگیر، دست درازی مکن،
خلیه چون مکالمه ام کلثوم شنید ایشان را عربی زبان فهمید نزد بیمار کربلا آمد و عرض کرد ای جوان من شما را از اسرای مخالف پنداشتم
نفهمیدم شما با مسلمانان می مانید پس سؤالی چند کرد و جواب شنید وله گفت احوال را پرسم گماهی، بگفت آری بپرس از آنچه خواهی، بگفتا کافری یا
ز اهل اسلام، بگفت اسلام از ما یافت انجام، بگفتا کیست این ناشاد محروم، بگفتا عمه من ام کلثوم، بگفتا آنکه سر خسته بر جبین است، بگفت از بلا
پرستاری چنین است، بگفتا کیست غمخوار تو در شام، بگفت این زن که زینب باشدش نام، بگفتا از چه شهری و چه اصحاب، بگفتا از حجازیم و ز اعراب
بگفتا از چه اعراب ای جوان مرد، بگفتا از قریش از اقربا فرد، بگفتا از چه شد رنگت چنین زرد، بگفتا هجر بابم این چنین کرد، بگفتا کیست بابت ای صبور
بگفت این سر که باشد در حضورت، بگفت او را چه نام ای نور عینت، بگفتا شاه بی لشکر حسین است، بگفتا جد پاکت را چه نام است، بگفتا جدم خیر الانام است

بگفتا

بگفتا جده غمپرور تو، بگفتا دختر پیغمبر تو، خلیه چون اسرای آل محمد را شناخت عمامه بر زمین انداخت طپانچه بر صورت خود زده از مجلس بیرون رفت
و با خود گفت وله حامی اولاد پیغمبر چون توانی شدن اکنون مردن از مجلس خوش از جان پاکشیدن خوشتر است، دستی که نا محرمی بر آل احمد شد دراز، کی بکار
آید چنین دستی بریدن خوشتر است، پس خلیه دستی که بسوی ام کلثوم دراز کرده بود قطع کرد و دست بریده را بدست دیگر گرفت و داخل مجلس شد
و عرض کرد که ای مخدرات سراپرده عصمت و نوباوه های کاشانه رسالت التوبه التوبه من شما را نشناختم و دستی که بسوی شما بی حرمتی دراز شد قطع کردم وله
دختر پیغمبر خود را چه می شناختم، خرمن عمر مرا برق آه آتشناک باد، ظلم آخر شد برافتد از جهان نام یزید، از وجود این چنین ناپاک عالم پاک باد، پس روی
بسوی یزید نمود و خطاب کرد وله کای ظالم ز روز جزا بیخبر یزید، جور و ستم بعترت خیر الانام چرا، زان گلشنی که فاطمه کرد آب یاریش، پس
نخلهای ریشه کین شد قلم چرا، آخر نه دختران رسولند این زنان، بی حرمتی باین حرم محترم چرا، پس دست بریده را به نزد یزید افکند و از مجلس
بیرون رفت و اثری از وی ندیدند در ان حال آواز نوحه زنان ابوسفیان از حرم یزید بلند شد ناگاه هند دختر عبد الله عامر که اول در
حباله نکاح مظلوم کربلا بود و ان روز همخوابه یزید ملعون بود با سر برهنه داخل مجلس شد و فریاد کرد که خانه ات خراب شود ای یزید فرزند فاطمه
را میکشی و دختران او را اسیر می کنی و زنان خود را در پس پرده حجاب می نشانی یزید از جای جست و ردای خود را بر سر وی انداخت و گفت برو
نوحه کن برای فرزند رسول خدا که لعنت خدا بر پسر مرجانه باد که تعجیل کرد در قتل او و من راضی نبودم پس او را از مجلس بیرون کرد الا لعنة الله علی اعدائه
شعله هشتم مقدمه فرنگی در مجلس یزید لعین و در مسجد خطبه خواندن امام زین العابدین در بستان شورانگیز بر سر خامه را، دور دور اشک گرم هنگامه را،
طبع سرکش را هوای دیگر است، هر زمان فکرم بجای دیگر است، گاه یاد آرم بچندین شور و شین، از لب عطشان شاه دین حسین، که دل غمگین
بحال مبتلایش، بهر ناحق کشتگان کربلایش، خون فشاند دیده چون آرم بیاد، از جفای کوفه و ابن زیاد، از اسیران کویم و زان انقلاب، باز رنج
کودکان و قحط آب، آتشم زد باز نام شهر شام، آه آه از صبح و شام شهر شام، آفتاب مشرق صبح ازل، مظهر نور خدای لم یزل، اصل ایمان
قبله اهل یقین، سید سجاد زین العابدین، رفت چون با عترت شاه شهید، در حضور زاده سفیان یزید، غل بگردن همچو طوق بندگان،
سر بزیر افکنده از شرمندگان، از زنان کاندر حجاب از جبرئیل، در میان خیل نامحرم ذلیل، چون اسیران فرنگ و زنگبار، جای معجر مو پریشان بر
عذار، دختران بی چادر و معجر همه، کودکان عریان و پا تا سر همه، در بر آن خصم آل بوتراب، سفره شطرنج و مینای شراب، جوهری هنگامه محشر
بس است، زین حکایت بگذر این دفتر بس است، انجمن آرایان محفل تجرد و تجرید و مدحت سرایان گلشن وحدت و توحید خطیبان اسرار
ربوبیت و عندلیبان شاخسار عبودیت جگر خراشی سینه های مستمعان نموده الماس پاش جراحتهای شیعیان گردیده که چون فرزندزاده یعسوب
عرب و یعقوب آل عبد المطلب زین السموات والارضین فخر الزاهدین و سید الساجدین امام زین العابدین در مجلس یزید پلید عنید چون
هلال شب عید انگشت نمای خاص و عام گردید یزید ولد الزنا شطرنج می باخت دفعه بر حریف غالب گردید از زبان بریده آن مستحق عذاب
قهاری جاری شد که الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها پس ستمگر پیاله شراب زهرمار کرد و درد ان شراب را ریخت در طشتی که سر مبارک فرزند
ابوتراب در وی نهاده بود وله اندم که ریخت درد شراب آن تباه کار، در طشت زر به نزد سران بزرگوار، افغان اهل بیت ز مجلس برون
نشد، گر شد ستون عرش چرا سرنگون نشد، عثمان اگر کلام خدا را بآب شست، چون مست شد یزید بدرد شراب شست، مرویست که مردی از

فرقهٔ نصاری که دران روز بعنوان رسالت از جانب پادشاه فرنگ بنزد ان حرامزادهٔ بی‌ننام و ننگ آمده و در ان مجلس حضور داشت چون بنظر
به نظارهٔ ان سرها و اسرای آل محمد که حالت ظلمی که پایانش نه در انجیل دیده و نه از تورات شنیده در بزم اهل فرقان شنید بلکه معاینه
دید و پرسید که ای یزید این سر پرخون که از آثار جبههٔ او بزرگی هویداست شمع فروزندهٔ ایوان کدام سلطان و دلبند ارجمند کدام پادشاه است ولد
عارض است این یا که خورشید جهان آراست این٭ گوهر است این یا که جان بخش روح افزاست این٭ یا رب این ابروست یا شمشیر
بهرام فلک٭ یا رب این گیسوی مشکین یا شب یلداست این٭ شمع معراج هدایت یا چراغ بزم قدس٭ آتش طور محبت یا ید بیضاست این٭
طشت زر یا مهد مریم فرش خور یا رأس پاک٭ طلعت عیسی ابن مریم یا کف موسی است این٭ یزید پلید گفت ای نصرانی تو را شناختن بصاحب این سر
نه و معرفت بحق آبا و اجداد وی نیست مقصود از تفحص احوال چه و منظور ازین گونه سؤال چیست فرنگی گفت ای یزید می‌خواهم از کیفیت تقصیر صاحب
این سر و مقدمهٔ فتح و ظفر مستحضر باشم تا در مراجعت به پادشاه عالیجاه خود بحضرت سلطان فرنگ حکایت کنم و در عیش و عشرت با تو شرکت نماید ولد
گفت آن ولد الزنای پلید ازتحقیق فرنگی ای مرد٭ این سر که به طشت زر نهاده٭ تا بر تن خسته نیم جان داشت٭ این حرف همیشه بر زبان داشت٭ کاجداد
یزید است پنهاد٭ اجداد من اند فخر اجداد٭ دارند خلایق از که و مه٭ کز باب یزید باب من به٭ کای مادر او چه مادر من٭ یا خود به نسب برابر من٭
این حرف مرا بکشتنش داد٭ فریاد ز حرف بحث فریاد٭ ای مرد فرنگی تقصیرش این بود و اگر از حسب و نسبش پرسی با اسلامیان هم کیش و با من خویش است نام گرامیش
حسین فاطمه است نور عین نصرانی گفت ای یزید این فاطمه پرده‌نشین کدام دیار و بانوی کدام شهریار ستاره سوختهٔ کدام آسمان ستم رسیدهٔ کدام دوران منظور
کدام حورعین مستوره کدام سرزمین و داغدار کدام چمن بیقرار کدام انجمن زوجهٔ کدام شهسوار بضعهٔ کدام شهریار است یزید ملعون از خجالت سر بزیر افکنده
پس از لمحه سر بالا کرد و گفت ای فرنگی اگر خواهی فاطمه را بشناسی بشنو که بطین شافعهٔ دارین مستورهٔ ایجاد معصومه او لاد دختر یک یحیی است در عیش ساره یک خلیل
هاجر و سعید کوکب یک آسمانی اسمان و کوکب دختر یک معصوم ما در دو مظلوم نوبادهٔ احمد مختار همخوابهٔ حیدر کرار است نصرانی چون این سخنان بشنید
از جا برخواست گفت ای یزید پس این حسین نبیرهٔ احمد مختار پیغمبر شماست یزید گفت آری فرنگی گریست و بحسرت بروی نگریست و گفت اف بر تو
ای بیحیای بی‌پنهاد و ولدای یزید ای کافر بدنام و ننگ٭ ای منافق تر ز کفار فرنگ٭ چون تو خود اقرار کردی از عناد٭ خاندان مصطفی دادی بباد٭
جرم این سر نیک روشن شد مرا٭ رتبه پاکش معین شد مرا٭ در کلیسا امت عیسی همه٭ کشته زوار سم ترا بهمه٭ کز حماری باشد این سم کان حمار٭
عیسی مریم شدی بروی سوار٭ از خر عیسی سمی در دست ماست٭ ان سم خر قبلهٔ اهل وفاست٭ ای شعاع افروز شمع بی فروغ٭ تا خود انهم راست باشد
یا دروغ٭ این سر از اولاد احمد وایش٭ زادهٔ پیغمبر خود خوانیش٭ آخر این احمد ترا پیغمبر است٭ این حسین آرام جان حیدر است٭ این زنان
ناموس این پیغمبر اند٭ این اسیران اهل بیت این سر اند٭ کردهٔ فرزند پیغمبر شهید٭ دست از مرفق شود خشک ای یزید٭ کز روح الله ماندی
دختری٭ سجده میکردیم چون پیغمبری٭ دین ما کامل تر است از دین تو٭ لعن جن و انس بر آئین تو٭ یزید بی‌پنهاد از مکالمات فرنگی بغضب در آمده
جلاد طلبید و گفت این فرنگی را شربت مرگ بچشان که در همه فرنگ زبان بطعن و لعن ما خواهد گشود و آل ابوسفیان را رسوای خاص و عام
خواهد نمود جلاد بر بازوی فرنگی چسپید فرنگی گفت ای یزید بخدا سوگند که شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم نوید بهشت از وی شنیدم و در دست وی مسلمان
گردیدم اینک اثر خواب ظاهر شد و کافری بالله نه از اهل اسلام ای یزید من مسلمانم تو کافری مسلمان ای یزید اپس آن سر خون آلود را از طشت برگرفت

بالجمله

آخر این احمد عربی را بر دست

و بر سینه چسپانیده عرض کرد که ای شمع شبستان رسول و ای میوهٔ بوستان بتول گواه باش که اعتراف به نبوت جدت کردم و اقرار بولایت پدرت
نمودم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و ان علیاً ولی الله گواه باش درین دعوی از زبان فرنگی که شد فدای لب تشنهٔ تو جان فرنگی
گواه باش که دیگر ز دین خویش ملولم٭ شهید راه تو و کلب آستان رسولم٭ انمود تازه اسلام بر سر امام انام گردید تا شربت شهادت چشید و خویش را
با علا درجهٔ شهدا رسانید پس یزید اهل بیت شاه شهید را بویرانه که زندان ایشان بود فرستاد و بروایتی یزید امام زین العابدین را بمسجد برد
و خطیبی را بمنبر فرستاد ان ناخردمند بزبان ترهات چند گفت و ذم آل عمران و مدح آل ابوسفیان نمود حضرت سید الساجدین را طاقت
طاق شده فرمود بر خطیب بودهٔ ای ملعون خاک در دهانت باد که بجهة خوشنودی مخلوق خداوند را بخشم آوردی ولد ای خطیب ای از سعادت بی نصیب٭
خاک بادا در دهانت ای خطیب٭ آن علی کش خوانده خلاق مبین٭ بر جوان مردان امیر المؤمنین٭ ان حسینی را که جدش مصطفی است٭
ان حسینی را که جدش خداست٭ آن که ترک خویش به تنویش کرد٭ جان فدای دین جد خویش کرد٭ آنکه باشد فخر آل خلیل٭ آنکه بودش مهد جنبان جبرئیل٭
نام او گفتی بجای کافر شدی٭ گمراه دین خصم پیغمبر شدی٭ پس فرمود ای یزید مرا رخصت کن تا بر منبر برآیم و در زبان بحمد و نعت چند گشایم که خوشنودی خدا و رسول
دران باشد آن ولد الزنا مانع شده ازوی روگردانید امرای شام زبان بالحاح گشودند و التماس بسیار کردند که ایها الامیر سید عابدین ما آنست که علی ابن الحسین را
ماذون نمائی که پای بمنبر نهد و داد سخن دهد تا بلاغت اهل حجاز و فصاحت بنی هاشم گوش زد ما گردد یزید گفت میترسم که چون بر منبر قدم گذارد آل
ابوسفیان را رسوا کند و فتنه بر پا نماید اعاظم شام مبالغه از حد گذرانیدند که ای خلیفه کامکار ازین جوان علیل بستهٔ زنجیر چه بر می آید آن ملعون لابد ناچار
رخصت داد آنحضرت از جا برخواست و بر عرشهٔ منبر نشست آن خطیب ملعون از منبر بزیر آمد بمضمون جاء الحق و زهق الباطل بر صغار و کبار ظاهر گشت ولد
گر چون بر فوق منبر سید سجاد جای٭ عقد کفش مصطفی بنهاد در معراج پای٭ منبر از عمری عزای سید بطحی گرفت٭ باز فرزندش نشست و حق بمرکز جا گرفت٭ پس
خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی بیان فرمود و زبان گوهربارش بمضامین این گفتار گویا گردید که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد
بگویم تا بشناسد منم فرزند مکه و منا و منم فرزند زمزم و صفا منم یگانه گوهر سفر سبحان الذی اسری منم جگر گوشهٔ متوطن و کان قاب قوسین او ادنی
و تمکن منبر فاوحی الی عبده ما اوحی منم فرزند شیر بیشهٔ شجاعت و خورشید آسمان خلافت منم فرزند یگانهٔ آفاق و مردانهٔ حجاز و عراق ولد حمد بیحد پادشاهی
را سزاست٭ انکه ذاتش عاری از چون و چراست٭ حامدان حمد را در هر نفس٭ حمد مخصوص خداوند است و بس٭ بعد حمد کردگار بی نیاز٭ نعت احمد خسرو
ملک حجاز٭ تحفهٔ صلوات حد عالمین٭ بر روان مصطفی جد حسین٭ ایها الناس از صغیر و از کبیر٭ گر چه اکنون هم غریبم هم اسیر٭ گیست جز من
میوهٔ باغ بتول٭ کیست جز من قرة العین رسول٭ باب یحیی مظلوم شهید٭ قاتل یحیی این است یزید٭ کشتی بابم حسین تشنه٭ گشت طوفانی
بصد رنج و تعب٭ چون من زار از فراغت فرد کیست٭ همچو من مظلوم دل پرورد کیست٭ مکه بودم بی نیاز از جبرئیل٭ هم غریبم هم اسیرم هم ذلیل٭ کشته شد
بابم حسین ممتحن٭ کو سفند آسا به پیش چشم من٭ بهر این پیدا دگر اثبات مرا٭ جز بدایت داشت منظور دگر٭ جرم بابم را که شد بیکس شهید٭ ای مسلمانان
بپرسید از یزید٭ باب من فرزند پیغمبر نبود٭ یا عزیز خالق اکبر نبود٭ ای مسلمانان حسین تشنه لب٭ با که کشته شد سردار مردی ملک عرب٭ مثل اکبر نوجوان
سیم تن٭ تیرباران شد به پیش چشم من٭ کشته شد عباس و کس آبش نداد٭ غیر تیغ کین جوابش کس نداد٭ شش پسر عم هشت عم بی گناه٭ تشنه لب خفتند بر خاک سیاه٭
ممتحن زینب بگرد خانها٭ در بدر کلثوم در ویرانها٭ هیچ امت کرده ای قوم شریر٭ دختر پیغمبر خود را اسیر٭ آخر که کردن زد و لباسم را ببین٭ هستم از در ای مسلمانان علیل٭

باشدم ویرانه از آنجا همه خشت بالش بسترم خاک سیاه ازین مکالمات آن مظلومه علیه‌السلام در خروش از حضار بلند شد نه تنها صغار و کبار بلکه در و دیوار

گریستند چون صدای حضار بگریه بلند شد یزید ترسید که مبادا شورشی برپا شود بموذن اشاره کرد که اذان بگو موذن گفت الله اکبر حضرت سید السجاد

فرمود نعم لا شیء اکبر منه یعنی بلی هیچ چیزی از خدا بزرگتر نیست چون گفت اشهد ان لا اله الا الله آنجناب فرمود شهد بها لحمی و شعری

و جلدی و دمی یعنی شهادت بوحدانیت میدهد گوشت و مو و پوست و خون من چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله پس آن

کربلا عمامه را از سر برداشت و بر زمین زد و فرمود ای موذن بحق این محمد که نام بردی لحظه ساکت باش پس رو به یزید کرد و گفت ای پسر معاویه این

محمد که نامش را بر رفعت مذکور میسازی جد تست یا جد حسین اگر گوئی جد منست دروغ گفته اگر گوئی جد حسین است بچه تقصیر فرزند پیغمبر را شهید

کردی ای آنکه عرش میلرزد هنوز از آنچه رو داد ای یزید از تو فریاد از تو فریاد ای یزید این چنین ظلمی که واقع شد براو لا ادر رسول الله شرک و رغوان آه

دنمرود است و شداد ای یزید باز میگوئی مسلمانم باین ظلم و ستم ای امام پیغمبر برفت ای یزید از صدای گریه و ناله اهل شام شورشی برخواست

که مردم گمان کردند که قیامت قیام کرد آن ولد الزنا مضطرب شد نهیب کرد موذن را که اقامه بگو پس یزید پلید خود برخواست و بنماز ایستاد

الا لعنة الله علی اعداء الحسین مجلس بیست و ششم وفات زبیده دختر سه ساله مظلوم کربلا و خواب دیدن سکینه و هند و پشیمان شدن یزید ملعون

چه شد ویرانه مأوی اسیران فزون گردید غمهای اسیران یکی بنهاده سر بر بستر خاک یکی آتش کشیده سر بر افلاک یکی میگفت آه ای نور عینم

بیا ای شاه بی‌لشکر حسینم یکی میگفت عباس ای جوانم بیا بر بابی‌کس خانمانم یکی کرده حوادث یا یمالش علی اکبر علی اکبر مقالش یکی میگفت ای

ناشاد مادر کجائی قاسم داماد مادر سه ساله دختری از شاه مظلوم دران بیت الحزن مهموم و مغموم زبیده نام آن برگشته اقبال تنش بی پر پرواز

نالد چون نال چو شد شامی دیدار بختش شد از خواب گران بیدار بختش شبی در خواب دیدان طفل معصوم که آمد در برش سلطان مظلوم

ببالینش پدر از لطف بنشست ز رحمت او نبض او گرفت بر دست که ای بیمار سرباب چونی بچه بخت خویشتن در خواب چونی قید محبت دنیا برپدر

پدر گشته روی لب برخیز بکن جهدی فدایت جان بابت که فردا شب شوی مهمان بابت بسند صحیح مرویست که زبیده دختر سه ساله حسین از

روزی که بدرد مفارقت پدر گرفتار و سیلی خورده شمر بد گفتار گردیده شب و روز میگریست و با اهل بیت ماتم زده میگفت یاران پدر بزرگوارم در کجاست

ان همه پسران میگفتند پدرت بسفر رفته است فردا می‌آید تا آنشب که پدر را در خواب دید از خواب بیدار شد گریبان عمه‌اش زینب را گرفت و میگفت

عمه جان پدرم را میخواهم نوازشم کن بابم بیوفا بکی گمان بود پدرم باغ نهایت مهربان بود اگر عمه زخم رنجیده بابم که کرد او از آتش فرقت کبابم کرد

بران نشد کاشانه ما چرا شد کنج مسجد خانه ما اگر زنده است باب تا جدارم چرا از دشمنم سیلی بر عذارم تو گوئی در سفر رفته است بابت کجا مرو و

فردا کامیابت که بی‌باد را امید وصل باشد همه کام که این نخل بامید کشته ای عمه جان پدر بزرگوارم اگر بسفر رفته بود مراجعت فرمود و مرا دلداری

و نوازش نمود همین لحظه در برم بود و غبار ملال از آینه خاطرم می‌زدود وله افکند ز نو در اضطرابم دیر آمد زود رفت بابم آرام دل فکارم کو

بابای بزرگوارم کو ازین مکالمات آن طفل یتیم داغ اهل بیت تازه گردید فهمیدند که پدر بزرگوار خود را در خواب دیده هر چند سعی در دلجوئی نمودند ساکت

نشد و قرار نگرفت ناچار صدای ناله آن بیکسان اوج گرفت بفلک دوار رسید یزید سنگدل عنید از خواب بیدار شد پرسید که باز چه فریاد و فغان است

گفتند دختر سه ساله از مظلوم کربلا مانده و امشب پدر را در خواب دیده آن داغ اهل بیت را تازه کرده و گریبان آن غریبان را گرفته پدر

خویش را میخواهد و میگوید اتونی بوالدی و قرة عینی یعنی پدرم را نور دیده ام را بیاورید گفت زبیده طفل است مرده و زنده را امتیاز نمیدهد

سر پدرش را برای او ببرید بلکه تسلی یابد پس سر مبارک مظلوم کربلا را در میان طرف طلا نهادند و در خرابه اسیران نمودند و برابر حرم تیره بخت بر سر

آمد گرفت ظلمت شب صبح سعادت اثر آمد به تقدیر مکافات بوصلش دین کرد طفلی که بریشان زقضا و قدر آمد پا پوش شد از پای طلب چون شه مظلوم

از بهر پرستاری طفلان به سر آمد چون آن طرف طلا را در مقابل آن طفل بیپدر گذاشتند پرسید که این چیست اهل بیت گفتند نور دیده آن

چیزی است که طلب نمودی چون سرپوش از روی برگرفتند چشم آن طفل بر محاسن بخون خضاب پدرش افتاد و هر دو دست بر سر زد و عرض کرد یا

ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی ای پدر کدام سنگ دل درین طفلی مرا یتیم کرد یا ابتا یا لیتنی کنت لک الفداء یا

لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا ای پدر کاش فدای تو میشدم و دیده ام پیش ازین روز کور میشدم و ترا باین حالت نمیدیدم وله

آیا کاجی درین عالم سفر کردی پدر دختران بیکست را خون جگر کردی پدر باوجود مهربانیها که داشتی با رفتی و ما را حقیر هر نظر کردی پدر پس آن

طفل لب بر لب پدر گذاشته جان نثار پدر بزرگوار کرد صدای خروش اهل بیت ساکنان ملاء اعلا را از ذکر باز داشته یزید ولد الزنا را دل بر حم آمد

حکم کرد که اسیران آل محمد را از خرابه بحرم سرای وی آوردند پس زنان آل ابوسفیان زیورها و لباسهای خود را افکندند و لباس سیاه پوشیده و بر

گرد اسیران آل محمد حلقه ماتم زدند و بنوعی گریستند که مرغ و ماهی را بگریه در آوردند پس ازین وقایع یزید پلید در باب حرمت داری اهل بیت

بسیار میکوشید و همه روزه سید سجاد را بر سر خوان خود می‌طلبید و عذرخواهی بسیار میکرد شبی دختر نازپرور حسین نزد یزید آمد و گفت ای یزید

شب گذشته خوابی دیده ام اگر میخواهی بیان نمایم یزید گفت بگو سکینه فرمود ای یزید چون شب از نماز فارغ گردیده از احوال کثیر الاختلال خویش گریه بسیار کردم

از شدت گریه مرا خواب ربود در واقعه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و حوریان بسیار بزیر آمدند پس باغی به نظرم آمد در نهایت سبزی و خرمی

و قصری از یکدانه یاقوت احمر در صحن آن باغ دیدم ناگاه پنج مرد نورانی داخل آن قصر گردیدند و حوریه نزد من آمد گفت ای سکینه جدت رسول خدا

ترا سلام میرساند پرسیدم که من انت تو کیستی گفت از حوران بهشتم گفتم سلام بر رسول خدا باد این پنج مرد با هم کیان بودند گفت یکی آدم صفی دوم نوح

نجی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی کلیم گفتم ای حوریه آن پیر خسروی که برهمه زانها مقدم است آن سروری که کاش از بار غم خم است و ریش

چه مهتاب محاسن ز رنگ تر یکدست بر محاسن و یکدست بر کمر ماتم کرام او چه و محزون برای کیست رخت سیه نموده بر در عزای کیست آن حوریه

گفت ای سکینه آن جد بزرگوار تو محمد مصطفی است که بجهت مصیبت پدرت حسین قدش خمیده و جامه سیاه پوشیده گفتم بخدا قسم میروم و شکایت

دشمنان پدرم بجدم رسول خدا مینمایم پس پیش رفتم و عرض کردم یا جدا قتلوا والله رجالنا و ذبحوا والله اطفالنا ای سید سر

در گرامی ای جد بزرگوار نامی گردیده شهید ظلم بابم و ز فرقت باب خون کبابم بنگر رخهای اهل کینه نیلی شده صورت سکینه بعد از پدر بزرگوارم

سیلی زده شمر بر عذارم غارت کردند خانه ما برباد شد آشیانه ما یکسلسله از بزرگ و کوچک گشتند شهید ظلم یک یک از جور معاندین دین داد

و ز امت ظالم تو فریاد حبیب خدا مرا در بر گرفت و فرمود ای پیغمبران به بینید که با جگرگوشه ام حسین چه کرده اند پس آن حوری گفت ای سکینه اول

خدا را بگریه آوردی دست مرا گرفت و به قصری داخل شد در آن قصر نیز پنج زن ماه رو در نهایت حسن و جمال دیدم پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند

گفت یکی حوا و دیگری مریم سیوم خدیجه چهارم هاجر مادر سعید پنجم آن زن دیگر کیست که سیاه در بر و پیراهن خون آلود در دست دارد و همه زنان احترام او را

بجهة آنکه جامه چند در میان اینهاست که پود و تارش از اجداد فاطمه زهرا بدست مبارک خود رشته دله چون کشته آنجناب کانون غم او جبرئیل در بدنه
در ماتم او آن جامه که رشته پود و تارش زهرا از محرم او گرفت نامحرم او آن جامه را که فاطمه زهرا پود و تار او را رشته و نساج حکمت بافته و خیاط
قدرت دوخته برای پیکر کدام سرور دله آن سروری که قطره آبش کسی نداد جز تیغ تیز و نیزه جوابش کسی نداد آن تشنه لبی که تشنه بدریای خون طپید
آن سیدی که شمر از قفا سرش برید ای یزید انصاف بده و مروت پیشه کن جامه که اسبابش را فاطمه چند وزد و خیاط قدرت بجهة تن مبارک
مظلوم کربلا بدوزد خاتم سلیمان شایسته هر انگشتی نه و آستین موسی در خور هر دوستی نیست دله آن جامه که زهرا بهزاران امید اندوخته بهر بدن
شاه شهید آن جامه پاک را جز او که حسین جبرئیل این نمی تواند پوشید یزید پلید سروران سپاه را طلبیده و گفت آنچه در کربلا بغارت بر
ده اند حکماً بیاورند پس آنچه ملعون شد از اسباب غارت رفته کان یک یک می آوردند و بدست بیمار کربلا می سپردند دله یا برکف لباس گلعذا
ران یا خفتان و خود شهسواران بکف آن جوشن سلطان بدیار بدست این بیرق پیر علمدار ستم کیشی بکف خفتان جعفر بدست
ظالمی شمشیر اکبر یکی درّاعهٔ داماد برده ربوده از نوعروسش طاقت و هوش بکف آن گوشوار گوش اطفال بر بخن دیگری بر دست و خلخال
یکی آورد با چندین تأسف بکف پیراهن پرخون یوسف چو یوسف آل پیمبر که بد جرحش برون از قیاس سر چه پیراهن که بود از هر کناره
بسان پرده گل پاره پاره چه پیراهن ز تیغ کینه سوراخ هزار و نهصد و پنجاه سوراخ آن اسیران مستمند دلریش از ملاحظه اسباب بغارت رفته خویش
فریاد واجداه و اامحمداه وا علیاه و احسیناه و احسینا بفلک رسانیدند یزید ستمکار عذرخواهی بسیار و بیهودگی بی شمار نمود خدا لعنت کند پسر مرجانه
را که تعجیل کرد در قتل حسین بخدا قسم که اگر حسین فرزند مرا میخواست مضایقه نمیکردم و بکشتن او راضی نبودم پس قدری از اموال و جیفه با کتار
به نزد اهل بیت اطهار آوردند یزید گفت ای خواهران حسین اینها بعوض آن ستمهائی که بر شما رسیده ام کلثوم طاقت نیاورد و گفت ای یزید چه قدر
بیحیائی دله عالم بهای یک سر موی حسین نیست تا که جا مکنی این ترهات چیست پس نعمان ابن بشیر و بشیر جذلم و جمعی دیگر که بصلاح و سداد مشهور
بودند بجهة خدمتگاری و رعایت اهل بیت سفارش بسیار نمود و محملهای زرین ترتیب دادند علیا جناب زینب فرمود به یزید پلید بگوئید که جامه ها
را سیاه بپوشند دله ما غریبانیم و ماتم دیده و دور از دیار خیل ماتم دیده را با محمل زرین چکار دله با عزاداریم و شغل ماست دایم اشک و آه گو
بپوشانند محملها چه بخت ماسیاه پس اسیران آل محمد را محملهای سیاه پوش درآمده باتفاق کاروان اشک و آه رو براه نهادند اما نعمان ابن بشیر
یاران خود در موکب فرزند بشیر و نذیر قبله اهل یقین امام زین العابدین نهایت خدمتگذاری بجای آورده تا بر سر دو راه رسیدند که یکی بمدینه طیبه و دیگری
بکربلای معلا میرفت بنا بفرمایش حضرت سید الساجدین و سفارش باتفاق اهل طاهرین روانه کربلا شدند مرویست که اول کسیکه بزیارت مظلوم کربلا رفت
جابر ابن عبد الله انصاری بود که با جمعی از بنی هاشم و اقارب آنجناب و شیعیان بطواف حرم آن قبله اسلام و اسلامیان مشغول بودند که ناگاه سواد کاروان
اسیران نمودار گردید یکدیگر را ملاقات نمودند پس اهل بیت خویش را بر روی تربت سید الشهدا افکندند دله نه همین دیده اولاد نبی زار گریست بلکه از گریه ایشان در و
دیوار گریست روز شب گشت بدرد دل آن غمزدگان جای اشک از مژه خون ثابت و سیار گریست پس از گریه و زاری و تعزیه داری روانه
مدینه طیبه گردیدند چون بنزدیک شهر یثرب رسیدند در مکان مناسبی خیمه اهل بیت را زدند و سراپرده بجهة بیمار کربلا برپا نمودند پس آنحضرت بشیر جذلم را
طلبیده و فرمود دله ای برهمه سر کنان مقدم فخر عرفا بشیر جذلم باب تو طبع نکته پرداز بود از ائمه اهل نظم ممتاز دانند تو در مقام سخن دارای تو

بیان

زبان شعر گفتن گفتا بلی ای جهین خداوند میراث پدر رسد بفرزند فرا فصح خلق روزگارم کامل تر از آن بزرگوارم در شعر کسی نظیر من نیست منظور
شما ازین سخن چیست آنحضرت بسیار گریست و فرمود ای بشیر شال عزا در گردن بینداز و قدم نه بطرف حجاز مژده آمدن این بیکسان با بهر وطن
برسان در کوچه و بازار لوای ماتم برپا کن و شعر جانگدازی در ماتم پدر مظلوم ما انشا کن دله بگو دین رخت از کف منهدم گردید ارکانش بخون غلطید
فرزند نبی با نوجوانانش بگو عباس را کردند دست از تن جدا آخر بگو قاسم عروسی کرد ناشد عزا آخر کشودی چون بروی مرد و زن باب مصیبت را
باستقبال بفرست ارباب مصیبت را بشیر جذلم بفرموده آن قبله عالم و آدم شال سیاه در گردن افکنده روانه مدینه خاتم الانبیا گردید و چون بدر
مسجد رسول خدا رسید عنان مرکب کشید و مترنم بمضمون این مقال گردید دله ایها الناس از صغیر و از کبیر درد با درد دل پنهان بشیر قاصدم از نزد شمس
مشرقین سید سجاد فرزند حسین قاصدم از کاروان بیکسان کاروانی با حوادث همعنان کاروانی با غم و محنت قرین کاروانش سالار زین
العابدین اشک چشمش از غم بابش روان پشتش از مرگ عموهایش کمان ای مواله زیر شمشیر و سنین تشنه لب شد کشته شاه دین حسین پاره
پاره اکبر یوسف جمال قاسم از سم ستوران پایمال عابدین کاهیده جسم لاغرش جامه کلثوم نیلی در برش غرق استیلای سیلاب بکاست
دیده زینب که ناموس خداست اهل مدینه چون قبل ازین واقعه چهار مرتبه خبر قتل امام مظلوم بایشان رسیده یکمرتبه وقتی که مرغ خون آلودی آمد و بر
بام فاطمه صغرا دختر سید الشهدا نشست زار زار نالید و خون حسین از پر و بالش می چکید مرتبه دویم مرغ خون آلوده دیگر که بباغ آن یهودی رفت
و آن یهودی را دختری بود از دست و پا و چشم و زبان عاجز آمد در زیر درختی که آن مرغ در روی نشسته بود و قطرات خون حسین بر اعضای ناقص آن دختر
از بال آن مرغ چکید و شفا یافت مرتبه سیم در وقتی که ام سلمه زوجه پیغمبر دید آن خاکی که سید الشهدا بوی داده و در شیشه ضبط کرده بود خون شد مرتبه
چهارم وقتی که فتح نامه ابن زیاد بمدینه رسید اهل مدینه گمان زده ماتم شاه شهید بودند چون این کلمات جانگداز از بشیر جذلم شنیدند مردان و زنان
بر گرد وی جمع شدند و گفتند ای بشیر دله گشت چون شام غریبان روز ما آخر سیاه زین مصیبت داد زین ماتم فغان زین ظلم آه لطفها کن آخر
آن ظلمی که کس نشنفت کرد زاده مرجانه بیدادی که نتوان گفت کرد میدهی ما را خبر از قتل شاه بی نظیر باز میگوئی بشیرم شرم بادت ای بشیر پس مردان
و زنان بنی هاشم و سایر اهل حجاز بر سر زنان و واحسیناگویان بسوی آن غریبان بیخانمان روانه شدند بشیر گوید که از عقب مردم افتادم و بایشان قریش
نرسیدم و از کثرت خاص و عام راه نیافتم که خویش را بخدمت امام برسانم چون اهل مدینه داخل سراپرده یعقوب آل عبا گردیدند و آن علیا جناب
در را از یوسف حیات مهجور دیدند یکی گفت دست بشکند ای زاده سفیان یکی گفت ای چرخ ستمگر خانه آبادان یکی گفت صید کینه اعدا شدیم
آخر یکی گفت آه ای قوم بی مولا شدیم آخر پس زنان فوج فوج در خدمت دختران فاطمه زهرا و مردان گروه گروه در خدمت
بیمار کربلا ایشان را تعزیه داده شورشی برپا شد مثل روزی که پیغمبر از دنیا رفته بود بعد از گریه و ناله بسیار بیمار کربلا فرمود ایها الناس دله ز رشک داده که
باشد بهار آتش و آب شدیم لاله صفت داغدار آتش و آب قرار کاهی اگر هست از آتش را ببین بچشم و دلم قرار آتش و آب ز سینه و
مژه خویش بس به تنگ شدیم که هر دو راست مکان در کنار آتش و آب بلا ملایم نیم از آب چشم و آتش دل که بدست من است اختیار آتش و آب
پس آن بزرگوار با اهل حرم از آن منزل نیز حرکت داده داخل مدینه گردیدند و چون به نزدیک تربت مطهر پیغمبر رسیدند هر یک از اهل بیت
پیاده شده دویدند ضریح مقدس نبوی را در برگرفته و هر یک بزبان حال عرض کردند یا جداه ما یتیم غریبان دور از دیار و ستم زده گان روزگار

بجای می آورند کای سکینه اله این زن کیست که بست حوری گشت او ،، این زن کیست جامه خونین بدست او ،، این زن که همچو سینه احباب در خروش ،، این زن

که همچو طره حوران سیاه پوش ،، این زن عروس حجله ناموس کبریاست ،، این زن کمر حدیقه سلطان انبیاست ،، این زن که باشد از همه محزون بشور و شین ،،

خیر النساست جده تو مادر حسین ،، سکینه گوید پیش رفتم و گفتم ای جده حمیده من وای مادر غدیده حسن و حسین چرا احوال یتیمان خود را نمی پرسی و از دختران

غریب و اسیر خود خبر نمیگیری ای جده بزرگوار پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند انحضرت مرا در بغل گرفت و بسیار گریست و ان خواتین

دیگر همه گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم کند میان تو و کشندگان فرزند تو حسین یزید ملعون از کیفیت خواب سکینه بسیار خایف شده گریست

و طپانچه بر صورت خود زد و گفت دنیا و آخرت خود را بباد دادم چکار بود مرا با شمع شبستان فاطمه زهرا الله بدیوان خانه عدل خداوند چه

خواهد از من خون فرزند شوم رسوا میان خلق محشر ،، که لعنت بر عبید الله کافر ،، ازین شرمندگی از روی باطل ،، ندارم هیچ عذری در جوابش

زین شرم از حسین و لشکر ادم ،، زین خجلت زردی مادر او مرویست که هنده زوجه یزید نیز شبی در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه و پیغمبران فوج

فوج نازل می شدند و نزد سر مطهر مظلوم کربلا می آمدند و می گفتند السّلام علیک یا اباعبدالله پس حبیب خدا آن سر مبارک را بر سینه

خود چسبانید و فرمود ای نور دیده کشتند ترا نشناختند قدر تو را جدت بقربانت شود اینک پدرت علی مرتضی و مادر و برادرت حسن مجتبی و عموهایت

جعفر طیار و حمزه و عقیل و عباس بدیدن تو آمده اند بعد از گریه و ناله بسیار از کثرت که آن شب دیگر احمد مختار آن سر پر نور را با خویش

برد و شک درین نیست که آن سر بارگرا جدش با خود برد و بعد از آن که سر مبارک را ندید هند لرزان و هراسان از خواب بیدار شد گفت

بروم یزید پلید را از خواب خود خبر دار کنم هند گوید چون بکاخ خواب او رسیدم آن ملعون را در رخت خواب ندیدم بعد از تجسس بسیار او را در خانه

تاریک یافتم که در نهایت خوف و بیم نشسته و مکرر میگوید مالی و للحسین مالی و للحسین مرا چکار بود با حسین مرا چکار بود با حسین

هند پیش رفته خواب خود را نقل کرد الم آن بیحیا زیاده تر شد سر بزیر افکنده جواب نداد و چون آن شب صبح شد بیمار کربلا را با اهل بیت رسول مختار

نمود چون وارد شدند در خلوت آن ملعون حکم کرده که پرده کشیدند و اهل بیت را در عقب پرده نشانیدند و خود از جا برخاسته بیمار کربلا را در پهلوی

خود نشانید و عرض کرد که یا علی ستم کردار و بدکار پریشان روزگار من ،، رو روی آل احمد تا قیامت شرمسار من ،، کرده در جهان شداد پیدا ای کم کردم غلط

کردم خطا کردم ستم بر خویشتن کردم ،، بجا طرحدران طلمی که شد بر آل پیغمبر ،، بجان کردن او لائق تو از تقصیر من بگذر ،، یا علی نادم پشیمانم بلکه منفعل و شرمسارم ،،

اگر در شام می مانی تو را در نهایت عزت و احترام نگاه میدارم و اگر بمدینه جدت میروی مختار و صاحب اختیاری انحضرت گریست و فرمود ای یزید اکنون که بر ما

لطف آمده اگر مرخص نمائی میخواهم بقیه عمر خود را در حرم جد بزرگوارم بگذرانم دیگر دعای اول ما آنست که ما را مرخص نمائی و منزلی برای تعزیه داری

مقرر فرمائی که دلهای ما پر است بجهت آنکه تا امروز ما را فرصت نداده که لحظه بر شهیدان خویش گریه کنیم یزید اذن داده خانه نیز بجهت تعزیه معین نمود

حکم کرد که زنان قریش و بنی هاشم که در شام هستند حتی زنان بنی امیه هم در تعزیه داری یاری نمایند آل رسول را پس سرهای شهیدان را نیز بجهت ایشان فرستاد

آن غریبان ستم زده هر یک دیدند و سر بی تنی را در بر کشیدند و بنواهای حزین زار زار نالیدند واویلا یا میگفت ای شاه شهیدای نور عین ،، یکی میگفت ای سلطان

بالشکر حسین من ،، یکی میگفت عباس ای بقامت سرو آزادم ،، یکی میگفت قاسم ای جوان تازه داماد ،، یکی میگفت پسرم کو و عمهای علی اکبر ،، یکی میگفت

حیف از قد رعنای علی اکبر ،، یکی گفت بوبکر ای بناحق کشته خواهر ،، یکی میگفت عثمان ای بخون آغشته خواهر ،، یکی میگفت عون ای سید یزدان پرستم ،، یکی میگفت جعفر ای

غزال شیر مستم ،، یکی میگفت ای بابا بیثرب کی توان رفتن ،، یکی میگفت بی فرزند باید از جهان رفتن ،، مرویست که از روز گریه اهل بیت

زنان شام بلکه زنان ابوسفیان بنوعی گریستند که هیچ دیده ندیده و گوش نشنیده بود تا هفت روز ماتم داری کردند روز هشتم یزید ایشان را از

تعزیه بیرون آورده اظهار شرمساری و عذرخواهی بسیار نموده ایشان را مخیر گردانیده در باب رفتن از شام بمدینه سیدالانام و ماندن در شام

با عزت و احترام ان غریبان از وطن آواره رفتن مدینه طیبه را اختیار نمودند یزید والدار اسباب سفر ایشان را مهیا نموده مرخص فرمود الا لعنة

الله علی اعداء الحسین شعله نهم مرخص شدن اهل بیت از شام و وارد شدن بکربلا و از آنجا بمدینه طیبه خیر الانام اولاد مصطفی چون از

الجفای شام ،، کردند روی بحرم سید الانام ،، برگشته روزگار و خوار و زار و اشکبار ،، دل پر ملال و مضطرب احوال و تلخ کام ،، یکسو میان قافله زینب

سرشک ریز کای اهل بیت قافله سالار ما کدام ،، یکجا بناله سید سجاد کای پدر ،، بعد از تو زندگی بمن بی پدر حرام ،، لیلا بحال علی اکبر اسیر

خاک ،، قاسم بکوفه مادر قاسم بکوفه غریب شام ،، کلثوم در شکایت عباس نوجوان ،، کی نوجوان ز روضه رضوان برون خرام ،، دارم

ازاده سفر و نیست محرمی ،، بنشان مرا بهودج زرین باحترام ،، در شام ما مظلومه که فلک ،، ننشسته بر دل ما نواده امام ،، بهر سیتی جفاست بمن

در کجا و چون ،، کردم سوار و در نظر انبوه خاص و عام ،، یکجا سکینه گرم تضرع که ای پدر ،، ما را بهر بقتلگه شاه تشنه کام ،، یا با پدر شکایت اعدا کنم

یا ،، عم تمام و درد دلم مانده ناتمام ،، یکجا شکوه فاطمه کز بهر من فلک ،، طرح عزا فکنده و عروسی نهاده نام ،، روز سیاه گشته قاسم مقیم ،، خاکم

بسر چگونه بمحفل کنم مقام ،، بی مرهم است زخم عزای حسین کز ،، با بدر الحک جوهری خسته التیام ،، محمد سواران کاروان محن و مشتاقان ملاقات اهل وطن

که داخته کان آتش هجران و دل باختگان در طلوع حرمان آتش افروز سینهای محبان گردیدند که چون یزید پلید از کردهای خود نادم و پشیمان گردید روزی

بیمار کربلا را طلبیده بعزت و احترام در پهلوی خود نشانید در آن لحظه خالد پسر یزید در پهلوی پدر و عمرو طفل یازده ساله امام حسن در پهلوی پسر عم بیمار خویش

امام زین العابدین نشسته بود یزید رو بعمرو کرده گفت ای نواده حسن مجتبی میتوانی با خالد پسر من کشتی بگیری شهزاده مظلوم در جواب آن کافر میشوم فرمود

کشتی گرفتن مناسب نیست اگر میل داری هر یک شمشیری در دست گرفته با هم مقاتله کنیم تا هر کس غالب شود مغلوب را بکشد یزید گفت ای فرزند ارجمند

امام حسن و دیگر بنی هاشم از صغیر و کبیر شجاعند و مرد افکن و شیر گیر عیان است حسن خدا داد تو ،، شجاعت بود ارث اجداد تو ،، پس یزید

متوجه سید سجاد گردید و عرض کرد یا علی اگر حاجتی داری از من بخواه انحضرت فرمود ای یزید ترک مقصد چون بمقصد شناسا نا امیدی مصدر

امیدهاست ،، گرچه مأیوسم ز دنیای پلید ،، در جهان دارم سه حاجت ای یزید ،، رفته بر روی پدر نور از دو عین ،، حاجت اول سر بابم حسین ،، دوم

اسباب زنان محترم ،، آنچه غارت رفته از اهل حرم ،، سیم گر قتل من مقصود تست ،، دین عدل سرمایه بهبود تست ،، گر تو از من بگذری در روزگار

من گذشتم سیر از جان مردار ،، زندگانی بی پدر بار دل است ،، بلکه این مطلب بغایت مشکل است ،، چون نشد در کربلا بد دامنم ،، جان نثار نوجوان فاطمه

بار سر بر کردم دین است دین ،، پیشکش در راه شاه دین حسین ،، ظلم بعد از من مکن بر بیکسان ،، با امینی سوی بطحا کن روان ،، یزید پلید عرض کرد که ای فخر

عباد و سید سجاد از کشتن تو گذشتم و اهل بیت رسول خدا را تو خود به بطحا خواهی برد اما ملاقات سر پدرت امریست محال و هرگز نخواهی دید

ضعف گوید آن ملعون بی بنیاد این سخن را از راه عناد گفت بلکه دست ربی آن سر مبارک نداشت و حضرت رسول صلعم آن سر انور را با خویش برده

بود اما جواب مطلب سیم یزید عرض کرد که آنچه از شما برده اند من از خود عوض میدهم بیمار کربلا فرمود ای یزید مال ترا نمی خواهم بلکه اسباب خود را میخواهم

بجهة آنکه جامه چند در میان ایشان هست که پود و تار از اجداد فاطمه زهرا بدست مبارک خود رشته ولهٔ چون کشتهٔ آنجناب کاندر غم او جبرئیل دریده جامه
در ماتم او ای آن جامه که رشته پود و تارش زهرا از محرم او کرفت نامحرم او آن جامه را که فاطمه زهرا پود و تار او را رشته و نساج حکمتش بافته و خیاط
قدرت دوخته برای پیکر کدام سرور وله آن سروری که قطرهٔ آبش کسی نداد جز تیغ تیز و نیزه جوابش کسی نداد آن تشنه کشتهٔ لب که بدریای خون طپید
آن سیدی که شمر از قفا سرش برید ای یزید انصاف بده و مروت پیشه کن جامه که اسبابش را فاطمه چید و زد و خیاط قدرت بجهة تن مبارک
مظلوم کربلا بدوزد خاتم سلیمان شایستهٔ هر انگشتی نه داستین موسی در خور هر دوستی نیست وله آن جامه که زهرا بهزاران امید اندوخته بهر بدن
شاه شهید آن جامه پاک را جز او لاجرم حسین جبرئیل این نمی تواند پوشید یزید پلید سروران سپاه را طلبیده و گفت آنچه در کربلا بغارت بر
ده اند حکماً بیاورند پس آنچه ممکن شد از اسباب غارت رفته کان یک یک می آوردند و بدست بیمار کربلا می سپردند وله یا بر کف لباس کلعذا
ران یا خفتان و خود شهسواران بکف آن جوشن سلطان بیار بدست این یرق علمدار ستم کشی بکف جفتان جعفر بدست
طالبی شمشیر اکبر یکی دراعهٔ داماد پر رزار بود از نوعروسش طاقت و هوش بکف آن گوشوار گوش اطفال برخی دیگری بر دست و خلخال
یکی آورد با چندین تاسف بکف پیراهن پرخون یوسف چو یوسف آل پیمبر که بجرمش سر بریدند از قفا سر چه پیراهن که بود از هر کناره
بسان پردهٔ گل پاره پاره چه پیراهن ز تیغ کستاخ هزار و نهصد و پنجاه سوراخ آن اسیران مستمند دلریش از ملاحظه اسباب بغارت رفته خویش
فریاد و اجداه و امحمداه و اعلیاه و احسیناه و احسیناه بفلک رسانیدند یزید ستم کردار عذرخواهی بسیار و لجوئی بیشمار نمود خدا لعنت کند پسر مرجانه
را که تعجیل کرد در قتل حسین بخدا قسم که اگر حسین فرزند مرا میخواست مضایقه نمیکردم و بکشتن او راضی نبودم پس قدری از اموال و جیفه بقدر
بنزد اهلبیت اطهار آوردند یزید گفت ای خواهران حسین اینها بعوض آن ستمهائی که بر شما رسیده ام کلثوم طاقت نیاورد و گفت ای یزید چه قدر
بیحیائی وله عالم بهای یک سر موی حسین نیست ما کجا و چنین ترهات چیست پس نعمان ابن بشیر و بشیر جذلم و جمعی دیگر که بصلاح و سداد مشهور
بودند بجهة خدمتکاری و رعایت اهلبیت سفارش بسیار نمود و محملهای زرین ترتیب دادند علیا جناب زینب فرمود به یزید پلید بگوئید که کجا دیده
ماتم زده سیاه پوشند وله ما غریبانیم و ماتم دیده و دور از دیار خیال ماتم دیده را با محمل زرین چکار ما عزاداریم و شغل ماست دایم اشک و آه کو
بپوشانند محملها چه بخت ما سیاه پس اسیران آل محمد را بمحملهای سیاه پوش درآورده باتفاق کاروان اشک و آه رو براه نهادند آنگاه نعمان ابن بشیر با
یاران خود در موکب فرزند بشیر و نذیر قبلهٔ اهل یقین امام زین العابدین نهایت خدمتکاری بجای آورده تا بر سر دوراه رسیدند که یکی بمدینه طیبه و دیگری
بکربلای معلا میرفت بنا بفرمایش حضرت سید الساجدین و سفارش بانوی اهل طاهرین روانه کربلا شدند مرویست که اول کسیکه بزیارت مظلوم کربلا رفت
جابر ابن عبد الله انصاری بود که با جمعی از بنی هاشم و اقارب آنجناب و شیعیان بطواف حرم ابن قبلهٔ اسلام و اسلامیان مشغول بودند که ناگاه سواد کاروان
اسیران نمودار گردید یکدیگر را ملاقات نمودند پس اهلبیت خونین بر روی تربت سید الشهدا افکندند وله بهمین دیده اولاد نبی زار گریست بلکه از گریه ایشان در و
دیوار گریست روز شب گشت بدرد دل آن غمزدگان جای اشک از مژه خون ثابت و سیار گریست پس از گریه و زاری و تعزیه داری روانه
مدینه طیبه گردیدند چون بنزدیک شهر بطحی رسیدند در مکان مناسبی خیمهٔ اهلبیت را زدند و سراپرده بجهة بیمار کربلا بر سرپا نمودند پس آنحضرت بشیر جذلم را
طلبیده و فرمود وله ای برهمه پیش کسان مقدم ای فخر عرب شاعر شیر جذلم باب تو طبع نکته پرداز بود از اهل نظم ممتاز دانم تو در مقام سخن داری تو

بیان

زبان شعر گفتن کفتا بلی ای مهین خداوند میراث پدر رسد بفرزند فرا فصیح خلق روزگارم کامل تر از آن بزرگوارم در شعر کسی نظیر من نیست منظور
شما ازین سخن چیست آنحضرت بسیار گریست و فرمود ای بشیر شال عزا در گردن بینداز و قدم نه بملک حجاز مژدهٔ آمدن این بیکسان با اهل وطن
برسان در کوچه و بازار لوای ماتم برپا کن و شعر جانگدازی در ماتم پدر مظلومم انشا کن وله بگو دین رفت از کف منهدم گردید ارکانش بگو چون غلطید
فرزند نبی با نوجوانانش بگو عباس را کردند دست از تن جدا آخر بگو قاسم عروسی کرد اما شد عزا آخر بگو دوی چون بروی مرد و زن باب مصیبت را
باستقبال فخر نبوت ارباب مصیبت را بشیر جذلم بفرموده آن قبلهٔ عالم و آدم شال سیاه در گردن افکنده روانهٔ مدینهٔ خاتم الانبیا گردید و چون بدر
مسجد رسول خدا رسید عنان مرکب کشید و مترنم بمضمون این مقال گردید وله ایها الناس از صغیر و از کبیر درد ما دارد بدل پنهان بشیر قاصدم از زمین
مشرقین سید سجاد فرزند حسین قاصدم از کاروان بیکسان کاروانی با حوادث همعنان کاروانی با غم و محنت قرین کاروان سالار زین
العابدین اشک چشمش از غم بابش روان پشتش از مرگ عموهایش کمان ایوای زیر شمشیر و سنین تشنه لب شد کشته شاه دین حسین پاره
پاره اکبر یوسف جمال قاسم از سم ستوران پایمال عابدین گاهی بسم لاغرش جامهٔ کلثوم نیلا در برش غرق استیلای سیلاب بکاست
دیدهٔ زینب که ناموس خداست اهل مدینه چون قبل از این واقعه چهار مرتبه خبر قتل امام مظلوم بایشان رسیده بود یکمرتبه وقتی که مرغ خون آلودی آمد و بر سر
بام فاطمه صغرا دختر سید الشهدا نشست زار زار نالید و خون حسین از پر و بالش می چکید مرتبه دویم مرغ خون آلوده دیگر که بباغ آن یهودی رفت
دان یهودی را دختری بود از دست و پا و چشم و زبان عاجز آمد در زیر درختی که آن مرغ در وی نشسته بود و قطرات خون حسین بر اعضای ناقص آن دختر
از بال آن مرغ چکید و شفا یافت مرتبه سیم در وقتی که ام سلمه زوجه پیغمبر دید آن خاکی که سید الشهدا بوی داده و در شیشه ضبط کرده بود خون شد مرتبه
چهارم وقتی که فتح نامه ابن زیاد بمدینه رسید اهل مدینه گمان زده ماتم شاه شهید بودند چون این کلمات جانگداز از بشیر جذلم شنیدند مردان و زنان
بر او گرد وی جمع شدند و گفتند ای بشیر وله گشت چون شام غریبان روز ما آخر سیاه زین مصیبت داد زین ماتم فغان زین ظلم آه لطفه هند آخر
آن ظلمی که کس نشنفت کرد زادهٔ مرجانه بیداری که نتوان گفت کرد میدانی مار اخبر از قتل شاه بانظیر باز میگوئی بشیرم شرم بادت ای بشیر پس مردان
و زنان بنی هاشم و سایر اهل حجاز برسر زنان و واحسیناگویان بسوی آن غریبان بیخانمان روانه شدند بشیر گوید من از عقب مردم آنجهمی رو دویدم و بایشان قریش
نمیرسیدم و از کثرت خاص و عام راه بسته شدم که خویش را بخدمت امام برسانم چون اهل مدینه داخل سراپردهٔ یعقوب آل عبا گردیدند و آن علیات
دور را از یوسف حیات مهجور دیدند یا میگفت دست بسته گذای زادهٔ سفیان یا میگفت ای چرخ ستمگر خانه آبادان یا میگفت صید کینهٔ اعدا شدیم
آخر یا میگفت آه ای قوم بی مولا شدیم آخر پس زنان فوج فوج در خدمت دختران فاطمه زهرا و مردان گروه گروه در خدمت
بیمار کربلا ایشان را تعزیه داده شورشی برپا شد مثل روزی که پیغمبر از دنیا رفته بود بعد از گریه و ناله بسیار بیمار کربلا فرمود ایها الناس وله ز رشک داده که
باشد بهار آتش و آب شدیم لاله صفت داغدار آتش و آب قرار کاهی اگر هست اب آتش را ببین بچشم و دلم قرار آتش و آب ز سینه و
مژهٔ خویش بس به تشویشم که هر دو راست مکان در کنار آتش و آب ملامتم مکن از آب چشم و آتش دل اگر بدست من است اختیار آتش و آب
پس آن بزرگوار با اهل حرم از آن منزل نیز حرکت داده داخل مدینه گردیدند و چون بنزدیک تربت مطهر پیغمبر رسیدند هر یک از اهلبیت
پیاده شده دویدند و ضریح مقدس نبوی را در بر گرفتند و هر یک بزبان حال عرض کردند یا جداه ایم غریبان دور از دیار و ستم زده کان روزگار

که ما را بر شتران برهنه سوار کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند جای تعجب بود که بیمار کربلا عرض کند که یا جدا ای جد پاک نامی من
زجور آسمان ناکامی من ٭ ز بیکسی که تب دار و خزینم ٭ کل باغ تو زین العابدینم ٭ به بین بر جهای بی قرارم ٭ به بین احوال با بت جدارم ٭ به بین
برگشته اقبال یتیمان ٭ خبر گیری کن از حال یتیمان ٭ حسینی را که بودت زینت بر دوش ٭ حسینی را که پروردی در آغوش ٭ سرش را تشنه از پیکر بریدند ٭
تنش را بی کفن در خون کشیدند ٭ پس از وی در جهان ناکام بودم ٭ گهی در کوفه که در شام بودم ٭ بپای خسته در قتلم بها نه ٭ کتا میزد بدوشم
تازیانه ٭ بپا سیگر و هر ساعت جفائی ٭ باسیکش هر دم ناسزائی ٭ مگر ما ز آل پیغمبر نبودیم ٭ مگر خلق را رهبر نبودیم ٭ اگر مقصود حق آل نبی نیست ٭
مراد از آیه تطهیر کیست ٭ مگر بابم وصی مجتبی نیست ٭ ذوی القربی مگر در شان ما نیست ٭ پس آنجناب و سایر اهل بیت در نزد قبر پیغمبر بنوعی گریستند
که تزلزل در عالم لاهوت بلکه در صوامع جبروت افتاد الا لعنة الله علی اعداء الحسین شعر در گریستن سید السجاد و معجزه دیدن مرد بلخی
در خواب دیدن علیا جناب زینب خاتون هنوز رایت ظلم و ستم بپاست فلک ٭ چه شورش است ندانم چه ماجراست فلک ٭ حسین
تشنه بدریای خون طپید و هنوز ٭ بفکر دشمنی آل مصطفی است فلک ٭ برای زاده مرجانه زنا زاده ٭ ستم بآل پیمبر کجا رواست فلک ٭ گذشت
واقعه کربلا و کوفه و شام ٭ هنوز از آل طغیان دیده هات فلک ٭ نهفته نیست ز گردشی که بکام یزید کرد هنوز ٭ ز انفعال بفکر کمان دو تاست
فلک ٭ ز شر رنگ ریخت چهل سال عابدین شب و روز ٭ هنوز بستری از زرد و بی دوست فلک ٭ نهفته نیست بر اهل جهان که تا محشر ٭ عزای
سید سجاد در بلات فلک ٭ بگردش فلک انجم هنوز سیارند ٭ چو پر جفاست کواکب چو پیچاست فلک ٭ فشاند خون ز رنگ کمان خود بجای مداد ٭
هنوز در دل جوهری بجاست فلک ٭ مقیدان سلاسل علایق جسمانی و مجردان مراحل عوالم روحانی و رهنمایان اهل طریق و
بیداردلان منازل تحقیق پرده گشای چهره شاهد مدعا کردیده که چون از شهادت خامس آل عبا و اسیری بیمار کربلا سالی چند گذشت یزید
ولد الزنا شنید که آستان ملک بنیان عبادت حضرت سجاد ملجأ خلق دوران و مرجع اهل زمانست کوچک و بزرگ بامامت آنجناب معترف
آتش حسد در کانون سینه آن مرتد ازل و ابد مشتعل گردید مسلم ابن عقبه را بالشکر بیکران فرستاد که سه روز خلق مدینه را غارت کردند و بقتل رسانیدند
بمرتبه که چهارپایان خود را در مسجد رسول الله بستند و مکرر از این یزید بی بنیاد دعوائی که فرعون و شداد کردند نمود و مسلم ابن عقبه را سفارش کرده که
از خلق حجاز بخصوص از قریش بیعت بنده بگیرد پس مسلم مسلمانان مردی از قریش را طلبید که اقرار کن به بنده گی یزید آن مؤمن دین دار ابا کرده او را بقتل
رسانید و در همان روز سید الساجدین را نیز همین تکلیف کرده آنحضرت گریست و سر بآسمان کرده بزبان حال عرض کرد ٭ آه پرستش تو نه داری از این
که داشت منزه ز چون و چرا است ٭ جفاهای نمرودیانه به بین ٭ عیان گشته شرک نهانه به بین ٭ ستمها که نسبت بآل رسول ٭ رسیده است زین مشرکان ناقبول ٭
ندارد جوی خجلت و انفعال ٭ خیال خدائی خیال محال ٭ نه کبر راکه در بند گیّ کافرست ٭ هوای الوهیتش بر سرست ٭ آنحضرت با ملعون که فرستاده
یزید بود فرمود که اگر اقرار به بنده گی یزید نکنم چه خواهی کرد مسلم گفت شربت شهادت که امام حسین چشید تو نیز خواهی چشید حضرت فرمود اقرار کردم با آنچه که
از من سؤال بجبر مسلم گفت حق حفظت خون خود کردی و از شرف و بزرگواری چیزی کم نشد مرویست که مردی از اهل بلخ که اقرار بولایت سید الساجدین
داشت هر سال پیا ره با تحف و تحفه بخدمت مولای خود مشرف میشد سالی چون از خانه خود بیرون شد و هدیه نیز بجهة بیمار کربلا ترتیب داد زوجه اش گفت
ای مرد سالها بجهة سید و مولای خویش پیشکش میبری داقای ترا ندیدیم که یک مرتبه انعامی بتو عطا فرماید آن مرد مجدد در مقام عتاب و خطاب برآمده زوجه خود را

ساکت نموده روانه راه شد تا بنزد مولای خود رسید بشرف پای بوسی سرافراز گردید در وقتی که آنجناب با جمعی از اصحاب چاشت میل میفرمودند
همین که آن مرد سلام کرد حضرت جواب سلام داد و خنده تبسم نموده و بزبان حال فرمود ای محب آل رسول زوجه ات گفت وقت آمدنت ٭ سخنی دان بعتاب
گفت مولای تو بود کم لطف ٭ با همه لطف بجناب تو بس ٭ بارها هدیه بردی و نرسید ٭ عوض هدیه زان جناب بمن ٭ ای جوان نقش شد موری نیست
پنهان ز تسبیح با بمن ٭ خاصه سخنی عتاب زوجه تو ٭ هست روشن چو آفتاب بمن ٭ اما چون آنحضرت از چاشت خوردن فارغ شد خادم
سبو آفتابه و طشتی بجهة دست شستن حاضر کردانید آن جوان بلخی از جا برخواست آفتابه و طشت را از خادم گرفته بخدمت امام آورد عرض کرد ای
تو شوم میخواهم باین فیض عظمی سرافراز شوم حضرت دست پیش آورده و فرمود بریز آب که معجزه الحال بنمایم که دیده های تو روشن شود آن مرد آب
بروی دست آنجناب ریخت تا ثلث طشت را آب گرفت آنجناب پرسید که ای جوان در طشت نظر کن چه می بینی آن جوان نظر کرد و عرض کرد
فدایت شوم آب است فرزند زاده ابو تراب فرمود چون آب دست من بجواهر برابر است ٭ نیکو نگر آب که یاقوت احمر است ٭ بار دگر
چه کرد با آب آن جوان نظر ٭ یاقوت سرخ دید در آن طشت جلوه گر ٭ پس فرمود بریز آب آن مرد بلخی آب ریخت ٭ تا دو ثلث طشت پر از آب شد
فرمود در طشت نظر کن چه می بینی آن مرد نظر کرد و عرض کرد فدایت شوم آب است آنحضرت تبسم فرموده بخنده گفت که از معجز امام زمان ٭ بود زمرد سبز
ای جوان نه آب روان ٭ مرتبه سیم حضرت فرمود بریز آن مرد آب بروی دست حضرت ریخت تا همه آن طشت مملو از آب شد فرمود ای
جوان در طشت چه می بینی عرض کرد فدایت شوم آب است آنجناب فرمود آب نیست بلکه در سفید است از معجز دست آنجناب سه رنگ جواهر در آن
طشت دید آنحضرت طشت را در دامن آن جوان بلخی ریخت و فرمود به بر اینها را بجهة زوجه خویش و سلام مرا باو برسان و بگو دیگر با ما عتاب نکند ٭
جوان زمرد و یاقوت ریخت در دامن ٭ یکی چو خون حسین و یکی چو رنگ حسن ٭ در سفید که مثلش کسی ندارد یاد ٭ برنگ عارض مهتاب
امام عباد ٭ آن مرد دیده اش روشن گردیده مراجعت نموده چون جواهرات را بنزد زوجه خود برد و شرح عتاب کردن او را از قول امام
زمان و امیان آورد آن زن مؤمنه را اعتقاد زیاده شد بالتماس بسیار سالی دیگر با تفاق شوهر خویش بعزم زیارت مولای خود روانه مدینه
گردیدند و چون بیک منزلی شهر بطحا رسیدند آن ضعیفه مؤمنه صالحه بملاقات آن مفخر کاینات سرافراز نگردیده عالم فانی را وداع کرده رو
بعالم باقی نهاد آن مرد با چشم گریان بخدمت امام زمان رفته کیفیت را عرض آنحضرت رسانید آنحضرت سر بسجده گذاشته لحظه طول داد دعا کرده سر برداشت
و فرمود ای مرد برو که خداوند تعالی علیه زوجه تو را حیات نوی کرامت فرموده سه سال دیگر زندگانی خواهد نمود آن مرد چون بنزد زوجه خود شتافت
او را صحیح و سالم یافت له خطاب کرد که ای زوجه حمیده سیر ٭ بده ز واقعه ارتحال خویش خبر ٭ الهی رفته سوی این سفر که بر گردد ٭ کسی نیامده کز حال
باخبر گردد ٭ اجل چه دختر عمر ترا بهم پیچید ٭ چو مرگ پیرهن زندگانی تو درید ٭ کدام عیسوی انفاس گشت هادی تو ٭ که شد مراد ده روز نامرادی تو ٭
آن ضعیفه صالحه گریست و گفت ای مرد چون چشم از حیات پوشیدم و مسافران سفر پرخطر گردیدم قابض ارواح چون در میان جسم و جان جدائی
افکند روح مرا باسمان اول رسانید خورشید فلک چهارم در آسمان اول بر بهرم پرتو افکن گردیده ماهی دیدم در فلک جلالت تابان و آفتابی به
نظر در آوردم رشک خورشید آسمان موسی مفتاح ابواب فتوح عیسی اما بمنزله روح خلیل قمر جبین را در تاج احمدی بشوق محبوب
مهیای معراج ٭ بر فلک دیدم جوانمردی مقیم ٭ چون بکوه طور موسی کلیم ٭ شد ز این قامت دلجوی او ٭ آتش طور محبت روی او ٭ محرم شای

زا قلبم صد دل، اما ای آتا زرد و لاغر چون هلال، نه بمجلس غیر جانان آزرد، از دلش حق در زبانش ذکر هو، ساکنان آستانها خاص و عام، داشتند او را

بغایت احترام، ایضاً و چون ملک موت بخدمت آنجناب رسید سلام کرد پس از جواب سلام فرمود ای قابض ارواح صغار و کبار روای فرستاده پروردگار

برگردان روح این ضعیفه نوه صالحه را بجدش کو من از خداوند درخواست نموده ام که سی سال دیگر در دار دنیا زندگانی نماید ملک موت عرض کرد که فدای

شما شوم فرمان بردارم پس روح مرا بجسم برگردانید آن مرده طفل گریان شد و گفت بخواستم که نهانی که ازان جوان میگوید بمولای من علی الحسین میمانند

پس هر دو روانه خدمت آنجناب گردیدند چون چشم ضعیفه بران حضرت افتاد خویش را بر قدم آنجناب افکنده گفت بذات خداوند سوگند که این

شخص بود که در آسمان ملاقات کردم وله کیسه کردی شدم ولش دوای است، شفیع بنده و آزاد این است، بدنیا مغز زاد این شخص، لعالم سید سجاد این شخص

اما آن بزرگوار باین جلالت و اقتدار بعد از شهادت پدر تاجدار چهل سال گریست و نالید تا همچو هلال لاغر شد و کاهید غذا نمیل نفرمود که باب دیده

نیالوده باشد حتی آب وضوئی که دست میکردند از تشنه کامی پدر شهید خویش یاد آورده انقدر میگریست که آن آب مضاف میشد روزی خادم آنجناب عرض

کرد که ای مولای من هنوز موسم آن نشده که اشک دیده شما باز ایستد و ناله شما ساکن گردد آنحضرت فرمود وای بر تو یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود چون

بدرد مفارقت یوسف گرفتار شد با انکه میدانست که یوسف زنده است اینقدر گریست که کور شد وله یعقوب پیمبر غدر اینک چند، اگر شد زهر از ده پسرکم پسری با

انکه خبر داشت که یوسف زنده است، در زحمت او داشت اصلا خبری، انقدر گریست در فراق پسرش، کز گریه او گریست هر خشک و تری، من یوسف اولاد

نبی را دیدم، غلطید میان خون چو خرشان قمری، افغان نکنم چه سان که از دستم رفت، از یوسف و یعقوب نکوتر پدری، مرویست که روزی جناب

زینب بخدمت جناب بیمار کربلا آمد و عرض کرد که ای یادگار رفتگان وای فرزند برادر من دیشب خوابی دیدم اگر خواهی از برای تو حکایت کنم حضرت

فرمود عمه جان حکایت خواب خود را بفرمای تا عقده دلم را بگشای زینب خاتون عرض کرد یا علی دیشب در واقعه دیدم مادرم را وله چه مادر

مادر برگشته اقبال، چو مادر ما در شوریده احوال، چه مادر مادری چون مرغ فسرده، چه مادر مادری فرزند مرده، چه مادر مادر محنت نصیبی، لبان دخترش

زینب غریبی، چو مادر بیکس مهجور سیاهی، چه مادر پای تا سر ناله آهی، چه مادر مادری اشکاروان نالان، سیه پوشیده چون چشم غزالان، که ای کلثوم حسن ای

نور عینم، که ای بیکس ای بیکس حسینم، ای نور دیده ای زین العابدین چون نظرم کردم بر مادرم اندوهش رفتم و سلام کردم چون جواب سلام شنیدم عرض کردم

که ای مادر چرا از دختران غربت خبر نمیگیری و از فرزندان اسیرت احوال نمیپرسی ای مادر نبودی در صحرای کربلا که به چه پیش از لشکر مخالف چها دیدم و چها

کشیدم ایا مادر تو گیسوان حسین را بر نوک سنان ندیدی چرا اینقدر پریشانی ایا مادر تو تیرباران شدن علی اکبر را مشاهده نکردی چرا مانند ابر

بهار گریانی ای مادر تو شیون اطفال و تشنگی عیال حسین را ندیدی چرا رنگت پریده ایا مادر تو در وقت رسوا شدن بازار شام با ما همره نبودی چرا

گیسوانت سفید گردیده ایا مادر در وقتیکه عباس از توسن افتاد تو دست بر کمر خود نزدی برادرم حسین را ندیدی چرا قامتت خمیده وله صدای العطش کودکان

نور لبت با زار خاص زنان رفتی

نا شنیدی، ز چهار جانب آن کاروان هم نیدی، تو همچو ما باسیری بسوی شام نرفتی، چون قدری شکایت روزگار با مادر دلفکار خویش نمودم مادرم زار زار

گریست و فرمود ای زینب ظلمهائی که از پدرنیان امت بشما رسید از همه اطلاع بهم رسانیده ام بلکه خود همه جا همراه بوده و همه آن ظلمها را

دمی از روی جسد حسین قطعه کردن

دیده ام وله دمی که تازه جوانان آل پیغمبر، شدند کشته شمشیر نیزه و خنجر، دمی که جعفر و عثمان شدند در آب گون، دمی که شد تن صد چاک قاسم پامال، دمی

که ماند حسینم غریب و بی غمخوار، شنید نعره هل من مبارز کفار، باین نشان که نوکری رکاب داری او، دمی که رفته

کی

١٨٩

سوی اکوده بی سپاه و میکو آب طلب کرد و کسی جواب نداد، من ایستاده بحسرت نظاره میکردم، بسینه میزدم و جامه پاره میکردم،

ای زینب ستم کشیده وای دختر داغدیده من از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام همه جا همراه شما بودم و لحظه از گریه و ناله نمیآسودم بخصوص در

شب عاشورا در وقتی که فرزندم بدرود تسلیم اهل بیت اطهار و وداع طاعت پروردگار می نمود آنشب دقیقه نیارمیدم و تا صبح بردور خیمه گاه

گردیدم وله شب قتل ای برادر کشته زینب، یاد دارت هیچ می آید که آنشب، بجوار هر کفی ای شاد محرم، همکش خواهر من ام کلثوم، همین

دم کز فغان خاموش بودیم، ندانم خواب یا مدهوش بودیم، خروشی برد از سر عقل و هوشم، صدای مادرم آمد بگوشم، بیا ای صاحب ان ناله، بودی

که انشب تا سحر افغان نمودم، من انشب از جهان و زجان گذشتم، بگرد خیمها تا صبح گشتم، چه بعد از ظهر عاشورا جوانم حسین بیکس و بد خانمان باعراضت

یافت از پیدا و کردن، به هزار و نهصد و پنجاه افزون، دمی کز ذوالجناح افتاد بر خاک، نمودم خاک و خون از عارضش پاک، بصد خاری جدا کردند

ازتن، سر فرزند من بود ای محن، نشد مقتول جز سبط پیمبر، پسر سر بر سر زانوی مادر، زینب سوخته جگر گوید من از مکالمات جانگداز مادرم فاطمه

دل ریش و شدت گریه خویش از خواب بیدار شدم حضرت سید الساجدین و سایر اهل بیت از خواب علیا جناب بتعزیه داری او سرگرفته

خروشی و شورشی برپا کردند که هیچ دیده ندیده و هیچ گوش نشنیده الا لعنة الله علی اعداء الحسین شعله یازدهم گذارش برخی از احوالات سید الساجدین

و مسموم گردیدن آنحضرت بزهر جفا وله چون وقت آن رسید که بیمار کربلا، گردد قرین صحبت سرور در کربلا، شد وقت انکه آفت

جور خزان رسد، بر نو گلی که مانده ز گلزار کربلا، شد وقت انکه مرهم وصل پدر نهند، بر زخم ریش سینه تبدار کربلا، شد وقت انکه کم شود از دفتر

حیات، از مرد و زن اسامی طومار کربلا، شد در مدینه مشتری بیع نقد جان، گردون که بود کاسد بازار کربلا، شد وقت انکه مرحله پیمای کوی

تربت، گردد اسیر وادی خونخوار کربلا، شد وقت انکه فخر زمان زین عابدین، فارغ شود ز رنج گران بار کربلا، میشرب نشست در غم سلطان

ماریه، بطحا گرفت ماتم سالار کربلا، آتش کشید جوهری از نظم گریه خیز، در حجب از مصیبت بیمار کربلا، عابدان معبد عبادت سالکان مسلک ارادت

مخموران پیمانه وصال مدهوشان خمخانه قرب و اتصال از نشاء صهبای فراق علی ابن الحسین هوش ربای دماغ سوختگان نشانین که در ایام حیات

بیمار کربلا ستمی که بر آنجناب که بر اصحاب وی وارد شده نه زبان را قوت تقریر و نه قلم را طاقت تحریر است از آن جمله روزی حجاج ملعون گفت یکی از اصحاب

ابوتراب میخواهم که بقربت جویم بسوی خدا بکشتن وی ملازمان قنبر غلام وفادار حیدر کرار را نشان دادند حکم کرد که او را حاضر ساختند گفت توئی قنبر که

مولای تو امیرالمؤمنین است قنبر گفت بلی وله بحمدالله تعالی صاحب ستم و جلالتم، سگ مستحفظ در بارشیر ذوالجلالم، از خدمت کاری شه افتخارش

جان گشتم، شدم تا بنده او خواجه خلق جهان گشتم، حجاج گفت بیزاری جوی از دین علی ابن ابیطالب قنبر گفت ای منافق دینی بهتر از دین علی نشانی بده

تا از وی پیروی شوم حجاج بغضب در آمده گفت ای قنبر تورا البته خواهم کشت هر نوع کشتنی که بر تو گوارا است اختیار کن قنبر گفت تو اختیار کن حجاج گفت چرا

قنبر گفت بجهة انکه بهر نحو که امروز شهید شوم بهمان طریق فردا تورا قصاص خواهم کرد اما مولای من مرا خبر داده است که مانند گوسفند مرا خواهی سر برید

حجاج حکم کرد که بهمان طریق قنبر را شهید کردند در ان زمان بسیاری از شیعیان را برغم سید الساجدین بناحق شهید کردند که بجهة کشتن هر یک آن

بزرگوار مهموم و محزون گردید روزی هشام ابن عبدالملک مروان در طواف کاه کعبه حاضر شده هر قدر کوشش نمود از ازدحام خلایق نتوانست خود را

بحجرالاسود رساند ناگاه دید جوانی در نهایت مهابت داخل مسجد الحرام گردید متوجه حجرالاسود شد خلایق از وی رم کردند و راه دادند تا بسهولت خود را

بحجر الاسود رسانید هشام پرسید که این جوان کیست که مردم اورا راه دادند و نگذاشتند مرا میسر نشد فرزدق شاعر شعری باین مضمون خواند که ایها

الامیر ولد این جوان سر حلقهٔ اهل وفاست، این جوان حدیث رسول مجتباست، این جوان آرام جان فاطمه، این جوان نوباده شیر خداست اینکه این جوان

بر پاکه دامان او ما کعبه شاهد مسجد اقصی گواست، این جوان خورشید ظلمت این کروه، چو طالع گشته ظلمت بر قفاست، سید سجاد زین العابدین اینکه باشد

پنجم آل عباست، هشام را آتش خشم مشتعل شده حکم کرد که فرزدق را بزندان بردند چون حضرت سید الساجدین مطلع شد سیصد دینار طلا بجهة هشام فرستاد

و خواهش استخلاص فرزدق نمود هشام فرزدق را بخشید و این سیصد زر آنجناب را پس فرستاد آنحضرت پیغام داد که ما خانواده کریمیم آنچه عطا کردیم دیگر طرف

نمیکنیم هشام آن زر را بفرزدق بخشید و این سیصد مطلبی است نسبت بجلال و بزرگواری آنحضرت که اهل حاج چار رکن بلا را در طواف کعبه

داوند در جائی که خداوند تعالی اعلا لبیک عبدی در جواب ایشان گوید چنانچه از حسن بصری مرویست که در مسجد الحرام در سحرگاه بزرگواری را دیدم در سجده

رفته است و میگوید یاذَا الْمَعَالِي عَلَيْكَ مُعْتَمَدِي طُوبَى لِلْعَبْدِ تَكُونُ مَوْلاهُ یعنی ای خداوند تعالی اعلا بر لطف اعتماد من خوشا بنده

که توباشی آقای او طُوبَى لِمَنْ بَاتَ خَائِفًا وَجِلًا يَشْكُو إِلَى ذِي الْجَلَالِ بَلْوَاهُ یعنی خوشا حال کسی که در دل

شب ترسان و لرزان شکوه کند بسوی خداوند بلای خود را إِذَا خَلَا فِي الظَّلَامِ مُبْتَهِلًا أَكْرَمَهُ رَبُّهُ وَلَبَّاهُ یعنی

در موقعی که خلوت کرده است و تضرع میکند بکوت که گرامی دارد دوست اورا و بکرّات لبیک در جواب او بفرماید همین که حضرت سخن را

باین جا رسانید ناگاه هاتفی آواز داد که لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ أَنْتَ فِي كَنَفِي وَكُلَّمَا قُلْتَ قَدْ سَمِعْنَاهُ اللَّيْلُ قَدْ قَبِلْنَاهُ

صدای خود را بلند کن که ملائکه مشتاقند آواز ترا و عذر ترا امشب قبول کردیم سَلْ مَا تَشَاءُ بِلَا خَوْفٍ وَلَا وَجَلٍ وَلَا

تَخَفْ إِنِّي أَنَا اللَّهُ یعنی سؤال آنچه خواهی از ما بی خوف و خجالت و مترس که منم خداوند تو حسن بصری گوید افسوس خوردم و حسد

بردم بر جلال و بزرگواری آن شخص که آیا این بزرگوار کیست پس انتظار بردم تا سر از سجده برداشت متوجه شدم دیدم کشتی شکسته طوفان کربلا فرزند مظلوم

فاطمه زهرا حسین شهید است که از خوف خداوند مثل بید می لرزید و رنگ مبارکش متغیر گردیده این مشاهده پدر است تا تقرب فرزند چارم سرامام زین العابدین

۴ ابن طاوس یمانی گوید در صفا جوانی دیدم در نهایت هیبت و صولت اما لاغر و ضعیف که سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض نمود الهی

عُرْيَانٌ كَمَا تَرَى وَجَائِعٌ كَمَا تَرَى فِيمَا تَرَى يَا مَنْ يَرَى وَلَا يُرَى یعنی ای خدای من برهنه ام چنانکه می بینی و گرسنه ام چنانکه

می بینی پس چه می بینی در آنچه می بینی ای خدای که می بینی و دیده نمیشوی طاووس گوید من از این کلمات بر خود لرزیدم ناگاه که از آسمان طبقی زیر آمد و بروی

آن دو برد و یمانی نهاده و در میان طبق میوه شبیه به نقلهای خراسان دیدم از روی حیرت بروی نظر کردم فرمود یا طاووس تعجبم زیاد شد

که مرا نیز می شناسد عرض کردم بابا سیدی فرمود باینها احتیاج داری عرض کردم فدای تو شوم بجامه احتیاج ندارم اما بان محتاجم پس قدری

از آن میوه بمن داد و جامه ها را پوشیده جامه که در برداشت بمستحق رسانید من در فکر بودم که این جوان ملک است یا جن بهر طرف که او میرفت متوجه او

بودم تا از انبوه خلق از نظرم گم شد از کسی جویا شدم گفت ویلک یا طاووس نشناختی او را او رب عرب و امام وقت و پسرزاده

رسول الله است امام زین العابدین است ایضا طاووس گوید در حجر اسمعیل آنحضرت را دیدم در سجده است و میگوید الهی عَبْدُكَ

بِفِنَائِكَ مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ چو در لغت فنا فضای در خانه است یعنی بنده تو و مسکین تو و

هم

فقیر تو بر در خانه تو محتاج است و منتظر است برحمت تو بعد از شنیدن این کلمات هر گاه مرا مشکلی پیش آید بعد از نماز در سجده این شفاعة

را کردم حاجات من برآورده شد و نفع کثیر یافتم الی صلی فرزند غریب علیل مظلوم کربلا را تا نفسی در رمقی از حیات باقی داشت دقیقه با آداب

وا ز ذکر نگذشتند از آنجمله رفتن آل خیر الانام مرتبه ثانیه باسیری بسوی شام است قبور بعضی از مخدرات سراپرده عصمت و طهارت حضرت زینب

و کلثوم و رقیه و زبیده در شام ظاهر شاهد رفتن اهل بیت است مرتبه ثانی بشهر شام خواه بحکم یزید پلید لعین یا بعهد دیگری از منافقین دلم

مصنف چون رقم از ظلمهای شام مکتوب است، جهان آتش گرفت و نام اسلام از میان گم شد، ز دیگر رفتن سوی شام از شرم میبرم، قلم از دست افکند آن

احادیث از میان گم شد، کیفیت مرتبهٔ ثانی رفتن اولاد خیر الانام بکشور شام بنظر رسیده است اما چون عبد الملک ابن مروان حکم در شام و الی شد

جمعیت کثیری فرستاد و تا آنحضرت را گرفته زنجیر گران بستند و روانه شام نمودند زهری گوید من بهزار تعب خود را به نزد مولای خود رسانیدم دلم گویی

دیدم بزندان بلا، کشته در چنگ حوادث مبتلا، البته زنجیر پدیشان چه شد، سر رحمت چون که کاران بزیر، غل بگردن چون اسیران فرنگ

کار بروی چون دلش در سینه تنگ، گاه با شوق در راز و نیاز، گه ملول از کوکب نیرنک باز، گاه محو از گریه های زار زار، آه جانکاهش

بکاهکشان هر زمان، گاه میکفت ای گروه ناقبول، دشمنی تا کی با اولاد رسول، زهری گوید گریان و نالان پیش رفتم و عرض کردم ای مولای من کاش

من بجای شما در زنجیری بودم که تن نازنین ضعیف ترا طاقت این بار گران نیست آنحضرت اشاره نمود غل و زنجیر بکناری افتاد و

فرمود ای زهری اگر خواهم چنین میتوانم کرد اما خواهم این زنجیر بر دست و پای من باشد که از قهر و غضب خداوند فراموش نکنم ذله صد سال مرا بر غل و

زنجیر کشیدن، خوشتر که زبلا باکی خوف و خطر چند، صد مرتبه آب از دم شمشیر چشیدن، یک لحظه نهم بزندان خداوند، پس زنجیر را بر دست

و پای خویش نهاد و فرمود دل خوشدار که در منزل پیشتر با ایشان نخواهم رفت پس چنان شد که فرموده بود روز سیم مستحفظین برگشتند در مدینه

جویای آنحضرت بودند و میگفتند امر این عجیب است که شب تا صباح بیدار بودیم و حراست میکردیم چون صبح شد بجز غل و زنجیر بجای آنحضرت ندیدیم

راوی گوید که همان روز در شام نیز در عبد الملک مروان رفت آنحضرت و فرمودند که ای منافق دنیاپرست نامقبول، چه دشمنی است

که داری بخاندان رسول، ازین ستم زده در بدر چه میخواهی، ازین فلک زده بی پدر چه میخواهی، جفای چند که کشیدی ندارد یاد

کشیده ام من زار از یزید و ابن زیاد، مروی است که مهابت آنحضرت بنحوی بر عبد الملک غالب شد که بسیار عذرخواهی نمود

که در زدن با عشرت و احترام خواهی ماند آنحضرت فرمود احترام ترا و ملاقات ترا نمی خواهم پس از مجلس بیرون رفت

و دیگر آنحضرت را در شام ندیدند آن بزرگوار شب و روز از خوف پروردگار خود می گریست و دقیقه با استراحت در دار فانی نیاسود

تا آباء و اجداد خود را ملاقات نمود بسند صحیح مرویست که هشام ابن عبد الملک پنهان زهری فرستاد و آن مظلوم علیه السلام را مسموم نمود

امام محمد باقر علیه السلام فرمود که چون زهر کار پدر بزرگوارم را ساخت آب طلبید و وضو ساخت و بزبان حال فرمود که ای گرامی فرزند

من دلدار ای قوت جان بیقرارم، دردی که فرمعه بزرگوار بهتر از حیات است، دردی که وسیله نجات است، آتش زده زهر کین بجانم

بیدا آنچه مغز استخوانم، از دست معاندین دین داد، فریاد ز اهل ظلم فریاد، ای نور دیده امشب که مرا وعده بهشت داده اند ای

فرزند وصیت میکنم ترا که زنهار ستم مکنید بکسی که داد خواهش خدا وند باشد پس آنجناب اسرار امامت را بفرزند ارجمند سپرده

لحظه از هوش رفت و چون بهوش آمد فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء
من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و دریغ روح کثیر الفتوحش از شاخسار جهان پرواز کرد فریاد و افغان
از خانواده عصمت و طهارت بلند و له کرد و معموره ایمان بویرانی در رفت سید سجاد رفت از عالم فانی و دریغا کفر عالمگیر گشت و مسلمانی
قوی شد مسلمانی ضعیف از این مسلمانی دریغ مرویست که چون آن جان پاک را با اعضای دردناک و جسم از شدت الماس چاک چاک
در دل خاک سپردند آن بزرگوار را ناقه بود که بر آن ناقه سی و دو حج بعمل آورده و یک تازیانه بروی نزده بود آن ناقه خود را بر روی تربت
آنحضرت افکنده و بنوعی نالید که سکان آسمان و زمین را بگریه درآورد و چون امام محمد باقر مطلع شد به نزد ناقه آمد فرمود ساکت شو و برگرد
خدا تو را برکت دهد آن ناقه برگشت اندک زمانی توقف نموده طاقت نیاورد برگشت و بر سر قبر صاحب خویش آمد و چندان سر بر زمین زد
که هلاک شد مانند روزی که ذوالجناح به صاحب حسین چون داخل فتلگاه شد بر مقتل پاک نسر چندها صد پاره چه دید پیکر چندها بر هر یک
از آن بزرگواران بگذشت چه با دو نوبهاران آن بسته زبان سمند دلریش می جست نشان صاحب خویش تا که تن پاک بی سری دید
صد پاره بجای پیکری دید از کار فتاده دست و پایش افزون ز ستاره زخمهایش آن بسته زبان غمو لبریش بنهاد و داغ بر کلویش که ای شاه
زبان به زبانی با صاحب خود غم نهانی که ای راکب تاجدار برخیز ای صفدر کارزار برخیز فدای زخمهایت شد غارت خصم خیمهایت
برخیز و سوار شو که امشب ترسم کرد اسیر زینب برخیز که اهل بیت زار است در زند بخیمه انتظار است برخیز که دشمنان دلیرند بعد از قتلت تو اسیر گیرند
برخیز برغم خصم بنشین یکبار دگر بخانه زین برخیز که دختر سکینه گردید اسیر اهل کینه برخیز که زینب رها هم ولش و بخیمه که رسانم تا خواهر زار بی
نوایت مرهم بنهد بر زخمهایت آن حیوان زبان بسته سر و پای خود را چون مظلوم کربلا رنگین نموده بر در سراپرده عصمت و طهارت
چندان سر خود را بر زمین زد که هلاک شد مرویست که چون حضرت سید الساجدین عالم فانی را وداع کرده روحش با علا علیین به پدر بزرگوارش
ملحق گردید این واقعه هایله در سال نود و پنج از هجرت روز شنبه یازدهم شهر محرم الحرام واقع شد در زمانی که از عمر شریف آن بزرگوار پنجاه و نه سال
گذشته دو سال با جدش امیر المؤمنین بسر برده و در صحرای کربلا پنج و چهار سال از عمر شریفش گذشته بود و سی و پنج سال بعد از پدر بزرگوار خلافت و امامت
کرده همه عمر خود را بعبادت و گریه بسر برده لحظه در عالم آسایش و استراحت نفرمود الا لعنة الله علی اعداء الحسین آتشکده هشتم کیفیت خروج مختار
وفادار و قتل بنی امیه کردن سفاح و مقدمه امیر تیمور مشتمل بر پنج شعله شعله اول خروج کردن مختار و بدرک فرستادن ابن زیاد بدکردار
شعله دویم بجهنم فرستادن مختار مجموع کشندگان کربلا را شعله سیم منقل شدن خلافت به بنی عباس و جمع کردن احمد سفاح تتمه بنی امیه بپیام و نشان را شعله
چهارم قطع النسل کردن بنی امیه را جمیعا شعله پنجم خراب کردن امیر تیمور گورکانی شام را و قتل عام کردن شعله اول خروج کردن مختار وفادار
و بدرک فرستادن ابن زیاد بدکردار را انتقام ال شب کز ماه پروین خود و خشان یافته صبحدم تن زانهزام مهرویان یافته گشته بال افشان همای
صبح تا سیمرغ شام پر زنان خود را بقاف مغرب پنهان یافته از نگون کردیدن توسن بهودای افق یوسف خورشید را بر تخت سلطان یافته
زنگ خاور هندوی شب را چه شخص رعشه دار لرزلرزان با خرسان گریزان یافته شمس انور در تجلی گاه و صحرا همچو طور زان تجلی تابش لعب
خشان یافته یا بوضع انضباط اوضاع دیگرگون شده یا بطور انقلاب افلاک سامان یافته شیر خون آشام انجم جسته از اکنام لیل پیل آتش فام

کردن

کردن شغل شعبان یافته کشته ازصبا و کردون خلوت ماهی تهی با مرگ مهر صلح برده امکان یافته از غیبی دم مسیحی گشته گلشن روح بخش باریاحین
آب حیوان زا ز ریسان یافته کفر با ایمان باز رعد و برق بهمن کشتی نوح نشانها رفته در ساحل نجات از زنخ طوفان یافته یار رفیض
داماد خیر المرسلین زاده بو بکر کام از قتل عثمان یافته کفر با ایمان اگر قصد روا باشد که باز مرده نمرودی و شخص خلقت ایمان یافته
زاده هند و عمر سیرت یزید کفر کیش کز عناد آسایش از قتل شهیدان یافته در زکریا زاده مرجانه کافر امیر عهد خویش اهرمن را وارث
تخت سلیمان یافته هر دو را کردون فکنده سرنگون در چاه ویل هر دو را او را ز امیران یافته شتر کو ما له راحت داور کرده مام
ساحری را همسر موسی ابن عمران یافته دیده از مختار آبادی اکنون بنیاد شرع انهدام از آن ستم شوم ناکسان یافته لیث مختار
آن جوانمردی که در عهدش سپهر فتنه گر یافته در چشم خوبان یافته آن امیری که برای شبه رایش روزگار سالها گردیده تا با صد کیسان
یافته نی غلط گفتم کجا مهر و کجا نوران شعاع ز آفتاب طلعت او مهر تابان یافته کرده ایثار رستم رخش سحر که هر قدر مهر از زر تات مروارید
غلطان یافته بر سر اعوان او فشانده که در اطراف صبح در ز دریا جسته یا فیروزه از کان یافته کرده کردون ناله یا لیتنی کنت تراب
توسنش را بر زمین هر که خرامان یافته و هر که را زد با آن خلقت روا باشد که عقل گلشن خلقتش را باغ رضوان یافته کرچه شد در کربلا صید لعاب
عنکبوت طایری کو در فضای قدس طیران یافته منت ایزد را که از شیران فرزانه مرد آل عمران انتقام از آل مروان یافته یافته از
تیغ مختار وفادار السما خضر الخضیبی کز آب حیوان یافته روز هیجا کز هجوم پردلان کاوزمین اضطراب از صدمه تیغ دلیران یافته گاه دعوا
کز غریو غازیان پیل فلک در هوای هندی چون پدلرزان یافته بت پرستی خاک مدفن در کرچان رحیه کفر کیش چاک در پیراهن جان یافته آن
حمایت از شر از تیغ بران یافته این خواستی این حوادث از هم زخم پیکر چکان با خجل آن هراس از سهم کز نیشتر چکان یافته پیدا آزاده که از رعب
روح آموخته بسمل افتاده که در خاک میدان یافته اندر آن هنگامه ابر آسمان ملک یکطرف توسن صرصر عنان را گرم جولان یافته
کرده قبض روح بد خواهان اجل آنچنان کز نیک و تیش عزرائیل اذعان یافته و ز دل و توحید کفر از تیغ مختار دلیر خویش را در عین جمعیت پریشان
یافته دیده احباب اندر زمین نیران یافته دیده نور سینه اعدا را غین نور نیران یافته جوهری از فیض رکن الدوله در ایام خط
لطلعت آسمان بر نظم سلمان یافته با وجود طبع نوزده محشر جرم عقد جون طفل دبستان یافته آنچنان کز قتل اعدا شد نصار
دین آنچه حاجی از حرم در عید قربان یافته باد با عمر رکن الدوله خاقانی که چرخ آب حیوان خورده تا شد و بی انسان یافته حمد محمود
خداوند جبار قهاری است که به تیغ محمد مختار دهی وفادار انتقام خون شهیدان از احمد مختار از بنی امیه بدکردار کشید و بچنگال شاهین عقوبت
سینه کرکس مردار خوار چند در بیع که جفا کرده بودند رسید مصنف گوید حکایت همه ما دیده کردیدن یزید پسر معاویه پس از این بنظر رسید
که روزی آن ملعون ازل و ابد بشکار رفته بود در بین شکارگاه مفقود گردید لشکر هر قدر تجسس و تفحص کردند اثری از آن مشرک
ولد الزنا نیافتند مگر آنکه از آن زمان تاکنون می شنیدند که این دشمن خدا و رسول بجایی که بایست بر خورد و بعذاب قهاری معذب گردید
بسند صحیح منقولست که مختار ابن عبیده ثقفی روزی از اسد الله غالب علی ابن ابی طالب شنیده بود که خروج خواهی کرد و سیصد و هشتاد و
سه هزار از بنی امیه و انصار ایشان را خواهی کشت پس طالب فرصت بود همیشه علانیه باعث خروج خواهم کرد و قطع النسل بنی امیه

مردود خواهسم کرد حجاج و مخالفان دیگر چند نوبت مختار را محبوس کرده اراده قتل وی نمودند از آنجا که نام کشندگان حسین در نقطهٔ شمشیر او نوشته
بود نجات یافت تا شب چهارشنبه شانزدهم شهر ربیع الاول بود سال شصت و ششم هجرت خروج کرد مردم با وی بیعت نمودند و مختار را والی کوفه
ساختند اله چه خون خواهی فرزند زهرا همچنین شورشی کردند بر پا ابراهیم پسر مالک اشتر و ابو عبدالله جدلی و ابو عماره کیسانی و جمعی
از اعاظم و اشراف عرب با لشکرهای بی حساب بخون خواهی فرزند ابو تراب با مختار وفادار متفق گردیدند مختار گفت ای برادران ولی کشند بخاری
پسر شیر خدا را آتو که امروز حاجت شما را داغی که فلک بر دل احباب نهاده است پیش از همه خون در جگر ابن زیاد است المعلون الی الان
حاکم جزیره است پس ابراهیم مالک را با جمعی از سروران و لشکریان بمحاربه آن ولد الزنا بی حیا فرستاد و چون ابراهیم بموصل رسید ابن
زیاد نیز حرکت کرده در چهار فرسخی لشکر ابراهیم با لشکر خود فرود آمد ابراهیم در میان لشکر ندا کرد که ای یاوران دین خدا و ای ناصران
فرزند فاطمه زهرا اینک قاتل فرزند پیغمبر ابن زیاد است که بپای خود به نزد شما آمده جهد کنید و کوشش نمایید که المعلون را بقتل رسانیده سینهای
محبین حسین را از این مرض مهلک شفا حاصل شود لشکر بشوق تمام از جای جستند و جلو ریز بر لشکر ابن زیاد تاختند و از تشنهای تشنه شستند وله
آب آن دو سپه دران بیابان خوردند زکاسه سرایم اهر قاتل شه بچشم مقتل عزیزش و گر مجسم اهر نعش بخاک خفته صد مار بر خون نعش رفته
سازم اباکوبان چون پلنگ در کوه دست افشان چون نهنگ دریم آن دو لشکر گرم محاربه و مقاتله بودند که روی لشکر ابراهیم برگشته نزدیک
گردیدند یکی از لشکریان فریاد کرد که ای ناصران دین رسول بخدا قسم شنیدم از امیر المؤمنین که در محاربه ابن زیاد اول اسلامیان مغلوب و
بعد غالب خواهند شد ای جوان مردان دقیقه یا نگهدارید آن لشکر شکسته دل بهم رسانیده باز متوجه دعوا گردیدند پس ابراهیم خود را بر میمنه لشکر
ابن زیاد زده شورش محشر بر پا نمود وله از خون بدخواهان دین جوها روان شد بر زمین اندم که در میدان کین شد رنگ دعوا ریخته
تیغ از دو جانب گرم خونها از دو سو درهای هوا تیر ابد زا جاب او بر قلب اعدا ریخته گردید خاک آتش فشان چون کوره آهنگران در
گرمی انگشت اختران از چشم شهلا ریخته جادو صفت زفسونگری از این تل خاکستری قاروهای آزری بیضا بغبرا ریخته فوجی جراد
منتشر فی یوم نحس مستمر عند ملیک مقتدر از زمهم بهار ریخته بکفره کذاب اشر عاقد را امر قد قدر این المفر گویان مفر اسباب یغما ریخته
چون پور مالک از میان افراخت شمشیر از میان از زخم مه شد عیان ایک ... بالا ریخته ابن زیاد بدگهر خورد آنچنان تیغی به سر
کز جسم آن بیدادگر شد طرح جوزا ریخته هر صبح بهر چاکری بوسد رکابش مشتری تا زان یهود خیبری خون حیدرآسا ریخته کوکب
بخت اسلامیان از خواب بیدار شده دشمنان را شکست فاحشی دادند و چون آتش حرب فرونشست معلوم شد که پسر زیاد و حصین ابن نمیر
کندی و شرحبیل ذی الکلاع و غالب باهلی و عبدالله پسر ایاس سلمی و ابوالاشرس و سایر اعیان لشکر آن ملعون کشته شده بودند پس ابراهیم
سرهای ایشان با فتح نامه بجهة مختار فرستاد و مختار وفادار شعوف و مسرور گردیده بجهة مبارکباد کفش تازه پوشید و نه کفش را بسیار بر سر و روی
عبیدالله زیاد زد و بعد از آن کفش را بنزد غلام افکند و گفت بشوی که به نجاست خورده است و نجس شده است پس مختار سر ابن زیاد
را مع سرهای دیگر بنزد محمد حنفیه فرستاد آنحضرت مسرور گردیده آن سرها را بنزد حضرت سید الساجدین فرستاد در وقتیکه آن جناب با اصحاب
چاشت میل میفرمودند همین که چشم آن بزرگوار بر سر آن تباه کار افتاد بسجده رفته شکر و حمد الهی را بجای آورد و رو با صحاب کرده گفت

درهر

دفن نمود وله گذشت ظلم عبید زیاد از رشد اد ازین منافق مردود بیحیا فریاد اهل حرم را گشته بال و اسیر ببزم خود چه طلب کرد با غل و زنجیر احیا
ززوی من نا قبول گرد چه ظلمها که بذریه رسول کرد این ایستاده این کافر ظلوم جهول با بچاشت خوردن و عیش و نشاط مشغول در ساعت از زه کین چشم داگر دید ابن زیاد
چه ظلم به ترازین که عشای من که دیدمها ای اصحاب من دران ساعت حالتی برمن روی داد که تقریر نتوان کرد پس دعا کردم از خدا روزی نماید که سر این ملعون را در طبقه
به نزد من بیاورند که من بچاشت خوردن مشغول باشم منت خدایرا که دعای من مستجاب گردید آن بزرگوار با اصحاب کبار بتماشای سر ملعون مردود
بدکردار مسرور که ناگاه خشمگین ماری سیاهی پیدا شده بسوراخ دماغ ابن زیاد رفته از گوش وی بیرون آمد پیوسته شغل آن مار باسر آن مردود آن بود وله
غلطید بخون قامت دلجوی حسین گردید پر از غبار گیسوی حسین صد بار اگر کشته شود ابن زیاد بالله نشود قصاص یکموی حسین الا لعنة الله علی اعداء الحسین
شعله دیم بجهنم فرستادن مختار وفادار مجموع قاتلان مظلوم کربلا خامس آل عبا اسلام یافت تازه که ای روز کاشکار دهر از نجا
ایه تیره شد هزار شکر مختار شد بکار جهان اختیار دار گردید نسل زاینه با ختیار دلهای دردناک شفا یافت زانتقام ای خالق الجلال حمد تو وی
کردگار شکر چون بنای کارخانه ایجاد در استناد است و موجودی از عالم بجز ذات حضرت واجب الوجود مراد نه لفظ بنا تلفظ یادر سعدت
صورت شاهد معنی در حجاب است چنانکه ابر پرده پوش آفتاب ابله ظاهر بینی و عرفای حقیقت بین ضد این بینند آری شاهد وحدت
احاطه کننده است اشیا کثرت و کثرت اشیا چه در بساطه چه در بسیط که ان الله علی کل شیء محیط چون کثرت بر کثرت افزاید
احوال در عین دو بینی اظهار یکتا نماید چون مختار که با کثرت تعلقات دست از جان برداشت و همت بر عدم بنی امیه گماشت تا ثبات
شان قطب آسمان ولایت نماید الله یک بقا شده خاتم حاجت اظهارش نیست نفی در نفی ثبوتیت که انکارش نیست عشق مستوره بازار چو
خریدار آمد حسن حق پرده نشین بود ببازار آمد نیست جز لفظ مراد همه از شیون نشین بر زبان صحبت شهرت یزید است و حسین سبحان
الله میگویم و خود میگویم کوش الهی اگر ما را معرفت لفظ و لفظ مراد دعوی محبت حسین زیاد است رند بودم از ازل نوائی برا کشند زجانب
بجان مرا الحاصل چون مختار وفادار از قتل عبیدالله زیاد ملعون فارغ گردید بزرگان قبائل عرب را طلبید و گفت طعام و شراب بر من
گوارا نیست تا احدی از قاتلان فرزند فاطمه در حیات است طلب نمایید کشندگان و یاری کنندگان کشندگان حسین را تا ذوی الشفاعه می بینید
اگر فرزند من باشد پس عبدالله ابن رشید جهنی و مالک ابن هیثم کندی و حمید بن مالک و مالک ابن بشر را حاضر کردند و مالک ملعون بود که
کلام الله ناطق را غارت کرده بود مختار گفت ای دشمنان دین خدا فرزند پیغمبر را کشتید و نتوانستید که بقطره آب بروی نشت گذارید وله به
مالک گفت مختار حرف منه که ای مغضوب درگاه خداوند نیامد خواطرت از قهر داور آنکه کشیدی از چشم پیمبر دران دشت ستم کردار مسموم
نکردی یاری سلطان مظلوم چه شد مقتول ظلم بانی بصارت کلام الله وی بردی بغارت آن ملعون انکار کرد و گفت من نبردم مختار گفت
ای ولد الزنا تو بردی پس حکم کرد تا آن ملاعین را گردن زدند مختار گفت خولی را طلب نمایید ابو عمره با جمعی بخانه او محاصره کردند آن ملعون گریخت
و بخانه یکی از شیعیان پنهان شد صاحب خانه از خانه بیرون آمد و گفت نمیدانم خولی در کجاست اما بدست اشاره بسوی مزبله خانه نمود آن مردود بد
تر از یهود را بیرون آورده بنزد مختار بردند مختار چون چشمش بر خولی افتاد زار زار گریست و گفت ای دشمن خدا و رسول کجاست آن نیزه که سر فرزند
فاطمه را بران نصب کرده بودی و در بازارهای کوفه می گردانیدی وله آن سری کش فاطمه پرورش داشت مصطفی پیوسته در آغوش داشت آن بری

کز آفتاب او را گزند، کرده بودی از زمین یک نی بلند، آن سری کز آب حیوان داشت ننگ، کشته بود از تشنگی مهتاب رنگ، گیسوانی را که عمری
جبرئیل، شست و شو دادی باب سلسبیل، چون نهادی در تنور آن راس پاک، گیسوی پر خونش آلودی بخاک، ای منافق تر ز کفار فرنگ،
ای یهودی زاده بد نام و ننگ، ای ز رویت نور ایمان کشته دور، وه دهان را کسی جا در تنور، آن رخی کو قبله اهل یقین، کردی ای
مردود خاکستر نشین، خنجر پاکی که جدش مصطفی، بوسه زد دادی بنوک نیزه جا، کردی آن ابرو که مه شرمسار، چون هلال از مغرب نی آشکار
پس حکم کرد که آن ملعون را باتش بسوختند بعد از خولی کافر عبدالله کاهل را طلب کرد حکیم ابن طفیل قاتل عباس و منقذ ابن مره عدی قاتل علی اکبر
فرستاد هر دو را دستگیر کرده بجهنم فرستادند سنان ابن انس ملعون از کوفه به بصره گریخت خانه او را خراب کردند چون از بصره خواست فرار کند جاسوسان
مختار او را گرفته به نزد مختار آوردند حکم کرد که دستها و پاهای او را بریدند و دیگ زیت را جوشانیده سنان ملعون را در روی جوشانیدند عمر و ابن
صبیح و محمد ابن اشعث را آوردند حکم کرد که با نیزه پاره پاره کردند و بجدل ابن سلیم که بطمع انگشتر انگشت آنحضرت را قطع کرده بود چون بحضور مختار آوردند
فرمود انگشتهای او را اول و بعد از آن دستها و پاهای او را بریدند آن ملعون در خون می غلطید و مثل سگ عف عف میکرد تا بسگان جهنم ملحق شد
جمع کثیری شفاعت عمر ابن سعد حرامزاده نمودند مختار گفت ای یاران حرامزاده سعد ستمگر کرده است، از جفای کربلا خون در تنم، بوده سردار سپاه
کربلا، این لعین گر ظلم او در شیونم، گر بیا لایم بخون دامان او، خون مظلومی بگیرد دامنم، گفت این ملعون شاه کربلا، گر بسیمانی تو تخم اهریمنم،
از تو خواهم خاتم دولت گرفت، کینه است خوارزیست در پیراهنم، آن منافق دشمن دین خداست، بغض او کرده برق خرمنم، دشمن
دین خدا را زنده ها دوست گر باشم خدا را دشمنم، بگذرم گر از قصاص این عمر، دین بوبکر و عمر در گردنم، پس مجبوراً ابن سعد را امان داد
بشرطی که از کوفه بیرون نرود روزی کسی به نزد عمر سعد رفت و گفت شنیدم که امروز مختار سوگند یاد کرد که شخصی را بقتل رساند گمان من است
که منظور او تو باشی عمر متوهم شده از کوفه بیرون رفت در خارج کوفه پنهان شد دوستی با وی گفت که خطا کردی چون مختار بشنود که از کوفه بیرون
رفته میگوید امان شکست و تو را میکشد عمر سعد همان شب بکوفه مراجعت نموده حفص پسر خود را به نزد مختار فرستاد و گفت ایها الامیر پدرم میگوید
امان دادی مرا چون روز اول از امان بگذری غلط کردم پشیمانم ز من بگذر از آن بگذر ای تو پدر مرا امان داده اینک اهل کوفه میگویند که مختار
اراده قتل عمر سعد دارد مختار فرمود بنشین چون نشست مختار ابو عمره را طلبیده و حرفی در گوش او گفت دو نفر دیگر نیز همراه او کرده رفتند
و آن ولد الزنا را در جامه خواب خفته سر بریدند و سر او را به نزد مختار آوردند مختار از حفص پرسید که این سر را میشناسی آن نطفه حرام چون نیک
نظر کرد دید سر پدر ملعون اوست گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار بعمره اشاره کرد که عمر در جهنم تنهاست پسرش را با او برسان پس حفص را نیز شربت
مرگ چشانیدند و قتل عمر که مرتد پیغمبران همه، شد باعث شفای دل شیعیان همه، بعد از قتل آن ملعون عمر سعد امارت به مختار منعقد گردیده بطلب شمر ملعون
فرستاد و گفت ای یاران الا کجاست شمر تبه روزگار نامقبول، کجاست شمر که شد رانده خدا و رسول، کجاست شمر که در کربلا با مریدها، سر از تن پسر
بوتراب تشنه برید، کجاست شمر که از غیبتش به تشویشم، بیا و رید که مشتاق آن جفاکیشم، در آن روز شمر ملعون مردود از ترس مختار
ببادیه گریخته بود ابو عمره با جمعی کثیری بطلب وی بیرون رفتند آن ملعون سر راه بر ایشان گرفته محاربه بسیار فیما بین واقع شد بعد از آنکه آن ملعون
زخم بسیار خورده بود در بین محاربه بشمشیر ابو عمره از پا درآمده راه چاه ویلش گرفت و بدن نجس نحس او را باتش سوختند پس آن ده نفری را

اورا

آوردند که اسب بر بدن چاک چاک فرزند پیغمبر تاخته بودند و یک یک را با میخهای آهن بزمین دوختند اکثری از غلامان بطمع جایزه مختار کشته را
آزاد کرد مرویست که منهال روایت کرد که سفری از مدینه طیبه بکوفه رفتم در زمانی که مختار خروج کرده بود و با من نهایت محبت داشت روزی بدیدن
او رفتم دیدم از خانه بیرون آمده سلام کردم و مبارکباد گفتم مختار گفت ای منهال حیرانی دیر آمدی و در این امر عظیم با ما شرکت نکردی گفتم ایها الامیر
دزین کشور نبودم و تازه رسیده ام پس با یکدیگر رفتیم تا بکنار کوفه رسیدیم عنان کشید و ایستاد فهمیدم که منتظر کسی است که ناگاه جماعتی رسیدند و عرض کردند ایها الامیر
مژده باد ترا که حرمله ابن کاهل را اسیر کرده آوردیم چون نظر مختار بر حرمله افتاد گفت ای ملعون الا تو نئی که خصم رسول و دشمن دینی، تو نئی که قاتل
جمعی ز آل یاسینی، تو نئی که تیغ فکندی بتارک جعفر، تو نئی که رحم نکردی به تشنه جگر، تو نئی که تیر زدی بر گلوی اصغر او، تو نئی که داغ نهادی بجان
مادر او، تو نئی که از تمت قدسیان بجوش و خروش، تو نئی که فاطمه از ظلم تست نیلا پوش، تو نئی که کسب شقاوت نموده رحمت، تو نئی که خانه ایمان
خراب کرده است، آن ملعون سر بزیر افکنده جواب نداد مختار حکم کرد که جلادان دستها و پاهای وی را بریدند و آتشی افروخته آن ملعون را زنده
بآن آتش افروخته بسوختند منهال گوید که من بیخودانه گفتم سبحان الله مختار بمن نگریست و گفت ای منهال تسبیح خداوند در همه وقت روا است در این جا چرا منهال
گفت ای امیر در همین نزدیکی بخدمت سید الساجدین رسیدم از من پرسید که ای منهال از حرمله ابن کاهل خبر داری عرض کردم ای مولای من او را در کوفه زنده
گذاشتم دیدم رنگ مبارک آنجناب متغیر شد سر بآسمان بلند کرد و عرض نمود الهی بچشان حرارت آتش و آهن را به حرمله ابن کاهل ملعون و همین دعا را
مکرر فرمود و متوجه من گردید فرمود ای منهال خبر داری و در آن صحرای محشر خیز نبودی که از دست مخالفان بخصوص از حرمله بد ایمان چه کشیدیم از رکاب
ما برگشت و طفلان ما را ذبح می نمود و شما تماشا میکرد گویا هیچ نکرده بود و دل بهر خود در حضور ابن زیاد، ظلم و کین را کمال میدانست، عشرت پنج روز دنیا را
عین جاه و جلال میدانست، میل کار بدی با طلب داشت، دین حق را زوال میدانست، نار بهشت و باغ کلها میخواند، مار سید و مال میدانست
نه ز کفر انحراف می ورزید، نه ز دین انفعال میدانست، قصه برزخ و عذاب جسد، خواب خوش یا خیال میدانست، خون ما را مباح می فهمید
قتل ما را حلال میدانست، نه دل از زبان خورد بر میداشت، نه غم خورد سال میدانست، ای امیر آن بزرگوار از حرمله بد کردار شکایتها داشت حرف
این ملعون بر زبان وسیله آنکه آنحضرت مدام بود الحمد لله امروز استجابت دعای آنحضرت را دیدم و انتقام این ملعون را در دست
تو مشاهده کردم باین جهت تسبیح گفتم مختار لحظه توقف نموده متوجه من شد و گفت ای منهال بذات خداوند تو را سوگند میدهم که تو خود از زبان آنحضرت
شنیدی که نفرین در حق این لعین بد آئین کرد گفتم یاد کردم که بحق خدا شنیدم مختار از اسب پیاده شد دو رکعت نماز کرده و سجده شکر بجای آورد
و سجده را طول داده سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته برگشت در وانه شد باهم آمدیم تا بدر خانه خود رسید گفتم ایها الامیر چه شود که قدم در کلبه
درویشی من به نهید و نهار میل فرمائید که باعث افتخار من گردد مختار گفت ای منهال تو خود گفتی که خداوند دعای امام زمان بدست تو مستجاب
کرده است من بشکرانه این عمل امروز روزه میگیرم و الله منت خدای را که بدنیا بدست من شد انتقام خون شهیدان کربلا، ای کاش کشته میشدم از روز
با سپاه، در موکب سعادت سلطان کربلا، کاری نکرده ام اگر از قتل دشمنان، خون بگذرم از سر ایوان کربلا، القصه مختار دین دار
بنا بقول مورخین چهار صد و هشتاد هزار از بنی امیه بدکردار را بجهنم فرستاد و احدی از قاتلان آنحضرت باقی نگذاشت مگر اشخاصی که از ترس شمشیر مختار
بسوی بیابانها فرار کردند الا لعنة الله علی اعداء الحسین شعبه سیم منتقل شدن خلافت به بنی عباس و جمع کردن احمد سفاح تتمه بنی

امیه حق ناشناس را اگرچه سپهر به جهد نیرنگ سازش دست تعدی دراز کرده در کار عذار شعبده باز پیوسته ناکس پرست و سفله نواز است

نه بجنگ آن اعتقادی و نه بصلح ان اعتمادی است ولله سفلگان زمانه را ز ایام ناعزت اول رسد بلا آخر می برد قوم لوط لفلک ها

لیک می فکند بخاک آخر آنچه اول گردش آن اهل ظلم را تغافل از زنجیر تقدیر است صد چندان ظالم را کمند آه مظلومان کردن گیر و اینجا

چنین نشنید مکافات تا دگر احوال ظالمان بصف حشر چون شود ها در سرکشی است خاک نشینی که گفته اند ها فواره چون بلند شود سرنگون شود

از ادبار صبح اسپان نسبت صبح مردیست که چون نوبه کوکبه بنی امیه علیهم الهاویه روزان دولت و زوال و کوکب اقبال خلفای بنی عباس را

محل طلوع اثبت و اعتدال رسید اند نشست از لطف حق سفاح ملک آرای دین پرور را به تخت خسروی چون سکه صاحب قران بر زرها در بارش

بلی خواقین زمان مرجع سلاطین دوران گردید با جمعیت کثیری چون پروین بگرد ماه به در سفاح از آمکاه با قشند که بنی امیه نام و نشان

که چون بنات النعش هر یک بگوشه پراکنده و پریشان بودند بعد از چندی که آوازه جوانمردی سفاح را شنیدند اظهار عجز کرده نامها نوشتند

که ایها الامیر وله ای سلب زمان تو اسباب زینت ها دی دور زدوران تو (در حاشیه: روضه) احباب کبر ها داری هنری چند که عقلت درین عمر ها هرچند

بوده هر صاحب هنران پر ها هستی بشر اما شگفت است که باشد ها یکانه ز اجزای وجود تو عناصر ها فیض تو دوای توجه ابر است و چه بحر ها دست

تو و طبع تو چه بحر است و چه ابر ها ای شخص جهاندار تو را چرخ کهن خنگ ها وی خنگ فلک سیر تو را ماه نو آخر ها خشم تو چه سالس بجهد گرگ

زرد با ها عدل تو چه شهنه بر مد شیر را شتر ها لطف تو و قهر تو محب سازد عدو و نوازد تیر تو و شمشیر تو دل دوز زره بر ها مرز دن (در حاشیه: سیمی) تا از گرد

اگر زن ها ممنون عطای تو اگر جبر اگر ها پس عریضهای معذرت آمیز نوشتند که ایها الامیر وله ما در اول قدم خطا کردیم ها له با آل بنی جفا کردیم

چشم پوشیده از خدا و رسول ها رخنه در دین مصطفی کردیم ها به بنی هاشم و بنی عباس که نکند کافر آنچه ما کردیم ها عفو بهتر که صاحب کرمی ها گر

نکردیم ظلم یا کردیم سفاح چون صحبت را گرم دید بجوابهای گرم فوج فوج از آن طایفه به آرزم دگروه گروه از آن فرقه بی شرم را بطمع نعمتهای

فراوان و نعمتهای الوان مهیای آستان خویش نمود تا هشتاد و هزار از بنی امیه بی ایمان چون دایره کفر محیط نقطه خط اسلامیان گردیدند

و از خلیفه زمان مجتهدی بکران دیدند ها هر یک از دیبا قبا پوشیده تنگها بر سر هر یک عمامه رنگ رنگ ها بر کمران خنجر گوهر نشان ها وین کمربند مرصع

بر میان ها مجدی در صدر مجلس جا گرفته ها کار پدیدی زنو بالا گرفت ها این سر و انش چه در پهلو نشست ها ظلم با بیداد هم زانو نشست اما مردم

را بر حلم سفاح روز بروز حیرت می افزود که دشمنان را هر روز زیاده از روز دیگر مرحمت می نمود بصیقل محبت زنگ از دلهای ایشان زدود

راوی گوید روزی در مجلس با سفاح و بزرگان بنی امیه آلوده و هر یک بطریق محبت زبان گشوده بودیم که یا ازدربانان داخل شده عرض کرد

ایها الامیر وله عربی بدآمده اینک از راه ها جسم او لاغر رخ زرد چه کاهی با دل نازک و لبهای درشت ها کرده پری چه کمانش خم پشت ها دلش آتشکده

(در زیر سطر: چون آتش است)

آتش دود است ها دیده چهره غبار آلود است ها آن مرد نامقبول بدون اذن قرب وصول یابد مانع شدم او را که این حرکت معقول نیست از من

ملول شد و گفت ای دربان عرض نیازمندی مرا بسلطان برسان و اذن دخول برای من بستان اله مرا غمهاست بر دل آتش افروز ها جگر خونم

زبون چشم سیه روزها کشیده رنج بسیار ز زره و دوریها و له ز آن رنج را جهات منظور ها بسلطان عرضها دارم فراوان ها بردیم در بیسپاری

مر دربان ها گفتم ای مرد برو و سراپای وجود خویش را ها از آلایش غبار شست و شو نمای و بجامه پاکیزه خود را بیارای آنگاه به بزم ارم نظم امیر درای

دل

تا آنکه سائلی آشفته و زرد چهره برقه زمزم برآمده با آواز بلند ندا کرد که یا اهل الصفا و اهل المکة و المنی و اهل الکعبة

العلیا و القادمین من اقطار البلاد شرقا و غربا زینت بخش منتها مدای جهان را ها اکنون زمین اسیر و خلق

زمان را همه ربته آل رسول دادند هر یک را باعث خلقت اند کون و مکان را ها حق بنی هاشم است زانکه با ایشان ها داده کلید جحیم را و جنان را

لند زانیست مستحق صدف ها گرچه بپرد بنی امیه جهان را ها بنی امیه به پرواز آن سخنان ناسزا چون سپند از جا درآمده بسنگ و چوب

بیشمار اذیت بسیار با دل گشته افگار رسانیدند الله بعارض سکه خورد ز زخم سیاه زسیب عارضش کردید نیلها چون لعل از اذیت و آزار او را مرده

پنداشتند جسم مجروح او را آنجا گذاشتند که آشنا ضعیفه او را بخانه خویش برده و معالجه پذیر کردید تا هوش بر سر وی در مدتی در پای او بهم رسید فرار بر قرار اختیار کرد

مدتها در بیابانها آتش جاری و از جفاهای بنی امیه فراری بود تا آنکه اورا بخت یاری کرده از باریافتن بارگاه سفاح امیدواری یافت و چون قدم

بنزم ارم نظم سفاح گذاشت نظر بر چپ و راست مجلس نگاشته بعد سلام کرد و گفت خوش آمدی ای برطرف کننده المهای من و ای ناصر دین

جد و آبای من برنشست برآوردن حاجات و کفایت مهمات تو پس سدیف از روی تحقیق و نظر دقیق بر یمین و یسار متوجه شد دید

حضار مجلس اکثر ایشان آن اشرارند که در کوه او را آزار کرده اند بخاطرش گذشت صحرای کربلا و ستمهای اشقیاء آن اشرار از جگر برکشید و اشکش چون

مروارید از صدف دیده برخسار بارید سفاح پرسید که ای یار درین موجب آه و ناله چیست و این گریه بی اختیار برای کیست سدیف

چون سوسن ده زبان مترنم باین بیان گردید وله مرا ای امیر از غمی قدم خسته است ها که گر خون ببارد ز چشم کم است ها نه واقف از قصه کربلا

نبودی در آن عرصه پربلا ها که چون منشأ خلقت نشاتین ها چراغ شبستان زهرا حسین ها نظر کرد یکجا ز توسن نگون ها جوانی چه عباس

در بحر خون ها دگر جا ز خون لبیته قاسم خضاب ها عروسش بحجله ز فرقت کباب ها چو برگ گلی افتاده یکسو بخاک ها علی اکبرش با تن چاک چاک

چاک ها گهی در فغان طفلهای صغیر ها یکی بهر آب و یکی بهر شیر ها بداماد دریا کرده غش ها یکی نوحه گر که پدر العطش ها سایه که از

تشنگی در خروش ها گهی شکل خاک کشیدی بدوش ها گهی کردی آن کودک ناشکیب ها عنان گیری آن شاه غریب ها که یکدم مرو از برم

پدر ها مرا ایم جان است بر تن پدر ها چه شد اکبر سرو بالای من ها کجا رفته یک یک عموهای من ها مرا وعده آب دادن چرا ها مرا داغ بر دل

نهادن چرا ها مگر آب دور است دره خوفناک ها شده از عطش جمله چون مرغ کباب ها دگر من گذشتم ز آب ای پدر ها مرو یا مرا همره خود ببر ها سه از

خجلت آب سر پیش داشت ها همی تیغ بر نیزه خویش داشت ها زبانش از آن بیکسان عذر خواه ها دلش در حرم چشم در قتلگاه ها سدیف

را ازین ابیات گریه دست داد و سیل اشک از بحرین دیده اش شد چنان آتش از آه دل افروخت که سفاح بیشتر از سدیف

سوخت اما سدیف حنیف در آن وقت دست سلیمان عبدالملک را بدست سفاح دید زبانش بمضمون این رباعی گویا گردید وله مغرور

مشو که این گروه پیدین ها جمعند بگرد تو چو برمه پروین ها شمشیر بکش بخون آبای کرام ها این طایفه را برافکن از روی زمین ها سفاح ابواب جدل

بروی سدیف گشوده او را بالحان شیرین تسکین نموده گفت ای سدیف که این بوستان تا حشر شاداب می ماند ها خزان تاراج

خواهد گردید این گلستان را ها چراغی کو بشب روشن شود معذور نتوان شد ها فانی است در پی صبحدم شمع شبستان را ها ضعیفان را نشاید

ظلم در وقت توانائی ها زبردستان نوازند از ترحم زیردستان را ها ای سدیف این قوم امروز ضعیف اند و ما را در هنگام تسلط رحم بر

ضعفا او است سدیف دید که سفاح بشنید گریه در گلوی وی گره شد گفت ای سفاح آیا قدرت نداشتند این زنان زادگان چه در صحرای کربلا در حالتی که ضعیف بودند عترت رسول خدا نشنیده که گلوی کفر آل عبا به زور شهادت سیار شهدا بی کس و تنها بر در خیمها ایستاده بود که شیون اهل حرم بلند شد ولله یا بیکفش زینب خواهرت گرد و بقربانت ؛ یا بیکفش کلثومت فدای چشم گریانت ؛ یا بیکفش عباس ای علمدار شهیدانت ؛ یا بیکفش قاسم ای جوان نا امیدم ؛ یا بیکفش پرم کرده سودای علی اکبر ؛ شود مادر فدای قد و بالای علی اکبر ؛ یا بیکفش آه از حسرت دامادی قاسم حسن کو تا بکف بندد حنای شادی قاسم ؛ یا بیکفت شاه بی نظیرم رفت از دستم ؛ یا بیکفش طفلان صغیرم رفت از دستم ؛ امام غریب چند در حسرت بود که باش تنها جواب صد هزار شقی الیفش را بگوید یا دلداری اهل بیت نماید سفاح آه سوزناک از جگر برکشید و گفت بس است ای سدیف مرا کباب کردی و دلم را بدرد آوردی و لله از دست قضا شکوه پیدا کنم ؛ فریاد مزن آتشش دادم کنم ؛ گر تیر جفا گذشته از سینه تو ؛ چیزی که گذشته هیچ از آن یاد مکن پس لباس فاخر طلبیده با عطریات تسلیم سدیف نموده و گفت ای یار گرامی تغیر لباس نمای و خویش را معطر فرمای و همه روزه در مجلس ما در آی که محبت تو در دل ما بیشتر است از آنچه قیاس نمائی و خواهشهای تو از ما میسر است قبل از آنکه بفرمائی سدیف شیرین مقال خرم و خوشحال از بارگاه بیرون رفت سفاح از روی تمکین به یسار و یمین مجلس متوجه گردید آن شیاطین یعنی بنی امیه پیدین را محزون و غمگین دید و یکی زیر لب گفتی الکفر ذکره یکی برده سر در گریبان فکر ؛ یکی در اشارت با صحاب خویش ؛ یکی لعن می کرد بر باب خویش ؛ یکی بود با بحث خود در نزاع ؛ یکی گفتی ای زندگی الوداع ؛ آن طایفه کافر کیش در تشویش افتاده هر یک با خویش می گفتند ای کاش امروز یهودی می بودیم و از ننگ بنی امیه بودن می آسودیم سفاح چون ایشان را پریشان دید زبان تسلی باشان گشود که غمگین مباشید و بناخن غم آسنه دل مخراشید نشنیده اید که لیس علی المجنون حرج کی را که جنون همراه مزاج است مترتب در کاست شما میداید که سفاح را با مزاج مبتلی تمام است و ملتفت شدن باین غلام مجهول شریف کلام او است بسیار بعید است که عاقل التفات بمثل این کلمات نماید تا آن روز بنی امیه را تسلا حاصل شده روی بمنزلهای خویش نهادند و کینه سدیف در دل ایشان قرار گرفت شعله چهارم قطع النسل کردن احمد سفاح بنی امیه علیهم اللعنه والعذاب را جمیعاً شام شد خورشید خاوری طیلسان بر سر کشیده ؛ زهره در خنیاگری از چهره برقع در کشیده ؛ دست قدرت بهر تغیر بساط کفر و دین ؛ مجلس دیگر نوشته محضر دیگر کشیده ؛ از برای آل مروان آسمان پر زهر کرده ساغری را کان امام تشنه لب بر سر کشیده ؛ دف زنان ساغر کشید ندا زر قتل شه فلک بر سر اعدای ملت دف زده و ساغر کشیده ؛ گرچه خونها ریخت شمشیر علی آخر یزید ؛ انتقام آل کفر از آل پیغمبر کشیده ؛ لیک غیرت بین و خون خواهی نگر در دین ؛ ظالمی آخر لقب ظالمان خنجر کشیده ؛ کو علی و آن بازوی مرحب کش خیبر کشای ؛ آنکه در چون سحته پدر بر خندق خیبر کشیده ؛ آن غضنفر خداوندی که خشمش گاه رزم ؛ پوست از فرق دلیران غضنفر کشیده ؛ وان بلند اختر شهنشاهی که کمتر خادمش ؛ حلقه فرمان بری در گوش هفت اختر کشیده ؛ شوهر زهرا وصی مصطفی ضرغام دین ؛ آنکه چرخ از رمه که خشمش سپر بر سر کشیده ؛ کیست غیر از قدرت یزدان که تنها فتح جوی ؛ بیرق نصر من الله جانب خیبر کشیده ؛ کیست جز دست خدا کاندر دم مرحب کشی ؛ جبرئیل از ضرب تیغش بر زمین شهپر کشیده حامل بار زمین گفتم قضا کفشا بدوش ؛ کاو ماهی را تواند مالک اشتر کشیده ؛ لشکر افلاک خواندم عقل گفت ای بی خرد ؛ می تواند بار نه افلاک را قنبر کشیده ؛ تا نشد خود بتی آدم بوی از جرم خویش ؛ کی بجوش عفو یزدان خط بطلان در کشیده ؛ تا نیامد نا خدائی بحر قدرت را ز حیل نوح

ماکی

نداز جهان ... آورد و دید ... دامان جوش ...

ای کلی زخون بحر بوی بر کشید تا نه اند منجنیق حب او افکند رخت ؛ رخت که از آذر ابراهیم بن آزر کشید ؛ بر سر احمد سپر کردی بروز رزم دست ؛ چون هما کاسمانش را بزیر پر کشید ؛ با چنین قدرت نبود اندر زمین کربلا ؛ شمر چون شمشیر بر دارای دین در کشید ؛ خنجر پاک سر برون ناورد از نه پرده از خاک نجف ؛ چون سنان لشکر بر آن سلطان کم لشکر کشید ؛ خنجر پاکی که می بوسید احمد طالبی ؛ چشم پوشید از بنی خنجر بر آن خنجر کشید ؛ ز دیگا در خیمه کاش آتش کین دیگری ؛ عابدین را با تن بیمار از بستر کشید ؛ منت ایزد را که مردی از بنی عباسیان ؛ زان یهودان انتقام آل پیغمبر کشید ؛ دعای خونبهای قاسم و اکبر نمود ؛ انتقام خون عباس و علی اکبر کشید ؛ لیسد صحیح منقول است که چون صبح زندگانی بنی امیه کفر بنیاد در دو شام عدم نهاد سفاح رخت بخلوت کشید و غاپانه سدیف را طلبید و گفت ای رفیق فرخنده فال وای عزیز شیرین مقال چرا صبر در احوال و فکر در امال نمی نمائی که کارهای چنین موقوفست بصبر و شکیبائی سدیف گفت ای سیدم تمام صبر بیمار کرده است و دیدن این ظالمان خدا نشناس بر مسند خلفای بنی عباس بر من ناگوار است از آنچه گردند این قوم به ننگ و نام نسبت با قوام و بنی اعمام تو سفاح گفت ای سدیف غم مخور و دل شوریده فردا درین دار الامان خواهم فکند ؛ آتشی این قوم را فردا بجان خواهم فکند ؛ صبح چون خورشید خاور سر زند نام و نشان ؛ از جهان زین قوم بی نام و نشان خواهم فکند ؛ بود فرش آستان گر جای ایشان صبحدم ؛ جمله را در زیر فرش آستان خواهم فکند ؛ ای سدیف بدانکه خورشید امید تو از مشرق آرزو دمید و زمان آن رسید که از فیض جاوید و خونخواهی حسین شهید در نزد رسول مجید رو سفید گردی پس سدیف مراجعت نموده در بستر خویش خوابید و از شادی نوید فردا چون شخص عقرب گزیده پهلو به پهلو می غلطید چون سفاح اثر را صبح کرد صبحی که بنی عباس از نوروز القدر می نامند امر کرد منادی را که ندا کنند در کوچه و بازار باستحضار بنی امیه بدکردار که خلیفه امروز جایزه بسیار و نعمت بی شمار بصغار و کبار عطا فرماید پس فرش کردند مجلس را بمسندهای دیباج آراستند کرسیهای عاج سندلهای عظیم افراشتند و پشتهای جسیم گذاشتند پس هزار نفر جوان هنرمند کار دیده پسندیده وعده انعام فرمود و در خانه پنهان کرده حکم نمود که هر گاه دیدید که من عمامه خود را بر زمین افکنم بعزم ستیز با شمشیر تیز در آیند و از بنی امیه کسی را امان ندهید و در بانها نیز سفارش نمود که چون جوانان با تیغ برهنه در آیند بیرون روید و در بارها محکم به بندید و مگذارید که احدی بیرون رود پس از آن قوم بی ایمان از پیر و جوان حاضر شدند سفاح شمشیر بگردن انداخته پا بر عرشه منبر گذاشت غلام فصیح اللسانی که صبیح نام داشت بر بالای منبر و سدیف را بر پایین منبر و اداشت که اسامی بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه در آن ثبت بود در دست صبیح داد پس سفاح خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی ادا کرده گفت ایها الناس امروز دولت به قیاس بنی عباس مرا باین دوا داشته که داد جوانمردی از عالم برستانم و نهال جود در مزرع آمال صغیر و کبیر نشانم بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه را رهین احسان خویش گردانم از هر یک هر چه بخواهید از من زر است و عطای من نسبت بشما پیش از حاجتهای شماست اول شروع بجان بنی هاشم نمایم یا دست بانعام بنی امیه گشایم بنی امیه عرض کردند ای خلیفه بنی هاشم اولی و انسب اند چرا که ایشان سادات عرب اند سفاح گفت ای صبیح ندا کن یک یک از بزرگان بنی هاشم را تا حاضر شوند صبیح ندا داد که این ابو عبدالله ابن حارث ابن هاشم کسی جواب نداد و سدیف گفت ای امیر کجاست ابو عبدالله سفاح گفت او را چه بر سر آمده است سدیف گفت و این ربیعه الکه جهانی بکلام او است ؛ در مجلس تو باده عشرت بجام او است ؛ او را ز ظلم بنا حق شهید کرد ؛ این ظالمی که صندلی

ز مقامی اوست، سفاح گفت اطلاع نداشتم چون حضور ندارد دیگری را ندا کن صیح گفت کجاست حمزه پسر عبدالمطلب جوابی بیاید سدیف گفت ایها الامیر حمزه
نیز غایب است سفاح گفت کجاست امیر که ما را از دو عالم برهاند، بگو بیاید و انعام خود زمن بستاند، سدیف آهی کشید گریه کرد گفت سدیف ای امیر حمزه کجاست
که روز جنگ احد گشت چون قیامت راست، ذلیل شد چه پیمان ز جور اهرمن، شهید گشت لبک جفای پیره زنی، که هند جگرخوار بود نام او را
باین گروه بود نسبت تمام او را، همین نه سنگ جفا زد ز راه کین بلبش، شکافت سینه اش از بهر خوردن جگرش، سفاح گفت مطلع نبودم نام او را
محو کنید و ندا کنید غیر او را صیح گفت کجاست عقیل پسر ابوطالب سدیف گفت ای خلیفه ازین کافری که سندش از جمله ترتیب است، زین ملحدی که تکیه
کهش کرسی زربت، او در راه شام کشته شد آن سید مجید، بر سند عقیده به بین قاتل عقیل، سفاح گریست و گفت دیگری را ندا کن صیح کرد که
باره روی در حجب در است که ای گروه عرب مسلم عقیل کجاست، مکرم اند بنی هاشم از صغیر و کبیر، برای جایزه حاضر شوند نزد امیر، جوابی از اهل
مجلس نیامد سفاح پرسید که ای سدیف کجاست مسلم عقیل سدیف برسر زد و گفت ای امیر چون کوفیان بحیله و تدبیر مسلم را بکوفه بردند و
اول با او بیعت نمودند و آخر ابواب ظلم بر روی وی گشودند، بکوفه ظالمی از جور بیشمارش کشت، زبان پر گله و چشم اشکبارش گشت، گرفت
بیعت از آن قوم و آخر ابن زیاد، ز بام بر روی دار بلا نگونسارش گشت، سفاح آهی کشید و گفت ازین واقعه مخبر نبودم چون حضور ندارد
بر نام وی قلم درکشید و ندا کنید غیر او را صیح گفت ای یاران ولی که بود بقبله مانش آفتاب کجاست، وصی نفس پیمبر ابوتراب کجاست
چه شد علی که بروز غزای بدر و حنین، فکند بر سر اهل ظلم شیون و شین، بیرم ابن عمش پادشاه روی زمین، بیاید و بنشیند بکرسی زرین، سدیف
عمامه بر زمین زد و گفت ای امیر ولی چه امت را همبر پدر کرد، بناکامی ازین عالم سفر کرد، خدایق وداع آخرین گفت، نخستین در وصیت
این چنین گفت، همه اصحاب فرزند علی اصحاب، مرا باشد علی نایب بلافصل، ای سفاح این بیدادگر امت چشم از وصیت نبی پوشیدند
و بناحق غصب خلافت آن خلیفه برحق کوشیدند ولی داشته در بر شیر یزدان کسوت ماتم هنوز، بود زهرا از آن مصیبت دیده پرنم هنوز، آتش اندر
خانه خیر البشر افروختند، روز اول کعبه اسلام را در سوختند، کافر ظاهر مسلمانی ز عقبا چشم بست، کرد محسن را شهید و پهلوی زهرا شکست،
مسند بوبکر در جای نبی انداختند، بت پرستان کعبه را از نو کلیسا ساختند، ای خلیفه کاخ اسلام را ضایع ساختند، و ریسمان در گردن
حبل المتین دین انداختند، باوجود این ستمهای بی شمار ولی زکین چون ابن ملجم ظلم کیشی، که بود این قوم را نزدیک خویشی، بعالم شور و شین محشر
انداخت، ستون علم را از پا در انداخت، بشمشیری که داد از زهر کین آب، علی را کشت در دامان محراب، سفاح را آه از نهاد
برآمده فریاد کرد که لعنت خدای بر مردودی که خاطر پیغمبر خود را خست و پهلوی دختر او را شکست و ریسمان ستم در گردن پسر عم و جانشین او بست
سفاح گفت ای صیح دیگری را ندا کن صیح گفت ابن الحسن المجتبی کجاست فرزند علی مرتضی امام حسن مجتبی حاضر شود نزد امیر و جایزه خویش را بستاند
سدیف گفت آه آه کجاست آن سید مسموم و آن شهید مظلوم سفاح پرسید که او را چه شد سدیف گفت ایها الامیر چون بنی امیه بد
ایمان از قتل امیر مؤمنان فارغ شدند ولی ستمکاره با دو صد مکر و فن، از زهر بد ساخت کار حسن، حسن را چه آتش بر اعضا فتاد، ز زهر معاویه
از پا فتاد، سفاح بسیار گریست و گفت نشنیده بودم نام او را محو سازید و با نعام دادن غیر او پردازید صیح فریاد کرد که ای یاران ولی کجاست
روشنی چشم سید ثقلین، برادر حسن مجتبی امام حسین، همین که سدیف نام مظلوم کربلا را شنید اشک از دیده باریده عمامه از سر برداشت و بر زمین زد

گریبان

گریبان تا بدامان درید و گفت ای سفاح ولی همین گروه که امروز صاحب اعزازند، بپارگاه تو از جمله خاص ممتازند، همین گروه ستمها بپاس خود دادند
بمکر و حیله حسین را بکربلا بردند، بکربلا چه رسید از ستم دلش خستند، گذشته از سر سوگند و عهد بشکستند، شد از گذشته جوانان چه در برابر او، گلوی
تشنه بریدند سر ز پیکر او، ای سفاح بخدا سوگند اگر تا محشر شرح مصیبت کربلای حسین را بیان نمایم یکی از هزار و اندکی از بسیار گفته نخواهد شد ولی
بی کفن در خاک و خون جسم شهیدان یکطرف، غارت اموال یکسو آه طفلان یکطرف، کودکان لب آب و نان بیچادر و معجر زنان،
جور بنگر ظلم بین این یکطرف آن یکطرف، ای خلیفه ستمهائی که در شام بر اولاد رسول وارد شد شنیده در وقتی که یزید مرتد نامقبول هتک
حرمت آل رسول نموده دوازده نفر و پنج دختر امیرالمؤمنین زینب و کلثوم و رقیه و صفیه و امهاتی مع زوجات سید الشهدا و دختران
مظلومه مظلوم کربلا فاطمه و رقیه و سکینه و زبیده و بانو مخدرات سراپرده عصمت و طهارت و کنیزان و خدمتکاران را با بدن های مجروح
و خسته چون گلدسته بیک ریسمان بسته بودند بمجلس یزید پلید می بردند پس سدیف برسر زد و گفت ای مسلمانان که دیده یا شنیده که
اسیران فرنگ و زنگبار را بدین سان بی اعتبار و شرمسار در کوچه و بازار آورده باشند که عترت محمد مختار که ناموس پروردگار اند
سر برهنه شهر بشهر و دیار بدیار گردانیده ولی بودند سر برهنه زنان چون نداشتند، معجر که افکنند بروی گیسوی خویش، تا روی خود کنند ز
نامحرمان نهان، کردند موی خویش پریشان بروی خویش، سفاح از مکالمات سدیف رنگش متغیر شده بنوعی گریست که نزدیک شد
که مرغ روحش از قفس تن پرواز کند گفت ای سدیف بخدا قسم که دیگر طاقت شنیدن ندارم و خدا بکشد کشندگان چنین سادات ولی مصیبت
کجاست شمع شبستان حیدر اشرف ناس، کجاست شیر نیستان یل دلیر عباس، کجاست ماه بنی هاشم آن جوان دلیر، که بهر جایزه حاضر
شود بنزد امیر، سدیف زار زار گریست و گفت ایها الامیر ولی عباس هم بآب شهادت سور رشد ولی در یاری برادر خود جان نثار
شد، دستش چه قطع شد بلب دجله فرات، بی بال مرغ نامه بکوی یار شد، خاکش بباد رفت چه آتش بکاخ ریخت، کارش
ز دست رفت چو دستش ز کار شد، ای سفاح آن علمدار رشید از خدمت برادر نومید رو بسوی فرات نهاد که بلکه جرعه آبی بهم رساند
و اطفال کوچک حسین را از شدت عطش رهاند تا چون برلب دجله فرات پا از رکاب خالی و مشک از آب پر کرده رو بخیمه گاه آورد ولی
گرداگرد طرف سپاه بیدین، بی رحم چه لشکر شیاطین، آن جسم لطیف را سواران، کردند نشان تیرباران، در دست کسی نماند هر یاد، ولی
یک کشته و صد هزار جلاد ولی، اول دستهای مبارکش را قطع کردند و بعد از آن آب مشکش را بخاک ریختند ولی بر خاک ریخت آب رخ
خویش و کس نریخت، آبی بحلق تشنه سقای کربلا، سفاح بسیار گریست و گفت ای سدیف ولی شنیدم که جوانهای آل عبا، چو رفت از مدینه
سوی کربلا، علی اکبرش را بهمراه برد، شب تیره همراه خود ماه برد، جوانی که چون مه رخش پرضیا است، بصورت شبیه رسول خدا است،
برون شد از آن عرصه هولناک، و یا شد چه باب شهیدش هلاک، سدیف بی اختیار بر سر زده و گفت ای امیر ولی شاه دین آمد
خلیل اکبر ذبیح الله او، شمر دون شیطان و دشت کینه قربانگاه او، ای خلیفه بودی در وقتیکه علی اکبر میکرد امام تشنه کام او را اجازه
میدان میداد و علی اکبر میگفت ولی پدر دمی بسوی خیمه حرم رفتم، پی تسلی اطفال محترم رفتم، بخیمه رفتم و آتش بجز منم افکند، سکینه آمد و خود را بدامنم
افکند، بگریه گفت دلم کرده عشق برادر جان، کباب شد جگرم العطش برادر جان، سکینه آب طلب کرد و من کباب شدم، ز شرم آب نزد سکینه آب شدم

سلطان غریب میفرمود ای علی اکبر ای سرو بالای پدر ای رخسار تو روشن چشم بینای پدر بر دلم از خون و جعفر غم بلای غمت از غم عباس
مانند کمان پشتم خم است ما درت داشت از بی شیری اصغر هنوز نیست وقت دیدن داغ علی اکبر هنوز ای پسر میخواستم
که از لطف دلشاد کنم شهربانو را چراغان کرده داماد کنم ام لیلا حجله ات را زیور کند عمه ات زینب تماشای
علی اکبر کند ای خلیفه خاکم بر سر چگویم که اولاد مران جوان نازنین را این فرقه بیدین ملعون در حضور پدرش با شمشیر نیزه و تیر و خنجر پاره
پاره کردند از استماع این کلمات دود از مجمر سینه سفاح بلند گردید و گفت بس است ای سدیف دلم را بدر آوردی پس رو بصبیح غلام
کرد و گفت ای صبیح بزرگان بنی هاشم هیچ حضور ندارند قلم اسامی ایشان در کش و از بنی عباس کیست ابوطالب صبیح اول مرتبه اسم ابراهیم
سفاح را خواند که عمویش در آن مجلس حضور داشت صبیح گفت کجاست ابراهیم ابن محمد ابن عبدالله ابن عباس کسی جواب نداد سفاح گفت
ای سدیف چون همه بنی هاشم که آقایان تواند مذکور می شد یک یک را جواب میدادی چون نوبت برادر من رسید ساکت شدی بگو
گفت مرا حیا مانع است که عرض کنم سفاح گفت تو را بذات خدا و بروح محمد ابن عبدالله صلعم سوگند میدهم که اگر میدانی مرا مطلع گردانی از آنچه
بر سر برادرم آمده سدیف گفت ای امیر مروان بی ایمان برادر تو را بجرم خوارجی می کشد فرزند محمد ناخلف او ابراهیم را بضرب
تازیانه در مجلس تو ... حضور دارد سفاح تند شد بسوی عبدالملک مروان نگریست و گفت ای سدیف کیفیت شهادت برادرم را
حکایت کن سدیف گفت مروان این حکم سر برادر تو را در پوست گاو گرفته کوره حدادی بر آتش بسته آتش فروخت در تنور روز ده
هزار تازیانه بر او زد تا هلاک شد سفاح گریبان درید و فریاد وا اخاه وا غریباه بافلاک رسانید پس عمامه خود را بر زمین زد که
یک مرتبه آن جوانان گرز از محشر کمین گاه بقصد آن فرقه بیدین با شمشیرهای کشیده برآمدند و درها از چهار طرف بسته شد که نه جای ستیز
و نه جای گریز ابر اجل چتر در کشید و تگرگ مرگ باریدن گرفت صبح امید آل زیاد شام گردید پنداشتند که قیامت قیام کرد در یک
دقیقه شد زدم تیغ پردلان دریای خون ز هر طرف موج زن روان از آن بحر خون نهنگ بد قصد روح داشت گرداب او
نشان از طوفان نوح داشت چون زمین از لوث وجود خبیث ایشان ملوث گردید بنی عباس از آفات ملاقات صبح
و شام فرقه بد نام ننگ و شام بنی امیه آسودند سفاح امر کرد که فرشهای مجلس بر روی نعشهای خبیث انداختند و طعام طلبید با سدیف
و یاران صرف نمودند از این جا چنین گفتند مکافات تا گوار احوال ظالمان بصف حشر چون شود لا لعنة الله علی اعداء الحسین
سمعه پنجم در خراب کردن امیر تیمور گورکان شام را و قتل عام نمودن شامیان که تنها آدمی بر عترت اطهار میگریند بحال آل پیغمبر
در و دیوار می گریند فلک زار ملک با ساکنان عرش میلرزد ملک در نه فلک با ثابت سیار می گریند لباس نیل در بر چهره کاهی در گردن
امیر المؤمنین با احمد مختار می گریند ز برق آه محرومان ز رشک چشم مظلومان گهی صحاب می سوزد گهی انصار می گریند از این آتش اگر ظالم اگر مظلوم
می سوزد درین ماتم اگر بیدین اگر دیندار می گریند بحال سید البتی و چشم فاطمه گریان چو بیماری که بر حال دل بیمار می گریند بماتم داری فرزند
پیغمبر درین ماتم دل روح الامین چون چشم ماتم دار می گریند از این آتش اگر موسی بکوه طور می سوزد وزین ماتم اگر عیسی بروی دار می گریند
نه تنها انبیا ناله کنند او صیا زین غم نصاری گر شود مخبر از این اخبار می گریند ز غیرت سر زند از اهل سنن جوهری کاری که گر سنی شود مستحضر از

این

این کار می گریند در تواریخ مسطور است که چون نیر عالم آرای مشرق شهریاری و کوکب گیتی فروز افق جهانداری همای بلند پرواز اوج سلطنت
و قاف و سیمرغ زرین بال قاف حشمت و سلطنت امیر تیمور گورکان بعد از آن که استماع ستمهای شامیان و مصایب شاه محنت فرجام
دنا و غیرت در کانش برانگیخت ظاهرا بهوای تسخیر بلاد و باطنا به نیت انهدام بناهای ظلم و فساد لشکر کشیده و بهر بلده از بلاد که در تصرف
یزید پلید بنا و بوده می رسید لوای غیرت می افراخت و گردنکشان آن را ز اشرار در فرح حیات می انداخت بلکه آن بلاد شهر لوطی می ساخت
چون دل از کار تسخیر توابع شام پرداخت خورشید دار سراپرده اقتدار بسمت مغرب شام کشید و کوشید تا شام را بحیطه تصرف در
آورد و چو شام سفره پرور آل حیدر تلخ کام ازوی چه شام تیره صبح تیره بختان کشته شام ازوی چه کشور منبع اسباب خود رائی
و خود بینی چه کشور خالی از دین داری آن پر ز بد دینی شام را ولایتی دید معمور و مردمان غیورش در عین سرور اگر چه قصورش
ز اقتضای جبروتیت در عین قصور بود از حیثیت آبادی ظاهر منظور نظر امیر تیمور گردید پس از آن که بزرگان شام مطیع و منقاد گردید
بعرض تیمور رسانیدند که ای والی این کشور را در پس پرده عصمت دختری است که هر حلقه از گیسوی چون کمندش در گردن اهل دل دامی
و هر شکرین خنده از لعل نمکینش آرام بخش دل بی آرامی است شکرستان لعل نوشخندش جنون پابند زلف چون کمندش
شکرخنده لعلش غیرت حور جراحتهای ناسور شکر از شکرش محتاج شهدی زلیخای زمان شیرین عهدی امیر تیمور از بند پایش
وصف صورت بمعنی سیرت برده اسباب عیش آراست و شهر شام را آیین بسته آن دختر را خواستگاری نمود
چون اسباب سور آماده شد از هر طرف صلای عیش در دادند و آن نازنین را با مشاطگان بحمام فرستادند پس امیر تیمور صاحب
جمع را طلبیده و فرمود که مشاطه چون مشاطگی آن ماه انور را برون آورد چو ماه از خرگه حمام دختر را از برج حسن با مهر چو
خورشید انکار رش کن چو عریان شد بردی ناقه عریان سوارش کن مپوش از محرم و نامحرم اندر شام رخسارش بگردان چون
که کار رحجل در چار بازارش بنا بفرموده امیر تیمور آن شخص مأمور با حضار خاص و عام صلا در داد و ناقه را عریان بر در
حمام فرستاد چون مردم شام ازین قصه مطلع گردیدند بزرگ و کوچک گریبان دریدند و بعرض امیر تیمور رسانیدند که ایها الامیر این چه
جور است این چه ظلم است این چه بیداد ندارد هیچکس ظلم این چنین یاد چنین فعل از بزرگان خوش نماید خدا خشنود و پیغمبر
رضا نیست نه این دختر بعصمت بی نظیر است نه آخر باب این دختر امیر است چه آیین بندی این عم است الا این
نباشد این عروسی ماتم است این امیر تیمور بحسرت برایشان نگریست و گفت باعث این فریاد و فغان چیست منظور
من از این عمل نه ظلم و کین است بلکه مرا گمان که قاعده و قانون شما چنین است که دختران بزرگان را سر برهنه در بازارها می
گردانید و این عمل را نهایت احترام میدانید شامیان عرض کردند ای خلیفه که این بی دینی اندر کشور ما حلقه بر در زد
کی از امت پیغمبر این بی عصمتی سر زد مسلمان بر مسلمان کی پسندد این روا باشد تو خود گو کفر محض است این چنین و انکه
مسلمانی چون سخن را باین جا رسانیدند امیر تیمور گریبان درید اشک حسرت از دیده بارید و گفت ای نامسلمان طایفه
جفا و ای یزید پرستان بی شرم و حیا اولاد کدام پادشاه نجیب تر از اولاد رسول خداست آیا کدام بزرگزاده عزیزتر از دختران

فاطمهٔ زهراست که بی چادر و معجر بر شتران برهنه سوار کردید و بر سوائی تمام در بازارها گردانیدید چشم از تنگ ما در حسین پوشید
و بعقب جگر گوشه اش کوشیدید نخلهائی که جبرئیل با آب دیده آبیاری کرده از پا در آوردید و خانه را که بنای قدرت خشت
و گلش را سرشته ویران کردید آتشی را که نمرود مردود برای خلیل افروخته بقصد آتش افروختید و سرادقه را که طرهٔ حور العین طناب
بود سوختید الا این حسین آخر عزیز خالق اکبر بود یا که زینب خواهرش ناموس پیغمبر بود از بنی قطع نظر ای مسلمان طایفه این حسین
آخر مسلمان بود خود کافر بود مرد و زن دیدا و لا دنبی را بی حجاب عترت ای بی غیرتان کجو درین کشور بود دختران شاهی
اندر پرده و کلثوم را پرده بر رخ حجاب از فرقهٔ کافر بود از سر زینب بیفکندید معجر کهنه حق پیغمبر مقدار یک معجر بود ای فرقهٔ
حق پیغمبر به نام ونگ وای منافق ترین کفار فرنگ در وقتی که اهل کوفه کمند اطاعت زاده مرجانه بر میان بستند و عهد و بیعتی که مسلم
ابن عقیل کرده بودند شکستند مسلم را بیکس و تنها در معرض سیاست عبید الله ولد الزنا گذاشتند و دست از یاری او برداشتند مسلم
مردی بود شجاع و صاحب شمشیر در بهادری و دلاوری بی مثل و بی نظیر از بیعت کوفه چشم پوشیده و مردانگی در محاربه چندین نفر از
شقی النفس کوشید تا شربت شهادت نوشید دله جامه مردان بخون گلگون شدن فخر باشد بهر مردان ننگ نیست اما مسلم
چون دل از جهان برداشت تشویش اسیری اهل و عیال نداشت بفکر اسیری زنان بیکس و دختران نورس بود اهل حرمش غریب بودند
و لشکر بی در خیمه کاشش گذاری می نمودند جوانان خود را کشته میدیدند و فریاد العطش اطفال می شنیدند با آنکه پای اهل حرم در
میان بود تشویش انجذاب برای زنان بود مسلم بوقت کشتن اگر شورشی داشت تشویش کوفه آمدن از حسین داشت
زان روز کوفیان ستم پیشهٔ دغل رسوای جن و انس شدند از چنین عمل گردد آن محیل طایفه را روزگار لعن هر کس شنید
گشت بگوید هزار لعن ملای بی حمیت طایفه بی اعتبار با آنکه شما دیدید که فرزند احمد مختار را با حق شهید کردند زنان او را که دختران
پیغمبر شما بودند با اسیری درین دیار آوردند بازارها آئین بستند و تماشای عترت پیغمبر خود آمدند بیرون رفتند افسوس افسوس که از روز
در جهان نبودم که این فرقه بی ناموس را قطع النسل نموده از جهان بر اندازم ای مردم دین تباه آخر یزید کافر کیش یک تن
بیش نبود و شما خلف امتان پیغمبر چون عقده که مردان و زنان ایشان را بیک ریسمان بسته بمجلس یزید پلید می بردند و اله خواندید
مستحق خلافت یزید را الا گر دید خار عترت شاه شهید را زینب که داشت سایه اش از مهر اجتناب شد سر برهنه داخل
مجلس چو آفتاب آن دختری که فاطمه را نور عین بود یعنی سکینه که عزیز حسین بود بر چهره اش چه دست تعدی گشوده شمر
زد اینقدر طپانچه که نیلی نمود شمر آه آه فریاد فریاد و لرزه نه که طایران پر شکسته بام حرم را با دربسته بطریق اسرای روم و فرنگ
در مقابل یزید حرامزاده بی نام و ننگ وا داشته بود دید یکی از اهل حرم غلام خواهش میکرد یکی از آل رسول کنیز می طلبید ای شامیان
ان روز در مجلس یزید فریاد تعصب کشید شما را درد نکرد یهودی حمیت نمود تنبیه شدید لعنت خدای بر آبا و اجداد هر چه شام است شامیان
از سخنان امیر تیمور سر بزیر افکنده جواب نداشتند امیر تیمور بمضمون این ابیات گویا گردید اله انکه نبود خاک راه مصطفی در خاک باد سینه بی
مهر پیغمبر بخنجر چاک باد هر سری کو نباشد شور اولاد رسول زنده حیف است این چنین سر بسته فتراک باد پس فرمود ای گروه مرتد نا
مجلس

مقبل وای دشمنان خدا و رسول چه حیا طایفه بوده اید قدر پیغمبر خود را نشناختید و شرر در خرمن دین مبین انداختید بر شما گران آمد که یک دختر شامی
سر برهنه بر شتر سوار شود آیا تقصیر دختران فاطمه چه بود که بی چادر و معجر در بازار گردانیدید پس سرهنگان بهادر نامدار رود لا
وران خون آشام شیر شکار از قتل آن فرقه اشرار اشارت فرمود پردلان دوران از کمر خنجر بعزم ستیز با شمشیرهای خونریز
در آمده قتل عام نمودند بحیثیتی که اطفال شیرخوار را در مهد سر بریدند پس شام را خراب نموده شامیان بی ایمان را به نیران
فرستادند و این کشوری که الآن شام میگویند در عهد یکی از سلاطین متاخرین آباد شد الا لعنة الله علی اعداء الحسین آتشکدهٔ هشتم
کیفیت شهادت امام زین العابدین امام محمد باقر و امام جعفر صادق مشتمل بر دو شعله شعله اول کیفیت شهادت امام محمد باقر
شعله دوم ذکر شهادت امام جعفر صادق قصیده در مدح امام محمد باقر ای حریم ترا فلک منهاج وی جناب تو را حرم معراج
فخر خلقت محمد باقر ای غبار درت فلک را تاج انبیا کعبهٔ جلال تو را فرقه از طوایف حجاج پر تو رای عالم آرایت
مشعل افروز کوکب وهاج بجلال تو ملک دین معروف بکمال تو اهل دل محتاج ای امامی که قصر قدر تو را پایه او آمد
معراج علم را دوران تست شکوه فضل را در زمان تست رواج پیش دست تو خون بحر سپید نزد جود تو
مالکان تاراج فیض رای تو گر شود راعی گرگ رهزن دهد به بره خراج رزه پر شود چه همت تو از زره گیرد از حد خاور
باج بهر تعدیل چون بعالم خاک قلزم همتت شود مواج صعوه خسبد به پهلوی شاهین باز جوید مودت از دراج
کاخ خشم تو بد سگالان را روز روشن شبیه ظلمت داج گر بود از مخالفان انبوه گر بود از منافقان افواج گاه
لطف تو خاکساران را خاک بیقدر گو به رسند عاج جوهری طایری است سوخته بال تیر صیاد ظلم را آماج طبع
من با وجود فقر غنی است هستم جز بلطف نه محتاج شربت وصل تست عذب فرات وا روی ابجرتست ملح اجاج
تا رعم مخالفین تو باد بی بقا همچو رشته نساج در جهان منکران دین ترا باد قطع تناسل انتاج شعله اول کیفیت
شهادت امام پنجم امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه جهان زنی است بغرزند ظلم آبستن بابی عجوزه ظالم
جفاست دل بستن بانه منزل آسایش و لیک جهان نبندد دل که خطرناک منزلهاست جهان عجوزه که به پیغمبران وفا نکند عجب
نیست که غیر از جفا با کند شکست گوهر دندان احمد مختار درید جبهه شیر خدای عز و جل جهان سفله دمی بعد
سید ثقلین نه چار و ساز حسن شد نه دلنواز حسین یکی بزهر جفا پاره پاره شد جگرش یکی به تیغ ستم گشت بی پدر پسرش
یکی ز سبزی رخسار گشت دل پر خون یکی ز خون گلو شد محاسنش گلگون یکی نبرد و تیغ ز نوجوانی خویش یکی نخورد بر از نخل زندگانی
خویش یکی ز جام بلا آب خورد و گشت کباب یکی ز خنجر شمر شریر شد سیراب هنوز داشت نبی داغ کربلای حسین هنوز فاطمه بد
هوش در عزای حسین که از مصیبت زین العباد خسته جگر نمود تازه فلک ماتم علی اکبر هنوز در غم او اهل بیت زار و دالم که شد
ز کعبه دین منهدم رکن عظیم غم محمد باقر گداخت جسم بتول عزای جعفر صادق شکست پشت رسول ببه دفتر ایجاد کاتب
تقدیر نوشته بود که زین دودمان صغیر و کبیر دوازده وصی از بعد خواجه عالم بزهر ظلم شود کشته یا بتیغ ستم نمی نشاید افلاک

جوهری خاموش، چو مطلع قضا و قدر خروش، راهبان دیر مودت و طایفان کعبه محبت گنجوران دفینه اسرار آسمان و زمین و خازنان مخزن علوم اولین و آخرین برقع گشای چهره شاهد احوال برگزیدگان دین مبین گردیدند که بعد از شهادت فخر آل الله جد بن زین العابدین علی ابن الحسین صلوات الله وسلامه علیه چون فرزند ارجمندش صاحب مناقب و مفاخر امام محمد باقر متمکن به مسند امامت و مسندنشین ایوان خلافت گردید با آنکه معجزات باهره که از آن حضرت آشکار میدیدند دقیقه آن بزرگوار را بی اذیت و آزار نمی گذاشتند آداب عبادت مشاهده میکردند چشم نقش داشتند اسرار ولایت می نمود کهانت و سحر می پنداشتند روزی عباد ابن کثیر عرض کرد ای مولای حق و لایش حق مؤمن بر خدا چیست نخله خرمائی در مقابل بود حضرت اشاره بسوی آن نخل نمود و فرمود حق مؤمن بر خدا اینست که اگر مؤمن بگوید ای درخت بیا بنزد من اطاعت کند عباد گوید بخدا قسم همین که آن بزرگوار اشاره فرمود آن نخله خرما تعجیل روانه خدمت شد حضرت فرمود ای نخل برگرد بجای خود که ترا نخواستم بلکه مثل زدم آن درخت بجای خود قرار گرفت با وجود این معجزات بروی حسد بردند تا آنکه هشام ابن عبد الملک آن بزرگوار را با فرزند دلبندش امام جعفر صادق بشام برده سه روز اعتنا بایشان نکرد روز چهارم آن قبله اهل دغا را بار داده و اهل چنین آل پیمبر خار گردیدند خاری بهر ظالم و دشمنان شد آسمان بی اعتباری بهر آنجناب با فرزند ارجمند خود وقتی داخل بارگاه شد که آن ملعون مشغول تیراندازی بود و این اسباب بجهة آن بود که آنجناب در مجلس وی نشینند بلکه چون غلامان بر پا ایستند هشام گفت ای ابو جعفر با بزرگان قوم خود تیر بینداز حضرت فرمود من الحال پیر شده ام مرا معاف دار هشام گفت برب کعبه نمیشود البته باید تیر بیندازی آنجناب تیری افکنده بر نشان خورد تیر دیگر زده بر فاق آن تیر آمد و تیر اول را دو نیم کرد و هم چنین نه تیر پی در پی افکند هر تیر را الفاق تیر دیگر درخت اله بستند به بندکش عهد میثاق، تیر افکنی نیز بت کماندار عراق، نه تیر چنان درخت بهم فاق بفاق، کان ملعون را شد از حسد طاقت طاق، هشام رنگش متغیر گردید از آن تکلیف پشیمان شد گفت ای ابو جعفر مثل تو تیر اندازی ندیدم در همه عالم ممکن نیست آیا جعفر بهره از این کمال دارد آنجناب فرمود ای هشام خداوند بما اهل بیت علم و کمال را تمام کرده چنانکه فرموده الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و ما اهل بیت از پدر علم و کمال را تمام بمیراث میبریم و دیگران را قصد آنچیزی را که ما در آن کامل هیم هشام رنگش سرخ و چشمها متغیر گردیده از آن تکلیف پشیمان شد و گفت آتش کج شد و این علامت غضب آن ملعون بود و گفت ای جعفر ولد ولید شد بهمین حرف والد سرطین، تا بنی امیه از این حرف بود خصم حسین، شما گروه بنی هاشم از صغیر و کبیر لازم فهمیدی بزرگ این چنین شدید حقیر، عبث ادعا ف که در رتبه نزد سایر ناس مساوی اند بنی هاشم و بنی عباس، چو هست ما و شما را نسب ز عبد مناف، شما میان عرب از کی شدید اشراف، حضرت فرمود ای خلیفه ما و شما از نسل عبد منافیم و لیکن علم و کمال و اسرار نهانی خود را پیغمبر خدا بجد شما عباس نسپرد بلکه بعلی ابن ابی طالب جد ما سپرده است و وصی پیغمبر و ادا کننده دیون آنجناب و جامع جمیع قران جد من است نه جد شما بعلم و حلم و دیانت و امانت ما اولاییم از دیگران هشام ساعتی سر بزیر افکنده بعد سر بالا کرد و گفت ای ابو جعفر اگر حاجتی داری بفرمای آنجناب فرمود ای خلیفه عیال من از آمدن من در وحشت اند مرا رخصت مراجعت فرمای آن ملعون مرخص فرمود آنحضرت

بمدینه

بمدینه رجعت نمود و دقیقه از جور اشرار بد اذیت و آزار نبود تا آنکه زید فرزند خلف امام حسن که مضمون صدق مشحون آیه کریمه یخرج المیت من الحی را مصداق و در شقاوت سر آمد آفاق بود مگر بعداوت آن بزرگوار لب در هاشش این که اولاد فرزند بزرگ امیر المؤمنین بود بخلافت اولیت و پیوسته ز روزگار غدار دیدی ستم آن امام خیار، زین امت خالی از حمیت، یک لحظه نبود بی اذیت ما، با آنکه ز دشمنان جفا دید، با آنکه ز آسمان جفا دید، آخر بهزار حیله و فن، شد دست بانجناب دشمن، با بود انشه کشور سعادت، پیوسته پی طالب شهادت، از خصم چه قطع شد امیدش، آخر بکف آشنا دریدش، اگر دید ز بخت واژگونش، ابن عم او شریک خونش، زید ابن حسن آن امام ممتحن را بارها بخانه قاضی برده و آزار بسیار کرد آنجناب در عوض بوی معجزات نمود و نصایح پدرانه فرمود آن شقی النفس متنبه نشد بشام رفت و در مجلس عبد الملک مروان زبان به ترهات چند گشود که در این جا تو خلیفه و جادوگر کذابی در مدینه دعوی خلافت میکند اینقدر سخن گفت که عبد الملک والد الزنا بخشم در آمده و نامه بوالی مدینه نوشت که امام محمد باقر را با دست بسته بشام بفرست والی در جواب نوشت که امام محمد باقر را خلیفه دانه نمودی خواهشی از من، جواب خویشتن بشنو، که غیر از خیرخواهی نیست این مطلب ز من بشنو، امامی را که داری دشمنی با نسل پیوندش، اگر امروز کس در زیر خلقت کشته مانندش، نخواهم کردید وی غیر خدمت این سخن بگذر، بترس از عمر و دولت زین امام ممتحن بگذر، ای خلیفه زمان با بزد مثال که چون آن جناب در محراب عبادت تلاوت و قرائت می نماید از لذت قرائت و صوت حزین وی شاهد زبور خواندن داود پیغمبر مرغان و وحشیان بدور آنسرور جمع میشوند البته متعرض این شخص مشو که بر سلطنت و دولت تو می ترسم چون نامه بعبد الملک رسید پسندید و فهمید که والی خیرخواهی کرده است و چون زید از مضمون نامه مطلع شد گفت زر بوالی داده است و او را از خود راضی کرده است عبد الملک گفت ترا بهانه بخواهم رسد گفت یا تو خلیفه زمانی اسباب میراث رسول تو متعلق است از وی طلب کن عبد الملک جویای آن اسباب شد آنجناب بی مضایقه ارسال فرمود باز زید وسوسه کرد که این ها هیچ یک اسباب رسول خدا نیست عبد الملک ملعون زینی را تعبیه زهر نموده ظاهرا از زید را هم دست بسته بخدمت حضرت فرستاد که تادیب کن پسر عمت را آنجناب فرمود ای زید ای زید ولد بترس از خون جوش مزن بجنای ما که جزا ازو هزارم دادخواهی، چرا ای ابن عم دایم بکینی، چه بد کردم که با من این چنینی، بی قتلم چه میجویی بهانه، مرا کافیست اندوه زمانه، کی شرکت بخون بیگناهان، اگر گردند راضی از تو دین تباهان، چه میخواهی ز چون من تلخ کامی، تو ای زید آخر از نسل امامی، مدار ای شرم از روی پیمبر، نمی ترسی ز خوف روز محشر، جفائی را که طینت خواه تست کار است، نه پنهان است بر من آشکار است، پس فرستادگان عبد الملک آن زین را بر مرکبی نهاده مجبورا آن سید مظلوم را سوار کردند پس زهری که در آن زین تعبیه کرده بودند بر بدن مبارک آنحضرت نفوذ کرده چون از سواری مراجعت فرمود بدن مبارکش ورم کرد و آثار مرگ بر خود مشاهده نمود پس فرزند ارجمند خویش امام جعفر صادق ع را طلبیده و ولی عهد و جانشین نمود و علم امامت را بوی تفویض فرموده عالم فانی را وداع نموده رو بعالم جاوید نهاد اهل بیت آن بزرگوار گریبانها دریدند و ناله و افغان ما بفلک رسانیدند آه آه از کواکب بشرم و فریاد و فریاد از روزگار رسد آرزم که گردش آن نارست و مدار آن بی جاست اگر گردش گردون امام محمد باقر را بر صدر زین می نشاند و مظلوم کربلا حسین را از صدر زین افکنده بخاک سیاه می نشاند

این نشستن و این افتادن هر دو باعث انهدام کعبهٔ اسلام و قرشت بزین با فردوس رفت بباد‌ها افتاد ز زین حسین و بیکس جان داد‌ها فریاد از زین نشستن
وا فتادن‌ها زین افتادن و زین نشستن فریاد‌ها این واقعهٔ هایله در سال صد و چهار دهم هجرت اتفاق افتاد و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال چهار
سال با جد خود امام حسین ع و سی و دو سال با والد امجد خویش علی ابن الحسین ع و مدت امامت آن حضرت بیست و یک سال بود و در بقیع در خدمت پدر
بزرگوار خود امام زین العابدین ع و امام حسن ع مدفون شد انا لله و انا الیه راجعون قصیده در مدح امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات
الله و سلامه علیه چه زد در چمن حلقه بر در شکوفه‌ها گرفت از خزان مسند زر شکوفه‌ها بتاراج غارتگران گلستان‌ها برون تاخت صف بسته لشکر شکوفه‌ها
خزان را ز دوانند ز چمن ظلم بود‌ها ستمگر دگر بر ستمگر شکوفه‌ها خروج و دخول بهار و خزان شد‌ها یکی در خزان و دیگر شکوفه‌ها بهم چشمی وی عیان شد بگلشن‌ها
مجسم بهار و مصور شکوفه‌ها زمین و زمان چشم بگشوده گوئی‌ها زمین و زمان گشته یکسر شکوفه‌ها ز سر جهان لاله زار است از گلشن‌ها کرده جهان را
سراسر شکوفه‌ها سیه مست چون چشم دلدار نرگس‌ها شکفته چو رخسار دلبر شکوفه‌ها بدارد ز خسرو گل بگلشن‌ها گرفت از خط سبزه محضر شکوفه‌ها جهان پر شد
از شور مرغان شیدا‌ها چه افکند در باغ بستر شکوفه‌ها بر قص ایستادند گلهای رعنا‌ها چه پر کرده از باده ساغر شکوفه‌ها گل آتشین گشته در باغ خندان‌ها که
رسته از مغز اخگر شکوفه‌ها چمن خوش بود وقت مرغ چمن خوش‌ها که آمد ز خلوت به منظر شکوفه‌ها بهار است و عید است و نوروز و هر سو‌ها درخشان چه رخشنده اختر
شکوفه‌ها سر عیش دارند گلهای گلشن‌ها ندارد جز این شور بر سر شکوفه‌ها نه این شور از بهر عید است تنها‌ها که دارد ولی شور دیگر شکوفه‌ها بود خوش که باده زبان همچو
سوسن‌ها کند مدح آل پیمبر شکوفه‌ها کند تا بفرمان [illegible] صنوبر‌ها شود مادح ذات جعفر شکوفه‌ها بباغ ولایت زند چتر لاله‌ها زند رخش خلافت زند
سر شکوفه‌ها امامی که چون سال یکبار از وی‌ها خطاب غلامی رسد بر شکوفه‌ها زند فرق که قدر بر بام کردن‌ها جهانی ز کشد ز چادر شکوفه‌ها بفیروزی امروز در باغ
باشد‌ها معطر تر از عنبر تر شکوفه‌ها ز نند دم ز عطر ش چه پا په ریاحین‌ها کند مدح ذاتش مکرر شکوفه‌ها فتد عکس خاک درش گر بگلشن‌ها برد سبقت از ماه
انور شکوفه‌ها بگلشن زباد صبا ما شنیده‌ها نسیمی ز اخلاق جعفر شکوفه‌ها بپای برید صبا ز ان بشارت‌ها فشاندست نقد محقر شکوفه‌ها زهی صادق
الوعد شاهی که او را‌ها بصدق و صداقت ثنا گر شکوفه‌ها که ای پایمال تو سر در شکوفه‌ها فدای تو فرزند حیدر شکوفه‌ها خدایا بمدح تو از باغ طبعم‌ها شکفته
است امروز یکسر شکوفه‌ها ردیف ثنای تو شد می سزد که‌ها نهند از شرف بر سر افسر شکوفه‌ها رسیده چنان نکهت فیض بر وی‌ها که خوشبوتر است چون مشک
و عنبر شکوفه‌ها که از چشم انصاف چند به گلشن‌ها باین نظم خوشتر ز گوهر شکوفه‌ها خود جوهری را کند ما عیاری ز نظمش کند کسب جوهر شکوفه‌ها تو را
کرده ام ز نظمش کند کسب جوهر شکوفه تو را کرده ام مدح می زیبدم که‌ها کند مدح من با تحشم شکوفه‌ها شها دارم امید از حضرت تو‌ها مقرر بهر عید دارم
شکوفه‌ها مرا همه تو با شد تمنای عیدی نه در این شکوفه کنون عید تو روز سلطانیت این‌ها که بر بسته در باغ زیور شکوفه‌ها شها دارم امید الغامی
دهند اهل دنیا مرا کام هر که‌ها دهد میوه سر و صنوبر شکوفه‌ها مرا از تو باشد تمنای عیدی الله و از این شکوفه که در هر شکوفه‌ها تفاخر باین نظم شاید کزین
پس‌ها نه بندد کسی زین نکوتر شکوفه‌ها زند تا که هر ساله سر در گلستان‌ها بامداد خورشید خاور شکوفه‌ها سر خصم دین پایمال محبّت‌ها چنان کرده ام
باد صر صر شکوفه‌ها کیفیت شهادت کاشف الحقایق والدقایق امام جعفر صادق صلواة الله و سلامه علیه چون جهان وضع دل آزاری آست کار سعد او
لعن بر دنیای دون و مردم ناهراد‌ها اینچنان ظلمی که کافر در حق کافر نکرد‌ها کرد این بی رحم و شرم از آل پیغمبر نکرد‌ها محدثان احادیث نجیبه
ابلا و مفسران تفاسیر متفق و بلا انجمن ارباب شرح معجزات ذکر برای ذکر شهادت اشرف مخلوقات کردیدند که چون پیشوای

عرب و عجم و مفخر اولاد آدم امام بحق ناطق و کاشف الحقایق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه از گردش سپهر بوقلمون و از جفای لعنت
بنی عباسیان ملعون هر لحظه اذیتی در هر دقیقه آزاری نسبت بآن بزرگوار میرسید از انجمله مرتبه ابوالعباس سفاح بارادت شهادت آنحضرت
را از مدینه بعراق طلبیده و هر لحظه بهانه میجست بعد از مشاهده معجزات بسیار دلا بد و ناچار آن بزرگوار را بمدینه برگردانید و چون منصور
دوانقی بناحق خلیفه شد آن خلیفه بر حق را از مدینه بعراق طلبیده و هر لحظه بهانه می جست که آنحضرت بقتل رساند روزی ربیع حاجب خود را
طلبید نطعی انداخت و شمشیری بوی داد و گفت چون جعفر ابن محمد حاضر شود و من با وی مشغول سخن گفتن شوم دست بدست خواهم زد او را بقتل رسان
پس آن حضرت را بمجلس طلبید چون آنجناب داخل شد گفت مرحبا خوش آمدی الهی که ولیعهد ناپیدان رسول الله قبله عرفان دلیل اهل قبلی بزم ارم
نظم ای فدای قدومت‌ها خوش بود اگر سر نهم بجای قدومت‌ها ای فرزند رسول خدا امروز ترا بجهة این طلبیدم که قرضهای ترا ادا نمایم و حوایج ترا
را بر آورم پس عذر خواهی بسیار کرده ربیع را گفت سه روز دیگر آن جناب را بمدینه بفرست ربیع در غیاب آنجناب سبب قهر اول و لطف آخر از منصور پرسید
گفت ای ربیع چون حضرت داخل شد اژدهای عظیمی بنزد من آمد و دندانهای خود را می خوایند و بزبان عربی فصیح گفت اگر آسیبی نسبت بوی اراده
نمائی ترا و قصر ترا فرو خواهم برد از خوف آنحضرت را احترام کردم پس از چندی منصور بطواف حرم آمده کسی را فرستاد که برود عبای جعفر ابن
محمد ابن محمد را بگردن او بیندازد و پیاده و فرستاده چون بخدمت حضرت رسید حیا کرد آستین آنجناب را گرفت و گفت بیا که خلیفه ترا میخواهد طلبیده
حضرت فرمود ای شخص بهمان طریق که مأموری مرا بهر عرض کرد یا بن رسول الله دستم بریده باد اگر بجناب شما بی حرمتی نمایم چون آنحضرت وارد
مجلس منصور ملعون شد آن منافق گفت ای ابو عبدالله بخدا قسم که ترا خواهم کشت آنجناب فرمود ای منصور مرا بحال خود بگذار که پیر شده ام و محنت روزگار
مرا کافیست و له ایضاً مرا ابد بر چنان گوشمال داده فلک‌ها مرا از دو چنان کرده روزگار رفتار‌ها که گشته آیه محروم اولوالابصار‌ها اگر کوه بنالم ز رنج محنت
خویش‌ها برآید از رگ هر سنگ بانگ موسیقار‌ها بخید صبر و قرارم در آسیب ناحقه درد‌ها چنانکه بر گله بره گرگ آدم خوار‌ها اگرچه رعد بنالم ز رنج
روز سیاه‌ها وگرچه ابر بگریم ز محنت شب تار‌ها که گیرد از تب گرم جگر آه سرد جگر‌ها که شوید از رخ زردم جرانگه سرخ غبار‌ها گذشته مدتی ایام عمر ای
منصور‌ها بس است ظلم ز من بگذر و مرا بگذار‌ها ای منصور بدانکه از زمان مصاحبت من با تو چندین باقی نمانده است منصور آنحضرت را مرخص کرد
و عیسی ابن علی را از عقب فرستاد که از وی استفسار کن که این واقعه بفوت من است یا برحلت او چون از آن حضرت عیسی خبر گرفت فرمود بفوت
من غریب است منصور شاد شده ربیع حاجب گوید روزی منصور مرا طلبید و گفت می شنوی که مردم چها از جعفر صادق نقل میکنند که دعوی خلافت
دارد و میخواهد خلایق را بر من بشوراند بخدا قسم که نسلش را بر می اندازم یا از امرای خود را که شجاع بود با هزار نفر مسلح بمدینه فرستاد که برود سرهای جعفر و
موسی پسر او را پیاورید چون وارد مدینه شدند آن بزرگوار اهل بیت خود را بر در خود جمع نموده شروع کرد بدعا خواندن و حکم نمود که دو ناقه بر در خانه
وا داشتند چون سواران رسیدند سر هر دو را بریدند و روانه شدند چون توره سرها را نزد منصور گذاشتند منصور سرهای ناقه را مشاهده نمود پرسید
که اینها چیست سواران گفتند بخدا سوگند که ایشان را جعفر و موسی بنظر آوردیم و سر بریدیم آن ملعون گفت این مقدمه را پنهان دارید الا زین معجزات
هرچه نمود آن بزرگوار‌ها شد بیشتر غضب لعنت آن تباه کار‌ها چندان بحق وی ستم بیحساب کرد‌ها کاخر نظم خانه دین را خراب کرد‌ها مرویست که شبی منصور
ملعون در قصر عراق خود نشسته بود در زمانی که آنحضرت در عراق تشریف داشتند ربیع حاجب را گفت میخواهم همین لحظه جعفر را بنزد من حاضر کنی او

ببینی که اورا به چه پیچ و خاری میگذاری که حالت هیئت خود را تغییر دهد حاجب بیرون آمده گریست و گفت هلاک شدم البته امشب آنحضرت
را شهید خواهد کرد پس ربیع پسر خود را فرستاد و پسر ربیع در آخر شب بخانه آنجناب بی خبر درآمد و دید که آنحضرت پیراهنی پوشیده و دستمالی در کمر بسته
مشغول عبادت است عرض کرد که یا خلیفه ترا می‌طلبد فرمود بگذار لحظه دعا بخوانم و جامه بپوشم گفت نمیگذارم فرمود مهلت بده که غسل کنم و مهیای
شهادت شوم گفت مأذون نیستم پس بهمان هیئت حضرت را بیرون آورده منحنی نحیف و آن بزرگوار شهید ضعیف که عمرش از هشتاد
سال گذشته بود هر چند قدم که میرفت از ضعف می‌افتاد و بر میخواست گاهی سر بآسمان بلند کرده مناجات می‌نمود گاهی از ناسازگاری
روزگار و اذیت اشرار بزبان حال می‌فرمود ولا اگر برآورم از درد خویشتن فریاد // برآید از دل مجروح مرد و زن فریاد // سوی مدینه چو قدم
دلم کشد آری // که غریب جدا مانده از وطن فریاد // اگر شهید شوم نیستم ز ناله خموش // برآرم از دل خون گشته در کفن فریاد // کریم از الم سوختن
ازان کریم // که همچو شمع کنم وقت سوختن فریاد // پسر ربیع گوید چون قدری راه رفتیم ضعف بر آنجناب غالب شد برای رحم نمودم و او را بر استر
خود سوار کردم چون خانه آن ملعون رسید ربیع بیرون آمد آنجناب فرمود ربیع میدانم ترا بجانب ما میل است مرخص کن که دو رکعت نماز بگذارم
و با خدای خویش مناجات کنم ربیع بسیار گریست و عرض کرد فدای تو شوم آنچه خواهی بکن آن بزرگوار دو رکعت نماز خوانده ساعت طولانی
در سجده با معبود خود در راز و نیاز بود چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را گرفته داخل ایوان شد و در آنجا نیز دعائی خواند چون آن
عصر داخل قصر آن حرامزاده شد وله خطاب کرد که ای بطحا حیدر کرار // هوای سلطنت بر سر است آخر کار // نکرده ز خلافت هنوز قطع امید //
حیا نمیکنی از این عمل برایش سفید // خلافتی که بود حق بانی عباس // نمیرسد به بنی هاشم ای خدا نشناس // ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و کینه
دیرینه خود را آنجناب فرمود ای منصور بخدا قسم اینها که میگوئی از هیچ یک خبر ندارم و تو خود میدانی در زمان بنی امیه که با ما و شما
دشمنیها کردند اراده سلطنت و فساد کردم اکنون با شما که خویشیم و نسبت داریم و مرحمتها از شما دیده ام این اراده چرا میکنم منصور گفت دروغ
میگوئی پس نامها از زیر مسند خویش بیرون آورد و نزد آنجناب انداخت که این نامهای تست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند
و به بیعت تو درآیند آنحضرت فرمود ای منصور من پیر شده ام و ضعف پیری مرا دریافته و هرگز در جوانی چنین خواهشی نداشتم اگر خواهی
مرا در میان لشکر خود بگذار قرار ده تا اجلم در رسد هرچند آنحضرت الحاح و معذرت بیشتری کرد غضب آن ملعون بیشتری شد پس شمشیری از زیر
مسند خویش برآورده گاهی بیرون و لحظه بغلاف میکرد و میگفت شرم نداری که میخواهی در این فتنه برپا کرده خونها ریخته شود آنحضرت دگر
گردید مصمم شهادت // افکنده سر آنجناب در پیش // بر پای ستاده با دل ریش // فرمود که ای زمردمی دور // وی نامه ابر کذب منصور // بر خاطر کی
روا است برنج // این نامه مزورات برنج // پیری نه چنان شکسته بالم // که اینها گذرند در خیالم // این نامه بجز ز دشمنان نیست // بالله خط جعفر از آن
نیست // ای منصور از خدا بپرهیز // اینقدر مباش فتنه انگیز // من پیرم و از حیات سیرم // در دست زمانه دستگیرم // آزار من حزین روا نیست
خونی بدل تو از خدا نیست // منصور ملعون ساعتی سر بپیش افکنده بعد سر برآورد و گفت راست فرمودی عذر تو را قبول کردم پس آنحضرت را
به پهلوی خود نشانیده و غالیه مشک خود را طلبیده محاسن شریف آنحضرت را معطر گردانیده و مرخص نمود و گفت جعفر را بر اسب خاصه خود
سوار کنید ده هزار دینار هم بربیع نوبی عطا نمود ربیع آنجناب را به منزل رسانیده عرض کرد که ای مولای من نجات یافتی از شمشیر منصور بود که بجهة دعائی که

خواندی

خواندی حضرت فرمود با دعای اول بجهة دفع کرب و شداید بود و دعائی که در ایوان خواندم دعائی است که حضرت رسول در روز احزاب خواند
ای ربیع اگر عطای این ملعون طاغی باغی را بتو بخشم آزرده میشود اما مزرعه که ده هزار دینار خریدار شدی و ندادم اکنون بتو بخشیدم
ربیع عرض کرد که ای مولای من این دعا را میخواهم و توقع دیگر ندارم آنجناب فرمود چون عطا نکردیم پس میگیریم تمسک مزرعه را با دعوات
بوی عطا فرمودند چون ربیع نزد منصور آمد پرسید که ای امیر آن خشم اول و لطف آخر مرا چه بود منصور گفت ای ربیع این راز نیست نهان دار وله
بدان ربیع که امشب بجلالت و کرم // بغیر کشتن جعفر نبود در نظرم // اراده که جعفر بیافت قرب وصول // بهیچ وجه نخواهم نمود عذر قبول // به قصد
قتل کشیدم چو تیغ آتشبار // بچشم من شد نمایان احمد مختار // بهیبت غضب آنجناب را دیدم // که محو گشتم و بر خود چو بید لرزیدم // چه از حقیقت احوال با خبر
گشتم // از خشم ختم رسل خوف کرده برگشتم // تمام ولیست که از جمله معجزاتی که بمنصور ملعون نمود یکی آنست که روزی منصور گفت ای جعفر شنیده ام که نامها
می‌نویسی و مردم را برمن میشورانی آنحضرت فرمود خداوند شاهد است که برمن افتراست منصور ملعون را طلبید و گفت تو از قول جعفر چنین و چنان گفتی
انمردود گفت راست گفته ام و صحیح است حضرت فرمود که سوگند یاد کن گفت با دشروع کرد بقسم و گفت والله الذی لا اله الا
هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود در قسم تعجیل مکن و هر چه من میگویم بگو منصور گفت قسم او چه عیب داشت حضرت
فرمود خداوند کریم و حلیم است چون کسی او را مدح کند و بصفات کمالیه یاد نماید تعجیل در عقوبت نمیفرماید بگو از حول و قوه خدا بیزار شوم که
راست گفتم آن ملعون همین که این عبارت را بزبانش جاری گردید ترکید و بجهنم واصل شد منصور گفت دیگر سخن کسی را در حق تو نمی‌شنوم پس آنحضرت
را روانه مدینه طیبه نموده زهری فرستاد پنهان کارکنان آن ملعون در میان انگور بآنجناب دادند جعفر صادق امام راستین // قبله پاکان شه
دنیا و دین // خوردن انگورش اندر غش کند // زهر منصورش بجان آتش فکند // آن همای زین دا که پرواز کرد // سوی فردوس برین پر باز کرد // شد
بلند از شهر بطحا شور و شین // شد روز ماتم جدش حسین // در خلافت چون اجل شد یار او // بود موسی محرم اسرار او // گشت روز اهل بیت آنجناب
همچو شب تاریک بی آن آفتاب // روزگار اندیشه از ان ماتم کرد // شرم از روی پیمبر کم کرد // شد کفن چون خلعت آن جان پاک // موسی کاظم
گریبان کرد چاک // جبرئیل افکند تاج افتخار // بر زمین در ماتم آن شهریار // هفت خاک از دیدگان چون گریست // نه فلک زین شان فزون تر خون
گریست // چون خبر شهادت آن سید مظلوم بمنصور ملعون رسید گریست و گفت کجا شد مانند جعفر در زهد و ورع در همه روی زمین پس حکم کرد
که بنویسند نامه بوالی مدینه که اگر کسی وصی برای خود قرار داده است بقتل برسانند پس از چند روز خبر رسید که پنج وصی قرار داده است اول خلیفه دوم
محمد ابن سلیمان والی مدینه سیم عبدالله پسر بزرگ خویش را چهارم حمیده خاتون مادر امام موسی پنجم امام موسی کاظم که فرزند کوچک آنحضرت
بود منصور چون اسامی اوصیای حضرت را شنید هیچ گفت هیچ یک را نباید کشت مرویست که شخص عربی نزد ابو حمزه ثمالی رفت ابو حمزه پرسید
که امام جعفر صادق علیه السلام از دنیا رفت گفت بلی پرسید که را وصی نموده اعرابی گفت پنج نفر را منصور و سلیمان و حمیده و دو فرزند خود عبدالله
و موسی را ابو حمزه تبسم کرد گفت خدا رحمت کند ترا ای امام برحق و ای خلیفه مطلق که ما را بحق هدایت کردی پرسیدند که حق را از کجا دانستی
گفت از این جا که منصور و سلیمان بر جهانیان مثل آفتاب روشن است که از راه تقیه است که وصی او را امانت رسانند و فرزند بزرگ اهلیت
امامت ندارد چرا که معلول و علیل است معلوم شد که امام بعد از وی موسی است و این قضیه در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد

وعمر شریف وی به شصت و پنج رسیده بود اگرچه بعضی زیاده از هفتاد ذکر کرده اند و قبر منیع آن امام رفیع در بقیع است مرویست که منصور ملعون
چون به بغداد رفت حضرتی و عمارتی بنا کرده حکم نموده که از دسته علویه بنی هاشم هرکرا می یافتند در میان دیوار گچ و آجر میگذاشتند روزی پسری آوردند
از اولاد امام حسن علیه السلام رسته خطش از طرف بناگوش، در گیسوی رسا افکنده بردوش، زخمش بر کنار افتاده خال، چه هندو از پی وحشی غزال،
چه کوه که خسرو عالی جناب، چه صورت صورت چون آفتاب، قیامت جلوه قد نکویش، بجا کرده نور حق ز رویش، چه در دیوار داد
آن طفل را جا، ترحم کرد بر روی مروتها، اگر چه بنا با چشم اشکبار گفت ای نوباوه دودمان احمد مختار دل خوشدار که بزودی نیز دو تو خواهم آمد
و تو را نجات خواهم داد پس روزنه جهة نفس کشیدن وی گذاشته رفت و چون شب شد آن بنای سعادت مند آن شاهزاده ارجمند را بیرون
آورد و عرض کرد که ای جوان هاشمی من شرا گشتن تو کردم که جد تو در قیامت شفیع من باشد اما تو هم شریک بخون من و فعله و عمله من شو هیئت خود را
تغییر ده و نیز دما در خود مرد پس کیوان الطفل را بر بیدان طفل گریست وله مرا چنانکه اعانت نمودی ای بنا، شو معین تو جدم زهول روز
جزا، بود که در دو جهان مصطفی پناه تو باد، حسن امام تو در حشر عذر خواه تو باد، چنانکه لطف تو منت نهاد بر سر من، بنه تو منت دیگر بجان
مادر من، بگو جوان ترا داده ام ز مرگ نجات، بگو یتیم غریب تو یافت تازه حیات، بده تسلی آن پیره زن بوجه حسن، که بلکه ناله کند
کمتر از مصیبت من، دیگر ز رحمت این گیسوی معنبر من، بیادگار بده از برای مادر من، پس آن جوان علوی مرو بنا را دعا کرده از بغداد فرار کرد
دیگر کسی او را ندید پس آن بنا کیوان الطفل را برداشته پنهان از خلایق بر در خانه آن پیره زن محقق رسید آواز ناله و نوحه شنید که یکی
میگفت ای جوان غریب مادر از جوانی بی نصیب مادر آیا چشم از شریعت پوشیدی که مستوجب این عقوبت گردیدی الهی بخشم برگشته مادر
ای بناحق کشته مادر دلا شهید ظلم شدی ای ضیای دیده من، چه بود جرم تو ای طفل غم رسیده من، چرا که بود تو را نسبتی به پیغمبر، گر گناه
دگر از تو سر زد ای مادر، چنانکه طفل مرا کرده ای تو زنده بگور، شوی بقهر الهی معذب ای منصور، اگر چه بنا از گریه و نوحه آن پیرزن بیتاب گردیده
با چشم پر آب حکایت الطفل را با آن ضعیفه نحیفه بیان کرد و کیوان او را با در برش داد آن ضعیفه چون خبر حیات فرزند شنید
حیات تازه یافت و آن بنا را دعای بسیار نموده ورد و هرش ساوی گردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین قصیده در مدح نوباده
دودمان پیغمبر موسی ابن جعفر صلوات الله و سلامه علیه ای برخ راز خم گیسو نقاب انداخته، پرده ظلمت بروی آفتاب انداخته،
من بخط عنبرین در قید مشکین کاکلت، خویش را از اشک آن در پیچ و تاب انداخته، خد تو خط قبول از عنبر تر یافته، خال تو نقش سواد
از شکناب انداخته، کشته محو عارضت، زاهد که از اوراق علوم، بر عذار شاهد معنی نقاب انداخته، زلف لرزان بر عذارت باشد
آن تب لرزه دار، که بر دوش خویش را در آفتاب انداخته، با رقیبان یاری از پیدا و در پیداران رقیب، گر ترا کرده ن بفکر ناصواب انداخته،
روبه صید دگر کاین صید لاغر خویش را، در کمند خسرو مالک رقاب انداخته، عرش اعظم موسی کاظم که جذب رای او، از سپهر طاهر در
در دهر التهاب انداخته، خیر و شر جستن ز طبع چار رما در کاسه، نیک و بد دیدن ز چشم هفت باب انداخته، چشم حق بینش ز بیم و زنظر
برداشته، صحیفه آتش فرموده در زر کلاب انداخته، نه چو آن دنیا پرست زر طلب کز ابلهی، عنکبوت آسا ذبابه در لعاب انداخته، از برای گوهر
وحدت بدریای فنا، رخت جان در کشتی فکنی در آب انداخته، از هوای نفس پاک او هو هیچون هوا، خویش را در زیر دامان حباب انداخته،

اذ

ترک لذات جهان را همین لذت یافته، مضمون آن شد که در نفس اضطراب انداخته، در جهان طیش ز شیری به تخم ار ودمیاه
همتش این طعمه در کام ذباب انداخته، از خطوط رای روشن از ثریا تا ثری، هر که قدرش طناب اندر طناب انداخته، هر کجا
آورده روانش دامان ز تنبیت، خویش را دین در قدم آن در رکاب انداخته، سرور اصحاب ولا شاها مراخوج از عتاد که کرده پابند
در اصطبل دواب انداخته، آسمان دانسته جای گنج در ویرانه زان، جوهرش را در برو جود خراب انداخته، چون عذاب جام دیده
لمع روان آب خنجرم داده و اندر عذاب انداخته، گرچه میدانم که در عالم نشان آب نیست، کشتی امید دلکش در سراب انداخته
لیک چون در نا امیدیهاست بس امیدها، ما امیدها مراد را انقلاب انداخته، صبح وصل سر نزد زین چرخ زنگاری کز آسمان خود را
چو بخت من بخواب انداخته، این بلاهای مقدر در حضور من نبود، فرصت فارغ در غیاب انداخته، تا زلیخا به هم گویند ولهای اسیر
باد در گیسوی خوبان پیچ و تاب انداخته، دشمنانت باد در زنجیر و احباب ترا، از کمند عشق در گردن طناب انداخته، مرثیه هم
کیفیت شهادت امام الاعظم امام موسی کاظم علیه السلام مشتمل بر دو شعله شعله اول بر تخت خلافت نشستن هارون در قتل
علی ابن اسمعیل برادرزاده آنجناب نزد هارون و آتش فتنه افروختن و طلبیدن هارون ملعون امام را به بغداد شعله دویم شهادت
امام موسی کاظم علیه السلام شعله اول هر نفس کو رضا بقضای مقدر است، بر وی بقدر حصه بلا مقرر است، افزون ز اهل بزم
کشد ساغر بلا، در بزم حق تقرب هرکس فزون تر است، در راه دوست که ذکریای پیر را، از دست ظلم اره پیدا بر سر است، که
نخل زنده کان یحیای نوجوان، بحر بحر خون چو ماهی بسمل شناور است، این نخله اش تیشه چه قوس قزح و تابست، وان پیکرش
زاره چه جوزا دو پیکر است، که یوسفی ز چاه سوی دلو راجع است، که یونسی برادیه حوت اندر است، که سنگ کین حواله دندان مصطفی
است، که باب ظلم قاتل زهرای اطهر است، کاهی سیاه پوش ز تیغ کینه بن ملجم بدکار، شق القمر ز جبهه ساقی کوثر است، که مجتبی ز زهر
بلابل طپیده بخاک، چون زخمی که خار مغیلانش بستر است، کاهی سیاه پوش بصحرای کربلا، نخل عزای قاسم و عباس و اکبر است، کاهی
بقتلگاه شهیدان ز جور شمر، آرام جان فاطمه در زیر خنجر است، که دختران شیر خدا در خرابهاست، جای زنان آل زنا مسند زر است
خاک نماند کادم خاک کند بسر، روی زمین ز بارش اشک فلک تر است، دیگر چه شورش است که افغان اشک با، کور است چشم انجم و
کوش فلک کر است، بازای فلک یزید دگر در مقابل است، یا ظلم کربلای دگر در برابر است، بازای سپهر نقش حسینی مجسم است، یا لشکر شمر
شوم شریری مصور است، نمرود بر خلیل ستم کرده یا دگر، موسی اسیر فتنه فرعون کافر است، نی نی حدیث موسی و فرعون شد زیاد، این داستان
موسی و فرعون دیگر است، پشت فلک خمیده برای کلیم نیست، خم زیر بار ماتم موسی ابن جعفر است، دارم روایتی که در دو نامه هر
غم است، گویم حکایتی که در و گریه مضمر است، موسی بروزگار دو چندان ستم کش است، چندانکه شخص ظالم هارون ستمگر است، از جام
پیاله حسن مجتبی رضا، آگاه و فغان و ابتاه ز فلک ز است، الهام غیب اگر زند جوهری ترا، تفصیل این عزا به بیان که میسر است
زهر نوشان پیمانه تحمی نه تسلیم در رضا و مدهوشان صهبای روح افزای شهادت اقتضا محبوسان زندان شهادت
و جان نثاری و مقیدان سلسله اطاعت و فرمان برداری طره پرپیچ و خم الفاظ را با کثرت پریشانی از مطلع بناگوش

شاهان کلرخسار معانه انجمنند و قصهٔ پرغصه بغداد را گوش زد اهل عراق عرب و عراق عجم نموده مگر بر جراحت ناسور احباب ریخت شد که چون کوکب اقبال بنی هاشم روز بروز قریب بزوال و دولت بنی عباسیان بهارون الرشید انتقال یافت شنید که در مدینه طیبه حضرت موسی ابن جعفر منبع خوارق عادات و بمفتاح کرامات و اعجاز بلانهایات فاتح قفل مهمات و حلال مشکلات است الرچه چه گشت با خبر از معجزات صدر اعاظم که است تخت خلافت بمقام موسی کاظم از راه کینه شد ابلیس رهزن دل و دینش از دین گذشت کمر تنگ بست از پی کینش پس یحیی بن خالد برمکی طلبید و پرسید که آیا کسی از اولاد ابوتراب هست که از احوالات موسی ابن جعفر استحضار داشته باشد یحیی علی ابن اسمعیل را نشان داد که برادر زادهٔ آنحضرت بود و آن بزرگوار پیوسته احسان بی شمار در حق آن تباه کاری نمود پس هارون نامه برای وی فرستاده او را به بغداد طلبید و نوشت ان یک مرد دکان ذنب فاسق که ای یگانه اولاد جعفر صادق مملوک صحبت موسی اگر شده است ملول روانه شو ز مدینه باتفاق رسول بیا بکشور بغداد پادشاهی کن بعهد سلطنت ما هر آنچه خواهی کن چون نامه هارون پلید بعلی ابن اسمعیل رسید روی امید از کعبه جاوید بر تافته متصمم سفر بغداد گردید چون جناب موسی ابن جعفر علی را عازم بغداد دید گریست و بحسرت بروی نگریست و فرمود ای برادر زاده آیا محرک این حرکت کیست و منظور ازین سفر چیست علی عرض کرد که ای عم بزرگوار الله قسمت برد از کوی تو گر پر زدم چاره از آنکه مفلس و مدیونم چون در طلب رزق زحق ما ذونم در مشق جنون محبت هارونم حضرت فرمود ای پسر برادر مرو قرض ترا میدهم و متکفل اخراجات تو میشوم ترک این سفر برای تو اولاست که از کمند خدمت جد بزرگوار کشیدن هیچ است نصیحت بروی سودمند نیامد و ترک سفر مقبول طبعش نفتاد دل را دریغا بدل ذوق شرار افروختن بود صنعان را لبر سودای مصحف سوختن خیره شد ناکرده فرق از شر امید خیر داشت از طواف کعبه برگردیده رو در دیر داشت یار موسی بود شد فرعون دد را ن عاقبت بود هارون اول آمد آن عاقبت پس عرض کرد که ای عم بزرگوار در راه سفر ناچارم مرا وصیتی بفرما که آن شهریار بی مددکار با چشم اشکبار فرمود ای پسر برادرم وصیت من آنست که شریک خون من نشوی و اطفال غریب مرا یتیم نکنی علی بار دگر عرض کرد که عمو مرا وصیتی بفرما یند من چنان نیستم که میفرمائید آنجناب فرمود یا علی ولد ابر رغم من بکام دل دشمنان مشو یعنی شریک خون من ناتوان مشو خواهند کافری ز تو بیرون ز دین مرو خواهی که این چنین نشوی آنچنان مشو بانان جو بساز و ربطی بغیر مکن گندم نخورده تو برون از جنان مشو معصومه را غریب چه بینی غمین مخواه گردد اگر یتیم رضا شادمان مشو با اقربای جد و پدر سنگدل مباش با دشمنان دین نبی مهربان مشو باشد جهان عجوزه بمهر ازین جهان بردار دل فریفتهٔ این جهان مشو پس آن بزرگوار سیصد اشرفی و چهار هزار درهم نقره بوی عطا فرمود چون از مجلس بیرون رفت فرمودند بخدا قسم که علی در کشتن من سعی خواهد نمود و طفلان مرا یتیم خواهد کرد تا جهان بوده این چنین بوده ستمهائی که بر حبیب خدا محمد مصطفی از عمش ابولهب رسید موسی ابن جعفر از برادر زاده خویش کشید آن برادر زاده از عم هر غمی کاماده دید آن عم آماده این عم از برادر زاده دید ای برادر زاده از عم سینه کرد آخر ریش این برادر زاده ساعی شد بقتل عم خویش اما چون علی وارد بغداد ظلم آباد گردید قدم ببارگاه هارون گذاشت و بیرق مخالفت افراشت که ای خلیفه دوران شنیده ام که در یک عصر دو خسرو دعوی خلافت کنند و در یک شهر دو شهریار کوس شهریاری زنند با وجود چون تو بزرگواری خلیفه موسی ابن جعفر بر لوح ضمیر نقش خلافت

می نگارد و بنای شورش عظیم دارد و الله در آفتاب که دیده است جلوه گر بحصار ری دو پادشه که شنیده است حکمران بدیاری اگر خلیفه برحق تونی ز خیل اعاظم بود خلیفه چرا در مدینه موسی کاظم هارون ملعون را خوش آمده او را ترا وی بجای او در ده حکم کرد که بیست هزار درهم بوی عطا نمایند چون علی از مجلس برخواست در همان شب درد بگلوی او بهم رسید و فوت شد و در همان سال آن مردود تیره نهاد و آن مشرک ظالم تر از شداد برای استحکام امر خلافت اولاد بی بنیاد خود ظاهراً بعزم طواف حرم و باطناً بقصد اسیری آن امام امم رو بمکه آورد و چون بمدینه رسید بعد از چند یوم فضل ابن ربیع حرامزاده را باحضار آن بزرگوار فرستاد والله لبت هارون چشم حرمت داری از اهل حرم صید نفس شوم شد صیاد آهوی حرم شخص فضل ابن ربیع از کین سراپا مکر شد یعنی آن بوبکر ثانی ثانی بوبکر شد تا دگر اسلام را خاک سیه بر سر کند ریسمان در گردن داماد پیغمبر کند حبل المتین در گردن خلیفه را دگر ز آتش بجان دود افکند نور پاک کعبه را در نار نمرود افکند یا که موسی را کشد از خانه حی رئوف ای مسلمانان که دیده وادی ایمن مخوف پس آن رهرو بادیهٔ ضلالت و گمراهی و آن غواص دریای معصیت و روسیاهی سراغ آن نور پاک الهی در مسجد رسول خدا نموده گستاخانه در وادی طور سینا شتافت و موسی را چون کلیم با حی قدیم گرم راز و نیاز یافت و در حرم آن نامسلمان بی ادب بنهاد پا تا نشد اسلام کامل راز محراب دعا مصطفی را آن عمر سیرت برابر چون نکند در زمانی که زاده خطاب شریر زهر ناگوار با بوسی از سلاف درخم غدیر نوشید چشم از وصیتهای بشیر و نذیر پوشید و بغصب خلافت امیر کبیر کوشید هنوز در ماتم حبیب خدا جامه حسنین سیاه و ناله زهرا از ماهی بماه رسید والله بهر ایزای علی شد آماده این است عمر بی ادب بنهاد پا در خانه خیرالبشر لعقب وارد آمد فرمود آن ملعون با خالد بن ولید و جمعی از منافقان بر در خانه امیرمؤمنان آمد و فریاد کرد یا علی بیرون بیا و با ابوبکر بیعت کن و اگر نه آتش درین دودمان می افکنم دختر خیرالبشر لعقب در آمد فرمود ای عمر والله ای از خدا نترسیدی پیدا و گر عارفته دیروز از میان امتان خیرالبشر از هم شرم کن ما را میازار ای عمر ای بی مروت از پیمبر شرم نداری و از من حیا میکنی که میخواهی بی رخصت داخل خانه شوی که بی اذن جبرئیل پا نمی نهاد آخر نه این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است زادهٔ خطاب ملعون بجواب علیا جناب فاطمه نگردیده آتش پیدا افروخت و در خانه اسلام را سوخت والله بهر حیدر چون عمر دید اضطراب فاطمه از دلکد بر پهلوی علیا جناب فاطمه شد خون ناحق از یک ضرب آن پدرین پدید بازوی زهرا شکست و کرد محسن را شهید پس آن فرقه بی ننگ و نام در حرم سرای آن امام انام در آمده ریختند بیرق مخالفت سید ثقلین افراشتند و ریسمان در گردن الله حسنین انداختند و دست ید اللهی را که سه هزار من در از خیبر کند بعقب بستند والله حسن میگیرید زین آتش کباب ای مسلمانان حسین میگیرید بی یار است بابم ای مسلمانان دختر رسول خدا با بدن خسته و پهلوی شکسته بر بازوی آنجناب چسپیده و میگفت یا ابن الخطاب نمیگذارم پسر عمم را با دست بسته بااین خفت و خواری بمسجد ببری اما در وقتیکه والد حسنین را بمسجد می کشیدند حسنین خود را در هر قدم بدامان پدر بزرگوار می آویختند مقداد و سلمان و ابوذر و عمار یاسر و ابوبریدهٔ اسلمی از عقب خاک بر سر میریختند آه آه از بیکسی موسی ابن جعفر فریاد فریاد از غریبی موسی ابن جعفر والله چو بنهادند قوم بی ادب پا بقصد موسی اندر طور سینا بحق دیدند سرگرم نیازش کشیدند از مصلای

نمازش، کلوا از سیمان جستند او را، دو دست از کین به پی بستند او را، نه فرزندی که گردد فرش راهش، نه زهرا
که برد رنج پاسش، نه پهلوش حسن با شور و شینی، نه در دامان او دست حسینی، نه همدرد و نه دلسوز و نه غمخوار،
نه سلمان و نه مقداد و نه عمار، نه فرزندش رضا آگه ز حالش، که گیرد در اسیری زیر بالش، نه واقف دخترش معصومه
از آن که باشد آن مسافر از پی آب، در آن هنگام آن عبد صالح درگاه سرمدی رو بروضهٔ پر نور جناب محمدی
نموده عرض کرد یا جداه الهی مرا جان جهان خوش باد ای جان جهان با تو، جهان آید بکارم گر نباشم در جهان با تو، سر از
مرقد برون آر و بحال آل خود بنگر، چه نیکو امتی کردند آخر امتان با تو، به پیش بر من چه جای آید از این قوم یا جداه، تظلم با که آرم
انتقام ظالمان با تو شعر در بیان کیفیت شهادت امام موسی کاظم علیه السلام بچندوانه رطب چیست دنیا سربسر ویرانه ای، وند
ران خوش دیو یا دیوانه ای، عاقل از دام غم دنیا رسته، غیر جاهل کس بدنیا دل نه بسته، هیچ نبود این جهان بر خود میپیچ
تا بچند این پیچ و تاب از بهر هیچ، این جهان سرمنزل رنج و غمست، این جهان زندان مردان خداست، بهر این
دنیا نبی ان در کرب، سجن مومن جنت کفار گفت، جای آسایش نباشد این مقام، بهر ما فرمود آسایش حرام، جای
آدم نیست این محنت سرا، این قفس تنگ است بهر این هما، شد دو تن از انبیا و از اولیا، در جهان محبوس زندان بلا
ز انبیا یوسف مه برج جمال، ز اولیا موسی در درج کمال، شد چه یوسف رنج زندان بار او، صد زلیخا بود خدمت
کار او، حسن آن تاریخ آن ویرانه بود، بهر او زندان چه جهان خانه بود، بند پایش ناله شبگیر بود، گیسویش در گردنش
زنجیر بود، موسی کاظم چه با رنج و ملال، ماند در زندان چه یوسف هفت سال، روز و شب بودش در آن غمخانه یار
داغ فرزند و زن و خویش و تبار، شب انیسش ناله شبگیر بود، روز همرازش غل و زنجیر بود، بود بهر آن غریب تلخ
کام، لخت خون دل غذای صبح و شام، جوهری دنیای فانی بی بقاست، از ازل زندان مردان خداست
باسناد صحیحه مرویست که چون برگزیدهٔ حضرت داور موسی ابن جعفر اسیر آن فرقه بیدادگر گردید هارون الرشید
عنید پلید آنحضرت را بعیسی برادرزادهٔ خود سپرده آن بزرگوار را در غل و زنجیر کشید در بصره محبوس داشت تا مدت
حبس آن برگزیدهٔ ایزد متعال در زندان یک سال کشید هارون بکرات مکرر سفت و می نوشت که ای عیسی ای سید آل بنی
هاشم تا بکی زین عمل ما را میان خلق رسوا گردنی، از بنی هاشم دگر چشم وفاداری مدار، گر نه آن باشد چرا با وی مدارا
کردی، ای برادرزاده اگر اندیشه زهد و عبادت و جلالت و شب زنده داری موسی ای من آن جناب را بهتر از تو
میشناسم که او از زهد اهل زمان و اورع خلق دوران است اما ملک و پادشاهی عقیم است اینقدر بدان که سلسلهٔ بنی امیه
باعث انقراض ایشان و سلطنت بنی عباس نیز از همین قوم در معرض فنا است بنی هاشم با ما هرگز دوست نخواهند شد، دلم
تا توانی سعی کن در کشتن فرعون دار، گریه و برضای موسی زموسی دیده، شق کن از زهر ستم حبسش کراز انگشت او، معجز
شق القمر را آشکارا دیده، عیسی در جواب می نوشت که ای خلیفه خداوند شاهد است که از آن روز که موسی ابن جعفر در خانهٔ من است

ما

ما از وی ندیدم بجز عبادت پروردگار و حرفی از او نشنیدم مگر ذکر و استغفار، والله من ترک دین احمد مختار کی کنم، خصمی با حیدر کرار
کی کنم، من در ازل به پیروی دین مصطفی، اقرار کرده ام دگر انکار کی کنم، من تاب انتقام ندارم بروز حشر، خود را بعد
مستحق نار کی کنم، گو کشتنش خلیفه غدار امر این ستم، من دور از چون تو جفا کار کی کنم، اما چون نامهٔ عیسی بهارون رسید کس فرستاد
و آن قدوهٔ ارباب سداد را از بصره به بغداد طلبیده و در خانهٔ فضل ابن ربیع محبوس کرد و باید دانست دیگر شد چه زندان بلد ماوای او
جسم او کاهید لیک افزون شد استغنای او، ماه کنعان رفت با مژگان غبار از مقدمش، زلف یوسف حلقهٔ زنجیر شد در پای او
از عبدالله قزوینی مرویست که روزی بدیدن فضل ابن ربیع که بهار حیاتش خزان گلشن دین بود در قسم چون مرا دید نزد خود طلبید
گفت ای عبدالله بیا و از این روزن نگاه کن چون نظر کردم گفت چه می بینی گفتم جامه ایست بر زمین افتاده فضل گریست و گفت ای عبدالله نیک
ملاحظه کن نه جامه نور خدا در دولت و مظهر حق این حجاب نور خدا خرقه پوش است این ولد الزنا شهی فتاده بخاک سیاه بنگرش، اگر غلط نکنم
آن صید آرزوست این، مپسند که رشتهٔ زنجیر دانه دانه بپایش، که حلقه حلقه شد گیسوی عنبرینش است این، چنان ضعیف بخفت است
که برای شبیهش، هلال را نتوان گفت جسم لاغرش است این، گرفته صید حرم را بکعبه وای بهارون، که حج اکبرش است آن جهاد و
اکبرش است این، ای عبدالله این مولای تو موسی ابن جعفر است که از حیات دنیا سیر و از دست ما اسیر است ای عبدالله در این عرض
که در زندان جفای ما محبوس است بعد از فریضه صبح مشغول تعقیبات است تا طلوع آفتاب و بعد از آن بسجده میرود تا ظهر و چون ظهر می
شود برمیخیزد بدون آنکه تجدید وضو نماید و فریضه ظهر و عصر میخواند از آن معلوم میشود که در سجده بخواب نرفته است پس از ادای فرایض
و نوافل ظهر و عصر بسجده می رود تا غروب شمس و چون شام بدون تجدید وضو نماز عشا با نوافل بجای می آورد آنوقت به اندک طعامی
افطار می نماید پس تجدید وضو نموده بر بستر آسایش قلیلا میخوابد باز برخواسته مشغول نماز و تضرع و زاریست همه روزه شغل او این است عبدالله
گفت ای فضل ولد الزنا این شخص برگزیدهٔ خلاق داور است، این مرد جانشین بلا فصل جعفر است، از بهر پنج روزه جهان ترک دین مکن، زنهار
چنان به بین و جفای چنین مکن، مرویست که هارون ملعون هر قدر سعی و اهتمام در قتل آن امام انام می نمود از وفور معجزات که از آن
حضرت ظاهر میشد فضل نیز جرئت بر قتل آنحضرت ننموده هارون سندی ابن شاهک را طلبیده آنحضرت را بوی
سپرده آن بزرگوار بروایتی چهار سال و هشت سال نیز نوشته اند که مدت حبس وی بود روزی هارون جاریه که در حسن و جمال عدیم
المثال بود بجهت حضرت فرستاد که بلکه آنجناب میل نماید و اعتقاد شیعیان در حق وی ضعف بهم رساند حضرت فرمود بجاریه احتیاج
نیست و امثال این چیزها در نظر شما عظیم دارد چون بهارون خبر دادند گفت ما حسب الخواهش موسی او را محبوس کرده ایم جاریه را
در خدمت او بگذارید دیگر گردید چون جاریه ساعتی با پسر در خدمت آن سرور بسر برد هارون ملعون گفت بروید از جاریه خبری بیاورید
خادمان چون داخل شدند دیدند آن جاریه در سجده است و میگوید سبوح سبوح قدوس قدوس سبحانک سبحانک بهارون ملعون خبر
دادند که ای خلیفه ولد چه پرسی از حالت آن کنیز، که باشد رخ دیدم اشک ریز، رخ ارغوانش شده زعفران، فرو ریخت تر
ز موسی باه و فغان، زمانی به تعقیب ذکر نماز، گهی با خدا گرم راز و نیاز، گهی در رکوع و گهی در قیام، دمی در تشهد دمی در سلام

زمانی شود رنگ رویش سفید ۞ زخوف خداوند لرزان چه بید ۞ هارون خندید و گفت آن جاریه را موسی جادو کرده است پس طلب نمود

او را چون جاریه را حاضر کردند بخشم و قهر تمام آنگهی بپرورد ۞ خطاب کرد سوی آن کنیز مه سیما ۞ که چون ترا ره قرب وصال او دادم ۞

به بهر سجده پی خدمتی فرستادم ۞ بسحر کرده تورا و در عبادت آلوده ۞ ترا چکار باین کارهای بیهوده ۞ آن کنیز گریست و گفت ای هارون

هزار جان عزیز فدای موسی ابن جعفر چون من به نزد وی رفتم اصلا بمن التفات نفرمود و خدمتی رجوع ننمود چون از نماز فارغ شد پیش

رفتم و عرض کردم ای مولای من چرا بخادمه خود خدمتی رجوع نمیفرمائی فرمود بتو احتیاجی ندارم عرض کردم فدای تو شوم مرا بجهة خدمت فرستاده

اند ای خلیفه دیدم بدست مبارک یک سمت اشاره نمود و فرمود پس اینها چکاره اند خدمتگذاری اینها مرا کافیست چون نظر کردم دلم گلشنی دیدم

در وگلها عیان ۞ سبز و خرم چون بهشت جاودان ۞ یافته ان بوستان از جا بنین ۞ از ریاحین و کلها زیب و زین ۞ در حضور آن

امام ارجمند ۞ صف کشیده حوری و غلمان چند ۞ جلوه گر در جامه و پیرایه ۞ از جواهر تا جها بر سر تمام ۞ لیک نزد وی بچندین احترام ۞ دو نزار کنیزان برپا ایستاده ۞

خادمی ابریق بر کف یکطرف ۞ دیگری طشت طلا رخشان بکف ۞ از برای سجده آن اقتدار ۞ سر نهادم بر زمین بی اختیار ۞ هارون

ملعون گفت ای کنیز تو را در سجده خواب برده است و اینها را در خواب دیده آن جاریه گفت بخدا قسم قبل از سجده اینها را دیدم

و از آن وحشت که مرا عارض شد بسجده افتادم پس آن خادمه را بجا دو سپرد که محافظ او باشد که این قصه را افشا نکند آن جاریه بعد

از آن تا حیات داشت پیوسته مشغول نماز بود پرسیدند که سبب کثرت نماز تو چیست گفت مولای من عبد صالح مشغولش هست من نیز متابعت میکنم گفتند

این لقب را از کجا دانستی گفت آن حوریان که در آن بوستان بودند مرا گفتند دور شو از عبد صالح که خدمتگار او ماییم نه تو دانستم که لقب

آنحضرت این است هارون ملعون شب و روز در اندیشه آن بود که بچه حیله و کدام بهانه ان بزرگوار را بقتل رساند ۞ و رسیده از کتب معتبر

چنین بنظر ۞ نا امید شد آن سنگ دلتر از آن سرور ۞ بخویش گفت که این کار کار آسان نیست ۞ بظلم کشتن او شیوه مسلمان نیست ۞ ز غیر دین

برود کسی در آن خانه ۞ که بی خبر ز خدا و ز رسول بیگانه ۞ مگر بکشتن او کافری کند اقدام ۞ وگرنه سر نزند این ز فرقه اسلام ۞ پس آن ملعون

بعمال خود که در نواحی فرنگ بود پیغام داد که پنجاه نفر کافر بیرحم سنگ دل که خداوند و رسول نشناسند روانه نماید پس از چندی

پنجاه کس جلاد خونریز بجهة وی فرستادند پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما چه کس است گفتند خدا و پیغمبر ندانیم و نمی شناسیم هارون خوشنود

گردیده گفت بروید در زندان که بشما می نمایند و هر کس را که به بینید بقتل رسانید چون ایشان داخل آنخانه شدند دیدند نشسته شهریاری ۞

مشغول دعا بزرگواری ۞ آن خانه نمود چون کلیسا ۞ و آن شخص در آن شبیه عیسی ۞ نور از رخ آن ستم رسیده ۞ تا بام فلک تتق کشیده ۞

از هیبت آن امام نوید ۞ لرزان هر یک ز خوف چون بید ۞ سرها ز برای احترامش ۞ کردند برهنه در سلامش ۞ پس با لغت فرنگ آن

شاه ۞ ارشاد هادی آن گروه گمراه ۞ پس آن گروه بیدار دین بیگانه ۞ آشنا فرزانه گردیدند ۞ آنحضرت بلغت فرنگ ایشان را هدایت و

نوازش فرموده مرخص نمود ایشان بجهة احترام پشت بحضرت نکرده بقهقرا راه میرفتند تا از آن خانه بیرون رفتند بدون رخصت

هارون بر مرکبان خود سوار شده رو بسوی بلاد خود در رفتند و چون نوبت آن رسید که بخت اسلامیان زبون و کعبه ایمان سرنگون

گردد سندی ابن شاهک ملعون طبقی را پر از رطب زهرآلود بخدمت آن برگزیده رب ودود آورد چون چشم آنجناب بر آن طبق رطب افتاد

از جگر آهی کشید آن سید جن و ملک ۞ گفت این بود احسان خانه آبادان فلک ۞ از ملاقات رطب شد قلب اطهار رم الیم ۞ زین

رطب فرزند دلبندم رضا گردد یتیم ۞ پس آنجناب را مجبور کرده دو دانه میل نمود و سندی ابن شاهک عرض کرد یابن رسول الله نیکو رطبی است

میل فرمائید حضرت فرمود کافیست که مطلب تو بعمل آید و زیاده احتیاج نیست مرویست که همان روز آن ملعون هشتاد نفر از علمای بغداد

نزد آنحضرت آورد و گفت گواه باشید که این شخص که موسی ابن جعفر است بر روی تنگ نگرفته ایم و در اراده در خاطر داریم مردم گمان نمایند که ما این شخص را

اذیت رسانیده ایم از وی جویا شوید و کیفیت را گواه باشید آنجناب بسخن در آمده و فرمود گواه باشید که این ملعون مرا زهر خورانیده بطاهر صحیح

الاعضایم اما زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی بسیار شدیدی و فردا زرد خواهم شد زردی شدیدی

در روز سیم زردی بسفیدی مایل گردد و در آخر روز با آبا و اجداد خود ملحق خواهم شد و آن وارد شده است که همان روز مسیب که از شیعیان ابوتراب

و مستحفظ آنجناب بود طلبیده و فرمود ای مسیب امشب بعزم وداع اهل حرم چشم اشکبار دارم بهوای روضه جد بزرگوارم اگر فرصتی دهد و کرامت مرا

تمنا کردم دمی مصاحب فرزند خود رضا ای مسیب عرض کرد ای مولای من قفلها و زنجیرها را چگونه خواهم گشود حال آنکه دربانان بر درها

نشسته اند حضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین بر روی ما گشوده است قفلها را میگشاید

مسیب عرض کرد فدای تو شوم دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت فرمود اللهم ثبته پس دعا خواند از نظر مسیب غایب گردید مسیب گوید

متفکر بودم که پس از اندک زمانی آنحضرت را در مصلای او دیدم که زنجیرها را بپای مبارک میگذاشت اعتقادم زیاد شد و چون روز سیم آمد

رنگ آنحضرت سفید شد فرمود ای مسیب والحمدلله از این سفر که از بار رو آسوده ام ۞ رسید نوبت آن وعده که فرموده ام ۞ جواب آن از تو طلب کردم

و شدم سیراب ۞ از شدت درد اعضای من شود بیتاب ۞ که چه جلوه با الوان مختلف رویم ۞ چه سرخ و سبز به پیچی عذار نیکویم ۞ خموش

باش مکن شیون و مزن بر سر ۞ ز هیچ باب تکلم مکن بغیر دیگر ۞ مسیب گوید پس از لحظه دیدم جوان خوشروئی که نور سیادت و ولایت

از جبین وی طالع بود و شبیه ترین مردم بود بموسی ابن جعفر در پهلوی آن سرور نشسته تعجب کردم خواستم اسم آن جوان را از آنحضرت

سئوال کنم بانگ زد بر من که گفتم حرف مزن پس با فرزند دلبند خود جناب امام رضا وداع کرد که ساکنان ملاء اعلا را بگریه در آورد

و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نموده بالرفیق الاعلا گویان بعالم وصال ارتحال فرمود ۞ رفت چون موسی ابن جعفر

از جهان ۞ عرش اعظم سید خون زین غم گریست ۞ چشم موسی بکنار طور شد نهان ۞ قلب عیسی طینت مریم گریست ۞ از وصیش نوحه افشای ز

آل آدم رفت چرخ ۞ از غم ذریه آدم گریست ۞ فاطمه هم زد لب بر جبین ۞ مصطفی هم ناله کرد و هم گریست ۞ زد صادق ماتم موسی

فلک ۞ هر که بد مستحضر از ماتم گریست ۞ چون هارون ملعون از قتل آنجناب مستحضر و از وفات آنحضرت با خبر گردید سندی ابن شاهک

مردود را به تجهیز و تکفین وی مامور نمود ظاهراً آن ولد الزنا و باطناً فرزند ارجمندش امام رضا متوجه تغسیل و تکفین گردیده آن

بزرگوار را در تابوت نهادند و چهار حمال پایه تابوت را گرفته روانه جسر بغداد گردیدند ای شیعه مروت بین و انصاف که با وجود

شرافت و بزرگواری موسی ابن جعفر حمالان جنازه آنحضرت را بر داشتند آه آه فریاد فریاد از غریبی حسین که چهار نفر حمال در آن

بیابان خونخوار هم نرسید که جنازه او را بردارند خداپرستی نبود که نعش او را غسل داده بخاک بسپارد ۞ چون موسی کاظم از جهان رحلت کرد

ماتم وارش بغیر حمال نبود ٭ تا بوتش اگر چهار حمال گرفت ٭ جسمش زمین کوفه پامال بود ٭ چون گشت شهید کربلا کشته بظلم یک
اهل دلش با خبر از حال نبود ٭ بر نعش مبارکش نکردند نماز ٭ در کوفه مگر جمال نبود ٭ مرویست که جنازه موسی ابن جعفر را برداشتند بفرمود
سندی ابن شاهک ملعون در جلو جنازه آن سید معصوم ندا میکردند که هر که خواهد به بیند جسد خبیث پسر خبیث را نظر کند نعش موسی
ابن جعفر سلیمان برادر هارون قصری داشت در کنار شط چون این ندا را استماع نمود از قصر بزیر آمده گریبان دریده در جلو جنازه افتاد
و حکم کرد غلامان آن ملعون را زدند و دور کردند و غلامان سلیمان فریاد میکردند که هر که خواهد نظر کند بر طیب پسر طیب نظر کند بر جنازه
موسی ابن جعفر پس آن بزرگوار را در مقابر قریش دفن نمودند و این واقعه هایله در سال صد و هشتاد و سیوم هجرت واقع شد
و از عمر شریفش پنجاه و پنج سال گذشته بود انا لله و انا الیه راجعون قصیده در مدح سلطان جن و انس علی ابن موسی الرضا علیه
التحیة و الثناء چندان گریست زاهد حرم زار زار چشم ٭ کافر چه بخت تیره مرا گشت تار چشم ٭ ز انداد آتش دل پیدا
روزگار ٭ جوشد ز موج خون جگر چشمه وار چشم ٭ از بس گریست بیهده بی اعتبار کرد ٭ از چشم مردم با اعتبار چشم ٭ کم دیده دیده
حق بین در آن دیار ٭ گویا که نیست در همه اندیار چشم ٭ تا پیده مرد و زن ز ثواب و عقاب روی ٭ پوشیده خاص و عام ز فر
دوس نار چشم ٭ زان قوم از مجوس بتر قوم ابتری ٭ کورا است در گسستن دلهای زار چشم ٭ تا بهر ظلم برکشدان ظلم کیش دست ٭
تا بهر کینه وا کند آن کین شعار چشم ٭ او را بقوم دو دست بجز دست دید سی هزار دست ٭ او را بهر چشم بجشمی هزار چشم ٭ دل پر
کند فغان ز ملاقات آن شقی ٭ چون صعوه که او فتد اندر ابمار چشم ٭ دید آنکه کرده ام بسوی هشت و چار روی ٭ دید آنکه بسته ام
ز روی آن سه یار چشم ٭ دوزان کرازد در بقتلم نموده تیز ٭ آری بلک دزند نهد بر نگار چشم ٭ چون اعتبار خویش ندیدم بر لیتن
ناچار بستم از همه خویش و تبار چشم ٭ کردم ز دیده پا بسوی مشهد امام ٭ با ناله همزبان حزبا اشک یار چشم ٭ دل پر ز خون و دست تهی دامنه
پای ٭ لرزان تن خمیده قد و اشکبار چشم ٭ جسم نزار و خاک دری کز غبار آن ٭ کرده مصیقل آینه وار از غبار چشم ٭ آن در
که شهرت داده بر درش ٭ جن و پری و دیو و دد و مور و مار چشم ٭ فخر امام جهان مروت که عرش را ٭ بر زایران اوست
بصد ز نیهار چشم ٭ سلطان جن و انس علی موسی الرضا ٭ کز انقیاست بر در او حلقه دار چشم ٭ هر شام و هر صباح که خورشید و ما
را ٭ افتد بباز کاهش و به اختیار چشم ٭ مه خم شود بسجده گلدسته چون هلال ٭ مهرا فکند بگنبد او شرمسار چشم ٭ طوراست
بارگاهش و نخلش چهل چراغ ٭ کز شمع دیده ملک آورده بار چشم ٭ کامیده و دیده چون زغمش بحساب جسم ٭ خون ریزد بدید
چون بدارش بی شمار چشم ٭ مانند حلقه نه سپهر که شد چشم ما تی ٭ چون چشم شد گریست چو ابر بهار چشم ٭ در تربت شهید غمی
که از ملک ٭ گرید چو شمع همره شمع مزار چشم ٭ در روضه که خضر و مسیحا با هتمام ٭ دارند سوی خدمت جاروب دار چشم ٭ در معبدی که آدم
و نوح از ره ادب ٭ نگشوده جز بسجده که از انکسار چشم ٭ صندوق عین نور در و خفته نور عین ٭ اول فکنده در حرم زرنگار
چشم ٭ اعمی ز کف دهد بخطوط نقوش هوش ٭ بندد و دو بین ز قدرت پرورد کار چشم ٭ ای قطب آسمان خلافت که کاه بذل
داری ز مرحمت بصغار و کبار چشم ٭ شرمنده ام ز تحفه این آستان که ٭ یاری کند مرا ز برای نثار چشم ٭ بهر نثار مقدم خدام

این حرم ٭ ریزد جهان جهان گهر اندر کنار چشم ٭ ز ایران و هند و روم و فرنگ و حجاز و فارس ٭ دارند بر عطای تو چندین هزار چشم ٭
این بنده ضعیف غریب و فقیر هم ٭ دارد بخوان لطف توای شهریار چشم ٭ آرد غریب روبشاه غریب دوست ٭ دارد گدا بسوی
خداوندگار چشم ٭ بهر دو حاجت آمده ام در پناه شاه ٭ دارم بهر دو با دل امیدوار چشم ٭ اول روانه ام به نجف کن که افکنم ٭ بر آستان
حیدر و دلدل سوار چشم ٭ دویم از آن لئیم خبیثی که در بری ٭ دارد بظلم دست بخواب خمار چشم ٭ بر چشم خلق خاک سیاهش بفرق
ریز ٭ دور فرق آن ستمگر بدین برار چشم ٭ اشعار جو هریست بمدح نوای جناب ٭ زالی در لیمانی و بیع نکار چشم ٭ هم بر تو چشم
دارم و هم بر تو عاشقم ٭ دارد همیشه عاشق مسکین چهار چشم ٭ تا صبح و شام راست بخورشید و ماه روی ٭ تا مهر و ماه راست بلیل و نهار چشم ٭
زان صبح دوستان ترا باد سرخ روی ٭ زان شام دشمنان ترا باد تار چشم ٭ کیفیت جایزه این قصیده که امام ثامن ضامن
مرحمت فرمودند مصنف گوید که در سنواتی که در هرات بسر میبردم ملعونی از معاندین دین مبین به تقصیر تشیع و جرم دوستی
اهل بیت معصوم قتل این حقیر فقیر کردید لابد و ناچار سر و پای برهنه فراری شده بهزار مشقت و ابتلا خویش را بعتبه بوسی آستان ملایک
پاسبان علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء رسانیدم و این قصیده مردف برویف چشم را در خدمت حضرت عرض
کردم و دو جایزه از آن منبع جود و سخا و رام خواهش نمودم یکی آنکه بشرف زیارت سید اوصیا مشرف شوم و دیگر آنکه آن مردود
فاسق را بجزای خویش برساند و شیعیان را از شر آن دیو رجیم برهاند شب در روز بخدمت آنجناب میرفتم و منتظر جایزه بودم چهل روز
یا زیاده یا کمتر گذشت جایزه های منظور نرسید شب جمعه جرات کرده در مقام گستاخی بر آمدم و در نزد ضریح مقدس در حضور آنحضرت
این قطعه را برشته نظم کشیدم و پس از چند روز اسباب سفر نجف مهیا شد قبل از حرکت خبر رسید که آن ملعون باندک خطائی بعد از
قهر سلطانی معذب گردیده در زیر پای پیل افکندند و بجهنم واصل شد قطعه تقاضا اینست که سپهر فضل محیط و کرم ای آنکه نسبت
به نجابت زشبیر است و شبر ٭ از حضرت تو شکایت کنم بحضرت تو ٭ کنون که نیست حجاب من و جناب تو غیر ٭ زدیر کفر نهم
رو بکعبه اسلام ٭ چه کعبه می نهد داد خود چه کعبه چه دیر ٭ علی چه خانه نشین باشد از اعادی دین ٭ چو طلحه بر زبر تخت مصطفی چو زبیر ٭
شد از حوادث دور زمان لیحق الکافر ٭ مرا که بود همان نحن التربیع سیر ٭ شدم بلطف تو محتاج کالسمک فی الماء ٭ شده است عرصه
بمن تنگ کالقفس بالطیر ٭ قصیده بمدیح تو گفته ام که شده است ٭ نظیر نظم روح صد هزار نظیر ٭ روا بود که اگر حاسدی زند تکبیر ٭
که شاه جایزه شعر داد گویم خیر ٭ هزار جان مصنف و جمیع شیعیان فدای پیکران ضامن غریبان باد ازین شهر این معجزه
غریب و جایزه عجیب زبان از ترهات بسته کمر مداحی ائمه علیهم السلام بر میان بستم و بنظم این کتاب عمر مصروف داشته
عزیز مصر وجود شیعیان کردیدم آتشکده دهم کیفیت احوالات امام ثامن ضامن سر حلقه اصفیا علی ابن موسی الرضا و شعله شعله اول تشریف بردن
امام ثامن ضامن بسمت خراسان و وقایعی که در میان او و مامون علیه اللعنه روی داد شعله دویم ذکر شهادت آن امام اخیار بانگور
انار زهر آلوده و مدفون شدن در قبه هارون ملعون مردود ابتدای مجلس بغیر شام غریبان ز ابتلای غریب ٭ به بیکس زند جامه
در عزای غریب ٭ اگر خلیفه چون بغربت خفت ٭ بغیر خاک سیه نیست متکای غریب ٭ غریب شام بود تنکدل که وقت غروب ٭

بود غریبی و دل تنگ اقتضای غربت ** غربت را عدیش وجود یک تن است ** یا بقای غربت است چون فنای غربت ** چه کشته بغریبی بجز
خدا که کند طلب زیارتش علی الخصوص غریبی که در خراسان است ** که هست تربت او کعبه دیدهای غربت ** جگر ز زهر ستم پاره پاره
مأمون ** شهید راه رضای خدا رضای غربت ** چه کشته شد بغریبی بجز خدا که کند ** طلب زیارت بر حم خونبهای غربت ** کنم بموسی کاظم
حدیث ماتم او ** دل غریب مگر سوزد از برای غریب ** انیس بیکسیش بود نالههای غریب سحر ** که غیر ناله نباشد کس آشنای غریب ** بدرد
جوهری خسته مرگ درمان است ** بمرگ چاره مگردد بدرد و ای غریب ** غریبان دور از وطن و اسیران در طلسم محن فراق زدگان وادی
حرمان و محنت رسیدگان جفای دوران صابران نزول بلای مقدر پیمانه نوش خمخانه قضا و قدر گردیدند که چون مأمون ملعون از خلفای
شقاوت اساس بنی عباس بود بعد از هارون بر مسند خلافت بناحق متمکن گردید ایالت و ولایت عراق عرب را بحسن ابن سهل تفویض
نموده خود در مرو اقامت نمود بعضی از سادات بطمع خلافت رایت خلافت برافراشتند مأمون ملعون با فضل ابن فضل که ذو
الریاستین مشهور بود مشورت کرده پس از تدبیر و تزویر بسیار رای آن ستمگر غدار بر آن قرار گرفت که امام رضا علیه السلام را از مدینه
طلب نماید و ولایت عهد خود را بوی تفویض فرماید تا سادات خروج کننده بقدم اطاعت و فرمان برداری پیش آیند پس رسولها
جمعی از خاصان خود را بخدمت آنحضرت فرستاده عرض کردند که ای افتخار اشراف و اعاظم وای مسند نشین بزم خلافت امام موسی
کاظم الله تو ئی که بر همه جن و انس مولائی ** تو ئی که از همه از خلافت اولائی ** تو ئی که حاصل دارین در محبت تو است ** تو ئی که قدر ملایک
ز قرب حضرت تست ** بیا بملک عراق ای یگانه آفاق ** ثواب رحمی و تشنه اند اهل عراق ** حدیث چند ز جدت نبی حکایت
کن ** زراه گمشدهان را بحق هدایت کن ** عریضه بهر توانش نموده اهل عراق ** فزون ز اندازه مأمون نوشته المشتاق ** آن
بزرگوار اول و امتناع نمود آخر بجبر قبول کرده مصمم آن سفر محنت اثر گردید پس عیال و اطفال پریشان احوال خود را جمع نموده فرمود
ای اهل بیت غریب من مرا بعد ازین سفری در پیش و از بیکسی شما در تشویشم چرا که بیکس و دل افگار بلکه بی صاحب و سردار خواهید شد
قضا ز کینه مأمون نموده با خبرم ** در این سفر شود بغیر مرگ در نظرم ** مرا بکشور طوس آن تباه کار غیور ** کند شهید ز تکلیف خوشه انگور
چو من بجبر سفر بان سفر کردم ** نمیروم بسوی این سفر که بر گردم ** اهل بیت امام غریب بر دور وی حلقه ماتم زدند ناله الفراق الفراق
و شیون الوداع الوداع از فرش بعرش رسانیدند و چند روز بماتم داری آنحضرت مشغول بودند پس آن بزرگوار بجهة وداع جد بزرگوار
بان روضه مطهر بر آمده عرض کرد که ای مفخر دودمان اجداد ** از امت ظالم تو فریاد ** ای سید سرور گرامی ** ای جد فلک جناب
نامی ** دریاب ز مرحمت خدا را ** فرزند غریب خود رضا را ** کردند ز خدمت تو دورم ** بالله ز فراق ناصبورم ** مأمون که بآل تست
دشمن ** دارد سر مکر و حیله با من ** آن جام که پر نمود گردون ** از بهر پدرم ز جور هارون ** ته جرعه او هنوز باقی است ** مأمون بر کف گرفته
ساقی است ** آنحضرت گریه بسیاری نموده بعد از وداع جد عالیمقام روانه بقیع گردیده اجداد کرام خویش را نیز وداع کرده مرتبه دیگر بروضه
خاتم انبیا رفت و وداع کرد بنوعی که در و دیوار گریستند و چون از حرم محترم جد خویش بیرون آمد چند قدمی رفته برمی گشت تا بر همه خلق
ظاهر و آشکار شد که آن بزرگوار روضه جد خود را وداع بازپسین نمود و از آن سفر مراجعت نخواهد فرمود شیون از مردم مدینه بلند شد

مانند

مانند روزی که خاصان آل عبا حسین مظلوم متوجه کربلای پربلا گردید آنحضرت لابد و ناچار دل از اهل بیت اطهار برداشته با عم کرام
خویش محمد ابن جعفر و جمعی از خاصان بنی هاشم روانه آن سفر محنت اثر گردید ** بلیف چون آگاهی از سر قضا ** با قضای دوست راضی
شد رضا ** با دل پر حسرت از اهل و عیال ** شد مسافر سوی آن قوم ضلال ** که شدی بهر زمان با پناه ** آنکه اهلش را همه ماهی کوه
هر زمان بهوتقی فرزند خویش ** دل خروشان دیده گریان سینه ریش ** گاه با دنیای فانی در نزاع ** لحظه با زندگانی در وداع ** گاه گریان
همچو ابر نوبهار ** از فراق روضه جد کبار ** از ابو الصلت هروی خادم آنحضرت مرویست که در آن سفر بمنزلی از منازل نیا بودم
که معجزه از آن بزرگوار مشاهده نمودیم تا آنکه وارد شدیم سناباد طوس را همین که چشم آنحضرت بر قبه هارون افتاد رنگ مبارکش متغیر
گردیده و در پیش روی قبر هارون خطی کشید و فرمود این تربت من غریب است پس در آن زمین مبارک چند رکعت نماز بجای آورده
بسجده رفت و سجده را طول داد بقدری که پانصد تسبیح از وی شنیده شد و چون آنحضرت از طوس حرکت نموده داخل مرو گردید ولد
ملعون ولد الزنای هارون ** نامیمون زمانه مأمون ** ملاهر آنحضرت احترام بسیار نموده گفت یا ابن عم هزار جان بفدای قدمهای تو
مرا از خاک برداشتی و بیرق بنده نوازی افراشتی چون شرف زهد و علم و بزرگواری ترا یافتم و از خود افضل دانستم اراده
من آنست که منصب خلافت را تسلیم شما نموده خویش را عزل نمایم آنجناب چون غرض آن منافق را میدانست فرمود ای مأمون
ولله اگر خدا بتو داده است اقتدار خلافت ** دیگر نتوان داد به اختیار خلافت ** ور زعم تو بود این خلافتی که تو داری ** تو اختیار
نداری چسان بمن بسپاری ** مأمون عرض کرد که یا ابن عم البته باید قبول فرمائی حضرت فرمود باختیار قبول نخواهم کرد و این سخن تا دیری
در میان بود چون مأمون مأیوس شد عرض کرد یا ابن رسول الله پس ولایت عهد را قبول فرمای که پس از من خلیفه باشی حضرت گریست
و فرمود ای مأمون ولله چون شود حکمی رقم زدار قضا ** با قضای حق رضا باشد رضا ** گشته تقدیر ایچنان جاری که من ** هستم بغیر از تو
در دار محن ** بلکه در عهد تو با چندین الم ** میشوم مسموم انگور ستم ** وین حکایتها کنم خون در دلم ** بلکه میدانم که باشد قاتلم ** سرکشی نتوانم
از تقدیر کرد ** که قضا را میتوان تدبیر کرد ** زین سخن مأمون نامیمون گریست ** پس بحسرت جانب وی بنگریست ** عرض
کرد ای پیشوای خاکیان ** وی ملاذ و ملجأ افلاکیان ** نزد مردم ساختی شرمنده ام ** خادمت را بنده ام تا زنده ام ** تا که
هستم تو هستی محترم ** خود کرا قدرت بآن ظلم و ستم ** یا ابن عم در ایام حیات من که میتواند ترا بقتل رساند مقصود تو از این
سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نفرمائی تا بگویند که رضا ترک دنیا کرده است آن امام مظلوم فرمود ای پسر هارون بخدا
قسم هرگز دروغ نگفته ام و غرض ترا میدانم مأمون گفت غرض من چیست آنحضرت فرمود غرض تو آنست که چون ولیعهد
مأمون گردم مردم بگویند که رضا ترک دنیا برضا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود و چون میسر شد قبول کرد دنیا را آن ملعون بر
آشفت و گفت یا ابن رسول الله همیشه سخنهای ناگوار بروی من میگوئی و از سطوت من ایمن گردیده بخدا قسم اگر ولایت عهد مرا
قبول نفرمائی ترا بقتل میرسانم آن بزرگوار فرمود اکنون بجبر قبول کردم بشرایطی چند که عزل و نصب نکنم رسمی بر هم نزنم
و احداث رسمی ننمایم بلکه از دور برسبط حکم تماشا کنم ولله چنانکه یوسف صدیق از سیره کردند رضا بجبر ولیعهد زنازاده هارون

خلیفه مردم نا اهل و اهل او نگران پس، امام مفترض الطاعه نایب دگران پس، پس روز دیگر مأمون ملعون مجلسی آراست بجهت آنحضرت
تختی در پهلوی تخت خویش گذاشت اول پسر خود عباس را حکم کرد که با آن حضرت بیعت نمود و بعد سایر اشراف و علماء و اعاظم بیعت
نمودند جوایز و انعام بیشمار بصغار و کبار داده حکم نمود تا شعرا قصیدها در نیابت آنحضرت گفتند و صلهٔ دلخواه گرفتند و سکه درهم و دینار را
باسم مبارک آنجناب مزین نمودند و سیاه پوشی که بدعت بنی عباسیان بود بسبز پوشی قرار گرفت یک دختر خود که ام حبیبه نام داشت با آنحضرت عقد
بست و دیگری که ام الفضل مشهور بود با امام محمد تقی نامزد نمودند و ازین مقدم شاه خراسان، زمین مرو شد فردوس رضوان، بدور او که مه
جمع گشتند، همه پروانهٔ آن شمع گشتند، شدند از پیر او پیر و جوان فرد، کمر بستند در خدمت زن و مرد، ولی از معجزات از حد افزون، نگران
سلطان بیکس دید مأمون، از روی مصطفی حدش نظر بست، برای قتل آن سرور کمر بست، مرویست که روزی آن ملعون ازل و ابد بجهت تخفیف
آنحضرت خیال شیطانی بخاطرش گذشته آنکه از فرط علمای جمیع فرق را در مجلس عام در مقابل آن امام بر حق بجهت مباحثه و مناظره
نشانید که شاید بر فرض ما اسد الله الغالب غالب گردند و مغلوب شدن آن قبلهٔ انام باعث انهدام کعبهٔ اخلاص خاص و عام گردد و ازین
تدبیر سراسر تزویر نیز بر خلاف مقصود آن مردود نتیجه بخشید و آنحضرت مکرر بر یهود و نصاری و مجوس و ملحدان و دهریان و اسلامیان
غالب گردید و لهذا تا شبی آن ملحد بدنام و ننگ، و آن منافق تر ز کفار فرنگ، بهر قتل سرور دنیا و دین، جمعی از خاصان طلب کرد آن
لعین، سی نفر ظالم زجود بدبخت تر، هر یکی از دیگری دل سخت تر، بهر هر یک وعدهٔ انعام داد، بجهت هزاری از اسلام داد، گفت در
تو کیشم از گردون دون، وار رضا دارم دلی لبریز خون، خویش را این شخص میداند امام، یا بدارزوی رکن دولت انهدام، تا بر تن آن
ازخنجر و زوبین و تیغ، غرق خون سازیدش امشب بیدریغ، بنا بفرمودهٔ آن مردود بدتر از نمرود آن سی نفر بهود روانهٔ خلوت
آن برگزیدهٔ معبود گردیدند صبیح دیلمی گوید مأمون ملعون مرا نیز با آن سی نفر همراه کرده چون داخل شدیم دیدیم آن بزرگوار بر بستر آسایش
قرار داده دستهای مبارک را حرکت میکند بطوری که ما نفهمیدیم آن فرقهٔ ناکس بر آن سلطان بیکس رحم نکرده یک مرتبه شمشیر بر بدن
مطهر آن سرور فرود آورده … چنان نمود که خون موج زد به بستر او، چنان نمود که شد پاره پاره پیکر او، بخویش گفت … کش دار کون
گردید، ستون کعبه اسلام غرق خون گردید، یا کریست که مرد دلشاد تن شدیم، ز جهد قاتل زریه حسین شدیم، یکی دو دسته ببرزد
که آه ازین کردار، شدم شریک بخون رضا در آخر کار، پس آنحضرت را با بدن چاک چاک بر بستر خاک خوابانیده و نطفهٔ حرام
هارون را مطلع نمودند که آنچه خواستی بعمل آوردیم و جهانی که هیچ کافر نکند کردیم مأمون مسرور گردیده چون صبح شد قدم بصحن خانه گذاشت
و بیرق ماتمداری افراشت امرا و اشراف جامه سیاه پوشیدند آن بی حیای ولد الزنای گریبان دریده متوجه خلوت آن حضرت
گردید و چون نزدیک رسید آواز همهمه شنید صبیح دیلمی را که از حکایت مستحضر بود طلبید و باندرون خلوت فرستاد صبیح دید که آن
مظلوم مشغول عبادت است چون فارغ گردید فرمود یا صبیح عرض کرد لبیک یا سیدی آن برگزیدهٔ رب ودود این آیه را تلاوت
نمود که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند که فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا تمام
کننده است نور خود را هر چند نخواهند کفار چون مأمون مطلع شد رنگ پلیدش چون نامه عملش سیاه گردیده و گفت لعنت خدا
الخ

بر شما باد که مرا فریب داد دید پس آن مردود ظاهراً اظهار فرح و سرور نمود و گفت الحمدلله که پسر عمم از غشی عارض شده بود و من توهم کردم که مبادا
خدا نخواسته آسیبی بآن فخر عباد رسیده باشد الا لعنة الله علی القوم الظالمین شعر در ذکر شهادت آن امام اخیار با انگور و انار زهر
آلوده مدفون شدن در قبهٔ هارون علیه اللعنه حبذا طوس ای سپهر اقتدار، ای بهشت از خاک کویت شرمسار، مرحبا ای کشور عرش اشتباه
مرحبا ای مخزن سر اله، مرحبا ای ثانی عرش عظیم، مرحبا ای در تو نور حق مقیم، لوحش الله خاک کوهر بار تو، نور حق وصف در و دیوار تو
آتش طور است تابان از طرف، یا که آن گنبد نمایان از طرف، وه چه گنبد چرخ با سیاره اش، رو نمای گلبن نظاره اش، جلوهٔ گنبد بر آن
فرش طلات، بلکه عکس نور شاه دین زصلات، شاخه طوبی است آن یا نخل داغ، قندیلان جلوه گر یا چلچراغ، وادی ایمن گرش خوانم بجاست
زانکه نخلش روشن از نور خداست، نی نی از کلکم خطا رفت این رقم، نی این تشبیه شد سهو القلم، وادی ایلی و این حریم، آن شاعی دیده این
وصل کلیم، کعبه گفتم گشتم از دانش برون، همت غیرت بر دام زد جنون، کعبه را نسبت چرا با این حرم، ضد یکدگر چو نور و ظلم، آن ز
مولودی شه با احترام، وین ولی الله را در وی مقام، گشته در روی عیسی مریم مقیم، یا نشسته ید بیضا کلیم، یا که بر فرش حریم آنجناب
بو تراب سر نهاده بر تراب، قلب مؤمن نور حق مضمر در او، یا مدینه حضرت پیغمبر در او، آری آری مسکن سر خداست، روضهٔ پر نور شاه دین
رضاست، زایرانش ملک دین را رونق اند، نه خواص شیعه خاصان حق اند، زایران عین نور و نور عین، در شرف برتر ز زوار حسین
زین مشهد تا کدا این افضل است، زان زیارت جوهری افضل است، مجروحان سوده الماس دنیا بوحان فرقهٔ خداشناس
عباس محبوسان زندان حرمان و مظلومان دور از خانمان رهروان طریق کربت و مسافران سفر غربت واقعه نگار رقضیه ... بغرسان
دور از وطن کرده آتش افروز کانون سینهای دوست دشمن گشتند که چون مأمون ملعون اراده بغداد نمود و در موکب آن یگانه آفاق
متوجه عراق شد بنا بروایت ابا صلت خادم آنحضرت هشت منزل بطوس مانده مرض عارض آن بزرگوار شده چون وارد طوس گردید مرض
آنجناب شدت نموده مأمون ملعون با آن جناب در طوس توقف نمود و هر روز دو مرتبه بعیادت آنحضرت می آمد از هرثمه مرویست
که شبی آن امام شهید غریب مرا نزد خویش طلبید و فرمود ای هرثمه گفتم لبیک مولای من هزار جان من و اهل و عیال من فدای تو یا ابن
رسول الله فرمود ای هرثمه ولد بدانکه موسم آنست کز جهان خراب، سفر کنم سوی باغ جنان بچشم پرآب، دلم ز صحبت مأمون دون شده ملول
مرا فتاده بسر شور اشتیاق رسول، بغربت آن ستمگر را که شام هجران کرد، کشیده ام بطریقی که شرح نتوان کرد، ای هرثمه صحیفه که روز
نامهٔ ما اهل بیت در آنست و هر یک بوی عمل مینمائیم اکنون آن صحیفه که بر اسم من غریب است باخر رسیده وصیت میکنم تو ابشنو و نیکو
ضبط کن بدانکه این ملعون طاغی اراده کرده است که مرا غریب بیکس را در وادی غربت با انگور و انار زهر آلوده شربت شهادت چشاند پس
انگور رشته بزهر آلاید و بسوزن در جوف آن پنهان نماید و انار را از کف بعضی از غلامان خود را آلوده آن زهر قاتل نموده در حضور من انار
را دانه نماید و بجبر بمن غریب چشاند ای هرثمه ولد چون مأمون خدا ناشناس، سازد کارم بزهر الماس، احباب ز غم الیم گردند
فرزندانم یتیم گردند، بعد از قتل رضای درویش، مأمون ستمگر جفا کیش، گردد بخلاف حکم ذو المن، خود عازم غسل دادن من، از ین
شغل چو بینی اهتمامش، پنهان بر ما ز رخ پاش، که با فرد این عمل حرام است، تغسیل امام با امام است، گر قصد کنی دشنوی پند

توفیق نیابد از خداوند ها زنهار ازین عمل حذر کن ها اندیشه ز قهر داور کن ها کاندیشه ترا که در برورست ها گوید که قاتل رضا اوست ها ای هرثمه ان ملعون از ترس عقوبت دنیا امر بتغسیل و تکفین مرا بتو واخواهد گذاشت و خود از بام خانه بر تو مشرف خواهد شد که به بیند مرا چگونه غسل خواهی داد زنهار متعرض غسل من نشوی تا آنکه به بینی خیمهٔ سیاهی در کنار خانه پیدا شود مرا در میان ان خیمه بگذار و در خیمه را بالا مکن که هلاکت میشوی پس مامون خواهد گفت ای هرثمه امام توهمی گفت که امام را غیر امام غسل نمیدهد امام محمد تقی در مدینه اکنون رضا را که غسل میدهد بگو آری اگر ظالم جفا کاری در میان او و پدرش جدائی بیفکند اگر امام غریب در مدینه میبود فرزند علانیه او غسل میداد و اکنون نیز فرزندش مخفی متوجه تغسیل اوست پس انحضرت بجهة دفن خویش نیز وصیت فرموده هرثمه گوید چون ان روز شوم طالع شد مامون پلید مامرا طلبید و له خطاب کرد که با تحفه ورود شاها برو بخدمت سلطان دین امام رضا ها بگو دیگر زغم هجر صبر و تابم نیست ها بغیر شوق ملاقات انجنابم نیست ها اگر تو نیز همین شیوه در نظر داری چه می شود قدمی چند نیز برداری ها وگر اجازه بود بهره زحضرت تو ها زهی شرف که مشرف شوم بخدمت تو ها چون هرثمه پیغام آن مردود را بآن برگزیدهٔ معبود رسانید حضرت فرمود ای هرثمه فراموش مکن وصیتهای مرا پس لفش طلبید و ابو الصلت که خادم انحضرت بود نمود و فرمود ای ابوالصلت چون از مجلس مامون برخیزم اگر به بینی که عبای خود را بر سر افکنده ام با من تکلم مکن وله چو بیرون آیم از مجلس به تشویش ها عبا افکنده باشم بر سر خویش ها بدان کز ظلم مامون اشقا را ها اجل از پا فکنده آخر رضا را ها مباش از حال من یکلحظه غافل ها مکن با من تکلم با مقال ها مرویست که چون ان مظلوم داخل مجلس آن بد شوم گردید آن ملعون مشتاقانه از جای جست و استقبال انحضرت نمود او را در بر کشید و با احترام تمام در پهلوی خودش نشانید عرض کرد وله زنور بزم ارم نظم را باغ ارم کردی ها فدایت ای پسر عم لطف فرمودی کرم کردی ها نمودی رشک فردوس برین ویرانهٔ ما را ها مشرف ساختی از مقدم خود خانهٔ ما را ها پس لعین آن مردود رو بخدام نمود و گفت شنیده ام انار و انگور خوب بجهة ما آورده اند حاضر کنید مرویست که قبل از ورود انجناب بمجلس آن شقی مامون قدری زهر قاتل بغلامی داد که دستهای خود را بان زهر آلوده انگور را نیز برشته زهرآلود در وی کشیده هرثمه گوید همین که اسم انار و انگور شنید از سخنان انحضرت بخاطرم آمد از مجلس بیرون رفتم و دو دست بر فرق خود زدم و با خود گفتم که بی مولا شدم اما چون انگور و انار حاضر شد مامون غلامی که دستش آلوده بزهر بود طلبید و گفت ازین انار دانه کن بجهة پسر عم من و خوشه از انگور هم برداشت گرفت بجهة رفع تشنیع چند دانه که زهر نداشت زهر مار کرد و عرض کرد ای سؤال چند و ازان سید مستمند جواب شنید الف بگفتا چند محزون و غمناک ع بگفتا شکوه ها دارم ز افلاک س بگفتا روز تا شب کیست یارت ع بگفتا با غریبان چیست کارت س بگفتا شب دلت اندوهگین است ع بگفتا شام غربت این چنین است س بگفتا زین کدورت تر انگور ع بگفت انگور خبث از کف حور س بگفتا چند بخت زشت است ع بگفتا تا فلک ناکس پرست است س بگفتا ضعف داری نارنیکوست ع بگفتا از کف دشمن نه از دوست س بگفتا نوش جان فرمای انگور ع بگفتا طبع مایل نیست معذور س بگفت انکار ازین کفار نتوان ع بگفتا جز به جبران کار نتوان س بگفتا امروز منت بجانم ع بگفتا رحم کن بر کودکانم س بگفت از من بغایت بد گمانی ع بگفتا گر زنجی انچنانی س بگفتا چون منت کس هم نفس نیست ع بگفتا سنگدل تر از تو کس نیست ها پس آن ملعون مبالغه را از حد گذرانید تا انجناب مجبوراً چند دانه ازان انار زهرآلود میل فرمود بروایتی هم انار میل فرمود هم انگور در حال احوال آن بزرگوار انقلاب بهم رسانیده خوشهٔ انگور را بر زمین افکند و عبا را بر سر کشید از جا برخاست مامون عرض کرد

۱۰۶

یا ابن عم کجا تشریف می بری انحضرت را چنان انقلاب در احوال بهم رسیده که یارای تکلم نداشت اینقدر فرمود که بجائیکه میروم که مرا فرستادی چون حضرت از مجلس بیرون رفت ابو الصلت گوید نظر کردم که ان بزرگوار عبا بر سر افکنده فهمیدم که بی مولا شدم سخن نگفتم داخل خانه گردیدیم فرمود ای ابوالصلت انچه خواستند کردند در را محکم به بند بروایتی فرمود فرش خانه را جمع کن که میخواهم غریب وار بر روی خاک جان بسپارم که اگر غریبی در غربت بر روی خاک میرد بروی ناگوار نباشد چه بود واز شدت درد شاه خراسان ها بنهاد بر خاک سر چون غریبان ها زانو بزانو ها از سوزش دل ها پهلو به پهلو ها از آتش جان ها خون از بصر ریخت گاهی بدامان ها لخت جگر ریخت گاهی بدامان ها یکدم مشوش چون جان بجسم ها یکلحظه در غش چون جسم بی جان ها یکدم چو مقتول در خون طپیدن ها یکدم چو مجروح سرگرم افغان ها از حدت زهر در گریه چون ابر ها واز شدت درد چون بید لرزان ها که در شکایت از ظلم مامون ها که در تضرع در نزد جانان ها کای دوست بر تو پوشیده نبود ها در کنج غربت درد غریبان ها دردی که او را امر است چاره ها صبری که او را امر است درمان ها انان بزرگوار گاهی از شدت درد سر بر دیوار می نهاد و گاهی از حدت زهر بر میخواست و می افتاد گاهی بر انحضرت تب عارض میشد لخت لخت پارهای جگرش بر دامن خاک میریخت وله گهی ز شدت الماس العطش میکرد ها گهی ز سوزش دل می فتاد و غش میکرد ها بآستین گهی از رخ غبار کردی پاک ها غریب وار فتادی گهی به بستر خاک ها جواب آه گهی بر غدار ماه کشید ها گهی به روی بطحی نمود و آه کشید ها که ای به بستر درد آرمیده بابا ها محمد تقی ای نور دیده بابا ها بیا که مرگ رضا دل دو نیم کرد تورا ها بیا که زاده زدن یتیم کرد تورا ها ابو الصلت میگوید من در گوشه نشسته بر غریبی ان بزرگوار مثل ابر نوبهاری گریستم که ناگاه دیدم جوانی با عارض روشن تر از آفتاب در نهایت وحشت در اضطراب که در صورت و سیرت ثانی رضا در رضای ثانی بود وله از رخش پیدا جلال هاشمی ها داشت بر رخسار خال هاشمی ها در غش از زخم دل باشد فزون ها چون عزا داران لباسش نیلگون ها ابو الصلت گوید متحیرانه پیش رفتم و عرض کردم ای جوان کیستی و از کجا داخل شدی که در محکم بسته است فرمود ای ابوالصلت خداوندی که از مدینه بیک لحظه مرا بطوس آورده می تواند از در بسته داخل نمود ای ابوالصلت پدر غریبم در کجاست و احوال او چگونه است ابوالصلت چون شناخت که ان نوجوان میوهٔ بستان رضای غریب امام محمد تقی است عرض کردم فدای تو شوم فریاد فریاد فریاد از جفای لشکر زنا کار هارون مامون ملعون انحضرت بیتابانه داخل خلوت پدر غریب خود گردید در حالتیکه ان حضرت در غش و از شدت درد مدهوش بود ان غریب را در دامان خودش نشاند و صورت خود را بصورت پدر نهاده عرض کرد وله پدر ز زهر جفا پاره پاره شد جگرت ها شود فدای لب زهر خورده است پسرت ها بپرسش آمده فرزند غم رسیده تو ها محمد تقی ام نازپرور دیدهٔ تو ها بروی من نظر از لطف کن بابا ها مرا مخاطب راز و نیاز کن بابا ها پدر یتیم و بیکس بی ترحم ها مکن ها باین یتیم برای خدا تکلم کن ها پدر ز نکهت بوی پسر بهوش آمد ها چه عندلیب بیکبار در خروش آمد ها بگریه گفت که ای نور دیده بابا ها خوش آمدی خلف برگزیده بابا ها مرا زهجر تو گردند دل دو نیم آخر ها شدی زکینهٔ مامون دون یتیم آخر پس ان پدر و پسر یکدیگر را وداع کردند که ملکان آسمان و زمین بگریه درآمدند ابو الصلت گوید دیدم کفی مانند برق سفید بر لب آن امام شهید ظاهر گردید و فرزند ارجمندش آن کف را لیسید و دست در سینه پدر بزرگوار خود برده چیزی مانند عصفور بیرون آورده فرو برد پس انحضرت اسرار امامت را تسلیم فرز

دیده خود نمود و بال همت بسوی فضای قدس طیران نمود امام محمد تقی گریبان طاقت درید و فریاد وا ابتاه و وا مقتولاه بفلک رسانید بنا بروایت
هرثمه چون مأمون از رحلت آنحضرت مطلع شد شال در گردن افکنده لباس سیاه پوشیده و میگفت آه ای برادر چه قدر برمن گرانست مصیبت
تو میخواستم که بعد از من خلیفه و جانشین من باشی اما با تقدیر خدا چه میتوان کرد اهل طوس شیون و فریاد بفلک آبنوس رسانیدند و فریاد میکردند
که ای مأمون ای ولد الزنا فرزند رسول خدا را بنا حق شهید کردی مأمون دید که اگر جنازه آنحضرت را در روز علانیه بردارند شورشی برپا خواهد شد
محمد ابن جعفر عم آنحضرت را گفت برو مردم متفرق گردان که جنازه آنحضرت را امروز برنمیداریم چون مردم طوس این سخن را از عم آنحضرت
شنیدند متفرق شدند هرثمه گوید مقدمه غسل دادن بنوعی که آنحضرت وصیت فرموده بود بعمل آوردیم و چون آنحضرت را در عماری گذاشت
مأمون سر و پای برهنه در جلو تابوت افتاده میگفت ای برادر رفتی زین دار فانی چه رحلت بستی ،، رفتی کمر گسستی ،، کشتم بمصیبت جگر خون ،، پیش
از تو چرا نمردم مأمون ،، اما چون مأمون ملعون حکم کرده بود که تربت پدر ملعونش را قبله تربت آن جان پاک نمایند کلنگ داران هر قدر کلنگ بر
زمین میزدند ذره از خاک جدا نمی شد مأمون گفت ای هرثمه می بینی خاک چگونه امتناع از حفر کردن قبر امام تو می نماید هرثمه گفت ای خلیفه سببش
این است که قبر غیر امام در تربت امام مقدم نشود امام مرا وصیت فرموده که هرگاه در قبله تربت او یک کلنگ بر زمین زنند تربت ساخته
و ضریح پرداخته ظاهر خواهد شد مأمون گفت سبحان الله این چه بسیار عجیب است این مطلب اما از آنحضرت عجیب نیست ای هرثمه آنچه فرموده است
بعمل آور هرثمه کلنگ برداشته بر زمین زد مأمون دید تربت ساخته ظاهر شد مأمون گفت آنحضرت را در قبر گذار هرثمه گفت امام فرموده است
او را در قبر گذارم تا امری چند بر تو ظاهر شود مأمون گفت آن امور کدام است هرثمه گفت ظاهر شود آب سفیدی که قبر مملو شود از آن آب
پس ماهی بزرگ ظاهر شود و بعد آب فرو رود و ماهی گم شود نعش او را در کنار قبر گذارم که هر که را سزاوار باشد او را در قبر خواهد گذاشت
مأمون گفت عمل کن بوصیتها را و پس بعد از ظهور ماهی و آب مفقود شدن ایشان پرده سفید از غیب کشیده شد و آنحضرت را
در لحد خوابانیده قبر پر شد بدون آنکه خاک بروی ریزند پس مأمون در خلوت هرثمه را طلبید و گفت ای هرثمه ترا بحق خدا سوگند میدهم
که بیان کنی آنچه از آنحضرت شنیده هرثمه گفت آنچه شنیدم عرض کردم گفت دیگر چه شنیدی حکایت زهر دادن در انگور و انار را
بیان کردم آن ملعون نعره زده مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مأمون از خدا و رسول خدا وای بر مأمون از حسین وای بر مأ
مون از امام زین العابدین وای بر مأمون از امام محمد باقر وای بر مأمون از امام جعفر صادق و امام موسی کاظم وای بر مأمون از امام رضا
وای بر مأمون وای بر مأمون و این قضیه هایله در سال دویست و سیم هجرت در روز بیست و یکم ماه رمضان واقع شد و از عمر شریف
آنحضرت چهل و نه سال و نیم گذشته بود با پدر بزرگوار بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد و مدت امامتش بیست و نه سال و چهار ماه بود
انا لله و انا الیه راجعون آتشکده یازدهم در ذکر احوالات نورین نیرین امام محمد تقی و امام علی النقی مشتمل بر دو شعله شعله اول در ذکر شهادت امام
محمد تقی ع مشتمل بر یم کیفیت شهادت امام علی النقی صلوات الله و سلامه علیه قصیده در مدح امام محمد تقی ع وله مجبورم از ستیزه این دل
جابره ،، چون صاحبان فضل ز رهنمای فاجره ،، از بس شدم مخالف دوران شدم اسیر ،، با خاطر خطیر بقید مخاطره ،، آمد ز خویش بیخبر اندیشه که داد
با ناظران منظر قدسی مناظره ،، هر جا که میروم غمی از پی بهره دست ،، بگرفته دامنم چه گدایان سامره ،، از بس رسیده بلند طبعم ز کلفت ،،

باشد

باشد بشاخ سنبل و گل از شاجره ،، سازد چه پیر دشمن کین زمینه ،، سازد چو میرسد سپه غم ز نیره ،، آبرو رسان ز نغز غزمینا
بنجوم ،، زان بیشتر که غره افتد بنجوم ،، دانی که چیست آن بود جناب کیست ،، ساقی تقی باده صهبای طاهره ،، فرزند ارجمند
رضا مقتدای شرع ،، کامد غبار درگه او نور باصره ،، شاهی که بهر فیض بدریوزه درش ،، هر صبح آفتاب برآید ز خیمه ،، بر مشعلات
در سپهش نه طلایه دار ،، خور مطبخی است در حرمش نه مجمره ،، هر شام گاه خیل ملک از پی طواف ،، گردند گرد شمع حریمش چو شب پره
این لمعهای نور که درخشد ز میمنه ،، وان کوه کوه ابر که جنبد ز میسره ،، این طوف گنبدش به براهین قاطعه ،، وان گرد تربتش بدلالات
باهره ،، هنگام رفع ازپی دفع گزند او ،، اختر سپند کرده و افلاک مجمره ،، نقشش معین است ز اصلاب زاکیه ،، شخصش مشخص است
ز ارحام طاهره ،، ای همت تو حامی حال برامکه ،، وی صولت تو باعث کرا کاسره ،، مرغان نغمه سنج گلستان مدحت ،، با طایران
سدره نشین در مسامره ،، منصور حشمت تو انصار ما سلف ،، مقهور اقتدار تو اعدای قاهره ،، خاک درت اگر نکشیدی بدیده خضر ،،
کی دیدی آب چشمه حیوان ز حنجره ،، یکپایه ز آسمانه قدر و جلال تست ،، قصر بلند پایه فیروزه منظره ،، بیتی بمدح جد تو حیدر ز کلک نظم
کردم رقم که طبع نیارد مبادره ،، انعام دست با تو که از شهر بند غم ،، بخشی مرا نجات ز قید محاصره ،، جسم نبی ز تیغ تو محفوظ شد
ز خصم ،، کامد نبی چو نقطه تو دایره ،، شاها منم که از پی تسخیر ملک نظم ،، با من کنند مدح گذاران مشاوره ،، طبعم بود چو مخزن و نظمم چو سیم
لیک ،، بی سکه قبول تو خوانند ناسره ،، با از ره مدح و ثنا لامر مرا ،، باشد کشش عجب اندر مشاعره ،، آن از نماندم بعبارات
مشکله ،، وان را همی کیرم بخیالات باکره ،، خالف نبوده جوهری از خصم و سنت لیک ،، زبانم هفت غرفه تیش گوشه کنگره ،، برغ باد
بروی بلادی شود ز دل ،، من با نوای عاجز و این زال ساحره ،، دارم سه حاجت از تو یکی آنکه وقت مرگ ،، آئی بیارم چو رسد
جان بغرغره ،، دوم زپی کسر شب قبر و بیم آنکه ،، با نامه سیاه برایم ز مقبره ،، بر پشت کاخ تابود امکان تا به ،، بر هفت بام تا بود
اجرام نیره ،، این نه سپهر و هفت کواکب بمدحت ،، باد اندرین سراچه شش در مذاکره ،، قطعه در تعریف بارگاه آنحضرت جندا دربار فردوس
اقتداری کز علو ،، کرده جا در دلش گیسوهای مشکین حور عین ،، در جوار جد خود آسوده عیسی فطرتی ،، زاده شاه خراسان جلوه اهل یقین
کربلا بغداد و شاهی کرده اندر وی مکان ،، قبله صحن و حسین ثانی اندر وی مکین ،، آن خداوند کریمی کش خداوند از کرم ،، همرهی کرد نمود از
آب فیض و خاک علیین عجین ،، در شرافت تا مسیح از صاحب این بارگاه ،، نعد در فرق است کز چرخ چهارم تا زمین ،، زایران پاک
طینت را حریمش جنت است ،، ایها الزوار طبتم فادخلوها خالدین ،، جوهری خدام صاحب نام این درگاه را ،، حافظ الهام
و ان الله خیر الحافظین شعله اول در کیفیت شهادت امام محمد تقی علیه السلام راویان صحیح الخبر بسندهای معتبر واقعه نگاران این
قضیه سراسر بلیه کردیده که چون امام هشتم و قبله هفتم سلطان اصفیا علی ابن موسی الرضا ع شهباز همتش پرواز کنان قفس ظلم
جسم شکست و از دام کثیر الالام حیات عاریت دنیای فانی رست فرزند بزرگوارش امام محمد تقی جواد بر سریر خلافت نشست
دران زمان از عمر شریف آن کوکب سپهر جلال هفت سال گذشته بود بعضی از شیعیان بجهت صغر سن در خلافت آنحضرت
تأملی داشتند تا چند روز متوالی سی هزار مسأله مشکله از آن حلال مشکلات سؤال نمود و جواب شافی شنیدند اما چون مأمون ولد الزنا

تیر طعن خلایق را هدف و از کردار و رفتار خود پشیمان و پریشان گردیده آنحضرت را ببغداد طلبید چون آنجناب وارد بغداد

ظلم آباد شد قبل از ملاقات مأمون روزی آن ملعون بشکار می رفت از گذرگاهی گذشت اطفال چند اجتماع داشتند متفرق شدند

مگر جوان ماه روئی بنظر وی درآمد که از عمر شریفش یازده سال گذشته و از صلاء التفات بسطوت و جلال مأمون نکرده حرکت نفرمود ولد

کلیم دید نورش تا سموات ** مسیح از خدمت او در مباهات ** با قلیم وفا عالیجنابه ** در افلاک حقیقت آفتابه ** از گیسوش پریشان

طره حور ** جبین و عارضش نور علی نور ** مأمون از تماشای جمال خورشید مثال آنحضرت دل از دست داده عنان کشید و گفت ای

طفل چرا از سر راه چون طفلان دیگر نگریختی فرمود گناه کار نبودم که بگریزم و راه تنگ نبود که وسیع گردانم پرسید که چه نام داری فرمود

محمد گفت میوه کدام بوستان و نسل کدام دودمانی فرمود منم شمع شبستان هشتم اوصیا و پاره تن علی بن موسی الرضا ع مأمون گفت خدا رحمت

کند والد بزرگوار تو را پس از آن جناب گذشته در شکارگاه بازی را از عقب دراجی سر داد باز پس از زمانی پیدا شد و ماهی کوچک در دهان

داشت مأمون آن ماهی را گرفت و در مراجعت چون در آن مکان رسید باز آنحضرت را ایستاده دید پرسید که ای محمد چیست در دست من

آن امام بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی چنین خلق کرده است دریا و از آن دریا آب بلند می شود و ماهیان کوچک با آب بالا میروند و

بازهای پادشاهان آنها را صید میکنند و پادشاهان برگزیدگان خدا را بآنها امتحان می نمایند مأمون آنحضرت را در بر کشیده احترام بسیار

بعمل آورده گفت حقا که توئی فرزند ارجمند امام رضا ع پس آن ملعون بساط عیش آراست که ام الفضل را بآن حضرت تزویج نماید فرقه

خداشناس بنی عباس بفریاد آمدند که ای خلیفه سعیها کردیم که خلافت از بنی هاشم بما منتقل شد اکنون فرزند رضا که طفلی است خرد سال بر مسند

اجلال می نشانی مأمون گفت بذات خدا قسم که اصل خلافت حق ایشان بود و ما غصب کردیم و الله بعلم و فضل بنی هاشم از صغیر و کبیر ** بر

مسلمند و ندارند در زمانه نظیر ** خلافتی که بما منتقل شد از پدران ** بود ز آل علی غاصبیم جمله در آن ** گواه این سخن روشنند جمله ناس ** که

افضلند بنی هاشم از بنی عباس ** پس بنا بخاطر علمای زمان و فضلای دوران را در مجلس نشانیده در مقام مباحثه و منازعه علمی برآمدند و بر

خلاف خواهش بنی عباس مغلوب و منکوب آن اشرف و اعلم ناس گردیدند پس ام الفضل را بعقد وی درآوردند و له چو ام فضل شهزاده

یافت قرب وصول ** سپهر گفت که شد عایشه نصیب رسول ** ز تقی ز دختر مأمون کشید در دنیا ** مشقتی که حسن از ستیزه اسما ** آنجناب چون

از سر کار مجبور بود میل بآن ملعونه نداشت و آن مکاره هر روز رایت عداوت می افراشت و شکایت آن برگزیده معبود را به پدر مردود خویش

می نمود تا شبی آن ملعونه مأمون را مست شراب دیده فرصت یافت و گفت ای پدر فرزند رضا همیشه تو را و جمیع بنی عباس را دشنام

میدهد و لعن میکند آن منافق در عالم مستی شمشیر کشیده بخلوت آنحضرت در آمد و چند شمشیر کشیده بر تن مبارکش فرود آورده

بیرون رفت چون صبح شد یاسر خادم گفت ای خلیفه دیشب در مستی چنین عملی از تو سر زده آن ملعون دو دسته بر سر زد و گفت ای یاسر برو

و خبری از آن مظلوم بیاور یاسر خادم چون داخل شد دید که آن جناب مشغول نماز است ایستاده تا فارغ شد بجهة آنکه بدن آنجناب را

به بیند عرض کرد ای مولای من آیا پیراهنی که پوشیده ای بمن عطا میفرمائی که بجهة کفن خویش نگهدارم در حال آن منبع جود و احسان پیراهن را در

آورده و بمن داده و خندیده و گفت مأمون را بگو چنین اقرار کرده بودیم یاسر گوید در بدن آنجناب اثر زخمی و جراحتی ندیدم عرض کردم ای مولای من

مأمون

مأمون بسیار خجل و شرمسار است و در بیخودی عملی از وی سر زده است چون خبر سلامت بودن آنحضرت به مأمون رسید خوشحال شده بخدمت

آنحضرت از شراب تائب شد و اذیت کردن آنجناب را تا بهار رون پدر ملحد خویش ملحق شد اما بعد از مأمون آنحضرت بمدینه تشریف

برد تا زمانی که معتصم ملعون بناحق بر تخت خلافت نشست آن بزرگوار را با اهل و عیال حرکت داده ببغداد طلبید چند روزی حرمت

داری بجای آورده زهری بجهة ام الفضل زوجه او فرستاد و نویدهای بسیار داد تا دختر مأمون ملعون را بقتل آن حضرت راضی نمود آن

ملعونه انگور رازقی را بزهر آلوده در نزد آنجناب آورد آنحضرت چند دانه میل نمود فرمود ای ملعونه مرا در اول شباب بزهر ستم شهید

کردی عنقریب است که به بلائی گرفتار شوی که چاره پذیر نباشد آنحضرت از شدت درد بر خود می پیچید و بروی خاک می غلطید و بزبان حال

میگفت و له هر شبم گردون بخاک تیره از بستر کشید ** پیک ناکه ستم از چرخ دون پر درکشید ** از نفاق آسمان تا که بکنج بی

کسی ** خاک غربت جسم زارم را چو جان در بر کشید ** ماهی از کین بنالم با قد همچون هلال ** آسمان از ماه تو بر روی من خنجر

کشید ** ساغر زهری اگر بر سر کشم دست قضا ** همچو بدمستان ز مستی بر سرم ساغر کشید ** القصه صبح در روز شنبه ششم ذی حجه

روح شریفش بگلگشت بهشت و حال انتقال یافت و این قضیه هایله در سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و از عمر شریف

آنحضرت بیست و پنج سال گذشته بود انا لله و انا الیه راجعون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون شعبه پنجم کیفیت شهادت

امام علی النقی ع اول قصیده ایست در مدح آن بزرگوار چو سر برآرد ازین تیره خاکدان گندم ** بطعن آدم خاکی گشد زبان گندم ** صفی ز

خوردن او چون بهشت باغ بهشت ** نیافت زیب ز خوان همیران گندم ** شبی به پیر خرد گفتم ای مبارک رای ** بود محمد حیات

جهانیان گندم ** نه جان ارزی ازان دارد و نه جسم گرز ** روا بود که بود هم بهای جان گندم ** حیات راست چه سرمایه آن چرا بود ** بقدر

مشک بقیمت چه زعفران گندم ** جواب داد که آدم فریب خورده اوست ** فریب داد برون کردش از جنان گندم ** ز غیرت

پدر آتش بخرمن بهیج ** رود چه خرمن دیگر آسمان گندم ** ز آدمیت و ننگ پدر بعالم خاک ** نخورده آل نبی دانه ارزان گندم ** جهان

فضل علی نقی آن امام امم ** که وقت سر زدن اوراست مدح خوان گندم ** ز لطف رای منیرش بچاره گر گذرد ** ز خاره خوشه بر دید

وز آن میان گندم ** بخشم سایس قهرش بخوشه گر نگرد ** شود بخاک سیه تا ابد نهان گندم ** ز لطف سوی منیرش ز حق اگر چه بفردوس

جاودان شد نهی ** کرد میل درین تیره خاکدان گندم ** به نزد همت والای خویش یکسان دید ** اگر ز سنبله جویا ر کهکشان گندم ** بوفق

خواهش اگر جستی از فلک خرمن ** بطشر گر طلبیدی ز آسمان گندم ** عیان شدی ز مکان تا بلا مکان مزرع ** وز آن میان شدی

اجرام اختران گندم ** چو در مجاهده نفس خواست طعمه زجو ** ز ننگ باب جو نادرد در کان گندم ** عیان شدی ز مکان ازان

مجاهده بالید جو چو خرمن ماه ** و زین مقدمه کاهید چون کتان گندم ** اگر نه فیض تو روزی رسان شود مگذر ** ز دهر کشت مراد جهانیان

گندم ** ز جنب قهر تو پهلو تهی کند دشمن ** چنانکه از سر آتش سپندسان گندم ** شها ملک خدا جوهری ز مزرع دهر ** نیافته است بمقدار

نیم نان گندم ** ازین ردیف مرا مقصد آن بود گر نیست ** نموده خواست حریفی بامتحان گندم ** ردیف مدح تو چون گردش زمین حیرت

نهفت سر ز خجالت بطیلسان گندم ** درین قصیده غرا ز فیض مدحت شاه ** مراست وی اگر داشتی زبان گندم ** همیشه تا که بود زینت

میان شمشیرها بهاره تا دهد از کشت زار عان کنم ها حلال باد ما جاب خون دشمن تو ها حرام باد بخصم تو در جهان کنم ها مفقود

وله رحمة الله ای مسلمانان دگر دیوانه ام ها با غم و داغ جنون همخانه ام ها چند روزی کاتشم افسرده بود ها زانکه خونین آتش دل مرده بود ها

طبع سرکش آتش افروز است باز ها نه زارم جگر سوز است باز ها قصه کلکم از محشر خبر دارد دگر ها خامه ام هردو دل کریم باز ها عاجز از تقریر و تحریرم

باز ها قصه دارم که نتوان شنید ها از امامی کو بناحق شد شهید ها شرح ظلم ذال چرخ جا بره ها از تقی مدفون خاک سامره ها جای ان دارد

که کرد و هر زمان ها سیل خون از چشم مرد و زن روان ها جای ان دارد که موسی کلیم ها کرد و از اندوه این ماتم الیم ها جای آن

دارد که خون گریه خلیل ها عرش نالد چون روان جبرئیل ها جای ان دارد که کرد و سرنگون ها زین چنین چاره ش کردون دون ها در عزا نه

کش خدا صاحب عزا است ها شال در کردن علی مرتضی است ها مصطفی چیده پاس تعزیه ها فاطمه در کباس تعزیه ها کر فلک زان سان فزون گرید

کم است ها جوهری گر عرش خون گرید کم است ها غریبان بادیه فراق واسیران ناحیه ظلم و نفاق مظلومان جدا از خانمان و محرومان در از

دودمان واقعه نگار قصه غریبان کردیده اند که چون نواده دودمان نقی متقی امام علی نقی بجای پدر بزرگوار بر مسند امامت قرار گرفت و

متوکل ملعون میشوم که خلیفه ناحق زمان آن امام مظلوم بود عریضه بمدینه نوشته بهانه اینکه شنیدم محمد ابن عبدالله والی مدینه جناب شما

را اهانت میرساند البته زودی البته زودی باتفاق فرستاده من عازم سر من رای گردیده که بسیار بسیار مشتاق ملاقات ان بزرگوارم بلکه

جناب شما را خادم و خادم شما را خدمتکارم آنحضرت چون از والی مدینه اهانت بسیار دیده بود لابد و ناچار عازم ان سفر گردید و چون بسر من

رای رسید متوکل ملعون حکم کرد که آنحضرت را در کاروانسرای فقرا و غربای جای دادند وله نخستین روز ان نمرود بنیاد ها نمود آغاز جور و

ظلم بیداد ها جوان سرور دوران کشور سفر کرد ها ز خویشان و وطن قطع نظر کرد ها نکرد از صلابت اش اعتنائی ها نداد از بهر ان مظلوم جائی ها

عیالش در بدر چون غم نصیبان ها رباطی کشته جای ان غریبان ها رباطی چار دیوارش شکسته ها درش از امد شد مخلوق بسته ها رباطی دور ز دست

از آشنایان ها در آن آسوده نه جز بینوایان ها دران ویران شده جای ایشان ها فزون شد رنج افزای ایشان ها ان ملعون نهایت بی

اعتنائی بعمل آورده پس از چند روز منزلی تعیین نموده پسر سعید کوید رفتم در خدمت امام علی نقی و عرض کردم که ای مولای من چه ظلمها که

نسبت بجناب شما بعمل نیاورده حرم محترم تورا در خرابه نشانیدند و تورا ذلیل و دست دشمن کردانیدند آنحضرت فرمود از خرابه نشستن قدر

و بزرگواری ما کم نمیشود ما هر کجا هستیم این حور و قصور بجهة ما مهیا است پس بیک سمت اشاره کرد پسر سعید کوید دیدم باغستانی چند در نهایت

انبساط و خرمی و له بهشتی در کمال اعتدال ها قصورش بی قصور از هر زوال ها تجلی کرده حسن گلعذاران ها بلند از هر طرف

صوت هزاران ها چمن را شاهد سوسن در آغوش ها ریاحینش بگلها دوش بر دوش ها مروی است که متوکل ملعون از بسیاری معجزات

که از آنحضرت مشاهده نمود آتش حسد در وی کانون سینه پر کینه اش مشتعل گردید ان برگزیده معبود را در خانه سعید حاجب محبوس

نمود روزی ابن ورمه که یکی از شیعیان بود بجهة زیارت آنحضرت داخل خانه سعید شقی گردید سعید گفت آمده خدای خود را ببینی ان مرد

دین دار گفت ای سعید از ره کجی تا بکی تاب رسیدن ها ذات خدائی منزه است ز دیدن ها زهر خشونت عبث مریز بکامم ها طالب دیدار آن

امام انامم ها گفت برو امام خود را وداع کن ها که فردا کشتن او مامورم ان شیعه پاک چون بخدمت ان امام مبین رسید دید که ان جان

جهان در حجره نشسته و در حضور وی قبری حفر نموده ارشاد ان احوال گریان شد ان بزرگوار پرسید که سبب گریه چیست عرض کرد فدای تو

شوم وله بجا صبر بدر و خویش جنون در ربرایم ها با احوال تو از سر حلقه اختیار برایم ها نه تنها من در و دیوار گریند زین ماتم ها از اندوه تو من هم

با در و دیوار میگریم ها آنحضرت فرمود شاد باش که تا اجل موجود نرسد درین روزها آسیبی بمن نخواهد رسید متوکل ملعون را برکه بود که پر از سباع درنده

کان بود هر کرا بروی بشدت غضب میکرد دران برکه می افکند شیر و پلنگ درنده کان دیگر بان واحد ان مغضوب را طعمه خویش میساختند

ان ملعون بخاطر رسید که بی نوع انسان بر قتل آن امام زمان نیستند مگر عقده این کار بسر پنجه درنده کان کشاید حکم کرد که آنحضرت را در برکه

درندکان افکندند وله از شوق درندکان ز هر سو ها کشتند روان بخدمت او ها می زد بزمین یکی دم خویش ها یعنی فریاد رس از ان بدکیش ها

میگفت یکی شدیم ما شاد ها داد از متوکل لعین داد ها میسود یکی جبین بپایش ها میکرد بلفظ خود دعایش ها از جوع یکی حکایتی داشت ها

در تنگ جا شکایتی داشت ها میگفت یکی ز عمر سیرم ها دندان بدهان نمانده پیرم ها کر طعمه شتر و هندی ها قسمت بنزم کر قلیلا ها میگفت یکی

درنده چند ها هستند بقید ظلم پابند ها من بیکس و جمله ظلم کیشان ها بسیار مرا اذیت ایشان ها کفتا دگری فلان درنده ها اعضای مرا

بجبر کنده ها حاکم شود حکم کن بمحکوم ها او ظالم و من همیشه مظلوم ها هر یک بزبان بی زبانی ها هر یک بترانه که دانی ها در خدمت آن امام

دلریش ها کردند شکایت از غم خویش ها آن سر حلقه دانشمندان بزبان ایشان در مقام تادیب و تهدید برآمده یکان یکان بخشیده

و دیگری را نوازش فرمود چون گذارش را بعرض متوکل رسانیدند تشویش کرده گفت آنحضرت را بیرون کنید که ارشاد این معجزه اعتقاد

مردم زیاد خواهد شد مرویست که روزی بمتوکل خبر دادند که شیعیان اسلحه و آلات حرب در حجره امام علی النقی جمع کرده اند و بنای شورش

دارند وله تمام شورش خصمانه در نظر دارند ها هر فتنه خوابیده زیر سر دارند ها متوکل سنگدل جمعی از غلامان سفاک فرستاد تا آنجناب و

آنچه از آلات حرب در حجره وی بیابند نزد متوکل بیاورند ان ملاعین بی خبر بخانه آنحضرت ریختند و یافتند در حجره وی بجز کتب و ادعیه

چند آنجناب را بهمان لباس و احوال بمجلس ان و له الزنا بردند در حالتی که شراب زهر مار میکرد و جامی در دست داشت آنحضرت

را تعظیم کرده در پهلوی خود نشانیده جام شراب را حواله آنجناب نموده و گفت وله چرا باید که خصم ملت و مذهب شوی با من ها بنوش این

باده رنگین که هم مشرب شوی با من ها ای شیعه تامل کن که ظلم بر آن بزرگوار رسید بر هیچ یک از ائمه اطهار واقع نشده که ایشان را بمجلس

شراب نشانند و هم پیاله خویش خوانند ان بزرگوار متغیر الاحوال فرمود ای متوکل مباد روزی که خمیر شود شراب با گوشت و خون من آن

ملعون از نفرین وی ترسیده گفت از خوردن شراب گذشتم قدری خوانندگی و غناگری بجهة من آنحضرت باواز حزین این آیه را از کتاب مبین

تلاوت فرمود کم ترکوا من جنات وعیون و زروع و مقام کریم الی آخره لازمه ترجمه اینکه بسیار پادشاهان ترک

کردند باغها و چشمها و کاریزها و قصرها و منازل نیکو را دیوارهای خویش گذشتند ان ملعون متنبه شد گفت ای علی تجدا دست بر نمیدارم

تا شعری چند بخوانی آنحضرت فرمود شعری چند که مضمون اش مقرون بایه شریفه بود پس آن ملعون در عالم مستی القدر گریست

که نزدیک بود که هلاک شود پس آنحضرت را مرخص نمود ان بزرگوار لحظه بی اذیت و آزار نبود تا متوکل ملعون از دست پسرش شربت

مرگ چشانیده و این متوکل ملعون بود که آب بر تربت مظلوم کربلا بست و حوالی ضریح مقدس او را کاو رانده زراعت نمود

اراده کرد چه ان ظلم کیش بی پروا ٭ کندش نه آن روضه محزون صحرا ٭ بزید کره آب از حریم زارش لبت ٭ بزید تا نه این قوم بر مزا
رش لبت ٭ چو نهر آب شد از چار سو محیط حرم نکشت ٭ نکشت دو افلد عابد بقدر یک شبنم ٭ چو در تربت او آب جلوه کری کشت ٭
بلندی شد و باز هشیار بر یکشت ٭ بزجر کاو چو رفتی به آن مکان نزدیک ٭ بچشم کاو ز غیرت جهان شدی تاریک ٭ اگر بتیغ
زدی کز بشت بر می گشت ٭ برای حرمت قبرش به پشت بر می گشت ٭ بروضه که ملک دمبدم شود نازل ٭ چگونه گاو تواند بظلم شد داخل
این مصیبتها همه در عهد ان بزرگوار بود از یک طرف خود گرفتار چنگ اشرار از یک سو اهل و عیالش بدرد غربت گرفتار از یکطرف
می شنید که دشمنان در اندیشه آنند که نور خدا را فرو نشانند و خاک تربت جدش حسین را با آب رسانند ستمی که ان مظلوم در مدت
حیات از جهات چند دید و کشید نه دیده دیده و نه گوش شنیده تا آنکه بدست متوکل معتدین عباسی علیه اللعنة والعذاب بزهر ستم الجناب را
شربت شهادت چشانیده و این قضیه هایله در سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت در روز پنجم جمادی الاخری اتفاق افتاده
واز عمر شریف آن بزرگوار چهل سال گذشته بود و تقریبا سی سال امامت فرموده و در خانه که محل عبادت ان بزرگوار بود در سرمن
رای مدفون گردید الا لعنة الله علی اعدائهم اجمعین آتشکده جگر ارد هم لیفیت شهادت و امامت حسن عسکری و برخی از احوالات
حضرت قائم و قصیده در مدح قائم آل محمد آیت کارتا نمایان شد ز کهسار عدم ٭ شحنه دی شد برون از باغ چون کلب از حرم ٭ نسترن شد بهر استخراج
دی صاحب خروج ٭ یاسمن آمد با استمداد کل ثابت قدم ٭ چتر سبز افراخت شد ابلق سواران گیا ٭ بار حمل آمد چو شد اختر شناسان کم
رفت رنگ از روی دی چون چهره عاشق زیار ٭ گشت روشن شمع گل چون چشم مفلس از درم ٭ تا دریده جیب گل رم خورده
آهو از خطا ٭ تا نقاب افکنده سوسن بلبل از گل کرده رم ٭ رنگ سرخ از بوستان بیرون آید سپید ٭ تا کیر و تخم سیب از باغبان حق
القدم ٭ تنگ چشمان شکوفه هر یک اندر ساختار ٭ می زنند از رنگ آهوی حرم چشمک بهم ٭ تا دریده جیب گل رم خورده آهو از خطا ٭
می برد دل چون نکه خاک ره گلشن گه ٭ باز کشته چشم نرگس از نکر خواب عدم ٭ سرو گر از شاهد گلشن گر آید عندلیب ٭ آرد از صد
برگ بر ان صد ورق بالای هم ٭ گر خلد خاری بپای سرو بستان ناخنه ٭ باغبان را گر کند از ناله ای زیر و بم ٭ نی گر اندازه پا بیرون گذارد
تیغ رعد ٭ بند بندش را ز یکدیگر ببرد چون قلم ٭ بید مجنون سر بزیر افکنده همچون زلف یار ٭ صد هزاران دل مقید کرده در هر پیچ و
خم ٭ ابر آراینت در گلشن گر بهر دخول ٭ روبهت از زه سوراخ بگذارد قدم ٭ خار هر افتاده از پا بوسی گل بهر سیما ٭ همچو وزدن
از سر دیوار گردن کرده خم ٭ شمس مجمر سوز دشتش اختر سپند و لاله داغ ٭ کاین چنین فصلی بباید بود داغ از رشک و کم ٭ راه کوهستان
کرفته کبک و بلبل طرف باغ ٭ چند در ویرانه منزل کرده من در کنج غم ٭ شیر در نخجیر می باید نه در ویش فقیر ٭ یا بقا یا مرگ تا کی نی وجود و نی
عدم ٭ تا کو مسیحا خصلت موسی کف شاه نوزاز ٭ کو سلیمان همت دارا دل حاتم همم ٭ کاندرین فصل بهار از جاه و پیل روزگار ٭
شاد بیرون آرد ما نامه باعجاز قلم ٭ شرح سازم زین بهارستان که با این اعتدال ٭ از طراوت می زند پا بر گلستان ارم ٭ و جد
گلشن بهران باشد که بنشیند به تخت ٭ حامی شرع پیمبر بازوی خیر الامم ٭ آفتاب کشور دین شاهباز دست حق ٭ اصل ایمان حضرت
قائم امام محترم ٭ صفدر جنگ آور دریا دل دجال کش ٭ آدم موسی کف عیسی دم هارون خدم ٭ مرشد طریقت مرشد صاحب کتاب ٭

التمنی

در بستان شریعت نبیی صاحب رقم ٭ از نهیب ضرب دستش لرزه در پشت الحرم ٭ در شرار ذو الفقارش رعشه در پشت الصنم ٭
پر شود دامان شمس از ماه چین گر کند ٭ نو نیش را هر سحر عیسای روح الله ٭ جسم حیدر جان پیغمبر جدال روح الامین ٭
دست حق شمشیر دین شاه عرب ما عجم ٭ گر نه نقش خاک پای اوست معراج الجنان ٭ چون زند بر عرش بام کعبه ایمان
قدم ٭ آنکه از نهیبش کند مو بر وجود شیر تیز ٭ وانکه از هیبش شود نم در دهان پیل سم ٭ از کف معجز نظامش کاتبش هیچ
نیست ٭ گر شود دجال را از آن معاصی معتصم ٭ در دبستان جلالش عیسی مریم صبی ٭ در گلستان مقالش موسی عمران بکم ٭
قدوة الاسلام شاها گر بر اندازی نقاب ٭ چون سحرگاه از شب دیجور چون نور از ظلم ٭ تا شود یکسان ز عدل عالم آرا تیغ
هست ٭ دیو و اشان کفر و ایمان یک دو بد ملحق بهم ٭ کس نیندیشد ز خون خواران که بید از شه ٭ کس نه پرهیزد ز بدخواهان
گرگ از غنم ٭ جوهری افتاده در زندان حرمان بی گناه ٭ آسمان بی مهر و طالع سست و سلطان مطرحم ٭ گر از این محنت نجاتم
میدهی وقت است ٭ بو العجب کاری نباشد مر کریمان را کرم ٭ دست حق تا چند وقف آستین لی دست حق ٭ گشته اند اسلامیان
پایمال کفر اسلام هم ٭ رانده قهر تو در هر بلده مشحون از هراس ٭ خوانده لطف تو در هر ورطه بیرون از زند ٭ تا بکلزار فرح
پیداست آثار نشاط ٭ تا زمعمار الم برپاست بنیاد ستم ٭ شام احباب تو چون صبح کریمان فیض بخش ٭ صبح اعدای تو چون
شام غربیان مدلهم ٭ ذکر شهادت امام حسن عسکری و بیع کردن نرجس خاتون بسند صحیح مرویست که چون نوباوه دودمان
حیدری امام حسن عسکری علیه السلام بعد از والد کرام خویش امام زمان و پیشوای انام گردید ظاهرا خلفای شقاوت اساس بنی
عباس نسبت بآنحضرت اذیت و اهانت نرسانیدند بلکه نهایت حرمت داری بعمل می آوردند و آن سید اصفیا را ابن الرضا
می نامیدند مرویست که روزی والد آنحضرت امام علی النقی بشیر ابن سلیمان را طلبیده و فرمود ای بشیر نوار شیعیان آبای من و محب و اخی
منی امروز اسیری چند در سر جسر بغداد خواهند آورد و کنیزی در میان کنیزان ایشان است میخواهم خریداری نمائی و در اول کنیز از پی
بیرون آورده و دویست و بیست اشرفی در روی و سر کیسه را مهر زده فرمود ای بشیر ان کنیز را صفاتی چند است که تعداد نتوان از جمله
صفات بیکران امتناع دارد از دیدن مشتریان دله فزون تر زان کنیزان احترامش ٭ در درون پرده عصمت مقامش ٭ کنیزی
خوانده روح الله عزیزش ٭ زنان اصفهانیه کنیزش ٭ نه مریم گفتش مدحت مراد است ٭ نه هاجر خواندنش وصف زیاد است ٭ چو مریم
حامل با مسیحی ٭ چه هاجر میوه بخش ذبیحی ٭ بعصمت رشک مستوران جنت ٭ فدای عصمتش حوران جنت ٭ ربایع پیچ کرده بر زبانش
دهد گر مشتری جان در بهایش ٭ بشیر گوید چون بر سر جسر بغداد رفتم آنچه حضرت فرموده بعمل آوردم ان کنیز صاحب عصمت از دیدن
و خریدن مشتریان امتناع داشت تا آنکه من نامه آنحضرت که بخط و لغت فرنگ نوشته بود بوی دادم ان کنیز بعد از مطالعه میل کرد
بخریداری من پس قیمت نموده بهمان دویست و بیست اشرفی بربیع در آورده آن کنیز را بحجره آوردم دیدم نامه امام را بیرون
آورده می بوسد و بر دیده های خویش می مالد گفتم ای جاریه می بوسی نامه کسی را که نمی شناسی ان جاریه گفت ای عاجز کم معرفت نمیدانی قدر و منزلت
اوصیای پیغمبران را بدانکه من ملکه آفاق و نرجس نام دارم پدرم فرزند پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون وصی عیسی است

جدم قیصر روم بهت مرا بعقد برادرزادهٔ خویش درآورد و دلبساط سور چه آماده شد زنشاه وزیرها شد ند جمع بعشرت سرا صغیر و کبیرها نمود
قیصر روم از پدر مبارکباد ها اساس خوشدلی و وضع خرمی بنیادها فرا خش تخت جواهر نشان با وج سپهرها که خیره شد ز فروغ جواهرش
مه و مهرها نشست چون به تخت زرنشان داماد ها به تهنیت کشیش چند را صلاح درداد ها شروع کرد چو رهبان زحمد رب
جلیل ها په محافظت بزم و فتر انجیل ها که ناگهان ز سر پایه تخت داماد ها فتاد و شد به مصیبت مبدل آن شادی ها چون
داماد افتاد و بیهوش شد بزم سور برهم خورد چون شب بخواب رفتم دیدم پیغمبر شما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با داماد و اولادش
بر سر تختی قرار گرفتند و شمعون جد من با مسیح در خدمت آنحضرت حاضر شدند حبیب خدا فرمود یا روح الله آمده ام که نرجس را
بجهة فرزند خود امام حسن عسکری خواستگاری نمایم حضرت مسیح خوشنود گردیده و فرمود ای شمعون شرف و بزرگواری رو بجانب
رو بتو آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد علیهم السلام شمعون کفت کردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با عیسی ابن مریم خطبهٔ او را فرموده مرا
با امام حسن عسکری عقد بستند و حواریین را گواه گرفتند چون از خواب بیدار شدم از ترس و بیم این خواب را پنهان نمودم
اما آتش محبت آن خورشید فلک امامت در کانون سینهٔ من جا نموده شب و روز در بوتهٔ هجران می گداختم و میکفتم دل
خاطرم خوش با خیال عسکری ها در نظر نقش جمال عسکری ها سایه تا که بر سر انداز د مرا ها آفتاب بی زوال عسکری ها شمع مهری
گشته بر من پرتو ابروان چون هلال عسکری ها من کجا و این قدر کامرانی هجر ها کامیابم از وصال عسکری ها دل کرده ما یاد حسنت که
هست ها صید حسن بی مثال عسکری ها تا آنکه شبی خاتون محشر حضرت فاطمه دختر پیغمبر را بخواب دیدم و از بی مهری فرزندش
شکایت کردم فرمود ای نرجس بی مهری فرزندم حسن عسکری علیه السلام بجهة نصرانیه بودن تست مسلمان شو تا بشرف زیارت مشرف شوی
من از آن شب مسلمان شدم و آنحضرت هر شب بدیدن من می آمد بشیر پرسید که ای نرجس چگونه در میان اسیران افتادی گفت صاحب و
مولای من امام حسن عسکری شبی فرمود که جدت با لشکر در فلان متوجه بلاد مسلمانان خواهد شد تو نیز از عقب داخل کنیزان شده
روانه شو چنان کردم و اسیر مسلمانان شدم بشیر نرجس را در خدمت امام علی النقی آورد آن بزرگوار اظهار فرح و خوشحالی نموده
او را بفرزند ارجمند خود امام حسن عسکری بخشید و فرمود که فرزندی که از نرجس بوجود آید که عالم را پر از عدل و داد کند بعد از
آنکه بجور و ستم پر شده باشد و از کیفیت شهادت امام حسن عسکری مطلبی درست بنظر نرسیده بجز اینکه بزهر معتمد عباسی شهید
شد و این قضیه در ماه ربیع الاخری در سال دویست و شصت هجرت واقع شد و از عمر شریفش بیست و نه سال گذشته و در
سر من رای در پهلوی والد ماجد خویش مدفون گردید برخی از احوالات قائم علیه السلام کردم از پی خود در شبنه در خلوت که ها
گاه با مداد توشد حل نکتهای مشکلها چند زابای زمان باشد من دلمرده را ها دل در آرزوی درا فکنم جان در دل ها هر ستان
و هر یک از قبیل عمرو زید ها آن مصور نکند شمرا این مجسم مرا ها جله در صورت حبیب و جله در معنی رقیب ها این لئیمان
ما ردر دند و رفیق قافله ها پر از رحمت بروی من تبسم کرد و گفت ها کای زکوی قرب دور افتاده چندین مرحله ها میشود حلال مشکلها
بزودی ایکار ها ای تنگ ظرف از چه داری تنگ بر خود حوصله ها خواهد از ظالم گرفتن داد مظلوم کسی ها گز چراغ اوست روشن مهر و مه را شعله ها

بسته کرد

بسته کرد و نطفه بدخواه اگر از هفت باب ها در شود از حضم زادن چاره‌ها در حالها دست قدرت سر برد انطفر را اشان بمهدها ان
چنان کز ناف بریدن بتری فایده‌ها بسند معتبر از ابو الادیان مروی است که مدتی در خدمت امام حسن عسکری بودم و نامهای آنحضرت را بر
شهرها می بردم در آن مرضی که آن بزرگوار از دنیا رفت بخدمت وی رسیدم نامهٔ چند بدان نوشت و فرمود ای ابو الادیان بعد از پانزده
روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون فوت مرا خواهی شنید ابو الادیان گوید عرض کردم پدر و مادرم فدای شما باد چون این واقعهٔ الیه
روی دهد امر امامت با کیست فرمود هر که جواب نامهای مرا از تو مطالبه نماید عرض کردم علامت دیگر بفرمایید فرمود هر که بر من نماز کند عرض کردم
دیگر بفرمایید فرمود هر که بگوید در همیان چه چیز است مهابت آنحضرت مانع شد مرا که بگویم کدام همیان پس نامها را باهلش رسانیدم و جواب
گرفته برگشتم چنانکه فرموده بود روز پانزدهم وارد سامره شدم لوای تعزیه برپا دیدم چون بدر خانهٔ حضرت رفتم دیدم جعفر کذاب برادر آنحضرت
نشسته شیعیان او را تعزیت میدهند و مبارکباد بجهة امامت میگویند نشستم و با خود گفتم سبحان الله جعفر مردیست شراب خوار و قمار باز چگونه
اهلیت امامت دارد ساعتی نشستم دیدم جواب نامها را طلبید پس کنیزی آمد و گفت امام را کفن نموده اند بیایید و نماز بخوانید چون جعفر پیش
و شیعیان در عقب بجهة نماز ایستادند ناگاه طفلی مانند خورشید تابان گندم گون و پیچیده موی گشاده دندان چون قرص قمر بیرون آمد و ردای
جعفر را کشید و گفت پس بایست ای عمو که از تو سزاوار ترم پس آنحضرت بعد از نماز متوجه من شد و فرمود بیا در جواب نامها را عریضه ها را تسلیم کردم
و با خود گفتم این دو علامت در آن حال جماعتی از اهل قم رسیده و تعزیت گفتند و پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر کذاب
پیش رفتند و گفتند با ما نامه چند است و قدری مال بفرمایید که نامها از کیست و مالها چه قدر است جعفر خشمناک برخواست و گفت مردم از ما علم غیب
میخواهند در آن حال خادمی از جانب حضرت قائم بیرون آمد و گفت امام شما میفرماید با شما نامه فلان و فلان است و همیانی است که در آن هزار
اشرفی است و یک اشرفی طلای زرکش در میان آنها است پس نامها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده امام است اللهم عجل
فرجهم وسهل مخرجهم واهلك اعدائهم اجمعين مصنف گوید شخصی از سیاحان روزی مرا ملاقات
نمود و بشارت داد و بیک واسطه از قول ابو الادیان که از عهد ائمه علیهم السلام تا حال هست و تا قیامت خواهد بود شنیدم که عمر حضرت
قائم علیه السلام که بهزار میرسد ظهور میفرماید قول دیگر اهل زیج گویند هفت شاه که هفت کوکب است دو مرتبه باتفاق بخانهای خویش داخل شده‌اند
و هر مرتبه آشوب عظیمی در عالم برپا شد یکمرتبه وقتی که طوفان نوح شد و مرتبه ثانی سالی که حضرت مظلوم کربلا جناب سید الشهدا در صحرای
کربلا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و در سنه دویست پنجاه و شش نیز کواکب بخانهای خویش خواهند داخل شد و عجیب تر از ظهور آنجناب
بنظر نمی آید قول دیگر از سید عظیم الشأن فاضلی شنیدم که کتاب بسیار کهنه در ولایتی بهم رسیده احادیث غریبه بسیار از آن کتاب شده است
از آنجمله حدیثی در وی دیده اند که عمر حضرت صاحب چون بهزار برسد ظهور خواهند نمود والعلم عند الله الکس نیا بد لذت فیض حضور
اندر غیاب ها کی جهان روشن شود پیش از طلوع آفتاب ها در فراق او دلی داریم از فرقت کباب ها اشتیاق ما بوی افزون ز مستسقی
با آب ها خاتمه که دارای احوال مصنف در قزوین کیفیت احوال اعانت کنندگان ایام تصنیف الکتاب فارغ اندر بزم هوش از قید و قال هرمان ها
تکیه دادم بر سریر استراحت شادمان ها که ز اثبات حقیقت خشت طاعت زیر سر ها که بنفی ما سوا الله رخش همت زیر ران ها

ابو الادیان

از فراش سلطنت قانع بفرش بوریا ‌‌ زانکه باشد شیر را آرا که در نیستان ‌ که بدریای فنا افکنده کشتی خیال ‌ لنگر توفیق در وی وز تو کار بادبان

چون شدم از باده روحانی معشوق مست ‌ چون شدم از نشئه سرشار وحدت سرگران ‌ هم بمعشوق ازل پیوسته وارستم زاین ‌ هم بمطلوب

ابد دل بسته بگسستی زآن ‌ چشم سر کرد از دو بینی دید غیری دوست را ‌ گاه مرئی که مرکب گاه جسم وگاه جان ‌ دیده دل باز کرد و دید

حقیقت دید و گشت ‌ حاصلم وارستگی از زور طنطنه وهم وگمان ‌ لحظه سر در گریبان برده بودم محو خویش ‌ عقل گفت ای بلشان از بد

نشان خواهش ان ‌ این ره عشق است و در وی بس خطرهای عظیم ‌ میرود با رهروان خار مغیلان هم عنان ‌ زین بیابان ره زنان بسیار و در

راه رو را باید دلیل راه گذر جان بروزین رهزنان ‌ طی کنند اهل هنر این طرفه منزل بی مخوف ‌ بگذر ز درباب دانش زین بیابان

جان ‌ گر نه ز اهل هنر ازچیست این فن شریف ‌ گر نه زار باب دانش چیست این طبع روان ‌ می نویسد تیر اشعار تو در دیوان فلک

میزند کیوان دم از نظم تو در هفت آسمان ‌ فیض می بخشد روانت ای بنفعت پای بند ‌ نور میبارد ز کلکت ای بظلمت توامان ‌ گو نه از مقصود

مهجورم ندارم این یقین ‌ گو نه از فیض ازل محرم ندارم این گمان ‌ از خطا و چین و ما چین وری و روم و فرنگ ‌ از ایروان تا شیروان

بلـ قیروان تا قیروان ‌ از فصیحان عرب تا نکته سنجان عجم ‌ ز اول ایران زمین تا آخر هندوستان ‌ بلکه از عهد پیمبر تا کنون در هیچ عهد

شبه طوفان البکاء ننوشته اند از همگنان ‌ حبذا زین مخزن سحر انتظام ‌ مرحبا زین درفشان مجموعه معجز بیان ‌ آرد از وی هر حروف

از عالم معنی خبر ‌ دارد از وی نقطه از نقطه وحدت نشان ‌ زین بهارستان مغ حلقه هر میم اوست ‌ خوشتر از میم دهان غنچه شکر لبان

روح را از شراو چین از تفکر بر جبین ‌ عقل را از نظم او انگشت حیرت در دهان ‌ هم کنایتش فصیح و هم عباراتش بلیغ ‌ هم مضامین

دلنشین و هم معانی دلنشان ‌ از سوادش سرمه عینین غلمان آشکار ‌ واز چیش صفحه رخسار حور العین عیان ‌ عار نه را

کاین چنین کار ریزد از کلک زر طبع ‌ باید اندر کشش مغ چو سوسن ده زبان ‌ با چنین آگه دل فارغ ز مغ بودن است ‌ قصه سنگ

و سبو با صحبت ماه کتان ‌ گفتم آری است گفتی ای رفیع القدر پیر ‌ وی کلیمی ناخدای کشتی امن و امان ‌ آسمان ناز و بچندین قرن چون

تو بیقرین ‌ در جهان نظم اندر عهد خود صاحبقران ‌ لیک نه با این بلندیها که میخوانی مرا ‌ من نخی ز ریسمان گویم تو حرف از

آسمان ‌ منصب خورشید را دادن بخفاش ابلهی است ‌ مهر در کل نور در ظلمت روا نبود نهان ‌ این جهانه را که خواندش چرخ طوفان

البکاء دین سپهر را که باشد پر نفوذ از اختران دین قصاید کامذران ناحق بیارد کرد و بند گر فرید فاریابی گر وحید شیروان ‌ یا بهم

این منصب از مدامی ذات شهر ‌ گز وجود پاک او نازد زمین بر آسمان ‌ شهریار با دل دریا دل کرّی علم ‌ داور کیقدر گردون خرگه

جم پاسبان ‌ حامی اسلام رکن الدوله کاز مهر صباح ‌ آفتابش جبهه مرساید بخاک آستان ‌ گر نه فیض تربیت زان آستان میداشتم

جوهری دین منزلت کی گستم دین داستان ‌ تا فلک بر پاست بادش رایت دولت بپا ‌ تا جهان باقی است باقی باد در جهانش

پس مدت شش سال در موکب همایون رکن الدوله عضد الدوله در بان بندگان قاآن شان سلیمان نشان در نهایت حرمت

و احترام بسر برده هر هفته بخلعتی و هر ماه بجایزه سرافراز و از همگنان عهد ممتاز بودم سبحان الله چه شاهزاده آزاده نشان

کامل و کاملان را الحق شاهزاده دارای گردون قباب ‌ که شد رکن دولت زخاقان خطاب ‌ ز لبس باد دستی ز دستش

بر

نسیم ‌ هم از آن که و هر نکرد بسیم ‌ جلال و جمالش بری از زوال ‌ تعالی الله از آن جلال و جمال ‌ خدا الله ملکه و دولته و از امرای

آن دربار عرش مقدار ندیدم مرحمتی گراز دو برادر عارف کامل تمام عیار که عقده دل فقرا و ارباب حاجت از کف همت ایشان

مفتوح بلکه هر یک بمنزله روح عمدة الاشراف والاعیان مقرب الحضرت الخاقان و امیر صاحب تدبیر وزیر واجب التعظیم میرزا ابراهیم

سلمهم الله تعالی ادله الهی بخون گلوی حسین ‌ با تشنگیهای سوی حسین ‌ که بر هر دو باران رحمت ببار ‌ ز آفات کونین محفوظ دار دیگر فضلای

ذو الاحترام قزوین را مرحمت تام تمام بد احوال ائمه انام است و این حقیر فقیر را نیز از آن سلسله بند انسته تا توانستند تربیت این

ذره بیمقدار کوشیده چشم از عیوب این کمینه مداحان پوشیده ند و داعی را با خویش هم کیش و هم مشرب فهمیده احسان نسبت را

بانتها رسانیدند چرا چنین نباشد که در حقیقت این دو سلسله جلیل القدر با هم طبقه واحده و فرقه متحده بوده و هستند چنانکه فاضل

نیشابوری وقتی در مقام اتحاد باین حقیر در تعلیقه بجهت نوشته اظهار یگانگی فرموده که کما ان العلماء بین الناس

مکرمون فالشعراء ایضاً بینهم محترمون وکما ان الفضلاء بین الخلق مو

قرون ممجون فالشعراء بینهم معززون معظمون فکما ان اهل العلم یسمون

بالعلماء فالشعراء یلقبون بالعرفاء فکما ان کتب العلوم باقیة لا

تزول فکتب الشعر طالعة من افق القبول بلا افول لان العلماء والشعراء

فی الحقیقة طبقة واحدة وفرقة متحدة فکم مدحوا امثال هولاء

الشعراء الائمة الطاهرة واعطوهم الجوائز الوافرة والخلع البهیة

الفاخرة اللهم کثر امثالهم وبلغ منالهم واجر الحق علی لسانهم والحکمة

علی بیانهم و داعی نیز بارای مرحمتهای بی منتهای فضلای قزوین ارادت تمام باین بزرگواران داشتم

و دارم و از مجالست ایشان کامیاب فیوضات دینوی و اخروی گردیدم عمدة الفقها حاجی الحرمین الشریفین حاجی ملا صالح و

قدوة العلماء برگزیده حضرت وهاب کهف الحاج ملا عبد الوهاب سلمهم الله درین تصنیف و پس از اتمام از هر یک ایشان بانعام

وافر و خلعت فاخر سرافراز گردیدم امید که از جمله یاری کننده گان مظلوم کربلا محسوب و وجود فایض الجود ایشان بانعام وافر و خلعت

فاخر سرافراز آفات و بلیات مصون و محروس باد و از آنجا که مصنف را منظور است که ابتدا و انتهای این کتاب ختم شود بتوحید

حضرت ذو الجلال اول کتاب حمد است و آخر نیز بقصیده حمدیه واحده برشته نظم کشید دله ای ز صفات تو ذات پاک تو پیدا

ذات تو زانیه صفات هویدا ‌ قدر تو چون علم تو ز عیب منزه ‌ علم تو چون قدر تو ز نقص مبرا ‌ آتش موسی نمود گل باید ‌ از نخل طور تجلا

نیست اگر از تو چیست عشق که بنمود ‌ پیکر مجنون جدا ز هیئت لیلا ‌ جز تو که در موطن ظهور تواند ‌ زاده بپرورد از زوال دبر ناید جسم

ندارد گزیر بهره از جان ‌ گر نه تو را ز میانه دیده هویدا ‌ جلوه حسن تو گر نتافته بر وی ‌ روح بر زندان گرفته بهره ماوی ‌ گر نه ز

فیض تو جسم شخص به از جان ‌ گر نه ز رای تو جرم خاک مصفا ‌ قصه معراج حیرت است دگر چه ‌ آدم خاکی و عالم بالا ‌ گر نه ترا نگرد

بغالب آدم، سجده بآدم کند ملائکه حاشا، قصد عبودیت چهار عناصر، خاصه معبودی تو دانا، جلوه شمع شهود هفت کواکب
شاهد یکتائی تو شاهد یکتا، کو هر شبه ترا عالم امکان، جوهر ذات ترا زتهمت اشیا، آن مقصود نه از عروج تو قسم، این متغیر نه
زطبیعت اجرا، در شجر از جلوه تو کاه بریدن، از ره نجات شد زحاقت ذکریا، صانع صنعت کری که در چمن از تو، سوسن شکفته و لاله حمرا
معنی توحید تست لفظ ریاحین، کز خط ریحان سبزه می‌شود انشا، مصدر اسرار تست ذکر انا الحق، کز لب منصور غنچه میشود انشا
از پی تعظیم تست پیدتوله، خم شده در باغ ایستاده بیک پا، از غم سودای تست کشته پریشان، سنبل آشفته همچو زلف چلیپا، دیده
جمال تو جلوه کر که نگفتش، دیده حیرت شده است نرگس شهلا، حسن ترا میکنند اشاره به بلبل، کل شکر خنده شکوفه بایما، لطف تو تام
بجهان ابر بهامون، فیض تو عام انچنان شمس بصحرا، عین ستایش تو نه زکعبه مومن، محض پرستش تو نه زمعبد ترسا، قول تو را نطق عقل کل نتواند
با حکمت بلا نعم بنعم لا، غرق گناهیم در سراچه غفلت، بیخبر از خود چه باده خوار زصهبا، با تو محاکم که از محاکمه باکه، تو محاسب خود از حساب
چه پروا، جوهری از سیئات باک ندارد، کرچه فتاده از بار معصیت از پا، دل بتو مشغول بونفس بشیطان، نقد عمل از میانه رفت بیغما
کر بسر رشت کرای از بهری مرد، کشته چه باد احتشم بود چه پنسا، چون دیت با عاقلهست با کرم تست، دادن کالا شخص لمشده کالا، چون تو
بسندی که نم بحشر لبوزم، مدعیان بحشر کنند تماشا، چون تو رضا نه که نم بدوزخ بجرائ، سوزم و مردم بزیرسایه طوبی، کر بتمنامی
ریم و تو شادی، زنگ تمناریات عین تمنا، رازق و رحمان و روف و رحیمی، خالق بیجان و حکیمی و دانا، حی سمیع و بصیر و عالم و عادل
قادر و قیوم و فرد و وتر توانا، منت خدایرا که توفیق یافته حیات مستعار باتم بود که کتاب طوفان البکا شرف ختتام پذیرفته یوم
سه شنبه بیستم شهر صفر المظفر اربعین شهادت خامس آل عبا باتمام رسید در سنه ستة واربعین ومأتین بعد الالف من الهجرة
النبویة امید که ارباب حال وکمال در هنگام قرائت واستماع حقیر فقیر را از دعا فراموش ننمایند واگر سهوی یا خطائی رفته باشد اصلاح
دی کوشند المرجوا من اخوان الدین والخلان لیقین ان ینظروا الیها بعین
العنایه من البدایه الی النهایه

۱۲۵۴

تام تام تام
تام تام
تام

خدا آوند رحمت کنند و الدینی آنکسی که در هر موقع این کتاب را بخواند
بگوید خدا آوند رحمت کند نویسنده این کتاب را مرحوم مغفور
امیر ... کاظم ... زینالیه ... آدم

خدا آوند رحمت کند ... کسی
کسی که در هر موقع این کتاب را
بخواند بگوید خدا رحمت کند
... حسن ... ۱۳۳۱

۳۰۵